

# اگرچه نام

سال ۲۶، شماره ۳-۴، ۲۰۱۱/۱۳۹۰

یادداشت سردبیر ۳

## مقاله ها

## فهرست

کالبد شکافی انقلاب: نقش کارگران صنعتی در انقلاب ایران ۴

احمد اشرف

”قاچاق“ ایرانیان: کار، مهاجرت، و قاچاق در دُبی ۵۴

پردیس مهدوی

زنان، هویت و امنیت اجتماعی: تحقیقی در شهر تهران ۷۲

مینژه نویدینیا

بررسی مسئلهٔ رژیم حقوقی دریای خزر و ماهیت دعوی ۸۴

محمد رضا سرداری

جهانی شدن و هویت ایرانی ۱۰۰

بهروز علیخانی

بارگاه خشایارشا: از کتاب مقدس تا عرصهٔ ادبیات نمایشی فارسی ۱۱۴

بهروز محمودی بختیاری و فرهنگ فرید

انقلاب استانهویی و چاپ فارسی: صنعتی شدن، کلیسای انجیلی و ۱۳۶

پیدایش چاپ در اوایل قاجار در ایران

نایل گرین

شهر بلخ و کاروان تجاری آسیای مرکزی در آغاز سدهٔ نوزدهم ۱۵۸

آرش خلزنی

اصناف و پیشه‌وران در سده های نخستین اسلامی در ایران ۱۷۰

فاطمه اروجی

تأملی در باب مفاهیم طنز و هجا در ادب فارسی حافظ شیرازی و ۱۸۰

عبید زاکانی: دو همزمان ناهمزمان

باقر پرهام

نگاهی بر شاهنامهٔ ابومنصوری: فردوسی و زبان پهلوانی ۱۹۸

آصف خلدانی

یادی از استاد حسین ضیایی ۲۱۲

ناهید پیرنظر

به یاد برادرم حسین ۲۲۱

رضا قطبی

## بررسی کتاب

نقشه های ایران ۲۲۴

احسان یارشاطر

## یادداشت سردبیر

محمد توکلی طرقي

استاد تاریخ، دانشگاه تورنتو

دگونی‌های شمارهٔ پیشین و ایجاد پایگاه اینترنتی و آرشیو تاریخی ایران نامه با استقبال بی‌نظیر خوانندگان این فصل نام ایران شناسی روبرو شد. یادداشت‌های تشویق‌آمیز و مقاله‌های ارسالی ایران شناسان از سراسر دنیا ما در نشر محتوایی ارزنده‌تر در شکلی برازنده‌تر مصمم‌تر کرده است.

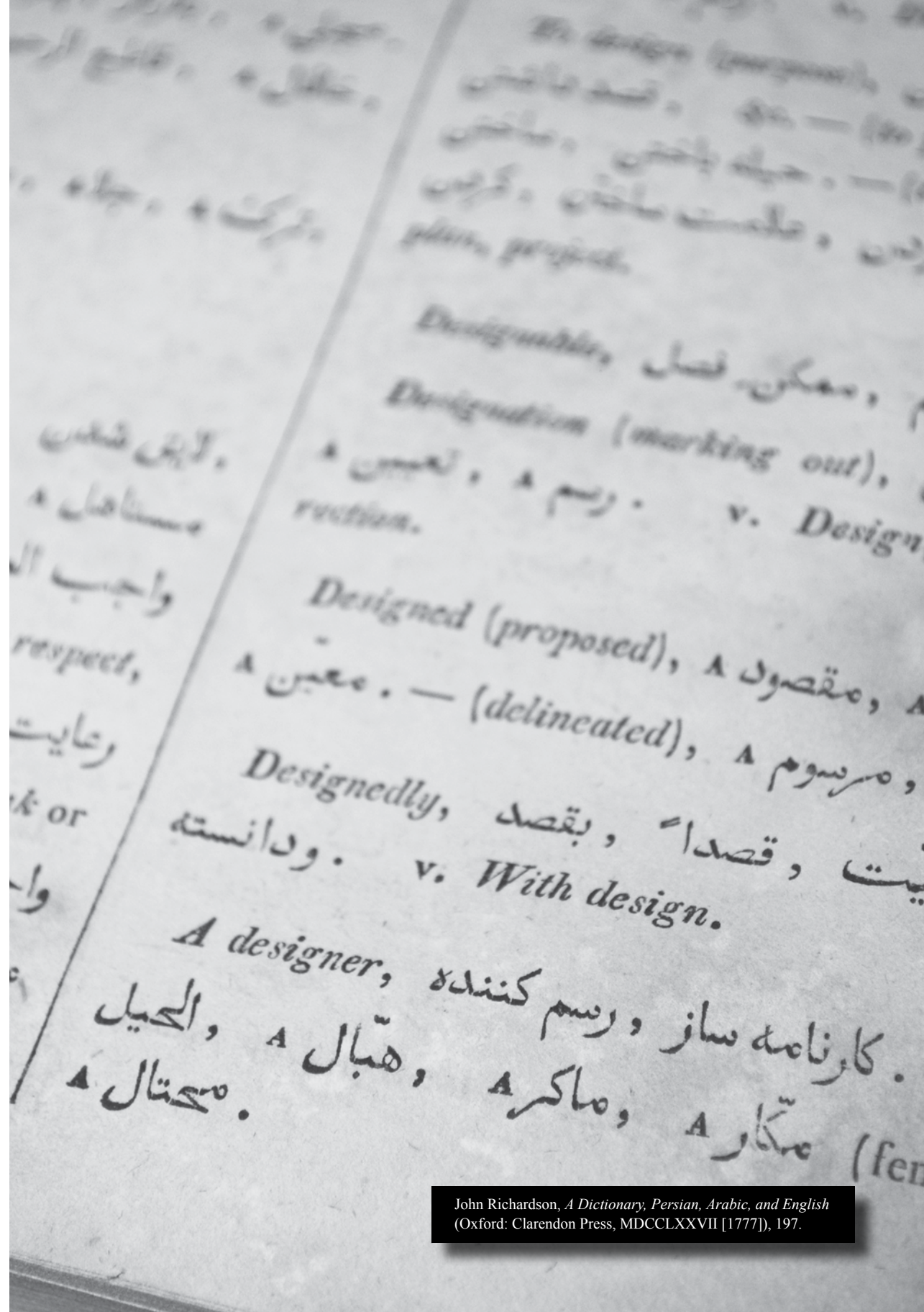
شکل جدید شماره پیشین ایران نامه کمابیش مورد پسند خوانندگان قرار گرفت. در این شماره که به کوشش و مدیریت استاد خسرو بیات، دبیر هنری ایران نامه، طراحی و صفحه‌آرایی شده است، همه کاستی‌های شماره پیشین را رفع کرده ایم.

در سه دههٔ اخیر، ایران نامه نقش آشکاری در پیشبرد ایران شناسی داشته است. بسیاری از مقاله‌های بدیع و مستند ایران نامه در تحقیقات دیگران مورد استفاده قرار گرفته و در کتابها و نشریات دیگر نیز مورد استناد واقع شده‌اند. با این پشتوانهٔ ارزنده، در شماره‌های آینده برآنیم که بستر لازم را برای پیشبرد ایران نامه به فصل‌نامه‌ئی با استانداردهای جهانی در علوم انسانی و اجتماعی فراهم آوریم.

برای انجام این کار امیدواریم که در سال آینده ایران نامه در شمار نشریات علمی-پژوهشی "موسسهٔ اطلاعات علمی" (Institute for Scientific Information) قرار گیرد. با پذیرفته شدن در فهرست آی اس آی (ISI)، مقاله‌های ایران نامه در "نمایهٔ استنادی علوم اجتماعی" (Social Sciences Citation Index) و "نمایهٔ استنادی هنر و علوم انسانی" (Arts & Humanities Citation Index) فهرست خواهند شد. با فهرست شدن در "تارنمای دانش" (Web of Knowledge)، مقاله‌های ایران نامه و نشریات تخصصی اروپایی زبان از ارزش علمی-پژوهشی یکسانی برخوردار خواهند شد. بدین سان، ایران شناسانی که در فراسوی ایران به تدریس و تحقیق اشتغال دارند در دههٔ نخستین فعالیت‌های پژوهشی مجبور نخواهند بود برای استخدام و ارتقاء در دانشگاهها فقط به زبانهای اروپایی مقاله بنویسند. پیشبرد این امر نه تنها به اعتبار رسمی ایران نامه می‌افزاید بلکه شناسایی زبان فارسی به عنوان زبان پژوهشی در علوم انسانی و اجتماعی را نیز در پی خواهد داشت.

همزمان با ارزیابی آی اس آی، امیدواریم که بزودی شورایی متشکل از ایران‌شناسان برجسته به ارزیابی علمی-پژوهشی ایران نامه از آغاز تا کنون بپردازند. یافته‌های این شورای ارزیابی، که مدیریت آن را دکتر همایون کاتوزیان برعهده خواهند داشت، راهنمای ما برای پیشبرد ایران نامه بعنوان یک نشریه معتبر و مستند و روشمند ایران شناسی خواهد بود. از خوانندگان و همکاران عزیز خواهشمندیم که با ارسال ارزیابی خود به آدرس دکتر کاتوزیان ما را در این امر مهم یاری رسانند.

homa.katouzian@orinst.ox.ac.uk



John Richardson, *A Dictionary, Persian, Arabic, and English* (Oxford: Clarendon Press, MDCCCLXXVII [1777]), 197.

امروز در تمام شهرهای ما توده‌های مردم علیه رژیم جنایت‌کار به پا خواسته اند... اما هنوز این آغاز کار است. هنوز بخش بزرگی از نیروهای خلق (به خصوص کارگران) آن طور که باید و شاید به میدان نیامده‌اند... ما سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران از تمامی کارگران زحمتکش و مبارز می‌خواهیم که در مقابل قتل عام توده‌های رنج دیده توسط مزدوران رژیم شاه جنایت‌کار ساکت نایستند... در مقابل گلوله باران مردم زحمتکش در خیابان‌ها و دانشجویان در دانشگاه‌ها اعتراض کنید... با توطئه‌های رژیم جهت برگزاری تظاهرات دولتی و قلابی توسط کارگران ناآگاه مبارزه کنید. ۲۴۴

# کالبد شکافی انقلاب

## نقش کارگران صنعتی در انقلاب ایران<sup>۱</sup>

احمد اشرف  
دبیر ارشد دانشنامه ایرانیکا  
aa398@columbia.edu

<sup>۱</sup> این مقاله در ۱۳۶۴ به عنوان یکی از فصول طرح تحقیق مشترک با دکتر علی بنوعزیزی در باره "نقش طبقات اجتماعی در انقلاب ایران" تهیه شد، ولی به سبب دنبال نشدن آن طرح به دست فراموشی سپرده شد. چندی پیش که دنبال اعلامیه یاد شده در بند اول این مقاله بودم، بر حسب تصادف آن را یافتم و آن را قابل چاپ دیدم. بخشی از این مقاله در مجله گفتگو چاپ شد و اینک با اصلاحات و تغییرات اندکی در این جا به چاپ می‌رسد.  
<sup>۲</sup> سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، جنبش خلق و طبقه کارگر: اعلامیه خطاب به رفقای کارگر (برلن غربی): کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی، ۱۳۵۷، ۷.  
<sup>۳</sup> چند اعلامیه از جنبش کارگری ایران (لندن): اتحادیه دانشجویانی ایرانی در لندن، ۱۹۷۸، ۳۹.  
<sup>۴</sup> چند اعلامیه از سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران (برلن غربی): کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی، ۱۹۷۸.

این اعلامیه را سازمان چریک‌های فدایی خلق، یکی از دو سازمان عمده پیشگام طبقه کارگر، در شهریور ۱۳۵۷ صادر کرده است. یعنی درست در اواخر مرحله سوم انقلاب که مرحله تظاهرات بزرگ بود و پیش از مرحله چهارم انقلاب که مرحله اعتصاب‌های همگانی و فلج کننده بود. حدود دو ماه بعد، یعنی در گرماگرم اعتصاب‌های بزرگ و اوج‌گیری انقلاب، سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر (منشعب از مجاهدین، که خود سازمان دیگر دوقلوی پیشگام به شمار می‌آمد) خطاب به طبقه چنین می‌گوید:

"رفقای کارگر!... شما باید از بی‌عملی بیرون آید... اکنون که کشور ما انقلابی‌ترین روزهای خود را می‌گذراند... کارگران آن طور که شایسته طبقه کارگر است به طور فعال در این مبارزه شرکت نمی‌کنند... ما باید به صف پیشگامان جنبش کارگری اخیر، یعنی کارگران صنعت نفت، ذوب آهن و برق... بپیوندیم. راستی چرا این کارگران این گونه با رژیم مبارزه می‌کنند ولی ما تقریباً بی‌تفاوت به این امور، که در اطراف ما می‌گذرد، به کارمان ادامه می‌دهیم؟"<sup>۳</sup>

فریادهای نومیدانه پیشگامان طبقه کارگر از صحنه انقلاب و در گرماگرم مبارزه دو نکته اساسی را در باره نقش طبقه کارگر در انقلاب روشن می‌کند. یکی این که طبقه کارگر صنعتی تا آخر مرحله سوم نقشی در انقلاب نداشت، و دیگر این که در مرحله چهارم نیز تنها بخشی از این طبقه وارد مبارزه شد و بخش بزرگ آن یا بی‌تفاوت ماند و به کار خود ادامه داد، یا آن‌هایی که حرکتی کردند تنها "در چارچوب مبارزات صنفی - اقتصادی" درجا زده و "به عرصه مبارزه سیاسی... قدم نگذاشتند"<sup>۴</sup> حزب توده ایران، هم در نیمه سال ۱۳۵۷، هم در اعلامیه ماه مه حزب و هم در مقاله‌ای در نشریه دنیا حلقه مفقوده مهم در لحظه حاضر را حضور کافی طبقه کارگر در صحنه مبارزه می‌داند، چنان که م. کیهان، نظریه پرداز مسائل کارگری حزب توده، در مرداد ماه ۱۳۵۷، که مبارزات انقلابی وارد مرحله تظاهرات وسیع خیابانی شده بود، با صراحت تمام می‌گوید:

4  
IRANIAN STUDENT ASSOCIATION  
کارگر، به پیش!  
(سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر)

شماره ۴  
۲۵ فروردین ۱۳۵۸



خجسته باد اول ماه مه  
روز جهانی همبستگی کارگران  
۱۴-۲۳/۱

”سوالی که مطرح می شود این است که در لحظه کنونی کدام حلقه از اقدامات ضروری است. . پاسخ ما، حزب توده ایران، این است که حلقه مهم در لحظه حاضر حضور کامل طبقه کارگر در صحنه مبارزه است که به نوبه خود نیل به آن منوط به تأمین آزادی‌های سندیکایی و اتحادیه‌ای به منظور تسریع در پیوند مبارزات صنفی و سیاسی کارگران است“<sup>۵</sup> نزدیک به یک سال پس از پیروزی انقلاب، سازمان راه کارگر (گروهی از فداییان و مبارزان چپ که در دهه ۱۳۵۰ غالباً زندانی سیاسی بودند و گرایش به مارکسیسم ساختارگرایی آلتوسر و پولانزاس داشتند) هنگام بررسی ”طبقات و گروه‌های اجتماعی در آستانه انقلاب“ می‌گویند:

”طبقه کارگران ایران به عنوان یک نیروی سیاسی در دوره دیکتاتوری در اولین صف مبارزه طبقاتی قرار نداشت. . پرولتاریای ایران، که از لحاظ کمی سنگین وزن‌ترین طبقه اجتماعی کشور ماست، متناسب با وزن اقتصادی و اجتماعی خود نتوانست و هنوز نتوانسته است به نیروی سیاسی تبدیل شود.“<sup>۶</sup>

همه کسانی که، چه پیش از انقلاب و چه در جریان انقلاب و چه در دوره ماه عسل اوایل پیروزی انقلاب، در داخل کشور برای اعتلای نبرد طبقاتی پرولتاریا مبارزه می‌کردند، در ضعف سیاسی این طبقه و مشارکت بالنسبه ناچیز آن در جریان انقلاب تردیدی ندارند. با این همه، برخی از روشنفکران ایرانی مقیم خارج با تعمیم غلوآمیز برخی از جریان‌ها و رویدادها چنین پنداشته‌اند که طبقه کارگر صنعتی، نیروی پیشتاز انقلاب بوده است. این تصور برای هر سه دوره متفاوت در دهه ۱۳۵۰ عنوان شده است. یکی این که طبقه کارگر از اوایل این دهه و به خصوص از اواسط آن راه را برای گشودن فضای سیاسی هموار می‌سازد و رژیم را با ”اعتصاب‌های کوبنده“ و امی‌درد تا امتیازهایی به خلق بدهد. دوم این که پرولتاریا با مشارکت فعال خود در جریان انقلاب، آن را به ثمر می‌رساند. و سرانجام این که در نخستین سال انقلاب با برپا کردن جنبش شورایی، دست به یک حماسه آفرینی تاریخی می‌زند. درباره هموار کردن راه انقلاب، همان نظریه پرداز حزب توده، که حلقه مفقوده انقلاب را حضور مؤثر طبقه کارگر معرفی کرده بود، یک سال پس از انقلاب با نهایت بی‌آذرمی چنین می‌گوید:

”اعتصابات کارگران در سال‌های ۵۵-۱۳۵۲ تحول مطلوب و مورد انتظار در فضای سیاسی کشور را باعث شد و نه چنان که مدعیان دروغین حقوق بشر کارتر می‌گویند، توصیه کارتر به شاه.“<sup>۷</sup>

درباره نقش اساسی و یگانه و عمده طبقه کارگر در جریان انقلاب نیز برخی از روشنفکران مقیم خارج رسالتی در دوره دکتری نوشته‌اند و گاهی نیز در کتاب‌های مربوط به انقلاب ایران بر آن تأکید کرده‌اند.<sup>۸</sup> اما در باره نقش یگانه طبقه کارگر در دوره پس از انقلاب تأکید بر جنبش شورایی است که بیش‌تر مبتنی بر تعمیم بیش از اندازه چند نمونه از شوراهای کارگری است.<sup>۹</sup>

به طور کلی، اندیشمندان ”جامعه و انقلاب“ را می‌توان به دو گروه تقسیم کرد: یکی آن‌هایی که نظام اجتماعی را بر پایه وفاق جمعی و تعادل و توازن اجتماعی می‌دانند و در نتیجه انقلاب را رویدادی عرضی و اتفاقی، از نوع بلای ناگهانی و بیماری بزرگ، می‌پندارند؛ دیگر آن‌هایی که نظام اجتماعی را بر پایه تضاد طبقاتی و اعمال زور از سوی طبقه حاکم بر طبقه محکوم می‌پندارند و در نتیجه جامعه را بیمار و انقلاب را امری طبیعی و سودمند و ضروری می‌انگارند. سوال اساسی برای گروه نخست آن است که چرا انقلاب حادث می‌شود. حال آن که مسئله اساسی برای گروه دیگر آن است که چرا انقلاب به وفور رخ نمی‌دهد و طبقاتی که انتظار انقلابی بودن از آن‌ها می‌رود انقلابی از آب در نمی‌آیند و انقلاب نمی‌کنند. بنابراین، مسئله اساسی و دستور کار برای روشنفکران متعهد و هوادار طبقه کارگر، که طبعاً به گروه دوم تعلق دارند، باید کاوش در علل ضعف سیاسی و انقلابی طبقه کارگر ایران باشد؛ و این که چرا این طبقه آن طور که باید و شاید نقش عمده‌ای در انقلاب بازی نکرد، و نه افسانه‌پردازی در باره نقش اساسی و کلیدی پرولتاریا در انقلاب. در این جاست که تفاوت آشکار میان مبارزان داخل کشور، که داخل گود بودند، و روشنفکران خارج نشین، که از دور دستی بر آتش داشتند، آشکار می‌شود.

برای شناخت نقش طبقه کارگر در انقلاب باید مبارزات کارگری در این دوره را هم از نظر کمی و هم از نظر کیفی در سه مقطع معنی‌دار تاریخی بررسی کرد: یعنی دوره پیش از انقلاب از ۱۳۵۰ تا آخر تابستان ۱۳۵۷؛ در جریان

اعتصاب‌های بزرگ در ماه‌های مهر و آبان ۱۳۵۷؛ و سرانجام در یک سال نخستین انقلاب که دوره ماه عسل انقلاب و شکوفایی سازمان‌های هوادار طبقه کارگر و آزادی نسبی مبارزات کارگری بود. این سه دوره به هم پیوسته در واقع آزمایشگاه تاریخی بسیار با ارزشی برای بررسی رفتارهای صنفی- اقتصادی و سیاسی این طبقه و شناخت عظمت و ضعف پرولتاریای صنعتی ایران و علل و عوامل آن است.

در این تحقیق مبارزات کارگری در دو بخش متمایز بررسی شده است. یکم مبارزات طبقه کارگر صنعتی در بخش خصوصی، که از مصادیق کامل پرولتاریای صنعتی به شمار می‌آید و در دهه ۱۳۵۰ قدم به عرصه مبارزه گذارده و خودی نشان داده است. دوم ائتلاف طبقات کارمندی- کارگری خدمات عمومی که به مدت ۲ ماه، یعنی در مهر- آبان ۱۳۵۷ که بوی الرحمن رژیم می آمد، به اعتصاب روی آوردند.

## بخش یکم

### مبارزات طبقه کارگر صنعتی در بخش خصوصی دهه ۱۳۵۰

در دهه‌های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ برنامه‌های توسعه اقتصادی دولت به رشد سریع کارخانه‌های بزرگ دولتی و خصوصی انجامید، چنان که شمار کارخانه‌هایی که بیش از ۱۰۰ نفر کارگر داشتند از حدود ۲۰۰ واحد به حدود ۷۷۰ واحد رسید. همزمان با رشد سریع ”طبقه کارگر صنعتی جدید“ رژیم از ترس انقلاب کارگری که چپ آن را تبلیغ می‌کرد، سیاست چماق و هویج را در برخورد با این طبقه برگزید. فعالیت‌های صنفی و سیاسی سازمان یافته پس از سرکوب ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ به سطح ناچیزی تنزل کرد. طبقه کارگر نیز از این جریان عمومی مستثنی نبود چنانکه در هر کارخانه شعبه حفاظت زیر نظر ساواک تشکیل شد. افزون بر آن، رژیم به رفاه نسبی کارگران جدید صنعتی توجه می‌کرد و کارفرمایان را که به سبب حمایت بی‌دریغ دولت از قدرت مالی زیاد برخوردار بودند، وامی‌داشت تا به طور نسبی به رفاه کارگران توجه کنند. گسترش بیمه‌های اجتماعی، سود ویژه و سهمیم کردن کارگران در سهام کارخانه‌ها، با همه کوتاهی‌ها و کاستی‌ها، به پیدایش قشرهای کارگر بالنسبه مرفه انجامید که در اصطلاح چپ آنان را ”آریستوکراسی کارگری“ می‌نامند. بر اثر این عوامل حتی اعتصاب‌های صنفی در سال‌های پس از ۱۵ خرداد به ندرت واقع می‌شد. این وضع تا اوایل دهه ۱۳۵۰ هم ادامه داشت، چنان که از سال ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۱ فقط سالی سه اعتصاب بر پا شد.

### ۱ ۱ مبارزات کارگران صنعتی در بخش خصوصی پیش از انقلاب ۱۳۴۹-۱۳۵۹

از سال ۱۳۵۲ به عللی چند، فعالیت‌ها و مبارزات صنفی- رفاهی کارگران در کارخانه‌های بزرگ افزایش چشم‌گیر می‌یافت و شمار متوسط اعتصاب‌ها تا ۱۳۵۵ به

جدول ۱: روند فعالیت‌های دسته جمعی کارگران بخش صنعت و سایر رشته‌های عمده فعالیت‌های تولیدی (۵۷-۱۳۴۹) ♦

سال	صنایع <sup>۱</sup>	سایر رشته‌ها <sup>۲</sup>	جمع
۱۳۴۹	۲	۱	۳
۱۳۵۰	۲	-	۲
۱۳۵۱	۲	۱	۳
۱۳۵۲	۲۰	۱	۲۱
۱۳۵۳	۲۴	۶	۳۰
۱۳۵۴	۲۷	۲	۲۹
۱۳۵۵	۳۵	۸	۴۳
۱۳۵۶	۱۵	۳	۱۸
۱۳۵۷ <sup>۳</sup>	۱۰	۶	۱۶
۱۳۵۸	۱۳۷	۲۸	۱۶۵

♦ برای صنایع تمام جدولها نگاه کنید به پیوست دوم.

<sup>۱</sup> برای اجزای بخش صنایع، نک: جدول ۳.

<sup>۲</sup> برای آگاهی از رشته‌های عمده فعالیت‌های تولیدی، نک: جدول ۲.

<sup>۳</sup> از دی ماه ۱۳۵۶ تا مردادماه ۱۳۵۷ پیش از مرحله اعتصابات فراگیر در مهر ماه ۱۳۵۷.

<sup>۵</sup> اعلامیه حزب توده ایران به مناسبت روز اول ماه مه ۱۹۷۸: ”کارگران ایران، در مبارزات سیاسی و صنفی پیشگام باشید،“ دنیاه شماره ۵ (فروردین ۱۳۵۷)، ۱-۲؛ م. کیهان، ”طبقه کارگر و مبارزات ضد دیکتاتوری“، دنیاه شماره ۵، ۱۱-۱۲.

<sup>۶</sup> ”فاشیسم کابوس یا واقعیت؟ قسمت ۲: طبقات و گروه‌های اجتماعی در آستانه انقلاب،“ ۵۱ کارگر (۱۳۵۸)، ۲۵.

<sup>۷</sup> مهدی کیهان، ”نقش طبقه کارگر ایران در انقلاب بزرگ ضد امپریالیستی و خلق میهنی ما“، دنیاه شماره ۵ (دی ۱۳۵۸)، ۶۸.

<sup>۸</sup> Reza Najafi, “Uneven Development of Capitalism in

جدول ۳: فراوانی فعالیت‌های دسته‌جمعی کارگران بر حسب رشته‌های فعالیت صنعتی در مراحل سه‌گانه (۱۳۴۹-۱۳۵۹)

رشته‌های عمده صنعتی	واحد های بزرگ <sup>۱</sup>	پیش از انقلاب	زمان انقلاب	پس از انقلاب
صنایع مواد غذایی، آشامیدنی‌ها و دخانیات	۱۴۵	۹	۲۰	۲۱
صنایع نساجی، پوشاک و چرم	۱۵۷	۲۹	۲۵	۳۴
صنایع چوب، کاغذ، چاپ و صحافی	۳۸	۶	۷	۱۰
صنایع شیمیایی	۱۰۲	۱۰	۲۳	۲۹
صنایع محصولات کانی غیر فلزی	۱۶۵	۱۲	۷	۲۹
صنایع تولید فلزات اساسی و ماشین آلات	۱۶۶	۳۰	۲۷	۵۳
جمع	۷۷۳	۹۶	۱۰۹	۱۷۶

<sup>۱</sup> واحدهای صنعتی با صد کارگر و بیش‌تر در سال ۱۳۵۷

جدول ۴: درصد واحدهای کارگری که دست به فعالیت‌های دسته‌جمعی زده‌اند بر حسب صنایع عمده در مراحل سه‌گانه (۱۳۴۹-۱۳۵۹)

رشته‌های عمده صنعتی	واحدهای بزرگ	پیش از انقلاب (درصد)	زمان انقلاب (درصد)	پس از انقلاب (درصد)
صنایع مواد غذایی، آشامیدنی‌ها و دخانیات	۱۴۵	۶/۲	۱۳/۸	۱۴/۵
صنایع نساجی، پوشاک و چرم	۱۵۷	۱۸/۵	۱۵/۹	۲۱/۶
صنایع چوب، کاغذ، چاپ و صحافی	۳۸	۱۵/۸	۱۸/۴	۲۶/۳
صنایع شیمیایی	۱۰۲	۹/۸	۲۲/۵	۲۸/۴
صنایع محصولات کانی غیر فلزی	۱۶۵	۷/۳	۴/۲	۱۷/۶
صنایع تولید فلزات اساسی و ماشین آلات	۱۶۶	۱۸/۲	۱۶/۳	۳۲/۱
جمع	۷۷۳	۱۲/۴	۱۴/۱	۲۲/۸

در ۸ ماهه نخست ۱۳۵۷ به ۱۰ مورد کاهش یافت. در سایر رشته‌های فعالیت اقتصادی نیز در این دوره ۲۸ بار اعتصاب رخ داد که با نوسان‌هایی از ۲ تا ۸ مورد در سال‌های مختلف همراه است (جدول ۱).

نه تنها مبارزات صنفی- رفاهی کارگران هم‌زمان با اوج‌گیری انقلاب افول کرد، بلکه رژیم از وجود کارگران کارخانه‌های بزرگ برای برپایی تظاهرات ضد انقلابی سود برد؛ هم چون حمله به اجتماع عناصر ملی و لیبرال در کاروانسرا سنگی در اول آذر ۱۳۵۶، تظاهرات کارگران کارخانه‌های تهران در قم پس از قیام ۱۹ دی ماه ۱۳۵۶ در آن شهر که سرآغاز مرحله دوم و تعمیق انقلاب بود، شرکت کارگران ماشین‌سازی و تراکتورسازی و سایر کارخانه‌های بزرگ تبریز در تظاهرات حزب رستاخیز پس از قیام ۲۹ بهمن، و موارد دیگر این گونه استفاده از کارگران موجب اعتراض شدید سازمان‌های طبقه کارگر شد.

در این دوره نسبتاً طولانی، ۱۲۰ واحد کارگری ۱۶۵ بار اعتصاب کرده‌اند. از این میان ۹۶ واحد یا ۸۰ درصد آن‌ها متعلق به گروه صنایع یا کارخانه‌های جدید صنعتی بزرگ، و بقیه به سایر گروه‌های اصلی فعالیت اقتصادی تعلق داشته‌اند (جدول‌های ۱ و ۲). واحدهای صنایع اعتصابی حدود ۱۲ درصد کارخانه‌های بیش از ۱۰۰ نفر کارگر را دربرمی‌گرفتند (جدول ۴). یعنی در برابر ۹۶ واحد اعتصابی، ۶۷۷ واحد بزرگ صنعتی بی‌اعتنا به اعتصاب‌ها به کار خود ادامه داده‌اند. از این گذشته، تکرار اعتصاب در واحدها نیز کم بوده است. یعنی غالب واحدها در این دوره طولانی تنها یک بار اعتصاب کرده‌اند و فقط ۹ واحد بیش از دو بار اعتصاب راه انداخته‌اند: چیت جهان، کبریت‌سازی توکلی، پالایشگاه آبادان، نورد اهواز، و کارخانه ارج تهران هر کدام ۴ بار، و نساجی شاهی، کفش بلا، بی. اف. گودریچ و بنز خاور هر کدام ۳ بار. این واحدها در واقع پیشگامان مبارزات صنفی- اقتصادی طبقه کارگر در این دوره بوده‌اند.

بیش‌ترین واحدهای اعتصاب‌کننده و بیش‌ترین موارد اعتصاب به دو گروه عمده صنایع جدید تعلق دارد: صنایع فلزی و ماشینی و صنایع نساجی و کفاشی این دو گروه در حالی که فقط دو پنجم واحدهای بزرگ را دربرمی‌گرفتند، بیش از سه پنجم واحدهای اعتصابی را شامل می‌شدند و به همین نسبت اعتصاب‌ها را راه انداخته‌اند (جدول ۳).

بقیه اعتصاب‌ها را ۲۴ واحد کارگری متعلق به سایر گروه‌های فعالیت اقتصادی ترتیب داده‌اند، از جمله رانندگان و کارگران معادن که ۱۵ مورد از واحدهای اعتصابی را دربرمی‌گرفتند. جمع کل اعتصاب این واحدها ۲۸ بار اعتصاب بوده است، یعنی ۱/۱ بار اعتصاب به طور متوسط (جدول‌های ۲ و ۵).

خواست‌های اعتصاب‌کنندگان در غالب موارد، مالی و رفاهی بوده و فقط در ۳ درصد موارد خواست‌های تأمین شغل و در ۴ درصد بقیه، خواست‌ها به سندیکا و اعتراض به

متوسط سالانه ۲۲ اعتصاب می‌رسید (جدول ۱). رشد شتابان درآمد نفت در ۱۳۵۲، بالا رفتن هزینه زندگی، رشد سریع دستمزدها، بالا رفتن انتظارات مزدگیران برای دریافت سهم نفت بیش‌تر، وحشت رژیم از طبقه کارگر صنعتی و انقلاب، و در نتیجه توجه وسواس‌گونه برخی از مقامات رژیم به رفاه نسبی طبقه کارگر جدید صنعتی، یا لااقل بخش تخصصی و فنی آن. رشد سریع کارخانه‌های بزرگ و تمرکز کارگران در قطب‌های صنعتی کشور و تبلیغات سازمان‌های چپ و به خصوص توجه دو سازمان پیشگام چریکی فدایی و مجاهد

جدول ۲: روند فعالیت‌های دسته‌جمعی کارگران بر حسب صنایع عمده و رشت‌های دیگر فعالیت‌های تولیدی (۱۳۴۹-۱۳۵۹)

رشته های عمده	پیش از انقلاب	زمان انقلاب	پس از انقلاب
صنایع	۹۶	۱۰۹	۱۷۶
کشاورزی	۱	۶	۹
معادن	۷	۲	۲
آب و برق	۴	۱۹	۷
ساختمان	۲	۴	۴۱
ارتباطات و مخابرات	۸	۸۳	۱۵
خدمات	۲	۶	۱۳
سایر	۰	۰	۱۱
جمع	۱۲۰	۲۲۹	۲۷۴

به طبقه کارگر، سعی سازمان‌های چپ به رخنه کردن در کارخانه‌ها و برپایی اعتصاب‌ها (که به رخنه محدود معدودی از آنان در کارخانه‌ها انجامید) از عوامل مؤثر در افزایش اعتصاب‌ها با خواست‌های رفاهی و موفقیت نسبی آن‌ها بودند. نگاهی به روند زمانی اعتصاب‌ها نشان می‌دهد که شمار اعتصاب‌های کارگران کارخانه‌های بزرگ تولیدی از ۲۰ اعتصاب در ۱۳۵۲ به ۳۵ اعتصاب در ۱۳۵۵ رسید، و سپس با آغاز مرحله اول انقلاب در ۱۳۵۶، به طور اعجاب‌انگیزی به ۱۵ مورد فرو افتاد و با اوج‌گیری انقلاب در مراحل دوم و سوم

مدیریت و مانند آن ارتباط داشته است (جدول ۷). شیوه غالب مبارزه در این دوره اعتصاب بود، چنان که ۸۷ درصد موارد را دربر می‌گرفت. فقط در ۸ درصد موارد از اعتراض و شکایت و در ۵ درصد موارد از انواع تظاهرات، مانند راه پیمایی و اجتماع، استفاده شده است (جدول ۸). اعتصاب‌ها غالباً مسالمت آمیز بود و در بیش از دو سوم موارد، از خشونت و اخراج و درگیری گزارشی در دست نیست. فقط در کمتر از یک سوم موارد درگیری و خشونت به کار رفته است. در ۶ درصد از موارد

را یک بار دیگر عامل اصلی انقلاب معرفی کرده است و چنین می‌گوید:

”توصیه رعایت دروغین حقوق بشر کارتر به شاه، نه قبل، بلکه پس از مبارزات اعتصابی کارگران در سال‌های ۱۳۵۲، ۱۳۵۳ و ۱۳۵۴ ابلاغ گردید. یعنی هنگامی که رژیم شاه توان خود را در سرکوب اعتصابات از دست داده بود. در مراحل قبلی، اعتصابات کارگران با توافق پایان می‌یافت. اما در اعتصابات کارخانه چیت جهان در اردیبهشت ۵۲، در اعتصاب شرکت واحد تبریز در ۵۳ و در اعتصاب کارخانه نساجی شاهی در تیر ۵۴ خاتمه اعتصابات کشتارهای خونین و پیکارهای رزمی... در پی داشت و از وجود مقاومت جدی کارگران خیر داد. در سال ۵۵ دیگر جلوگیری از اعتصابات ممکن نبود، چنان‌که اعتصابات کارگاه چیت‌سازی تهران به مقاومت چند روزه انجامید...“<sup>۱۰</sup>

بررسی اعتصاب‌ها در ۱۳۵۵ و سال بعد از آن ادعاهای کاذب حزب توده را به روشنی بر ملا می‌کند و نشان می‌دهد در این سال که اعتصاب‌ها به اوج خود رسید (۳۵ مورد) حدود نیمی از آن‌ها با موفقیت قرین بود و کارفرمایان و رژیم به سرعت به خواست‌های کارگران گردن نهادند و اعتصاب پایان گرفت. فقط در ۶ مورد اعتصاب ناموفق بود و در ۸ مورد درگیری‌هایی بین کارگران و نیروهای سرکوب و مردم به وجود آمد که در یک مورد (چیت ری) درگیری به شهادت یک کارگر منجر شد (شهید چنگیزی). گذشته از آن، چنان‌که اشاره شد، در سال بعد (۱۳۵۶) اعتصاب‌ها به ۱۵ مورد و در نیمه اول ۱۳۵۷ به ۱۰ مورد کاهش یافت. یعنی هنگامی که رژیم عقب می‌نشست و فضای سیاسی باز می‌شد مبارزات طبقه کارگر فروکش می‌کرد (جدول ۱). تحلیل کامل کمی و کیفی این پدیده‌ها بر اهمیت، از مهم‌ترین هدف‌های بررسی حاضر است.

بررسی تک‌نگاشت‌هایی که گروه‌های چپ، به خصوص فداییان و مجاهدین، از اعتصاب‌های مهم تهیه کرده‌اند نشان می‌دهد که اعتصاب‌ها با یکدیگر هماهنگی نداشته و هر کدام به صورت جداگانه و در زمان‌های مختلف و به تفاریق انجام گرفته‌اند. در مواردی اعتصاب‌ها یک پارچه بوده و همه کارگران کارخانه در آن شرکت می‌کردند، ولی در مقابل در موارد متعدد اعتصاب‌ها تنها شامل بخشی از کارخانه بود و نه همه کارگران. در این اعتصاب‌ها ابتکارهایی در شرایط اختناق صورت گرفته است. مثلاً کندکاری و کم‌کاری از تاکتیک‌های بسیار مؤثر و در عین حال مانع بهانه‌گیری رژیم بوده است. ماندن در کارخانه و اشغال آن، یا بست نشینی در علت وحشت کارگران از اشغال کارخانه و تعطیلی آن از سوی کارفرما و استخدام مجدد بوده است. چنان‌که خواهیم دید، این ملاحظه از عوامل مؤثر در بی‌عملی کارگران، حتی در

<sup>۱۰</sup> کیهان، “نقش طبقه کارگر ایران در انقلاب بزرگ ضد امپریالیستی و خلق میهنی ما”، ۶۸.



حدود ۱۴۸۲ تن از کارگران پس از خاتمه مبارزه اخراج شدند، در ۹ درصد از موارد از نیروهای انتظامی برای ارباب کارگران استفاده شد، و در ۹ درصد دیگر از موارد حدود ۳۴۰ تن از کارگران دستگیر شدند، در ۲ درصد از موارد درگیری به زخمی شدن ۱۲۰ کارگر انجامید و در ۴ درصد باقی‌مانده، ۱۷ کارگر در جریان درگیری‌های خونین به شهادت رسیدند. این موارد منحصر به ۶ واقعه و از این قرارند: وقایع کارخانه‌های چیت جهان و بنز خاور در ۱۳۵۲، جیب و لندور و ایرانا در ۱۳۵۳، نساجی شاهی در ۱۳۵۴ و چیت ری در ۱۳۵۵.

کارشناس کارگری حزب توده با اغراق زیاد، این رویدادها

جدول ۵: فراوانی فعالیت‌های دسته جمعی کارگران بر حسب گروه‌های عمده فعالیت‌های اقتصادی در مراحل سه‌گانه (۱۳۴۹-۱۳۵۹)

رشته‌های عمده	پیش از انقلاب	زمان انقلاب	پس از انقلاب
صنایع	۱۳۷	۱۰۹	۲۲۷
کشاورزی	۱	۶	۱۱
معادن	۸	۲	۲
آب و برق	۵	۱۹	۷
ساختمان	۲	۴	۴۵
ارتباطات و مخابرات	۱۰	۸۳	۱۷
خدمات	۲	۶	۱۶
سایر	۰	۰	۱۱
جمع	۱۶۵	۲۲۹	۱۶۵

جدول ۶: فراوانی فعالیت‌های دسته جمعی کارگران بر حسب رشته‌های اصلی صنایع در مراحل سه‌گانه (۱۳۴۹-۱۳۵۹)

رشته‌های عمده صنعتی	پیش از انقلاب	زمان انقلاب	پس از انقلاب
صنایع مواد غذایی، آشامیدنی‌ها و دخانیات	۱۳	۲۰	۲۶
صنایع نساجی، پوشاک و چرم	۴۰	۲۵	۴۸
صنایع چوب، کاغذ، چاپ و صحافی	۱۱	۷	۱۵
صنایع شیمیایی	۱۵	۲۳	۳۶
صنایع محصولات کانی غیر فلزی	۱۵	۷	۳۲
صنایع تولید فلزات اساسی و ماشین آلات	۴۳	۲۷	۷۰
جمع	۱۳۷	۱۰۹	۲۲۷

جریان انقلاب و بعد از آن بود. در غالب موارد، کارگران در غیر سیاسی نگهداشتن مبارزه سعی داشته‌اند. مثلا در چند مورد که دانشجویان به یاری کارگران رفته و اعلامیه‌هایی پخش کرده‌اند، آنان را از کارخانه رانده و اعلامیه‌ها را پاره کرده‌اند. در مواردی شعار “جاوید شاه” سر می‌دادند، حتی در جریان انقلاب، پیشتازان نفت تا آخرین روزهای مهرماه اصرار می‌ورزیدند که اعتصاب آن‌ها کاملا صنفی است و ابدا سیاسی نیست و با دولت و نظام سیاسی کاری ندارند.

این اعتصاب‌ها غالباً خودانگیخته بودند و بدون هشدار قبلی رخ می‌دادند. با آن که این خصیصهٔ اعتصاب‌ها به طور کلی با پذیرش سازمان‌های چپ رو به رو بوده لکن در مسئلهٔ سازماندهی اعتصاب‌ها اختلاف نظر شدید پدید آمده است.

یکی از گروه‌های چپ در این باره می‌گوید:

“اعتصاب‌ها ظاهراً کاملا خودانگیخته هستند، ولی غیر محتمل است که چندین هزار کارگر بدون پاره‌ای سازماندهی قبلی و تدارک قبلی ناگهان اعتصاب کنند.”<sup>۱۴</sup> در بخش نتیجه‌گیری با تفصیل بیش تری به نقش سازمان‌های چپ در بسیج کارگران و اقدام‌های جمعی آنان خواهیم پرداخت (نک: بخش سوم).

## ۲ ۱ نقش طبقهٔ کارگر صنعتی در مراحل پنج‌گانهٔ انقلاب – از فروردین ۱۳۵۶ تا بهمن ۱۳۵۷

در مرحلهٔ نخست انقلاب در ۱۳۵۶ کارگران کارخانه‌های صنعتی در ۱۵ واحد تولیدی دست به اعتصاب صرفاً رفاهی و پراکنده برای اضافه دستمزد زدند. در اواخر همین سال بود که رژیم گروهی از کارگران را برای حمله به اجتماع عناصر ملی و لیبرال در کاروانسرا سنگی بسیج و حاضران را مضروب و مجروح کرد. در مرحلهٔ دوم و سوم انقلاب که در ۶ ماههٔ نخست ۱۳۵۷ جریان داشت، کارگران صنعتی فقط ۱۰ بار به اعتصاب‌های صرفاً رفاهی و پراکنده دست زدند و پس از برآورده شدن خواست‌هاشان به سرعت اعتصاب را پایان دادند. و این در حالی بود که در این دو مرحلهٔ انقلابی، دانشجویان، بازاری‌ها و روحانیان اغتشاش‌های دوره‌ای، تظاهرات پراکنده و راه پیمایی‌های عظیم علیه رژیم بر پا کرده بودند.<sup>۱۲</sup> در این دو دوره اعتراض‌های بزرگی در چند شهر مرکزی کارگری بر پا شد. از جمله تظاهرات و اعتراض تبریز در ۲۹ بهمن ۱۳۵۶ و اعتراض یزد در ۱۹ اردیبهشت ۱۳۵۷ و در مرحلهٔ سوم انقلاب، اعتراض و تظاهرات بزرگ اصفهان در ۲۰ مرداد ۱۳۵۷، در هیچ یک از این مبارزات بالنسبه بزرگ و مؤثر انقلابی خبر و اثر عمده‌ای از مشارکت کارگران صنایع جدید به عنوان اعضای “طبقه” دیده نمی‌شود. مثلا طبق روایت یکی از گروه‌های چپ از جریان شورش تبریز در ۲۹ بهمن ۱۳۵۶:

”بیش‌تر آن‌هایی که در تظاهرات شرکت فعال داشتند شاگردان مغازه‌های شهر و بازار (به خصوص صنف کفاش)، رفتگران، قالی‌بافان تبریز (که اغلب در کارگاه‌های شبانه مشغولند)، آموزگاران، دانش‌آموزان و دانشجویان، به همراهی

جمعی از دست‌فروشان. . . گفته می‌شود حوالی ظهر، خیر شورش به کارخانه‌های اطراف شهر رسید و به دنبال آن تعدادی از کارگران مرخصی گرفته و عازم شهر شدند. هم‌چنین شایع است که تظاهر کنندگان به چند کارخانه تلفن کرده‌اند و تهدید می‌نمایند در صورتی که تعطیل نکنند آن‌ها را در هم خواهند کوبید. چند کارخانه، حوالی ظهر، از جمله ایدم، و بلبرینگ سازی تعطیل می‌شوند. . .”<sup>۱۳</sup>

در مقابل، طبق گزارش‌های موجود و اعتراض‌های شدید سازمان‌های چپ، رژیم در تاریخ اسفند ماه ۱۳۵۶ با حضور جمشید آموزگار، نخست وزیر، تظاهرات بزرگ ۱۰۰۰۰۰ نفری در تبریز بر پا کرد و کارگران صنایع جدید تبریز، از جمله ماشین‌سازی و تراکتورسازی، را دسته جمعی در این تظاهرات شرکت داد، در حالی که از شرکت دادن بازاریان و اصناف و دانشجویان و روحانیان در این تظاهرات خبری نبود. دولت فقط قادر بود کارمندان و کارگران را بسیج کند (با میل، بی‌میل، یا بی‌تفاوت) و به عرصهٔ تظاهرات ضد انقلابی بکشاند. جالب این‌که این دو طبقه، هم‌زمان و با شیوه‌های یکسان (اعتصاب) به ائتلاف انقلابی پیوستند و در مرحلهٔ چهارم انقلاب دنباله رو انقلاب شدند.

در مرحلهٔ چهارم انقلاب بود که طبقهٔ کارگر صنعتی، همراه کارمندان ادارات وارد گود شد. مهم‌ترین خصیصهٔ مشارکت کارگران صنایع جدید آن است که خواست‌هاشان غیر سیاسی، میزان مشارکت‌شان کم و میزان تأثیرشان بسیار اندک است، فقط اعتصاب‌های کارگری –کارمندی واحدهای عظیم خدمات عمومی و منابع ملی است که کارساز می‌شود و رژیم را فلج می‌کند (نک: بخش دوم).

در این دوره (آذر و دی ماه) حدود ۲۲۹ واحد اصلی و فرعی (مثل شعبه‌های پست، دخانیات، آب و برق در استان‌ها) که دارای بخش کارگری بودند، اعتصاب کردند. نزدیک به نیمی از این اعتصاب‌ها و مبارزات در کارخانه‌های تولیدی و بقیه در سایر گروه‌ها بر پا شدند. مهم‌ترین و مؤثرترین اعتصاب‌ها در چند واحد صنعتی از گروه نفت و دخانیات و ذوب آهن و دو گروه اصلی دیگر، یعنی آب و برق و مخابرات و ارتباطات، روی دادند که کارگری –کارمندی بودند، و در بخش جداگانه‌ای به تفصیل به آن‌ها می‌پردازیم. در این‌جا اقدام‌های جمعی کارخانه‌های صنعتی و سایر گروه‌های فعالیت به طور کلی بررسی می‌شوند.

در ماه‌های آذر و دی ۱۳۵۷، حدود ۱۰۹ واحد از ۷۷۳ واحد کارخانه‌های بزرگ بخش صنعتی (با ۱۰۰ تن و بیش‌تر) به اعتصاب دست زدند (جدول ۳)، بنابر این، واحدهای اعتصابی فقط ۱۴ درصد کارخانه‌های بزرگ را در بر می‌گرفتند (جدول

۴). به دیگر بیان، در مقابل ۱۰۹ واحد اعتصابی حدود ۶۶۴ کارخانهٔ بزرگ، به قول یکی از سازمان‌های هوادار طبقهٔ کارگر، ”در حالی که اعتصاب و مبارزهٔ انقلابی سراسر کشور را فرا گرفت بود، کارگران تقریباً بی‌تفاوت به این امور که در اطرافشان می‌گذشت به کارشان ادامه می‌دادند.”<sup>۱۴</sup> تازه همین اندک مشارکت نیز منحصر بود به خواست‌های صرفاً رفاهی که از حدود اضافه دستمزد و سود ویژه و حق مسکن فراتر نمی‌رفت، یعنی در حالی که انقلاب به آخرین مراحل خود نزدیک می‌شد و سایر طبقات اجتماعی با خواست‌های سیاسی و انقلابی در تظاهرات خیابانی و اعتصاب‌های همگانی شرکت می‌کردند، کارگران صنعتی ناب نقش بسیار ناچیزی در انقلاب ایفا کردند. چنان‌که ۸۸ درصد درخواست‌هاشان رفاهی، ۱۹ درصد برای حفظ کار و ۱۳ درصد برای مشارکت در امور کار بود (جدول ۷).

به عنوان مثال، گاهی می‌کنیم به مبارزهٔ کارگران صنایع نساجی که بخش بزرگ و فعالی از کارگران ایران را تشکیل می‌دادند و در مقایسه با دیگر گروه‌های صنایع در وضع نامناسبی قرار داشتند. متوسط دستمزد آنان ۴۰۰ ریال بود که از دیگر رشته‌های صنعتی پایین‌تر بود. شرایط کار در صنایع نساجی نیز از بسیاری صنایع دیگر دشوارتر بود، به خصوص از نظر رطوبت و سر و صدا. هم‌زمان با گسترش اعتصاب‌ها در نیمهٔ مهر ۱۳۵۷، کارگران چند کارخانهٔ نساجی، که در دههٔ ۱۳۳۰ هم در صف پیشتاز مبارزات صنفی– اقتصادی کارگران قرار داشتند، با خواست‌های رفاهی اعتصاب کردند، مانند چیت ری، اطلس بافت، ممتاز، چیت‌سازی ری و مخمل کاشان. آنگاه حدود ۱۵ کارخانهٔ دیگر در تهران، اصفهان و یزد به اعتصابیان پیوستند و باب مذاکره را با کارفرمایان و وزارت کار گشودند و از وزارت کار درخواست کردند که به خواست‌های کاملا رفاهی آنان، و حتی به برخی از آن‌ها، هر چه زودتر پاسخ گویند تا آنان از اعتصاب دست بردارند. نامهٔ سندیکای سه کارخانهٔ نساجی به وزیر کار گویای این اوضاع است:

” ۱۴ روز از اعتصاب کارگران گذشته و ادامه دارد تا به ۲۰ مورد خواسته‌های آنان، که کاملا با مسئولین محترم در میان گذارده شده، ترتیب اثر داده شود. با توجه به این که دو جلسه در حضور جناب‌عالی داشتیم و مقرر شد رئیس ادارهٔ کار منطقهٔ مربوط وساطت نماید که کارفرمایان نظر ایشان را هم بپذیرند ولی تاکنون نتیجه‌ای حاصل نگردیده و. . . کارگران سه واحد بزرگ نساجی چیت‌سازی ری، چیت ممتاز، و اطلس بافت بلاتکلیف می‌باشند. معهدا کارگران قانع شدند حداقل ۵ مورد تقاضاهای آنان که اولویت دارد انجام پذیرد و بقیه در مدت زمان لازم اقدام گردد و مانند کارخانجات دیگر و

(تهران: نیلوفر، ۱۳۸۷).

<sup>[1]</sup> بُرد توده‌ها: چند گزارش از ایران (برلن غربی: اتحادیهٔ دانشجویان ایرانی در آلمان فدرال و برلین غربی، ۱۹۷۸)، ۱۵–۱۴.
<sup>[2]</sup> چند اعلامیه از سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران (برلن غربی: کندراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی، ۱۹۷۸)، ۲.

مشابه، با ما هم رفتار نمایند. با توجه به سختی کار زیان‌آور (۹۰ درجه رطوبت و ۲۵ درجه فرکانس ارتعاشات صدا) که سال‌هاست دستمزد کم‌تری از صنایع دیگر مملکت دریافت می‌دارد، تقاضای بذل توجه و رسیدگی و نگاهی به این طبقهٔ زحمتکش را دارد.” (اطلاعات، ۲۹ مهر)

پس از دنبال کردن اقدام‌های دسته‌جمعی، که به اصرار و پیگیری کارگران چند کارخانهٔ تهران، مذاکرات ۲۳ ساعته میان سندیکای کارگران نساجی، سندیکای صاحبان صنایع نساجی و نمایندگان وزارت کار به عمل آمد، یک موافقت دسته‌جمعی برای اضافه دستمزد ۱۵۰۰۰۰ تن کارگران صنایع نساجی، از ۳۰۰۰ تا ۵۰۰۰ ریال به عمل آمد و اعتصاب بلافاصله شکست و در ۴ آبان کارگران سر کار رفتند. در مقابل، ”نمایندگان کارگران قول دادند تا سرحد امکان نسبت به افزایش تولید و تقلیل ضایعات و نظم کار و حفظ منابع ملی اقدام لازم را به عمل آورند.” (اطلاعات، ۴ آبان ۱۳۵۷: آیندگان، ۴ آبان ۱۳۵۷).

کارگران صنایع چاپ، پیشرو جنبش سندیکایی در ایران و بسیار آگاه و مبارز بودند، آنان به جای اعتصاب در ۱۸ مهر ماه خواسته‌های کاملا رفاهی خود را اعلام کردند و یک اتمام حجت یک هفته‌ای به دولت و صاحبان چاپخانه‌ها دادند:

”اعضای اتحادیهٔ کارگران صنعت چاپ استان مرکزی با اعلام ۱۵ ماده درخواست‌های خود اعلام داشته‌اند در صورتی که به تقاضاهای آن‌ها تا پایان روز ۲۵ مهر ماه جاری رسیدگی نشود با حضور در کارگاه تا حصول نتیجهٔ نهایی از انجام کار خودداری خواهند کرد. در بیانیهٔ کارگران آمده است: ”با وجودی که اولین صنفی بودیم که با اعتراض دسته‌جمعی در مقابل ظلم کارفرمایان در ۷۵ سال پیش سبب تدوین قانون کارگری در ایران شدیم، وضع‌مان از همه ناپسامان‌تر است. دولت، وزارت کار، وزارت بهداری، صندوق تأمین اجتماعی و سایر مقامات مسئول نیز در اجرای صحیح قانون کار و بیمه و طبقه‌بندی و سهیم شدن در کارگاه، رضایت کارگران را فراهم نساخته‌اند. سود ویژه در هر چاپخانه به نوعی و به میل کارفرما عمل می‌شود. پاره‌ای از چاپخانه‌ها ۱۲۰ روز آخرین حقوق را پرداخت کردند. در صورتی که اکثر چاپخانه‌ها به بهانهٔ بهره‌وری و با حساب‌سازی، این حق مسلم ما را پایمال ساخته‌اند. بنابر این، اولین درخواست اتحادیهٔ کارگران صنعت چاپ یکسان شدن سود ویژه در تمام چاپخانه‌ها بر مبنای حداقل ۱۲۰ روز آخرین حقوق بدون احتساب بهره‌وری می‌باشد. ۲) تا ایجاد و تحویل خانه‌های سازمانی، به هر کارگر مجرد حداقل ۳۰۰۰ ریال و به کارگران متاهل ۵۰۰۰ ریال به طور ماهانه پرداخت شود. ۳) مدت پنج سال است که عده‌ای از کارگران سالمند چاپخانه‌ها بلاتکلیفند. این‌ها هر کدام بیش از ۶۰ سال عمر و بیش از ۴۰ سال کار کرده‌اند. اگر قانون کار دربراه‌شان اجرا نشده، اگر بیمه نبودند، اهمال از طرف مسئولان دولتی بوده است نه کارگران. پروندهٔ امر در تمام وزارتخانه‌های مربوطه مطرح است.” (اطلاعات، ۱۸مهر)

نامه کارگران صنایع چاپ چند نکته اساسی را روشن می‌کند: یکی خودداری از اعتصاب و کوشش برای رسیدن به خواسته‌ها بدون ایجاد اختلال در کار؛ دوم، پذیرفتن این که اگر قانون کار و بیمه و سهم شدن در سود کارخانه‌ها در باره آن‌ها هم پیاده شود، تحول کلی در بهبود وضع آن‌ها حاصل خواهد شد؛ سه دیگر این که این کارگران نیز اعلام کرده‌اند که در صورت انجام نشدن خواسته‌ها، در محل کار حاضر خواهند شد و ضمن حضور در چاپخانه از انجام کار خودداری خواهند کرد. طبق اطلاع آیندگان، وزارت کار و امور اجتماعی در ۲۵ مهر ماه با کارگران چاپ به توافق رسید و از اعتصاب آنان جلوگیری به عمل آورد. (آیندگان، ۲۶ مهر)

بنابراین، ویژگی‌های اعتصاب‌ها و اقدامات جمعی طبقه کارگر به نسبت خود و دیگران از این قرار بود: نسبت اعتصاب‌های طبقه کارگر فقط ۱۶ درصد کل اعتصاب‌ها در این دوره بود، یعنی ۸۴ درصد اعتصاب‌ها را طبقات دیگر راه انداخته‌اند. نسبت تظاهرات طبقه کارگر بسیار ناچیز و حدود ۱ درصد کل تظاهرات دوره انقلاب بود. نسبت واحدهای صنعتی بزرگ که در اقدامات جمعی شرکت کردند، فقط ۱۴ درصد کل واحدهای بزرگ بود. در این دوره غالب خواسته‌ها صرفاً مالی و رفاهی، یا برای حفظ کار بود که پس از برآورده شدن آن‌ها مبارزه پایان می‌یافت. در حالی که در همان زمان فرهنگیان و دانشجویان و بازاریان و روحانیان با خواسته‌های تند سیاسی و انقلابی به اعتصاب‌ها و تظاهرات عظیم دست می‌زدند.

نه تنها از نظر کمیت و کیفیت، بلکه از نظر میزان تأثیر نیز اعتصاب بسیاری از واحدهای کارگری (به استثنای واحدهای کارگری - کارمندی خدمات عمومی و منابع ملی) تأثیر زیادی در فلج کردن نظام حاکم نداشتند.

### ۱ نقش طبقه کارگر در مبارزات پس از انقلاب

در نخستین سال پیروزی انقلاب، به خصوص در شش ماه نخست آن که ماه عسل انقلاب بود، ده‌ها سازمان چپ، که هر کدام خود را نماینده یگانه و بی‌همتای طبقه کارگر می‌پنداشتند، سر برآوردند و برای بسیج انقلابی پرولتاریا راهی کارخانه‌ها (یعنی نقطه تولید) شدند. از همه فعال‌تر و کوشاتر فداییان و سازمان پیکار بودند. این یک سال و اندی (حدود ۱۵ ماه) دوره‌ای است که مبارزات کارگری در کارخانه‌ها به طور محدود جریان داشت. با این همه، به دلایلی چند که بعداً به تفصیل بدان خواهیم پرداخت، حتی در این دوره، که نظام سرمایه‌داری و دولت حامی آن به شدت تضعیف شده و روشنفکران هوادار پرولتاریا به درون کارخانه‌ها راه یافته و شور انقلاب همه جا را فرا گرفته بود، باز هم مانند دوره پیش از آن، طبقه کارگر به هیچ روی به انتظار پیشتازان طبقه لبیک نگفت و به میدان مبارزه طبقاتی پا ننهاد.

در این دوره یک ساله، حدود ۲۷۴ واحد کارگری ۳۳۶ بار اعتصاب کردند و به اقدام‌های جمعی دیگری دست زدند. از این میان در بخش صنایع و کارخانه‌های بزرگ، ۱۷۶ واحد با ۲۲۷ بار اعتصاب و اعتراض و بقیه در گروه‌های دیگر فعالیت اقتصادی ۹۸ واحد با ۱۰۹ بار اعتصاب و اعتراض و اقدامات دیگر بودند. از همه فعال‌تر در گروه‌های دیگر، بخش ساختمان بود با حدود ۱۵ درصد واحدهای مبارز. این واحدها غالباً شرکت‌های راه و ساختمان بودند که به علت تأخیر در پرداخت دستمزدها به اعتراض جمعی دست می‌زدند. بقیه گروه‌های فعالیت از ۱ تا ۵ درصد اقدام‌های جمعی را به راه انداختند (جدول ۲ و ۵).

در این میان کارگران کارخانه‌ها، چنان‌که انتظار می‌رود،

مبارزتر و پیشتازتر بودند، چنان‌که نزدیک به دو سوم واحدهای اعتصابی را شامل می‌شدند و به همین نسبت اعتصاب‌ها و اقدام‌های جمعی دیگر را آنان به راه انداختند. با این همه، نسبت به خودشان درصد بسیار کمی را در برمی‌گرفتند یعنی کم‌تر از یک چهارم صنایع بزرگ را. به بیان دیگر، در برابر ۱۷۳ واحد مبارز، ۶۰۰ واحد بزرگ، خود را به‌رغم اصرار بیش از حد سازمان‌های پیشتاز طبقه کارگر، از امواج عظیم انقلاب دور نگاه می‌داشتند. (جدول ۴)

خواسته‌های کارگران در این دوره، هم چون دو دوره پیش از آن، غالباً خواسته‌های رفاهی بودند با ۵۶ درصد موارد، آن‌گاه

جدول ۷: فراوانی انواع خواسته‌های دسته جمعی کارگران بر حسب صنایع و رشته‌های عمده در مراحل سه‌گانه ۵۹-۱۳۴۹

انواع خواسته‌ها	رفاهی و مالی <sup>۱</sup> درصد	تأمین شغلی <sup>۲</sup> درصد	صنعتی - سیاسی <sup>۳</sup> درصد	جمع	
				درصد	شمار
صنایع عمده	۹۳	۳	۴	۹۳	۹۳
سایر رشته‌ها	۹۷	۳	۰	۹۷	۹۷
جمع	۹۳	۳	۴	۹۳	۹۳
صنایع عمده	۸۷	۱۰	۴	۸۷	۸۷
سایر رشته‌ها	۸۸	۹	۳	۱۰۷	۱۰۷
جمع	۸۸	۹	۳	۲۰۵	۲۰۵
صنایع عمده	۵۱	۲۱	۲۸	۱۰۰	۴۱۰
سایر رشته‌ها	۶۶	۱۸	۱۶	۱۰۰	۲۰۷
جمع	۵۶	۲۰	۳۴	۱۰۰	۶۱۷

<sup>۱</sup>خواسته‌های مالی و رفاهی شامل اضافه حقوق، شرکت در سود کارخانه، مزایا، پرداخت مرزهای معوقه، کاهش ساعات کار، و امور رفاهی در محل کار.

<sup>۲</sup>تأمین شغلی شامل بازگشایی محل کار، بازگشت کارگران اخراجی، تأمین کار دائم.

<sup>۳</sup>خواسته‌های صنعتی - سیاسی شامل درخواست تشکیل شوراهای کارگری یا سندیکای مستقل، برکناری مدیران کارخانه و یا کارگرانی که با پلیس همکاری می‌کنند. اخراج کارکنان خارجی، آزادی کارگران زندانی.

نوبت خواسته‌های مشارکت در کار بود با ۲۴ درصد، و سپس خواسته‌های مربوط به حفظ کار با ۲۰ درصد (جدول ۷). در این زمان در شیوه‌های مبارزه و نسبت‌های آن تحول عمده‌ای صورت گرفت و به سبب کاهش سرکوب و ورود نیروهای چپ به کارخانه‌ها، از اعتصاب کاسته شد و، در مقابل، نسبت تظاهرات افزایش یافت. چنان‌که از سایر اقدامات جمعی شایع‌تر شد. انواع تظاهرات مانند راه پیمایی، اجتماع، تحصن و اعتصاب غذا نزدیک به دو پنجم موارد بود. اعتصاب حدود ۳۰ درصد، انواع شکایت‌ها و اعتراض‌ها حدود ۲۲ درصد، و اقدامات تند

شیوه غالب اقدامات جمعی در این دوره اعتصاب بود. چنان‌که ۸۴ درصد واحدها اعتصاب کردند. آن‌گاه نوبت تظاهرات بود با ۱۲ درصد اقدامات جمعی، که بیش‌تر مربوط بود به صنایع دولتی، به خصوص شرکت نفت و ماشین‌سازی اراک و ذوب آهن. بقیه موارد با ۴ درصد، شکایت‌ها و اعتراض‌ها بود. از ویژگی‌های اساسی این دوره، نبود خشونت و به کار نبردن ابزارهای سرکوب بود. چنان‌که ۹۰ درصد موارد مسالمت‌آمیز بود و به ندرت از اعمال خشونت استفاده می‌شد. نسبت موفقیت اقدامات جمعی و اعتصاب‌ها هم که غالباً برای هدف‌های مالی و رفاهی بود. بالنسبه بالا بود، چنان‌که نزدیک به دو سوم آن‌ها موفق و فقط یک چهارم ناموفق و در همین حدود نامعلوم گزارش شده بود.



و خشونت‌آمیز، مانند گروگان‌گیری صاحبان کارگاه و مدیران، حدود ۱۰ درصد موارد را دربرمی‌گرفتند.

دولت موقت در این دوره در یک چهارم موارد از ابزارهای سرکوب (غالباً به وسیله کمیته‌های انقلاب اسلامی) سود جست و بقیه سه چهارم موارد مسالمت‌آمیز بوده است. در ۱۴ درصد موارد نیروهای کمیته بدون درگیری و برای ارباب کارگران به محاصره کارگاه‌ها، یا ورودیه داخلی کارگاه پرداخته‌اند و در ۱۲ درصد موارد به حمله و ضرب و جرح کارگران و دستگیری کارگران مبارز دست زده‌اند (جدول ۹).

نتایج اقدام‌های جمعی طبقه کارگر در دوره پس از انقلاب کم‌تر از دو دوره پیش موفقیت‌آمیز بود، چنان‌که فقط ۲۷ درصد موارد اعتصاب و اقدام‌های جمعی ناموفق بودند و در برخی از موارد نتایج آن‌ها نامعلوم بود.

#### ۴ تحلیل بر روند مبارزه طبقه کارگر صنعتی در بخش خصوصی در دهه ۱۳۵۰

کارگران صنعتی در بخش خصوصی در دهه ۱۳۵۰ در سه دوره کاملاً متمایز برای خواست‌های اساساً مالی و رفاهی یا صنعتی - اقتصادی از اعتصاب و دیگر شیوه‌های مبارزه جمعی سود جست و در اکثر موارد به هدف‌های مشخص رفاهی خود دست یافته است. ادوار سه‌گانه، هم از نظر کمی (محدوده زمانی) و هم از نظر کیفی (جو سیاسی و اجتماعی حاکم) و هم از نظر خواسته‌ها، شیوه‌های مبارزه و سرکوب و نتایج تفاوت‌های اساسی با هم دارند. از نظر محدوده زمانی، دوره اول حدود ۹ سال و دوره دوم حدود ۲ ماه و دوره سوم حدود یک سال به طول انجامیده است. این امر به ظاهر مقایسه کمی آن‌ها را بی‌معنا نشان می‌دهد، یا به کار گرفتن واحدهای زمانی قابل مقایسه، مثلاً واحد شمار اعتصاب در ماه، را ضروری می‌نماید. لکن عامل جو سیاسی تا حدی عامل زمان را تعدیل می‌کند. بدین معنا که در این دوره فرصت‌ها و امکان‌های مبارزه جمعی یکسان نبوده است. دوره اول زمان سرکوب، دوره دوم زمان ضعف و بی‌عملی رژیم و دوره سوم دوره بسیج نیروهای چپ و تقابل آن‌ها با کمیته‌های انقلاب است. به هر حال، با در نظر گرفتن این عوامل است که بررسی مقایسه‌ای این دوره انجام می‌گیرد و چنان‌که در تحلیل علل و عوامل ضعف مشارکت طبقه کارگر خواهیم دید، این مقایسه کارساز و روشنگر است. به خصوص که مشخصات این سه دوره از نظر نسبت‌ها و چگونگی توزیع خواسته‌ها، شیوه‌های مبارزه و سرکوب و نتایج، قابل مقایسه کمی است.

**تحول کمی مبارزه.** در این سه دوره شمار واحدهای مبارز کارگری فزونی گرفته و از ۱۲۰ واحد در دوره پیش از انقلاب به ۲۲۹ واحد در دوره انقلاب و سرانجام به ۲۷۴ واحد در دوره پس از انقلاب رسیده است. از این میان، شمار واحدهای صنایع تولیدی از ۹۶ واحد در دوره پیش از انقلاب به ۱۰۹ واحد در دوره انقلاب و به ۱۷۶ واحد پس از انقلاب افزایش یافته است. این ارقام نکته ظریفی را نشان می‌دهند.

پیش از انقلاب، کارخانه‌های تولیدی ۸۰ درصد واحدهای مبارز را دربرمی‌گرفتند، درحالی‌که در دوره انقلاب به علت ورود فراوان‌تر سایر گروه‌ها، نسبت کارخانه‌ها به حدود نیمی از واحدها کاهش یافت و دوباره پس از انقلاب که آتش بقیه فروکش کرد، نسبت کارخانه‌ها به حدود دو سوم فزونی یافت (جدول ۲). یعنی همواره نقش طبقه کارگر صنعتی (کارخانه‌ای) در مبارزات طبقاتی به طور قابل ملاحظه‌ای بیش از سایر واحدهای کارگری است. لکن مسئله اساسی در این‌جا مشارکت کمی و نسبی طبقه کارگر صنعتی و تحول آن است. در دوره پیش از انقلاب ۱۲ درصد کارخانه‌های بزرگ (۱۰۰ تن و بیش‌تر) در دوره انقلاب ۱۴ درصد آن‌ها، و در دوره پس از انقلاب ۲۳ درصد آن‌ها دست به مبارزه زده‌اند (جدول ۴). یعنی شمار و نسبت کارخانه‌هایی که به مبارزه برخاسته‌اند، از دوره قبل از انقلاب تا دوره بعد از انقلاب فقط ۲ برابر شده است.

این امر نشان دهنده این واقعیت است که فقط بخش بسیار کوچکی از کارخانه‌های بزرگ در سراسر دهه ۱۳۵۰ و در شرایط کاملاً متفاوت به مبارزه برخاسته‌اند.

**خواست‌های کارگران.** بررسی خواست‌های کارگران و تحول آن در این سه دوره نشان می‌دهد که همواره خواست‌های مالی و رفاهی بالاترین نسبت را داشت. اما مسئله مهم کاهش آن است از ۹۳ درصد در دوره پیش از انقلاب به ۸۸ درصد در دوره انقلاب و به ۵۶ درصد در دوره پس از انقلاب. در مقابل، خواست‌های تأمین شغلی و حفظ کار و نیز خواست‌های مربوط به مشارکت و مداخله در امور کار و تولید، به خصوص در دوره پس از انقلاب، افزایش یافته است. دلایل این تحول نیز آشکار است. ناامنی شغلی و ورشکستگی بسیاری از واحدها در دوره پس از انقلاب، مبارزه برای حفظ کار را به صورت مبرم‌ترین مسئله درآورده بود. بنابراین، در این سه دوره نسبت آن به ترتیب از ۳ درصد به ۹ درصد و سرانجام به ۲۰ درصد افزایش یافت. مسائل مربوط به مشارکت و تشکیل شوراهای کارگری و نقش آن در اداره امور و دیگر مداخلات کارگران در کار اداره کارخانه نیز در دوره پس از انقلاب به سبب حضور فعالانه نیروهای متعدد چپ و مسابقه آنان با یکدیگر برای بسیج شوراهای کارگری و به طور کلی بسیج انقلابی طبقه پرولتاریای صنعتی، سبب اوج‌گیری خواسته‌ها و مبارزه برای این گونه امور شد. بدین ترتیب نسبت این خواسته‌ها در سه دوره بررسی شده به ترتیب از حدود ۳ تا ۴ درصد در دوره پیش از انقلاب و دوره انقلاب به حدود یک چهارم خواسته‌های کارگران در دوره پس از انقلاب جهش کرد. با این همه، حتی در این دوره نیز سه چهارم خواسته‌ها مالی و رفاهی و مربوط به حفظ کار، و فقط یک چهارم مربوط به مشارکت و مداخله در امور تولید است (جدول ۷).

**شیوه مبارزه جمعی.** این شیوه در سه دوره بررسی شده و ترکیب شیوه‌های مبارزه طبقه کارگر تحول می‌یابد. در دوره اول و دوم، شیوه غالب در مبارزات کارگری اعتصاب

و شکایت است و گاهی نیز تظاهرات، تحصن، راه پیمایی و اجتماع. در این دو دوره اعتصاب بیش از چهار پنجم موارد را دربرمی‌گرفت. در دوره بعد از انقلاب که به سبب فرصت‌های ماه عسل انقلاب و رخنه نیروهای چپ و نیز تمایل به حفظ کار، از نسبت اعتصاب‌ها کاسته شد و نسبت اعتراض‌ها به خصوص تظاهرات افزون گردید و نوع تازه‌ای از مبارزه، یعنی مبارزه خشونت‌آمیز مانند گروگان‌گیری، اشغال کارخانه، منع تولید یا فروش کالا، دستگیری مدیران و اخراج کارکنان خارجی و عناصر نامطلوب، حدود یک دهم موارد ظاهر شد. در این دوره نسبت اعتصاب‌ها از بیش از چهار پنجم در دوره قبل

جدول ۸: فراوانی انواع تجهیز کارگران بر حسب صنایع عمده و سایر رشته‌ها در مراحل سه‌گانه ۱۳۴۹-۱۳۵۹

انواع تجهیز	شکایات <sup>۱</sup> درصد	اعتصاب‌ها <sup>۲</sup> درصد	تظاهرات <sup>۳</sup> درصد	مبارزه ناآرام <sup>۴</sup>	
				درصد	جمع درصد
پیش از انقلاب	۹	۸۵	۶	۰	۱۳۷
	۰	۹۲	۴	۰	۲۸
	۸	۸۷	۵	۰	۱۶۵
در جریان انقلاب	۴	۸۱	۱۵	۰	۱۲۹
	۳	۸۷	۱۰	۰	۱۲۰
	۴	۸۴	۱۲	۰	۲۴۹
پس از انقلاب	۲۴	۳۰	۳۵	۱۱	۲۲۷
	۱۸	۳۰	۴۶	۶	۱۰۹
	۲۲	۳۰	۳۸	۱۰	۳۳۶

(۱) شامل امضای طومار، شکایات گوناگون، و مذاکره با کارفرما

(۲) شامل حضور در کارگاه و خودداری از کار، اعتصاب نشسته و اعتصاب کامل

(۳) شامل اجتماع در محل کارخانه، تظاهرات و دموستراسیون

(۴) شامل اقدامات خشونت‌آمیز مانند گروگان‌گیری، بازداشت مدیران، اخراج اتباع خارجی، اشغال کارخانه و مانند آن.

به یک سوم کاهش یافت و در مقابل، نسبت اعتراض‌های جمعی به حدود یک چهارم، و نسبت تظاهرات به بیش از یک سوم افزایش یافت (جدول ۸). افزایش اعتراض و تظاهرات و حتی اعمال خشونت‌آمیز به جای اعتصاب، بسیار معنادار است و بر تمایل شدید طبقه کارگر به حفظ کار دلالت دارد؛ بدین معنا که طبقه کارگر می‌خواهد بدون آن‌که کارخانه در شرایط دشوار اقتصادی بخوابد و تعطیل شود، به خواسته‌های خود دست یابد.

**شیوه‌های سرکوب.** نگاهی به تحول شیوه‌های سرکوب از طرف دولت در مقابله با مبارزات کارگری، نشان می‌دهد که

جدول ۹: فراوانی ابزارهای سرکوب در مبارزات کارگری بر حسب صنایع عمده و سایر رشته‌ها (۱۳۴۹-۱۳۵۹)

انواع ابزار سرکوب	مبارزات آرام <sup>۱</sup> درصد	تهدید دستگاه‌های <sup>۲</sup> امنیتی درصد	درگیری و خشونت <sup>۳</sup>	
			درصد	جمع شمار
پیش از انقلاب	صنایع عمده	۶۹	۶	۱۳۷
	سایر رشته‌ها	۶۸	۲۸	۲۸
	جمع	۶۹	۱۰	۱۶۵
در جریان انقلاب	صنایع عمده	۸۹	۵	۱۲۹
	سایر رشته‌ها	۹۱	۴	۱۲۰
	جمع	۹۰	۴	۲۴۹
پس از انقلاب	صنایع عمده	۷۲	۱۳	۲۲۷
	سایر رشته‌ها	۸۰	۵	۱۰۹
	جمع	۷۴	۱۲	۳۳۶

<sup>۱</sup> مبارزات و تظاهرات و اعتصاب‌های آرام و بدون حادثه.  
<sup>۲</sup> تهدید نیروهای انتظامی به اعمال خشونت، دستگیری و اخراج کارگران.  
<sup>۳</sup> درگیری نیروهای انتظامی با کارگران و اخراج و دستگیری کارگران و برهم زدن اعتصاب‌ها و تظاهرات کارگری.

جدول ۱۰: فراوانی نتایج مبارزات کارگری در مراحل سه گانه (۱۳۴۹-۱۳۵۹)

نتایج مبارزات	موفق درصد	ناموفق درصد	نامعلوم	
			درصد	جمع شمار
پیش از انقلاب	صنایع عمده	۵۲	۲۱	۱۳۷
	سایر رشته‌ها	۶۴	۱۴	۲۸
	جمع	۵۴	۲۰	۱۶۵
در جریان انقلاب	صنایع عمده	۶۷	۱۲	۱۰۹
	سایر رشته‌ها	۶۲	۱۰	۱۲۰
	جمع	۶۴	۲۵	۲۲۹
پس از انقلاب	صنایع عمده	۳۰	۲۲	۲۲۷
	سایر رشته‌ها	۲۱	۲۳	۱۱۲
	جمع	۲۷	۲۳	۳۳۶

پیشین بررسی شده‌اند.<sup>۱۵</sup> لکن به علت اهمیت خاص این واحدها و خصوصیات متفاوت آن‌ها با دیگر واحدهای بررسی شده، جا دارد که آن‌ها را جداگانه بررسی کنیم؛ به خصوص که اختلاط این واحدها با بقیه واحدها بدون در نظر گرفتن وجوه متمایز اساسی میان آن‌ها و دیگر واحدها، سبب گمراهی‌های اساسی در شناخت ماهیت نقش طبقه کارگر در انقلاب شده است. تازه در این میان هم صنایع را باید جداگانه بررسی کرد.

نخستین وجه تمایز عمده این واحدها آن است که همه آن‌ها دولتی هستند و بخش کارمندی بسیار نیرومندی دارند. مثلاً از حدود ۶۶۰۰۰ نفر از کارکنان صنایع نفت بیش از یک سوم کارمند و بقیه کارگر بودند، یا این که از ۳۷۰۰۰ نفر کارکنان آب و برق کشور نیمی کارمند و نیمی کارگر بودند (سالنامه آماری سال ۱۳۶۰، ص ۵۲۹ و ۵۴۸-۵۴۹). در اعتصاب‌ها و مبارزات عظیم این واحدهای بزرگ، کارمندان (و حتی در مواردی کارمندان ارشد) و به خصوص کارمندان جوان و تحصیل کرده مبارز نقش عمده و اساسی داشتند. از همین رو نیز در اخبار اعتصاب‌ها و تظاهرات مبارزات این واحدها، رسانه‌های گروهی واژه «کارکنان» به کار می‌بردند و نه کارگران را. در مواردی نیز تاکید می‌کردند که «کارمندان و کارگران» اعتصاب، خواست‌های خود را اعلام کردند.

دومین وجه تمایز آن که، این واحدها در اداره امور روزمره کشور اهمیت کلیدی و حساس داشتند و کوچک‌ترین حرکت آنان بلافاصله محسوس بود و زندگی روزمره مردم و گردش منظم واحدهای تولیدی کشور را فلج می‌کرد.

سوم این که، همه آنان در شبکه‌های گسترده در سراسر کشور فعال بودند و در نتیجه هر حرکتی از سوی آنان به سراسر کشور سرایت می‌کرد و اثر می‌گذاشت. حال آن که دیگر واحدهای صنعتی چنین خصیصه‌ای نداشتند.

چهارم این که، این واحدها متکی به درآمد نفت بودند و بنابراین، پشت کارکنان این واحدها گرم بود و غم حفظ کار و تأمین شغلی نداشتند. برخلاف کارکنان دیگر واحدهای تولیدی که دائماً دلهره و رشکستگی کارخانه و بیکاری را داشتند.

پنجمین وجه تمایز اقدام‌های جمعی این واحدها آن بود که در مهر ماه به آرامی و با خواست‌های کاملاً رفاهی به صف اعتصاب‌ها پیوستند و آن‌گاه از اوایل آبان ماه خواست‌های ملایم را بدان‌ها افزودند و پس از یک ماه

<sup>۱۵</sup> صنایع نفت و دخانیات دو گروه اصلی manufacturing (نفت در گروه فرعی شیمیایی و نفت، ذوب آهن در گروه فرعی صنایع فلزی و دخانیات در گروه فرعی مواد غذایی و دخانیات، جدول شماره ۳). آب و برق در گروه اصلی خاص خود، پست و مخابرات و راه‌آهن و بنادر در گروه اصلی ارتباطات و مخابرات به شمار آمده‌اند، نک: جدول شماره ۲.

کاربرد ابزار در هر سه دوره شیوه غالب سرکوب نبوده است، یعنی نسبت کاربرد سرکوب در بالاترین موارد از یک سوم کم‌تر است. در دوره پیش از انقلاب فقط در یک پنجم موارد از تهدید و ارباب، و در یک دهم موارد از اعمال خشونت استفاده شده است؛ یعنی جمعاً در سه دهم موارد. حال آن که این نسبت‌ها در دوره انقلاب روی هم فقط به یک دهم می‌رسد؛ یعنی رژیم به سبب ضعف شدید قادر به مقابله با مبارزات کارگری نبود که غالباً برای خواست‌های کاملاً رفاهی و مالی صورت می‌گرفت. به خصوص آن که رژیم از گسترش خواست‌های رفاهی به خواست‌های سیاسی وحشت داشت. در دوره پس از انقلاب و با دخالت کمیته‌های انقلاب اسلامی، دوباره نسبت کاربرد شیوه‌های تهدید و ارباب و اعمال خشونت فزونی یافت و به حدود یک چهارم موارد اعتصاب و مبارزات کارگری رسید (جدول ۹). البته باید توجه داشت که نوع درگیری پس از انقلاب با درگیری پیش از انقلاب تفاوت عمده داشت، بدین معنا که سرکوب پس از انقلاب، در پاسخ به اقدام‌های تند از سوی برخی واحدها بود، در حالی که پیش از انقلاب کم‌تر چنین وضعی پیش می‌آمد و با کم‌ترین تظاهرات و مقاومتی از شیوه سرکوب استفاده می‌شد.

**نتایج مبارزات کارگری.** طبقه کارگر در جریان شکل دادن به خواست‌ها و گزینش شیوه‌های مبارزه و برخورد با نیروهای رژیم و صاحبان سرمایه ممکن است به هدف‌های خود دست یابد، یا ناکام شود. در غالب موارد اطلاع از نتایج مبارزات کارگری ناقص است، یا اطلاعاتی از نتایج در حدود یک چهارم موارد و در دوره پس از انقلاب نتایج در بیش از نیمی از موارد نامعلوم است. بالاترین میزان موفقیت مبارزات کارگری در جریان انقلاب بود که به سبب ضعف رژیم و نیز وحشت از گسترش خواست‌های رفاهی-سیاسی، به سرعت به خواست‌های کارگری گردن می‌نهادند و در نتیجه، دو سوم از مبارزات به موفقیت انجامید و فقط یک چهارم ناموفق بود. در دوره پیش از انقلاب نیز بیش از نیمی از مبارزات کارگری به موفقیت انجامید که آن‌ها نیز غالباً برای امور رفاهی و مالی بود و فقط یک پنجم موارد ناموفق بود (جدول ۱۰). علت این وضع آمادگی و توانایی رژیم برای دادن امتیازهای نسبی به نیروی کار بود. تمایل شدید به گردن نهادن به خواست‌های رفاهی در دوره انقلاب نیز از عوامل مؤثر موفقیت اعتصاب‌ها در آن دوره بود.

## بخش دوم

### مبارزات دو ماهه طبقات «کارمندی-کارگری» بخش عمومی

واحدهای «کارگری-کارمندی» خدمات عمومی و منابع ملی شامل چند واحد بسیار بزرگ صنایع نفت، آب و برق، پست و مخابرات، راه‌آهن، بنادر و کشتیرانی، ذوب‌آهن و دخانیات هستند. مشخصات عمومی مبارزات این واحدها در جدول‌های ۱ تا ۱۰ آمده و به طور کلی در بخش‌های

سکوت نسبی، تا نیمه نخست دوره دولت نظامی که از اواسط آبان تا اواسط آذر ادامه یافت، دوباره وارد گود شدند و به مبارزه و معارضة قاطع و علنی با رژیم برخاستند و تحت فرمان رهبری انقلاب و نمایندگان وی قرار گرفتند و در واقع از ارکان اصلی ایجاد دوگانگی در حاکمیت شدند. از میان واحدهای صنفی دیگر، فقط چند واحد چنین کردند که از همه شاخص‌تر ماشین‌سازی اراک و سپس ماشین‌سازی تبریز بودند.

## ۱۲ اعتصاب‌ها و مبارزات نفت‌گران

اعتصاب در صنایع نفت در دو مرحله و از سوی دو گروه متمایز از کارکنان آغاز شد. نخستین اعتصاب‌ها را چند گروه از کارکنان و کارگران شرکت‌های وابسته به صنعت نفت در هفته‌های اول و دوم مهر ماه آغاز کردند. خواست آنان رفع تبعیض و همسان شدن وضع اقتصادی و مزایایشان با کارکنان دائمی شرکت نفت بود. کارگران پیمانکاری تنظیمات، کارگران حمل و نقل و شبکه‌سازی و تعمیرات، کارمندان اداره کالای پالایشگاه آبادان و به خصوص کارکنان تعاونی صنعت نفت. این اعتصاب‌ها با قبول رسیدگی به خواسته‌های رفاهی کارکنان و کارگران موقتاً پایان یافت.

اعتصاب اصلی در صنعت نفت در هفته آخر مهر ماه (در روز ۲۴ مهر ۱۳۵۷) در آبادان آغاز شد. یعنی هنگامی که اعتصاب سراسر کشور را فرا گرفته بود. این روز که مصادف با چهلم جمعه سیاه (۱۷ شهریور) بود، از سوی امام خمینی و آیات ثلاثه (شریعتمداری؛ گلیایگانی؛ نجفی مرعشی) به عنوان روز عزای عمومی اعلام شده بود. در این روز کارکنان اداره کالا و آزمایشگاه شرکت در آبادان دست به اعتصاب زدند. ماموران انتظامی (گاز و نفت) وارد محوطه شدند و ۷۰ نفر از کارکنان اداره کالا را با خود به خارج از پالایشگاه بردند و رها کردند، ولی ۸ تا ۱۲ نفر را تا شب هنگام در بازداشت نگه داشتند. کارکنان پالایشگاه به عنوان اعتراض به این عمل، فردای آن روز دست به اعتصاب زدند. یک هزار نفر از کارمندان سازمان عملیات غیر صنعتی نیز به حمایت از کارکنان اعتصابی جلوی اداره مرکزی شرکت ملی نفت اجتماع کردند. واحدهای اعتصابی از این قرار بودند: اداره مهندسی، اداره آزمایشگاه، اداره کالا، اداره حسابرسی، اداره بودجه، مدیریت اداری، انبارهای کارگاه مرکزی و کارگاه حمل و نقل و تعمیرات. هنوز اعتصاب به واحد اصلی پالایش نفت سرایت نکرده بود. در روز ۲۶ مهر ۱۳۵۷ کارکنان دوباره در برابر اداره مرکزی اجتماع کردند و خواسته‌های چهارگانه خود را به این شرح اعلام داشتند (اطلاعات، ۲۷ مهر):

پرداخت ۵/۱۲ درصد اضافه حقوق از اول مهر

پرداخت ۷۵۰ تومان کمک شغل

دادن جیره جنسی به کارمندان و خانواده آنان

برکناری فوری تیمسار کلیایی، رئیس گارد صنعت نفت، و تعقیب مسببین حادثه ورود ماموران امنیتی به پالایشگاه و

اهانت به کارکنان

اعتصاب و اجتماع در مقابل اداره مرکزی هر روز تا یک هفته ادامه یافت. اطلاعات در ۳۰ مهر ماه چنین خبر داد:

”اعتصاب ۵ هزار کارمند صنعت نفت دیروز و امروز هم ادامه یافت و اعتصاب‌کنندگان ساعت ۷/۳۰ صبح دیروز همانند چهار روز گذشته جلوی اداره مرکزی اجتماع کردند. تعداد زنان کارمند دیروز در میان اجتماع‌کنندگان بیش‌تر بود. . . مدیران اطلاع دادند که اضافه حقوق کارمندان تصویب شده. . . اما کارمندان اعتصابی اعلام کردند که به اعتصاب ادامه خواهند داد تا هنگامی که خواسته‌های چهارگانه آنان به انجام برسد. در مورد بازداشت و دستگیری عده‌ای از کارمندان، براساس خواسته‌های کارمندان، مقام‌های مسئول باید عذرخواهی کنند و پلیس حفاظت پالایشگاه برکنار شود.“ (اطلاعات، ۳۰ مهر)

به دنبال مبارزات کارکنان آبادانی، کارکنان صنعت نفت در جزیره خارک، لاوان، بهرگان، اهواز، گچساران، آغاچاری، مسجد سلیمان، مارون و بی‌بی حکیمه و شرک سهمای خدمات نفت ایران در اهواز و آبادان و سایر مناطق، به اعتصاب پیوستند.

در این میان اعتصاب کارکنان صنعت نفت در اهواز، که با چاه‌های تولید نفت ارتباط نزدیک داشتند، اهمیت خاصی داشت. چنین به نظر می‌رسد که در میان کارکنان نفت، کارمندان شرکت سهمای خاص خدمات صنعت نفت در اهواز نقش مؤثری در تعمیق خواسته‌های سیاسی کارکنان صنایع نفت داشتند.<sup>۱۶</sup> بدین معنا که آنان به سرعت با فرهنگیان و دیگر گروه‌های انقلابی همبسته شدند. اطلاعات در ۲۹ مهر ماه چنین خبر داد:

”گروهی از کارمندان عالی‌رتبه، مهندسين و ساير کارمندان شرکت در اجتماعی که مقابل محل کار خود تشکیل دادند، ضمن پشتیبانی از هدف‌های معلمان و دانشگاہیان کشور از مسئولین، خواستار انجام تقاضاهایشان شدند. اعتصابیون شرط بازگشت به کارشان را مذاکره مستقیم با انصاری، رئیس هیأت مدیره و مدیر عامل شرکت ملی نفت ایران، اعلام کردند.“

کارکنان نفت اهواز به مرور رهبری مبارزات صنعت نفت را در دست گرفتند و سبب گسترش دوباره اعتصاب‌ها در هفته دوم آبان‌ماه با خواسته‌های سیاسی شدند. اطلاعات در ۸ آبان خبر داد:

”به دنبال اعتصاب کارمندان شرکت سهمای خاص خدمات اهواز که از دو روز پیش به منظور پشتیبانی از خواسته‌های فرهنگیان و دانشجویان آغاز شده است، کارمندان شرکت ملی نفت اهواز نیز پس از چند روز به این گروه پیوستند. کارمندان صنعت نفت گچساران، آبادان، مسجد سلیمان، آغاچاری و دیگر نقاط نفت‌خیز خوزستان دست به یک اعتصاب بزرگ

<sup>16</sup>Peter Nore and Terisa Turner, eds., *Oil and Class Struggle* (London: Zed Press, 1980) 293-301.

## نقش کارگران صنایع نفت و شیمیائی ایران در مبارزات اجتماعی و سیاسی



از ۲۳ تا ۲۷ اردیبهشت ۱۳۵۴، مدت پنج روز، هفتمین کنفرانس بین‌المللی اتحادیه جهانی سندیکا‌های زحمتکشان صنایع شیمیائی، نفت و صنایع مشابه (ICPS) در شهر تارنرف در جمهوری توده‌ای لهستان برپا بود. ۲۰۵ هیئت از ۵۲ کشور به نمایندگی از جانب ۹/۱۲۰ میلیون نفر زحمتکشان شاغل در این رشته‌ها با هفتاد و یک نماینده ۱۰ سازمان بزرگ بین‌المللی کارگری در این اجتماع مهم شرکت داشتند.

هفتمین کنفرانس بین‌المللی (ICPS) حوادث بین‌المللی و کارگری را در فاصله چهارساله که از کنفرانس ششم این اتحادیه جهانی میگذرد مورد بررسی قرار داد و خط مشی آتی مبارزات صنفی و اجتماعی کارگران و وظائف آنها را در مبارزه علیه امپریالیسم و ارتجاع، با خطر مگراسی، صلح و سوسیالیسم تعیین نمود.

در قطعنامه عمومی کنفرانس خاطر نشان میشود: با توجه به پیروزی‌هایی که در اجرای سیاست صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز نصیب کشورهای هم‌پیوند سوسیالیستی و در رأس آنها اتحاد شوروی شده، همچنین موفقیت‌های مردم قهرمان ویتنام، پیروزی‌های جنبش کارگری و آزادی ملی و شکست‌هایی که در سال‌های اخیر به مواضع انحصارات چندملتی، به‌ویژه اعضا، کنترل در کشورهای نفت‌خیز در حال رشد وارد آمده، اکنون برای توسعه مبارزات کارگری و پیروزی ملی در کارتحکیم استقلال ملی، طرف‌رئیمهای فاشیستی و ارتجاعی و تحصیل آزادی‌های دموکراتیک شرایط مساعدتری فراهم آمده است.

زحمتکشان شاغل در صنایع شیمیائی و نفت و صنایع مشابه برآنند که با استفاده از این شرایط، مبارزات صنفی و اجتماعی، بخصوص مبارزه علیه تسلط انحصارات امپریالیستی را هرچه بیشتر توسعه دهند. مبارزه علیه تسلط کنترل بین‌المللی نفت در صنایع و بازرگانی جهانی، نفت در سطح وسیع‌تری گسترش خواهد یافت. اتحادیه جهانی سندیکا‌های زحمتکشان صنایع شیمیائی و نفت و صنایع مشابه با برخورداری از قدرت زحمتکشان متشکل در صفوف خود از مبارزات کارگران، به‌ویژه در کشورهای دارای رژیم‌های فاشیستی و ارتجاعی در راه رسیدن به هدف‌های صنفی - ملی و طبقاتی با تمام قوا جانبداری میکند. از جانب کارگران صنایع نفت و شیمیائی ایران گزارش مبسوطی به کنفرانس بین‌المللی تارنرف ارائه شد که مورد استقبال و تأیید شرکت‌کنندگان قرار گرفت. متن کامل این گزارشی در زیر این نظر خوانندگان "دنیای ما" میگذرد.

هفتمین کنفرانس بین‌المللی اتحادیه جهانی سندیکا‌های زحمتکشان صنایع شیمیائی - نفت، لاستیک، دارو، کاغذ و کابتن، شیشه و کاشی در شرایط کاملاً مساعدی برگزار میشود. قبل از همه کنفرانس در شرایطی برگزار میشود که به برکت پیگیری کشورهای هم‌پیوند سوسیالیستی و در رأس آنها اتحاد شوروی در اجرای سیاست صلح و دفاع از حقوق ملی، روند تشنج زدانی و تحقق

این راه مبارزه حقیقیانه  
صحت بیسابقه‌ای جنبش  
می‌یابند، بدون وقفه  
ن باری بود در میطلبیم.

جستی حزب  
۱۹۷

این مضمون را نشان  
سایه دیکتاتوری  
کنده نام رادیکالی  
که انتشارات حزب  
بیدارگران از

ن استبداد سلطنتی

ن فرانسه در باره  
رداشت - خصوصی  
زدید کنندگان ایرانی  
رات حزب را  
های زیاد دادند.

با اظهار تنفر  
در "اومانیتیه"  
و شاعر و فیلسوف  
کردند.

بران و دادگاه

ولا بیگا، فیلسوف  
- کارکنان  
ن نهوس معروف  
فیلسوف، عضو

زده اند. . . گروه اعتصاب کننده در اعلامیه‌ای خواستار اخراج کارکنان خارجی شرکت نفت نیز شده‌اند.

در این هنگام واقعه‌ای روی داد که موجب توجه عموم به اهمیت جریان نفت در شاه‌رگ اقتصاد کشور و زندگی روزمره مردم شد. در ۲۹ مهر ۱۳۵۷ کارگران انبار نفت ری برای خواست‌های صرفاً رفاهی دست به اعتصابی چند ساعته زدند و بلافاصله با تحقق خواست‌هاشان به کار بازگشتند. اما همین وقفه چند ساعته در تحویل بنزین به تانکرها، اوضاع تهران را به کلی آشفته کرد. به خیر آسوشیت‌دپرس (اطلاعات، ۳۰ مهر): "برای اولین بار در تاریخ پس از کشف نفت، پایتخت کشور نفت‌خیز ایران به علت کمبود بنزین در ۲۰۰ جایگاه بنزین تهران، دچار هرج و مرج و اغتشاش شد."

این رویداد سبب احساس قدرت زیاد در میان نفت‌گران اهواز و آبادان شد و آن‌ها خواست‌های خود را در گفت‌وگو با انصاری، از موضع قدرت و با سرسختی عنوان و دنبال کردند. در همین اوان بود که خواست‌های سیاسی آنان نیز شکل می‌گرفت.

پس از حضور مدیرعامل و مذاکره و خواستن مهلت دو هفته‌ای و نیز دادن پاره‌ای وعده و نوید به کارکنان نفت، گروهی از نفت‌گران به کار بازگشتند، لکن به سبب انجام نشدن خواست‌هاشان دوباره در هفته دوم آبان‌ماه به اعتصاب سراسری دست زدند و در ۸ آبان ۱۳۵۷ اعتصاب سراسر خوزستان را فراگرفت. در این زمان بود که کمیته مشترک کانون کارمندان صنعت نفت و نمایندگان کارگران مناطق نفت‌خیز جنوب، که بیش‌تر زیر نفوذ و رهبری کارمندان مبارز قرار داشت، رهبری مبارزات نفت‌گران را در دست گرفت و در نخستین جلسه خود که با حضور ۶۰ تن از نمایندگان کارمندان و کارگران صنعت نفت تشکیل شد، خواست‌های سیاسی نفت‌گران را برای نخستین بار اعلام کرد. آنان خواهان برچیده شدن حکومت نظامی، آزادی همه زندانیان سیاسی و دو تن از همکاران زندانی خود، انحلال ساواک، مجازات وزرا و مقامات فاسد، همبستگی با فرهنگیان و ایرانی کردن کامل صنعت نفت شدند.<sup>۱۷</sup> در واقع اعلام خواست‌های سیاسی نفت‌گران ۷ روز پیش از پایان گرفتن دوره اعتصاب‌های بزرگ بود؛ یعنی حتی کارکنان صنعت نفت هم در مقایسه با سایر نیروها خواست‌های رفاهی و اجتماعی را خیلی دیر به خواست‌های سیاسی تبدیل کردند.

در ۱۰ آبان ۱۳۵۷ ارتش تاسیسات نفتی را اشغال کرد. اطلاعات در ۱۳ آبان چنین خبر داد:

"ساعت ۸ صبح امروز ۲ دستگاه جیب ارتشی مجهز به مسلسل، مقابل در ورودی اداره مرکزی شرکت ملی نفت آبادان، که محل تجمع کارمندان اعتصابی است، مستقر شد. . . سایر کارمندان اعتصابی که متوجه موضوع شده بودند، با عجله خود را از سایر قسمت‌ها به مقابل اداره مرکزی رساندند و در فاصله کوتاهی اجتماع سیصد نفری کارمندان اعتصابی به دو هزار نفر رسید.

در ۱۵ آبان دولت نظامی روی کار آمد و اعلام کرد که هر کسی کار نکند اخراج، و در صورت مقاومت، دستگیر خواهد شد. حدود ۲۰۰ تن از سران کارکنان اعتصابی بازداشت شدند. به تدریج کارکنان صنعت نفت، همانند دیگر دستگاه‌ها و سازمان‌های دولتی و خصوصی زیر فشار دولت نظامی به کار بازگشتند و تولید نفت، که به یک میلیون بشکه در روز کاهش یافته بود، به حدود ۶ میلیون بشکه در روز افزایش یافت. بدین گونه مدت یک ماه در سکوت نسبی گذشت. از نیمه آذر ماه، همگام با اوج‌گیری تظاهرات ماه محرم و به خصوص پس از برگزاری مراسم تاسوعا و عاشورا، که ورشکستگی دولت نظامی آشکار شد، نفت‌گران دوباره مبارزه را آغاز کردند و در ۲۳ آذر ماه اعتصاب‌های سراسری برپا شد و تولید نفت به ۱ میلیون بشکه کاهش یافت و در ۵ دی‌ماه با گسترش اعتصاب‌ها، صدور نفت به کلی قطع شد. در ۱۰ دی‌ماه با سر کار رفتن کارکنان نفت، تولید نفت برای مصرف داخلی به ۲۲۰ هزار بشکه رسید. در ۱۷ دی هیأت اعزامی امام خمینی به مناطق نفت‌خیز رفت (به ریاست مهندس مهدی بازرگان) و صنعت نفت عملاً در اختیار این هیأت قرار گرفت و قرار شد فقط برای مصرف داخلی نفت تولید شود و از صدور نفت جلوگیری به عمل آید. بدین ترتیب امام خمینی عملاً بر بزرگ‌ترین منابع ملی تسلط پیدا کرد و حاکمیت دو گانه، زمینه مادی نیرومندی یافت.

اطلاعات در ۱۸ دی ۱۳۵۷ خبری با این عنوان منتشر کرد: "دستور آغاز کار پالایشگاه‌ها داده شد." و در متن خبر، ضمن گزارش وضع چند ابلاغ، از "هیأت اعزامی امام خمینی به تاسیسات نفت جنوب" به کارکنان صنایع در واحدهای مختلف نیز چاپ شده است: "اعلامیه‌های دیروز مهندس بازرگان به شماره‌های ۳، ۴ و ۵، مربوط است به بازگشت گارد حفاظت صنعت نفت به کار خود و اجازه ارسال نفت کوره و دیگر مواد نفتی زائد بر مصرف پالایشگاه آبادان به خارک، و اجازه به کار پالایشگاه‌های تبریز، شیراز، کرمانشاه، تهران و تاسیسات خطوط لوله در شهر ری."

در همین اوان، سندیکای مشترک صنعت نفت ایران، که شامل کارمندان و کارگران و زیر رهبری گروهی از جوانان پر شور کارمند قرار داشت، در اعلامیه‌ای که در ۲۰ دی‌ماه در اطلاعات چاپ شد، خواست‌های خود را اعلام کردند که شامل پشتیبانی کامل از انقلاب و اعتصاب‌ها و نیز آمادگی در جهت تأمین سوخت داخلی بود.

## ۲ آب و برق

وزارت نیرو از سازمان‌های جدید کارمندی - کارگری بود و همان‌طور که اشاره کردیم، نیمی از ۳۷۰۰۰ کارکنان آن کارمند و نیمی دیگر کارگر بودند. کارکنان وزارت نیرو که از چند سال پیش با این وزارت‌خانه اختلاف داشتند، از هفته اول مهر ۱۳۵۷ در نقاط مختلف کشور دست از کار کشیدند

<sup>17</sup>Peter Nore and Terisa Turner, *Oil and Class Struggle*, 282.

شماره ۱۱ - نشره خبری مجاهدین - صفحه ۶

تهران - ۰۱/۱/۲۵

روز سه شنبه ۱۵ آذر، خانه‌ای واقع در خیابان صفی‌علیشاه، مورد تهاجم پلیس قرار می‌گیرد و در پی سلبانه‌ای میان انقلابیون و پلیس مزدور روی می‌دهد. گفته می‌شود در این درگیری دو تن از انقلابیون (یک دختر و یک پسر) شهید شده‌اند. سه انقلابی دیگر دستگیر شده‌اند. این تهاجم برهمنی در رابطه با گروهی بوده است که همان روزها لوزنه اند و پروایت دیگر در طی یک خانه گردی روزانه پلیس آنجا را نتایج را نتایج شده است.

## اخبار کارگری

تبریز - اعتصاب کارگران کارخانه کبریت‌سازی توکلی - خرداد ماه ۵۴

ماجرا زمانی آغاز می‌گردد که رئیس‌سندبگای کارگران در طی تحقیقات خود، نتیجه تلاقی بودن طبقه بندی مشاغل میشود. بدین معنی که کارفرما یا پرداخت‌شده به رئیس‌ونکی از معاینه اداره کار تبریز، از آنها می‌خواهد که از نظارت در اجرای طرح طبقه بندی مشاغل در این کارخانه، چشم‌پوشی نموده و انجام آنرا، منحصراً بعهده خودشان بگذارند. آنها نیز می‌پذیرند. سپس کارفرما با تحریف سابقه کار و مدارک تحصیلی و مهارت‌فنی و . . . کارگران در جدول طبقه بندی مشاغل، می‌کوشد تا آنان را در پایین‌ترین طبقه - طبقه یک - قرار دهد و بدینگونه کترین حقوق کارگران (حتی با معیارهای رژیم) را یابمان کند. پس از کشف تلاقی بودن طبقه بندی مشاغل، خبر آن بحرکت در میان کارگران منتشر می‌شود و در پی آن، روز چهارشنبه ۱ خرداد، هنگی دست از کار کشید و در محوطه کارخانه اجتماع میکنند. بلافاصله تهدید و تطمیع برای درهم شکستن اعتصاب، شروع میشود. ابتدا رئیس‌سندبگای که بنسبت کارفرما تطمیع شده است، میگوید: "من اشتباه می‌کردم، طبقه بندی مشاغل صحیح است. اما کارگران بگفته اورتعی نمی‌نهند. سپس معاون کارخانه، باشین‌سازی تبریز (که گویا قرار است به ریاست هیئت مدیره کارخانه، توکل منصوب شود) با لحنی تهدید آمیز، کارگران را طرف غلط قرار داده می‌گوید: "چرا اعتصاب کرده‌اید؟ برگردید سر کارتان". تهدید او هم اثری نیکشیده و خود شربا فحش و دشنام کارگران که تیلور خشم و نفرتشان است، روبرو میشود. بالاخره حاجی تقی توکلی، رئیس هیئت مدیره کارخانه، با تهدید و تطمیع، پیش می‌آید ولی اونیز جز کین و نفرت کارگران، پاسخی نمی‌یابد. وی در آخر با لحن ملتسانه‌ای میگوید:

"مگر من پشما چه کرده‌ام؟ هر وقت به کلاتری با زندان رضید آزادتان کردم، هر وقت به بی‌سوار

نشریه خبری سازمان مجاهدین خلق ایران، شماره ۱۹ (بهمن ۱۳۵۴)، ۶.

# راه سرخ

کارگران و زحمتکشان  
متحد شوید!

شماره ۴ سازمان چریکهای فدائی خلق ایران - شاخه آذربایجان چهارشنبه ۳۰ آبانماه ۱۳۵۸  
قیمت ۱۵ ریال

سومقاله  
علیه  
امپریالیسم و سرمایه‌داری وابسته  
ه‌بازره کنیم

دانشجویان پیشگام تبریز که همواره دوشادوش رنجبران ایران بر علیه رژیم وابسته شاه جلال و امپریالیسم مبارزه کرده‌اند، اینبار نیز با اوج‌گیری مبارزات ضد امپریالیستی میهنان با درس‌آموزی از تجربیات چندین ساله مبارزه شان و با آگاهی به منافع طبقاتی کارگران دهقانان و زحمتکشان میهنان یا به میدان مبارزه گذاشتند. آنان بوسیله اعلامیه و تراکت دست به افشاکری مساعدت امپریالیسم و وابستگان داخلش زده و بدنبال این حرکت انقلابی خود، روز سه‌شنبه ۲۹/۵/۵۸ اعلام راهپیمایی علیه دشمن اصلی خلقهای میهنان امریکا،

بقیه در صفحه ۲

بقیه در صفحه ۲

بقیه در صفحه ۲

بقیه در صفحه ۲

بقیه در صفحه ۲

بقیه در صفحه ۲

بقیه در صفحه ۲

بقیه در صفحه ۲

بقیه در صفحه ۲

بقیه در صفحه ۲

بقیه در صفحه ۲

بقیه در صفحه ۲

بقیه در صفحه ۲

بقیه در صفحه ۲

بقیه در صفحه ۲

بقیه در صفحه ۲

بقیه در صفحه ۲

بقیه در صفحه ۲

بقیه در صفحه ۲

بقیه در صفحه ۲

بقیه در صفحه ۲

بقیه در صفحه ۲

وزارت نیرو نیز بار دیگر به اعتصاب دست زدند و بدیهی است که خواست‌های مشارکت و سیاسی را تشدید کردند، از جمله خواهان انتخاب رؤسا و همبستگی با خواست‌های مردم شدند و از حکومت نظامی انتقاد کردند.

کارکنان وزارت نیرو با تشکیل دولت نظامی ساکت شدند، لکن هم‌زمان با اوج‌گیری دوباره مبارزات انقلابی در ماه محرم، برخی از واحدهای برق تهران وارد مبارزه شدند و این بار با اعتصاب خود در یک نیروگاه، موجب خاموشی در تهران شدند. نظامیان این نیروگاه را اشغال کردند.

در همین زمان کارکنان برق تهران هنگام پخش اخبار تلویزیون، برق شهر را قطع می‌کردند تا اخبار اشغال‌گران نظامی از تلویزیون پخش نشود. این کارکنان نیز به حاکمیت امام خمینی و گروه‌های متخاصم وی در زمینه اعتصاب گردن نهادند و از دی‌ماه تا پیروزی انقلاب، خود را در اختیار انقلاب نهادند.

۳ ۲ از تباطات و مخابرات  
این واحدها شامل راه‌آهن، بنادر، هواپیمایی ملی، شرکت‌های واحد اتوبوسرانی، مخابرات و پست بودند.

راه‌آهن

آغاز اعتصاب‌ها در راه‌آهن از هفته دوم مهر ۱۳۵۷ بود. آغازگر اعتصاب و ایفاکننده نقش مؤثر در انقلاب، با ناحیه راه‌آهن جنوب بود. کارکنان این ناحیه از ۸ مهر ماه دست به اعتصاب زدند (با خواست‌های رفاهی) و در ۱۵ مهر ماه، پس از یک هفته، با قول مساعد رؤسای راه‌آهن و ناحیه بدان پایان دادند. درست پس از موفقیت نسبی این ناحیه بود که در ۱۵ مهر ماه کارخانجات جریه و واگن‌خانه مسافری، ناحیه آذربایجان (تبریز) نیز دست به اعتصاب زدند. در همین روز در تهران نیز زمزمه اعتصاب آغاز، و حرکت بعضی از قطارهای مسافری از تهران متوقف شد. روز بعد اعتصاب عمومیت یافت. روزنامه اطلاعات در ۱۷ مهر چنین خبر داد:

«کارکنان راه‌آهن و متصدیان واگن‌های باری و مسافری از ساعت ۱۱ بامداد دیروز در تهران دست از کار کشیدند... رسیدگی به خواست‌های کارکنان راه‌آهن پس از دو روز به نتیجه رسید. از صبح امروز تمام قطارهای باری و مسافری طبق برنامه عادی حرکت کردند.»

به دنبال این اعتصاب که همه خواست‌های آن رفاهی بود، و با رسیدگی به خواست‌ها و دادن قول مساعد به کارکنان، اعتصاب به سرعت شکست ولی حالت بحرانی و کم‌کاری در واحدهای ناحیه راه‌آهن تهران و دیگر واحدهای مرکزی راه‌آهن ادامه یافت. اطلاعات در ۱۸ مهر چنین گزارش داد: «به طوری که شواهد نشان می‌دهد هنوز کم‌کاری در راه‌آهن دولتی ایران ادامه دارد و بسیاری از قطارها با تأخیر حرکت می‌کنند و برخی هم به سوی مقصد حرکت نمی‌کنند.» در ۱۶ مهر کارکنان راه‌آهن و گمرک جلفا دست از کار کشیدند و از تخلیه و بارگیری خودداری کردند. در همین روز

و دست کم در ۱۹ شهر اعتصاب برپا کردند. نخستین واحد اعتصابی وزارت نیرو ۸۵۰ نفر کارکنان (کارمندان و کارگران) سازمان آب و برق مشهد و شیراز بودند که با خواست‌های مالی در ۱۶ شهریور در محل کارخانه اجتماع کردند و خواست‌های خود را اعلام نمودند و با دریافت مهلت یک ماهه به اعتصاب پایان دادند و دوباره در ۱۶ مهر اعتصاب کردند. در ۱۰ مهر ماه «گروهی از کارکنان شرکت توانیر و نیروگاه‌های زیر نظر این شرکت مانند نیروگاه طرشت، شهریار و فرح‌آباد تهران و هم‌چنین کارکنان برق تهران، به عنوان اعتراض به میزان حقوق و دستمزد دست از کار کشیدند.» (اطلاعات، ۱۱ مهر) کارکنان اعتصابی در سالن اجتماعات خواست‌های خود را اعلام کردند که اهم آن‌ها برابری حقوق و مزایا با شرکت مخابرات بود:

«از دو سال پیش اضافه حقوق دریافت نکرده‌ایم و میزان حقوق و مزایای فعلی کارشناسان، مهندسی، کارمندان و کارگران شرکت توانیر به هیچ وجه تناسبی با رشد قیمت‌ها ندارد. علاوه بر این، خواست تأمین مسکن را نیز مطرح ساخته‌ایم... اعتراض کارکنان نیروگاه‌ها با نظم و ترتیب همراه است. برنامه‌های تنظیم شده تا خللی در تولید و توزیع برق در سطح کشور پیش نیاید.»

یک روز بعد کارمندان سازمان آب منطقه‌ای تهران طی نامه‌ای به فرماندار نظامی تهران اعلام کردند که خواست‌های آنان قانونی است و برای خودداری از اجتماع، نمایندگانی برای مذاکره با مقامات مسئول تعیین کرده‌اند تا خواست‌های آنان را اعلام کنند (اطلاعات، ۱۲ مهر):

«احکام طبقه‌بندی مشاغل. افزایش حقوق با توجه به رشد شاخص هزینه‌های جاری. اقدام اساسی و فوری برای تأمین مسکن. جایگزینی ضابطه به جای رابطه. حقوق بازنشستگی.

جلوگیری از بورس‌های فرمایشی و آموزش کارمندان.»

در ۱۲ مهر، کارکنان مرکز تولید برق شاه‌آباد اصفهان دست از کار کشیده و اعتصاب غذا کردند. علت اعتصاب «کمی دستمزد و عدم استفاده کامل از مزایای قانونی است.» کارکنان این مرکز اعلام کرده‌اند که «اعتصاب آن‌ها صرفاً جنبه صنفی دارد و به هیچ وجه سیاسی نیست.»

۲۳۴۹ تن از کارمندان و کارگران آب و برق خوزستان هم از ۷ مهر ماه با ۲۲ خواست رفاهی و صنفی دست به اعتصاب زدند و تا دو هفته ادامه دادند. در بندرعباس هم نمایندگان مهندسان، تکنسین‌ها و کارگران شرکت توانیر از ۱۱ مهر دست به اعتصاب غذا زدند و تا ۱۳ مهر آن را ادامه دادند. در کرمانشاه نیز از ۸ مهر کارکنان برق منطقه با ۲۰ خواسته به اعتصاب نشسته دست زدند و تا یک هفته آن را ادامه دادند. اعتصاب وزارت نیرو در این مرحله با برآوردن خواست‌های رفاهی و مالی کارکنان در ۱۸ مهر ماه موقتاً پایان یافت. همگام با اوج‌گیری مبارزات انقلابی در اوایل آبان‌ماه، کارکنان

راه سرخ: شاخه آذربایجان سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، شماره ۴ (۳۰ آبان ۱۳۵۸)، ۱.

کارکنان ناحیه اراک دست از کار کشیدند، لکن در ۲۰ مهر اوضاع در همه نواحی راه‌آهن آرام‌تر شد و حرکت قطارها به حالت عادی بازگشت. در هفته اول آبان که اعتصاب‌ها در همه جا به اوج رسیده بود، کارکنان راه‌آهن به سبب تأمین نشدن خواست‌های رفاهی دوباره دست به اعتصاب زدند که این بار همه نواحی و واحدها را در بر گرفت. اطلاعات در ۴ آبان خبر داد:

”کارکنان راه‌آهن... اعلام کردند در پی عدم رسیدگی به درخواست‌های آنان، از روز ۴ آبان ماه مجدداً دست از کار می‌کشند. درخواست‌های کارکنان راه‌آهن عبارت است از: روشن شدن کارهایی که به مدیران خارجی (مانند فرانسویان) احاله شده... رسیدگی به وضع بورس‌ها... که مورد استفاده مقامات بالای اداری قرار می‌گیرد... فراهم نمودن امکانات لازم برای ترقی مهندسان، تکنیسین‌ها و سایر تحصیل کرده‌هایی که در راه‌آهن راه پیشرفت بر آنان بسته شده است؛ پرداخت وام و هزینه مسکن به کلیه کارکنان، اعم از رسمی و روزمزد و غیره؛ اعطای کمک‌های غیر نقدی برای کلیه کارکنان؛ تبدیل رسته خدمات به فنی مهندسی؛ پرداخت وام ضروری؛ تغییر ضریب حقوقی؛ رفع محدودیت مدرک تحصیلی و جای‌گزینی تجربه به جای مدرک در کلیه رسته‌ها؛ پس گرفتن کلیه بیمارستان‌ها و درمانگاه‌های راه‌آهن از وزارت بهداشتی؛ رفع محدودیت‌های موجود شرکت تعاونی مصرف و مسکن کارکنان مرکزی راه‌آهن؛ رسمی شدن کارکنان روزمزد و پیمانی؛ در نظر گرفتن سوابق خدمتی کارکنانی که پس از مهر ماه سال ۴۵ به استخدام راه‌آهن درآمده‌اند.“

همانند دیگر دستگاه‌های اداری و دولتی با آمدن دولت نظامی تب اعتصاب کارکنان راه‌آهن هم فروکش کرد و حرکت قطارها به حالت عادی بازگشت. با اوج گرفتن مبارزات در ماه محرم و پس از تاسوعا و عاشورا، به خصوص پس از اوج‌گیری اعتصاب کارکنان نفت در ۹ دی ماه، ناحیه راه‌آهن جنوب دوباره پیشگام مبارزه شد و هماهنگ با اعتصابیان نفت، اعتصاب و از حمل مواد نفتی برای ارتش خودداری کرد و مستقیماً تحت فرمان هیأت اعزامی امام خمینی قرار گرفت. نواحی دیگر نیز به پیشگامی راه‌آهن جنوب به اعتصاب پیوستند. در این زمان بود که خواست‌های کارکنان راه‌آهن سیاسی شد و ایشان رسماً به انقلاب پیوستند و در ایجاد حاکمیت دوگانه مؤثر شدند.

### بنادر و گمرکات

نظر به این که اقتصاد ایران به ورود مواد غذایی و کالاهای مورد نیاز صنایع به شدت وابسته است، بنادر و گمرکات به اعتباری بنی اقتصاد کشور را در دست دارند. بنا بر این، اعتصاب در این واحدها فوراً محسوس است و بر اقتصاد اثر می‌گذارد. آغازگر اعتصاب در این واحدها گمرک تهران بود که در ۱۵ مهر به اعتصاب دست زد و ظرف یک هفته اعتصاب، همه مناطق عمده مرزی ورود کالا را فراگرفت. در

۱۶ مهر باربران گمرک جلفا (۴۰۰ تن) با خواست‌های کاملاً رفاهی دست از کار کشیدند. سپس کارکنان گمرکات و بنادر بندر بوشهر، بندرعباس، بندر شاهپور، رضائیه و خرمشهر به اعتصاب دست زدند. این اعتصاب‌ها به طور پراکنده تا اواخر مهر ادامه داشت، تا آن که اعتصاب‌ها در ۳۰ مهر با ابلاغ افزایش حقوق پایان یافت. در دی ماه که هرج و مرج سیاسی بر کشور حکم فرما شد، دوباره گمرکات و بنادر همانند سایر واحدهای عمومی دست از کار کشیدند و به اعتصاب‌های بزرگ آن زمان پیوستند و خود را در اختیار کمیته منتخب امام قرار دادند.

”با تشکر از عموم کارکنان در اجرای دستور حضرت آیت‌الله العظمی خمینی در انجام اعتصابات و با توجه به دستورالعمل معظم له، که اعتصاب‌ها در حد ضرورت ادامه یافته و ضمن حداکثر فشار بر دستگاه غاصب حداقل خسارت برای ملت و مملکت ایجاد کند، برای حسن اجرای تصمیمات کمیته، کمیسیونی مرکب از نمایندگان اعتصابیون بنادر و گمرکات و راه‌آهن و مراکز توزیع غله در دست تشکیل است“ (اطلاعات، ۱ بهمن).

”از سوی امام خمینی هیأتی به منظور رسیدگی به وضع بنادر و امکان ترخیص کالاها وارد خوزستان شد... تا پس از رسیدگی کامل امکان ترخیص فوری کالاها ضروری و مایحتاج روزانه مردم و انتقال آن را به سراسر کشور فراهم سازند“ (اطلاعات، ۲ بهمن).

### رانندگان

رانندگان شرکت‌های واحد اتوبوسرانی، تاکسی‌رانی شهرها و رانندگان کامیون و کامیون‌داران نیز در این دوره به اعتصاب‌های عمومی پیوستند و خواست‌های خود را که فقط رفاهی و مالی بود، اعلام نمودند.

در دو ماهه مهر و آبان، شرکت‌های واحد اتوبوسرانی و مسافربری ۹ شهر، تاکسی‌رانان ۸ شهر و کامیون‌داران و رانندگان کامیون در ۸ شهر به اعتصاب دست زدند. به عنوان نمونه، خواست‌های کامیون‌داران قزوین از این قرار بود: ”تشکیل سندیکای مستقل کامیون‌داران، آزاد شدن ورود لاستیک، تعریض جاده‌ها، ایجاد توقف‌گاه بین راه و آسایشگاه، تأمین امنیت جاده‌ها، حذف عوارض، تأمین بهداشت کافه‌های بین راه.“

خواست‌های رانندگان تاکسی از این قرار بود: ”اضافه کردن کرایه، جلوگیری از کار تاکسی‌های پلاک سفید شخصی، بیمه درمانی و مسکن، ارزان کردن یدکی پیکان، و کشیک جلوی گاراژی.“ در این میان فقط شرکت واحد اتوبوسرانی تهران در ۱۴ آبان ۱۳۵۷ در اعلامیه‌ای علیه دولت شریف امامی شعار دادند و در دی ماه، که کار در شرف پایان بود، با انقلاب اسلامی اعلام همبستگی کردند و خود را در اختیار و تحت اوامر آیت‌الله طالقانی قرار دادند و اعلام کردند که تنها به امر طالقانی و تعیین تکلیف شرعی حاضر به کار هستند.

### فدائی خلق ایران



## کارگران کارخانه مینو خواستار ایجاد شورای واقعی و ملی کردن کارخانه هستند

روز دوشنبه ساعت ۱۰ صبح کارگران قسمت لوازم آرایش و داروسازی کارخانه مینو واقع در جاده کرج دست از کار کشیدند. این کارگران در محوطه کارخانه با شعارهای کارگر پیروز است، سرمایه‌دار نابود است، کارخانه‌های ایران ملی باید گردد، هام می‌گرگ بیز اولسون، آمریکا نابود اولسون (همه باید یکی شوند - آمریکا باید نابود شود) و غیره... به تظاهرات پرشوری دست زدند. کارگران دیگر قسمت‌های کارخانه با شنیدن صدای شعارها به محوطه کارخانه ریختند و یک‌صد و یکپارچه تمامی کارگران کارخانه با تکرار شعارها پشت در اطاق شورا اجتماع کردند و خواستار تشکیل شورای واقعی شدند. عده‌ای از مزدوران کارفرما سعی کردند در بین کارگران تفرقه‌اندازی کنند که عکس العمل مناسب کارگران آگاه مانع دسیسه‌چینی آنها شد. الف - اعتراض به این که چرا شورا اقدام قاطعی با اتکنا به نیروی کارگران برای سرآورده کردن خواست‌های کارگران انجام نمی‌دهد. ب - کارگران می‌گویند این دولت به هیچ وجه در جهت تأمین منافع کارگران حرکت نمی‌کند و نمونه آن طرح ملی انقلاب برای سود ویژه مغایر منافع کارگران است. پ - کارگران می‌گویند شورا اگر گوش شنوا داشته باشد شعارهای کارگران را عملی کند و کارخانه را ملی کند. زیرا ملی کردن کارخانه قدمی است در جهت مبارزه ضد امپریالیستی. تظاهرات کارگران تا ظهر ادامه یافت و بعد از ظهر کارگران بر سر کارهایشان بازگشتند.

## کارگران کارخانه "گچ ساران" واقع در ایوانکی گرمسار با اتحاد و مبارزه پیگیر خود کارفرما را به عقب نشینی واداشتند

کارگران کارخانه "گچ ساران" واقع در ایوانکی گرمسار با اتحاد و مبارزه پیگیر خود کارفرما را به عقب نشینی واداشتند. ۴ - پرداخت سختی شرایط کار واقع در ایوانکی گرمسار با اتحاد و مبارزه پیگیر خود کارفرما را به عقب نشینی واداشتند. از ۵۰۰ ریال تا ۳۵۰۰ ریال با توجه به میزان سختی کار.

ند و از پیروزی...  
شهادت "بیش از...  
مایه کارکرد و...  
او عضو سازمان...  
ه بود. کودتای...  
فرار رهبران را...  
ن دیار آتش و...  
مایه و سرنیزه...  
امید کمونیستی...  
را ترک نکرد...  
وع مبارزه...  
اری بسیار...  
برگزید...  
ت تأمین رهبری...  
حتماً خود را...  
ت که شایسته...  
طبقه کارگر...  
حزب برای...  
شان ما را...  
بش بطور مخفی...  
آشکار به آماده...  
ادن و هدایت...  
مبارزه ضد...  
د سرمایه داری...  
قیام در ستاد...  
به کارکرد و در...  
د به فعالیت...  
از تعطیل ستاد...  
ا تشکیلات به

## هوایمایی و فرودگاه

هوایمایی ملی ایران (هما) و فرودگاه‌های کشور نیز از واحدهای دولتی خدمات عمومی هستند. کارکنان هما در ۱۵ مهرماه سر کار حاضر شدند، ولی از انجام کار خودداری کردند؛ هر چند پس از مذاکره با مدیرعامل سر کار رفتند و اوضاع شرکت به حالت عادی برگشت. تقاضای عمده آنان مربوط به بیمه و بازنشستگی بود. در هفته چهارم مهر، اعتصاب همه جانبه در مخابرات و هواشناسی فرودگاه تهران رخ داد. کارکنان این واحدها که جزو وزارت جنگ بودند، تقاضای برابر شدن حقوق و مزایای شان را با حقوق و مزایای ارتشیان داشتند. کلیه کارکنان هما به طور قاطع و با خواست‌های رفاهی و سیاسی در هفته دوم آبان ماه دست به اعتصاب کامل زدند و همه پروازها را قطع کردند. اطلاعات در ۱۱ مهرماه چنین خبر داد:

”به علت اعتصاب کارگران، کارکنان فنی، خلبانان و مهمان داران، پروازهای داخلی و خارجی هما قطع شد. در اعتصاب جدیدی که دو روز قبل شروع شده است، خواست‌های کارکنان جنبه سیاسی دارد و اعتصاب برای اعلام هم‌بستگی با دیگر طبقات مردم آغاز شده است. لغو حکومت نظامی، آزادی زندانیان سیاسی، حذف واحد حفاظت، اخراج کارکنان خارجی، عدم وابستگی ریال به دلار، تعقیب مدیر عامل سابق و کلیه عوامل فساد در سراسر کشور، تحقق خواست‌های قبلی و لغو کامل سانسور در مطبوعات کشور.“

در دوره هرج و مرج انقلابی و افول حاکمیت در دی ماه، کارکنان هما هم با انقلاب اعلام هم‌بستگی کردند و با خواست‌های کاملاً سیاسی به انقلاب پیوستند.

## پست و مخابرات

در این دوره، اعتراض کارکنان پست به وضعیت حقوق و دست‌مزدشان از زمانی آغاز شد که کارکنان مخابرات ۵ روز متوالی به اعتصاب دست زدند و مزایای جدیدی به دست آوردند. کارکنان پست که پیش از آن حقوق و مزایای کم‌تری از کارکنان مخابرات داشتند، در بهمن ۱۳۵۷ نخستین واحد خدمات عمومی بودند که اعتصاب کردند. آن‌ها در ۱۱ مهر با خواست‌های هفده‌گانه کاملاً مالی و رفاهی اعتصاب کردند و خواست‌های آنان به این شرح بود:

”کارمندان پست خواسته‌های خود را به صورت یک فهرست فشرده در ۱۷ ماده تنظیم کرده‌اند و از مسئولان امر رسیدگی به آن‌ها را خواستار شده‌اند. این گروه، در تماس با گزارشگر ما گفتند تمام کارکنان پست در سایر شهرهای ایران خبر همبستگی خود را در مورد خواست‌های مطرح شده با ما اعلام کرده‌اند. و بدین گونه تمام آن‌ها تا رسیدن به نتیجه نهایی، هر روز در محل کار خود حاضر خواهند شد، ولی از انجام وظایف محوله خودداری خواهند کرد. خواست‌های این گروه از کارمندان که در هفده ماده تنظیم شده به صورت زیر است:

خروج تشکیلات پست از شمول قانون استخدام و اداره آن به صورت یک سازمان مستقل.

تأمین حقوق و مزایایی مناسب با هزینه زندگی. تبدیل شرایط احراز با توجه به جایگزینی تجربه به جای مدرک تحصیلی، بدون قید و شرط. استرداد پایه‌های کسر شده و اعطای پایه‌های استحقاقی. تبدیل وضع کارکنان پیمانی به رسمی، با احتساب سنوات خدمت پیمانی و اعطای گروه و پایه‌های استحقاقی. پرداخت مزایای شغلی متناسب و مطابق با کارکنان شرکت مخابرات بدون در نظر گرفتن رشته و رشته. پرداخت اضافه کار ساعتی ماهیانه، متناسب با ساعات کار اضافی حداقل ۱۲۰ ساعت برای کلیه کارکنان به طور مستمر. اجازه استفاده از دو روز تعطیلی در هفته و سایر تعطیلات رسمی، و یا در صورت اجبار به انجام وظیفه، پرداخت مزایا مطابق با شرکت مخابرات.

تأمین هزینه مسکن تا ایجاد خانه‌های سازمانی در محل مناسب با وام طویل‌المدت کم بهره، مطابق با شرکت مخابرات. ایجاد شرکت‌های تعاونی مصرف یا اجازه استفاده از تعاونی شرکت مخابرات. استفاده از کمک‌های غیر نقدی مطابق با شرکت مخابرات. اختصاص حداقل صدی ده حقوق و مزایا به عنوان بدی شرایط محیط و سختی کار. تأمین کم بود پرسنل مورد نیاز. اختصاص و پرداخت پاداش معادل حقوق و مزایا دو بار در سال.

افزایش و پرداخت حق مأموریت پیک‌ها و هزینه‌های اختصاصی پستی‌چی‌ها و رانندگان و نگهبانان. بیمه عمر پستی‌چی‌ها و پیک‌ها و رانندگان و مأمورین تخلیه و افراد مشابه به علت خطرات ناشی از کار.

رسیدگی به وضع کارگران روزمزد پست مطابق با قانون کار. با توجه به این امر که این خواسته‌ها در سالیان دراز با رعایت اصول و مقررات اداری به اطلاع مسئولین امر رسیده و نتیجه‌ای حاصل نشده، در وضع موجود کارکنان پست در شرایط نامساعدی نسبت به سازمان‌های مشابه به سر می‌برند. اعلامیه بالا که خواست‌های کلیه کارکنان پست را در بر دارد در تاریخ سیزده مهر به امضا کلیه کارکنان رسیده و رونوشت آن برای اطلاع به رؤسای مسئول و مقامات مملکتی ارسال گردیده که هنوز از طرف این مقامات نسبت به این خواست‌ها اقدامی صورت نگرفته است و کارکنان پست هم چنان در حال اعتصاب آرام به سر می‌برند“ (اطلاعات، ۳۰ مهر ۵۷).

روزنامه آیندگان در ۱۱ مهر خبر داد که به علت اعتصاب پست و تلگراف در روز گذشته فقط یک “تلگراف نهایی شد و آن هم به آیت‌الله خمینی از سوی یک مقام بلند مرتبه بود.“ اعتصاب کارکنان پست به سراسر کشور سرایت کرد و تا اول آبان به مدت سه هفته تمام ادامه داشت تا آن‌که به طور

## گسترش اعتصابات کارگری

این وسیله توده‌های هرچه وسیع‌تری از کارگران را به مبارزه فراخواند.  
باتوجه باین مسائل بود که از جمله کارگران چاپخانه‌ی اطلاعات و کارگران کوره پزخانه‌های جاده خراسان در تهران، علیرغم فشارهای شدید پالیسی، کارفرمایان خود را وادار به عقب‌نشینی کردند و پیرو شدند.  
طبقه‌ی کارگر ایران برای کاستن از آسیب پذیری اعتصاب‌های کارگری، باید خواسته‌های مشترک خود را در چارچوب تقاضاهای یک صنف مطرح کند و برای تحقق بخشیدن به آنها به مبارزه‌ی همگانی دست زند.  
مثال، به جای اینکه تنها کارگران روزنامه‌ی اطلاعات برای تحقق خواسته‌های محیی، یک بی شک مورد نظر تمام کارگران چاپخانه است، مبارزه کنند، اگر همه‌ی کارگران این صنف، همزمان و با هماهنگی خواسته‌های خود را مطرح نمایند، امید موفقیت چند برابر میشود. همین نکته برای کارگران کوره پزخانه‌ها هم صادق است.  
بیجهت نبود که حتی کارفرمایان کوره پزخانه‌های اطراف جاده‌ی خراسان، از اقدام قاطع کارگران کوره پزخانه‌ها جاده‌ی خراسان به وحشت افتادند و به همه‌های خود فشار آوردند که عقب‌نشینی کنند تا اعتصاب همه‌گیر نشود.

بسیار تر دید طبقه‌ی کارگر ایران با تکیه بر تجربیات گران‌بهای گذشته‌ی خویش و با برخورداری از آن دانش سیاسی که کارگران آگاه و اعضای حزب طبقه‌ی کارگر ایران، حزب توده‌ی ایران، پیوسته در اختیارش قرار میدهند، به زودی از این مراحل ابتدای گسترش مبارزه‌ی طبقه‌ی خواهد گذشت و بدل به مهمترین عامل در صحنه‌ی مبارزه‌ی سیاسی و اجتماعی کشور خواهد شد.

چشم انداز پیکار طبقه‌ی بر پایه‌ی وضع عینی موجود در همین ماه بسیار امیدبخش است. هر قدر فعالیت کارگران آگاه و از جمله اعضا و هواداران سازمان جوانان و دانشجویان، مکررات ایران گسترده تر شود، همین چشم انداز زودتر به واقعیت روز تبدیل خواهد گردید.

## درد پرشور به کارگران پیکارجوی ایران

آرمان: نشریه دبیرخانه خارجی سازمان جوانان و دانشجویان دمکرات ایران، سال ۳، شماره ۴ (تیر ۱۳۵۶)، ۴.

مشروط اعتصاب شکست. خبر ۲ آبان اطلاعات شرح واقعه و اثرات این اعتصاب را بازگو می‌کند:

”اعتصاب کارکنان پست پس از ۳ هفته پایان یافت و فعالیت پستی به طور مشروط از سر گرفته شد. در این مدت انبوه نامه‌ها و بسته‌های پستی مردم در سراسر کشور انباشته شده است. در این میان متجاوز از ۲۰ میلیون نامه و هزاران بسته پستی در مراکز پستی انباشته شده است...“

در این میان کارکنان پروژه مخابراتی یک پارچه کشور نیز از اول مهر ماه دست به یک مبارزه پیگیر و مداوم زدند تا به استخدام رسمی مخابرات درآیند. آنان از اعتصاب، کم‌کاری، اجتماع و حتی اعتصاب غذا برای رسیدن به خواسته‌هایشان استفاده کردند. اعتصاب آنان چندین هفته به طول انجامید و سرانجام پس از انقلاب به استخدام رسمی مخابرات درآمدند.

پس از پایان مشروط اعتصاب‌های پست در نیمه اول آبان و روی کار آمدن دولت نظامی، وضع این واحدها تقریباً به حالت عادی برگشت. با اوج گرفتن مبارزات انقلابی در دی‌ماه، دوباره واحدهای پست و مخابرات دست به اعتصاب زدند و گروهی از آنان حتی پس از اعلام پایان اعتصاب از سوی کمیته منتخب امام، هنوز مقاومت می‌کردند. دو خبر از اطلاعات ۴ بهمن این جریان‌ها را به خوبی نشان می‌دهد:

”کمیته منتخب امام خمینی با صدور اعلامیه‌ای از کارکنان پست و مخابرات خواست که به اعتصاب خود پایان دهند... امروز دو گروه از کارکنان پست در تالار اجتماعات اطلاعات حاضر شدند. یک گروه که تعدادشان قابل توجه بود... اعلام داشتند که از امروز کار خود را آغاز خواهند کرد... آنان اعلام کردند که خواسته‌هایشان به هیچ وجه رفاهی نبوده و صرفاً به خاطر همبستگی با نهضت اسلامی است. گروه دیگر که تعدادشان کم‌تر بود اعلام داشتند تا دو تن از همکارانشان آزاد نشوند شروع به کار نخواهند کرد.“

## ۴ ۲ صنایع اساسی فلزی و ماشین‌سازی دولتی

این واحدها جملگی دولتی بودند و در مبارزات انقلابی نقش نسبتاً مهمی داشتند: ذوب‌آهن، ذوب مس، ماشین‌سازی اراک، ماشین‌سازی تبریز، و تراکتورسازی تبریز. (البته جز ذوب‌آهن بقیه این واحدها را نمی‌توان از جمله واحدهای عظیم دولتی خدمات عمومی و منابع ملی به شمار آورد.)

کارکنان ذوب‌آهن اصفهان نخستین اعتصاب را در ۱۱ مهر راه انداختند و حتی دست به اعتصاب غذا زدند. اطلاعات در ۱۷ مهر چنین خبر داد:

”کارکنان همه واحدهای ذوب‌آهن اصفهان به حالت اعتصاب دست از کار کشیدند و محوطه ذوب‌آهن به محاصره ماموران مسلح درآمد. خواسته‌های آنان برکناری سرپرست کل عملیات کارخانه، اخراج نماینده تحمیلی کارگران، افزایش حقوق، وام مسکن، بیمه درمان، دو ماه عیدی، حق سختی کار، بهبود وضع رستوران‌ها، و تسهیلات ایاب و ذهاب کارکنان.“

در ۲۴ مهر غالب خواسته‌های کارکنان برآورده شد و آنان سر کار رفتند و ذوب‌آهن تقریباً تا اواسط دولت نظامی به کار خود ادامه می‌داد تا آن که از اواخر آذر ماه به علت اعتصاب‌هایی که در معادن ذغال کرمان روی داد، ذوب‌آهن در خطر تعطیلی کامل قرار گرفت. کارکنان ذوب‌آهن در اواخر دوره رژیم گذشته خواسته‌های سیاسی خود را اعلام کردند.

صنایع مس سرچشمه از واحدهای بزرگ دولتی بود که در مرحله تاسیس و گسترش قرار داشت. کارکنان، مهندسان و کارگران این واحد در ۱۷ مهر ماه در سرچشمه و تهران دست به اعتصاب زدند. خواسته‌های آنان شامل افزایش حقوق، مسکن و بیمه بود. آنان در نیمه اول دوره دولت نظامی ساکت شدند و با اوج‌گیری انقلاب و تعدد حاکمیت در دی‌ماه، دوباره با نهضت امام خمینی اعلام همبستگی کردند و برکناری ضرغامی (مدیر عامل) و اخراج کارشناسان خارجی را خواستار شدند. ضرغامی در اول بهمن اعلام کرد که همه کارها با رفتن ۱۷۵ خارجی و کشته شدن یک آمریکایی متوقف شده است.

کارخانه‌های ماشین‌سازی اراک و ماشین‌سازی و تراکتورسازی تبریز از واحدهای پیشرو و فعال در جریان انقلاب بودند و در میان کارخانه‌های کشور تا حدی جنبه استثنایی داشتند. این کارخانه‌ها در واقع در زمره واحدهای بزرگ خدمات عمومی و منابع ملی به شمار نمی‌آیند، لکن به جهت این که از صنایع اساسی ماشین‌سازی و فلزی و دولتی هم هستند و در انقلاب نقش فعالی داشته‌اند، در این جا بی‌مناسبت نیست که به آن‌ها بپردازیم.

کارگران این واحدها در هفته دوم شهریور ماه (۱۱ شهریور به بعد) با خواسته‌های رفاهی و صنفی دست به اعتصاب زدند. کارگران و کارکنان ماشین‌سازی تبریز از ۱۱ تا ۱۶ شهریور اعتصاب کردند و ۲۰۰۰ کارگر در این اعتصاب شرکت داشتند. دولت اعتصاب را غیر قانونی اعلام، قرار داد جمعی را لغو و کارخانه را تعطیل کرد و به استخدام دوباره کارگران پرداخت.

”کارگران ماشین‌سازی تبریز که حدود ۲۰۰۰ نفرند، هر روز صبح به کارخانه می‌روند و در کارگاه‌ها حضور می‌یابند، اما از کار کردن خودداری می‌کنند. این عده خواسته‌های قانونی خود را در چند مورد عنوان کرده‌اند که مهم‌ترین آن‌ها به شرح زیر است:

۱. کمی دستمزد با توجه به گرانی و بالا بودن هزینه زندگی
۲. کمی دوران مرخصی سالانه
۳. دادن حق مسکن به طور مساوی به تمام افراد کارخانه که تنها به افراد متاهل داده می‌شود
۴. وام سازمان گسترش بین مدیران و مهندسان کارخانه تقسیم شده و به کارگران چیزی نرسیده است
۵. طبقه‌بندی صحیح در مورد کارگران عملی نشده است
۶. مشکلات بیمه‌های درمانی بیش از هر مورد دیگری درد ما کارگران است، چرا که هر ماه مبلغ زیادی از دستمزد ما کسر می‌شود، ولی در عمل دوا و درمان خوبی ارائه نمی‌شود
۷. غیبت، کسر حقوق، توبیخ و بی‌کاری. (اطلاعات، ۱۸ شهریور)

## پیام کمیته مرکزی حزب توده ایران

### به کارگران و زحمتکشان ایران به مناسبت اول ماه مه

رفقای کارگر، برادران زحمتکش شهر و روستا!

کمیته مرکزی حزب توده ایران به مناسبت روز اول ماه مه - روز همبستگی ریزی همه کارگران و زحمتکشان جهان شما کارگران و زحمتکشان ایران درود می‌گوید.

برادران عزیز!

تنها و تنها با اتحاد، سازماندهی و مبارزه برای حقوق صنفی و آزادی‌های دموکراتیک می‌توانید به خواسته‌های حقه خود برسید!

امسال هم با شما مجبور هستیم روز اول ماه مه، روز همبستگی کارگران و زحمتکشان جهان را در شرایط اختناق سپاهی که رژیم فاشیستی شاه به کشور ما تحمیل کرده است، بگذرانید. در این روز در بخش‌های مختلف ایران - در کشورهای سوسیالیستی که طبقه کارگرها تکیه به همکاری سایر زحمتکشان قدرت دولتی را بدست گرفته‌است - جشن و سرور و استین خلق برپاست. کارگران و زحمتکشان، در پیشاپیش همه خلق، به روزهای بد ستامده را جشن می‌گیرند و خود را برای پیشرفت‌های بازم بهتر در راه بهتر کردن زندگی مادی و بالابردن سطح فرهنگ اجتماعی آماده می‌سازند و تعهدات بازم بیشتری را برای همدردی و کمک به برادران کارگرو زحمتکش خود در سایر کشورهای متقبل می‌شوند.

در رشته از کشورهای آسیا و آفریقا و آمریکا لاتین که رژیم‌های خلقی با تکیه به جنبه متحد کارگران و سایر زحمتکشان شهرورده قدرت دولتی را بدست گرفته، زانوی‌های امپریالیستی را از زیر خود کنده و در برانداخته و در راه پیشرفت اجتماعی باست گیری به سوی سوسیالیسم گام برمی‌دارند، روز اول ماه مه به روز جشن و سرور برای بهروزهای بدست آمده، به روز تحکیم صفوف نبرد علیه امپریالیسم و دشمنان داخلی، به روز همبستگی با سایر خلق‌هایی که هنوز زنجیرهای اسارت ارتجاع داخلی و امپریالیسم جهانی بردست و پایشان است، بدست شده است.

در برخی از این کشورها همان‌طور که می‌دانید این جشن برای بار اول و با بار دوم است که بطور آزادانه برگزار می‌شود. تا همین یکی دو سال پیش بود که در کشورهایمانند ویتنام جنوبی، لائوس و کامبوج در آسیا، پرتغال، یونان و اسپانیا در اروپا و حبشه، آنگولا، موزامبیک و گینه بیسائو در آفریقا هنوز رژیم‌های فاشیستی نظیر رژیم ایران تسلط مطلق داشت و مبارزان تنها در زندان‌ها و با دروغ‌های گاه‌ها و در هر درهای بسته خانه‌ها و گروه‌های کوچک می‌توانستند روز اول ماه مه را یاد کنند، ولی تئیس روز افزون و پرشتاب نیروها در صحنه جهانی به سود کشورهای سوسیالیستی و زبان امپریالیسم موجب شده است که جنبش‌های آزاد بخش ملی و جنبش کارگری جهانی با کامیابی فرخنده به پیش روند و هر روز مواضع تازه‌ای را از جنگال خونین امپریالیسم و ارتجاع خودی درآورند.

در کشورهای سرمایه داری که طبقه کارگرها نیروهای متحد و مبارزه پیگیر خود توانسته است بکرشته



به دنبال اعلام خواسته‌ها و ادامهٔ اعتصاب، مذاکراتی میان نمایندگان کارگران و کارفرما انجام و قرار شد کارگران ظرف ۴ روز کار را شروع کنند. لکن آن‌ها از بازگشت به کار خودداری کردند:

”کارخانهٔ ماشین‌سازی تبریز خودداری کارگران از بازگشت به کار را به معنی فسخ قرارداد کار تلقی کرده و اعلام نموده کسانی که مایل به کار باشند، می‌توانند قرارداد جدیدی منعقد کنند. دیروز گروهی از کارگران کارخانه ضمن اجتماع در میدان ورودی کارخانه، یادآور شدند که کلیهٔ خواسته‌های آنان باید انجام شود، آن‌ها درخواست‌های خود را به آرامی مطرح کردند و هیچ‌گونه تظاهراتی از سوی آنان بروز نکرد. در عین حال ماموران انتظامی مراقب اوضاع بودند.“ (اطلاعات، ۲۶ شهریور)

در این هنگام کارخانهٔ ماشین‌سازی موضع خود را در قبال کارگران طی اعلامیه‌ای اعلام کرد. نظر به اهمیت خاص آن در روشن کردن رابطهٔ کارگر و کارفرما در واحدهای بزرگ دولتی، عین آن را نقل می‌کنیم (اطلاعات، ۲۶ شهریور):

”به طوری که کارکنان محترم ماشین‌سازی تبریز اطلاع دادند، کارخانه با وجود زبان‌دهی و نرسیدن به حد خودکفایی، چه در سال‌های گذشته و چه امسال، در تأمین آسایش و رفاه کارکنان دریغ نورزیده. به خصوص در سال جاری با نداشتن امکانات مالی، اقدامات رفاهی قابل توجه با دادن کمک هزینهٔ مسکن، کمک خواربار، افزایش فوق‌العادهٔ طبقه و دادن رتبهٔ تشویقی و سالانه و پاداش تولید و خرید زمین برای تأمین مسکن شخصی و غیره در حق آنان انجام داده است. متأسفانه کارکنان عزیز برای گرفتن امتیازات جدید، از تاریخ ۱۹ شهریور برخلاف مقررات دست به اعتصاب زده و از این رهگذر خسارت هنگفتی به توسعهٔ کارخانه وارد ساخته‌اند.

و در این مدت مذاکرات و تلاش مکرر مدیریت کارخانه و نمایندگان وزارت کار و امور اجتماعی با آن‌ها و حتی توافقی حاصله بین نمایندگان آن‌ها و مدیریت کارخانه که در ۱۹ شهریور به کرات از طریق بلندگو طی اطلاعیه به آگاهی آنان رسید و ضمناً از اعتصاب‌کنندگان دعوت به شروع به کار گردید ولی این اقدامات در مورد انصراف آن‌ها از اعتصاب مطلقاً مؤثر واقع نشد. تا این که براساس اطلاعیهٔ مورخ ۱۹ شهریور ادارهٔ کل کار، اعتصاب آنان را غیر قانونی و به منزلهٔ فسخ قرارداد کار محسوب و کارخانه از تاریخ ۲۰ شهریور تعطیل اعلام گردید. با این حال، بنا به نظر هیأت مدیرهٔ ماشین‌سازی تبریز و مقامات مسئول، با اعلام این که تعهدی در مورد استخدام مجدد اعتصاب‌کنندگان نداشته و از پرداخت حقوق و دستمزدهای روزهای اعتصاب نیز معذور می‌باشد، برای راه انداختن مجدد کارخانه افرادی را که مورد نیاز می‌باشد، به شرط تمایل آن‌ها، با شرایط قبلی استخدامی و با تجدید قرارداد کار استخدام می‌نماید.“

نکتهٔ اساسی در این اطلاعیه آن است که در واحدهای دولتی، به‌رغم ضرر و زیان، به علت کمک‌های دولت

کارخانه‌ها توانایی ادامهٔ کار را داشتند، درحالی که این وضع در واحدهای خصوصی غیر ممکن بود.

به دنبال اعتصاب ماشین‌سازی، کارگران تراکتورسازی تبریز، که غالباً دنباله‌رو ماشین‌سازی بودند، با خواسته‌های رفاهی در هفتهٔ سوم شهریور ماه اعتصاب کردند و آن را تا ۲۴ شهریور ادامه دادند، ولی در حد کارگران ماشین‌سازی پایداری به خرج ندادند.

کارگران ماشین‌سازی اراک هم‌زمان با کارگران ماشین‌سازی تبریز در هفتهٔ دوم شهریور اعتصاب راه انداختند. خواسته‌های آنان به این شرح بود (اطلاعات، ۱۶ شهریور):

”با وجودی که مدت ۶ ماه از تقاضای کارکنان این کارخانه برای تعیین وضع بیمهٔ آنان می‌گذرد، هنوز به تقاضاهای آنان ترتیب اثر داده نشده است: ۶ ماه است برای تعیین دستمزد سالانهٔ کارکنان ماشین‌سازی اراک اقدامی نشده است؛ نسبت به تغییر درجهٔ کارکنان اقدامی نمی‌شود؛ هنوز در مورد بیمهٔ عمر کارکنان، اقدامی نشده است؛ خرید زمین برای ساختن مسکن برای کارکنان، فراموش شده است؛ معلوم نیست پولی که هر ماه به عنوان کمک به سندیکا، از دستمزد کارکنان کسر می‌شود، چگونه مصرف می‌شود؟ لغو کسور جهت پس‌انداز حقوق کارکنان، بر اساس ضابطهٔ خاصی نیست؛ تعطیلی روزهای پنجشنبه در کارخانه عملی نمی‌شود؛ ساختن مسجد در کوی کارگران که مورد تقاضای آنان بوده، فراموش شده است؛ وسایل رفاهی از قبیل درمانگاه، بیمارستان و سرویس رفت و آمد در شهر صنعتی و کوی کارکنان فراهم نیست؛ کارخانهٔ ماشین‌سازی اراک با وجود ضرری که سالانه می‌دهد نیازی به افراد جدید به صورت قراردادی ندارد؛ طرح طبقه‌بندی مشاغل هنوز به صورت عادلانه‌ای اجرا نشده است؛ دست افراد بی‌ایمان از کارهای مربوط به کارخانه باید کوتاه شود و نیز رئیس انتظامات کارخانه باید از پست خود کنار برود؛ از تعداد مدیران کارخانه، به ویژه مدیرانی که در دفتر مرکزی تهران هستند کاسته شود. کارکنانی که در محوطه کارخانه اجتماع کرده بودند با وساطت مدیر کل اداره کار و امور اجتماعی استان مرکز، سر کارشان بازگشتند.“

کارگران کارخانه‌های ماشین‌سازی و تراکتورسازی تبریز و اراک که جمعا حدود ۶۰۰۰ تن بودند، در جریان اوج‌گرفتن اعتصاب‌ها در نیمهٔ مهر ماه دوباره اعتصاب کردند و این بار خواسته‌های خود را به مسائل مربوط به مدیریت، سندیکا و امور کارخانه گسترش دادند و در اوایل آبان ماه خواسته‌های ملایم سیاسی را نیز بدان‌ها افزودند. در این میان کارگران ماشین‌سازی اراک در واقع تنها گروهی بودند (از طبقهٔ کارگر) که دست به راه‌پیمایی بزرگ در آن دوره زدند. خبر زیر نمونه‌ای از مبارزات آنان است (اطلاعات، ۴ آبان):

”راه‌پیمایی کارگران اراک. ۳ هزار نفر کارکنان ماشین‌سازی اراک در هفدهمین روز اعتصاب خود به علت بی‌توجهی مسئولان نسبت به خواسته‌هایشان دست به راه‌پیمایی زدند، در حالی که بیش‌تر کارگران کارخانجات

تحلیلی بر اعتصاب کارگران کارخانه

## لیلاند موتورز

از انتشارات حوزه‌ای

سازمان یکار در راه آزادی طبقهٔ کارگر

تکثیر از: "دانشجویان مبارز طرفدار آزادی طبقهٔ کارگر"

ربیع‌الاول ۱۳۵۷

اراک نیز به عنوان پشتیبانی به آنان پیوسته بودند. راه پیمایی از محل کارخانه در ۶ کیلومتری اراک آغاز شد و در بین راه کارکنان دیگر کارخانجات نیز با آنان همگام شدند. به محض ورود کارکنان کارخانجات به شهر، گروه‌های مختلف مردم و روحانیون نیز به آنان پیوستند، در بین راه مردم کوچه و خیابان به سر و روی آن‌ها گل و گلاب می‌پاشیدند... چند گوسفند نیز در سر راهشان قربانی شد. با پیوستن مردم و دانش‌آموزان به صفوف راه‌پیمایان، عده آنان بالغ بر ۱۴ هزار نفر شد. راه پیمایی در نهایت آرامش انجام شد. کارگران در قطعنامه‌ای خواستار برکناری مدیر عامل و موارد دیگر هستند. نماینده وزیر کار و امور اجتماعی و نماینده سازمان گسترش که چندی پیش به منظور رسیدگی به وضع اعتصاب در کارخانه ماشین‌سازی به اراک آمده بودند، بدون نتیجه بازگشتند.

کارگران این سه کارخانه در نیمه اول دولت نظامی ساکت شدند و دوباره در جریان اوج‌گیری پس از ماه محرم و در زمان دوگانگی حاکمیت و هرج و مرج انقلابی در دی ماه با خواست‌های سیاسی، اعلام پیوستگی به انقلاب کردند.

## ۲۵ دُخانیات

دُخانیات از واحدهای بزرگ و قدیمی دولت است که در غالب استان‌ها شعبه‌های بزرگ دارد و به علت انحصار دُخانیات و مصرف عمومی سیگار و تنباکو در شهرها و روستاها، خدمات این واحد بسیار گسترده است. بنابر این، اعتصاب کارکنان آن تأثیر فوری و چشم‌گیر در سراسر کشور دارد. شرکت دُخانیات از زمان حزب توده سابقه مبارزات کارگری دارد. کارکنان دُخانیات تهران از ۱۱ مهر به اعتصاب دست زدند و به دنبال آنان واحدهای دُخانیات در ۱۱ شهر به آنان پیوستند. خواسته‌های آنان به این شرح بود (اطلاعات، ۱۱ مهر):

۱. "کارگران دُخانیات، از پادامد امروز دست از کار کشیدند و تقاضاهای خود را که مربوط به افزایش میزان حقوق و کاهش ساعات کار می‌باشد، به اطلاع مقامات مسئول رساندند. کارگران دُخانیات از مقامات مسئول خواستند که ساعات کار در هر شیفت [نوبت] ۶ ساعت گردد و روزهای مرخصی سالانه از ۱۲ روز به یک ماه افزوده گردد. کارگران خواستند که در ایام مرخصی یک ماهه سالانه، حقوق و مزایای ماهانه به آنان پرداخت شود؛ هم چنین در اطلاعیه‌ای که از جانب کارگران اعتصابی دُخانیات در تابلوی اطلاعات نصب گردیده، از دولت خواسته‌اند که به آنان مانند کارگران بخش خصوصی سود ویژه داده شود و از شمول مقررات کارگران دولتی، که معاف از دریافت سود ویژه هستند، خارج گردند. [در] این اطلاعیه از وزارت کار خواسته شده است که حداقل دستمزد در قانون کار تجدید نظر و بر اساس هزینه زندگی افزایش داده شود. خبرنگار ما گزارش می‌دهد که به دنبال اعلام اعتصاب کارگران دُخانیات، یک نماینده از وزارت کار جهت تبادل نظر با نمایندگان کارگران به کارخانه دُخانیات اعزام شد و تا پایان وقت اداری مذاکره آنان ادامه یافت."

اعتصاب کارکنان دُخانیات پس از یک مهلت ۱۵ روزه، برای رسیدگی به خواست‌های ۱۷ گانه، در ۲۴ مهر پایان یافت، ولی به علت رسیدگی به خواست‌های رفاهی با تعمیق حوادث و جریان‌های انقلابی، در مرحله دوم اعتصاب‌ها که از ۹ آبان آغاز شد، خواست‌های تازه‌ای که مربوط به نحوه مدیریت و قراردادهای خارجی و اداره امور شرکت بود و تا حدی جنبه سیاسی داشت، بدان‌ها اضافه شد (اطلاعات، ۱۳ آبان):

"اعتصاب کارکنان شرکت دُخانیات ایران، واحدهای مستقر در خیابان قزوین، پس از پایان مهلت ۱۵ روزه قبلی و عدم رسیدگی به درخواست‌هاشان از چند روز پیش آغاز شده و هم‌چنان ادامه دارد. این اعتصابیون درخواست‌های جدیدی را به خواست‌های ۱۷ گانه قبلی افزوده و رسیدگی آن را خواستار شده‌اند. چند ماده از مهم‌ترین خواست‌های جدید اعتصابیون شرکت دُخانیات به شرح زیر است:

۱. با این که قراردادهای شرکت دُخانیات ایران با کمپانی رنو در امریکا و قراردادهای عاملیت سایر سیگارت‌های امریکایی و انگلیسی در شرایط خاص و به طور محرمانه تنظیم شده، مع‌هذا مسلم است که از قرارداد رژی، که پدران ما ۱۵۰ سال پیش زیر بار ننگ آن نرفتند، تحمیلی‌تر و ظالمانه‌تر است. لغو فوری قرارداد مزبور و نظم فوری ورود و فروش سیگارت‌های خارجی را خواهیم.

۲. با توجه به این که بازار سیاه از عوامل مهم ایجاد نارضایتی و ناامنی اجتماعی شناخته شده، به حساب شرکت موزع، که با اسامی مختلف در طول پانزده سال گذشته انحصار توزیع کالای دُخانیات در تهران را داشته است، دقیقاً رسیدگی شود و با لغو قرارداد شرکت موزع، توزیع کالای دُخانیات در تهران به دست شرکت‌های تعاونی مصرف کارمندان و کارگران دُخانیات انجام گیرد.

۳. صورت کاملی از پاداش‌هایی که در پنج سال گذشته از محل ۱۵٪ ذخیره و فروش کالای قاچاق داده شده، منتشر شود. و از این به بعد پاداش‌هایی که از این محل پرداخت می‌شود، حداکثر با ۱۰٪ اختلاف، به طور مساوی به عموم کارکنان داده شود.

۴. روابط در اعطای پست‌ها و مشاغل حاکم بر ضوابط است: کمیته‌ای به نام کمیته انتصابات در شرکت به وجود آید که نماینده منتخب کارمندان (که هر سال تجدید انتخابات می‌گردد) در آن عضویت داشته باشند."

در مرحله سوم اقدام‌های سیاسی، یعنی در دوره تعدد حاکمیت در دی‌ماه ۱۳۵۷، کارکنان دُخانیات اعلامیه‌ای به امضای "جامعه کارکنان"، شامل کارمندان و کارگران صادر و از نهضت انقلابی پشتیبانی کردند.

## ۲۶ بررسی رفتار کارگران بخش دولتی

حال باید ببینیم که چرا کارگران دولتی، به خصوص واحدهای کارمندی - کارگری بخش خدمات عمومی و منابع ملی، تا آن حد مبارز بودند و در انقلاب مشارکت کردند. در

پرولت‌های جهان متحد شوید!

# دنیای

۵

مرداد ۱۳۵۶

## در این شماره:

- برخی مسائل درباره اهمیت جهانی آموزش انقلاب کبیر سو سیالیستی اکتبر (۲)
- انقلاب کبیر اکتبر و جنبش‌های پیشرو در جهان و ایران (۱۰)
- گزارش رفیق لئونید برزنف درباره طرح قانون اساسی جدید اتحاد شوروی (۱۸)
- هوشنگ تیزابی، قهرمان شهید توده‌ای (۲۹)
- نابسامانی و آشفتگی در بخش صنایع اقتصاد ایران (۳۱)
- برضد مصالح صلح و سو سیالیسم در اروپا (۴۱)
- این حقیقت است (۴۹)
- ازبکستان شوروی سو سیالیستی (۵۲)
- پایان یک افسانه (۵۹)

نشریه سیاسی و تئوریک کمیته مرکزی حزب توده ایران  
بنیادگذار دکتر تقی ارانی  
سال چهارم (دوره سوم)

## اعلامیه

### کارگران ایران متحد شوید

پیروز باد، اعتصابات حق طلبانه کارگران تهران

تنگ و نفرت بر وزارت کار و دولت شاه دروغگو

مردم شریف تهران! دانشجویان،

دانشرا عوزان از اعتصابات حق طلبانه

کارگران زحمتکش تهران حمایت کنید.

در آستانه روز جهانی کارگر و در شرایطی که دولت شاه خائن با برگزاری کنگره فلابسی و مسخره کارگران می‌کوشید به مردم بقبولاند که کارگران ایران در رفاه و خوشبختی بسر می‌برند هزاران نفر از کارگران شریف و زحمتکش کارخانجات تهران برای سیر کردن شکم زن و فرزند ان خود دست به اعتصابات وسیعی زده اند.

کارگران به این ترتیب ثابت کرده اند که سندیکاها و دولتی، وزارت کار و دولت شاه تا چه حد دروغگو و ریا کارند.

در هفته گذشته کارخانجات چیت تهران ( بافکار )، چیت ری، چیت ممتاز، سیمان ری، بی اف گودریچ در حال اعتصاب بسر می‌برند، و چندین کارخانه و شرکت دیگر آماده شروع اعتصاب هستند. دولت شاه برای خاموش کردن فریاد حق طلبانه کارگران و سرکوب آنها مأموران وزارت کار را از یکسو و مأموران پلیس و ژاندارمری را از سوی دیگر به سوی کارخانجات اعتصابی روانه داشته است.

مأموران وزارت کار به کارگران اعلام کرده اند که این اعتصابات قانونی نیستند

همین جوان‌های پرشور انقلابی بود و بخش کارگری شرکت ملی نفت از آن حمایت و پیروی می‌کرد. بنا بر این، بخش کوچک جوانان انقلابی، بقیه کارمندان و نیز کارگران را به دنبال خود می‌کشیدند که خواست‌شان به طور عمده یا مسائل رفاهی بود، یا رفع تبعیض در ارتقاء مقام و استفاده از بورس‌ها و سفرهای خارج از کشور؛ یعنی به طور کلی در پی ارتقاء اجتماعی بودند، نه انقلاب سیاسی.

واحد‌های عظیم خدمات عمومی و منابع ملی، بدان معنا بود که آن‌ها در زندگی روزمره مردم و نیز در گردش چرخ‌های اقتصاد کشور و دستگاه دولت بی‌اندازه مؤثر و غیر قابل جایگزینی بودند. غالب آن‌ها دستگاه عظیمی را در بر می‌گرفتند با هزاران کارمند و کارگر و با شبکه‌ای سراسری که در دورترین نقاط کشور، شعبه و دم و دستگاه داشتند. همین خصایص کافی بود تا به کارکنان این واحدها، و به خصوص به جوانان پرشور روشنفکر مآب و انقلابی آن‌ها احساس قدرت و اعتماد به نفس بدهد. از سوی دیگر، جریان انقلاب به گونه‌ای بود که پس از ظاهر شدن ضعف رژیم، آن‌ها آزمون حدود توانایی خود و دولت را به آهستگی آغاز کردند. ابتدا با خواست‌های ملایم و با شیوه‌های مسالمت‌آمیز آغاز کردند و پس از آن که این جریان‌ها از یک سو به قدرت و غیر قابل جایگزین بودن خود آگاه شدند، و از سوی دیگر رژیم را ضعیف و ناتوان از عمل یافتند، با خواست‌های دیگر و شیوه‌های دیگر به میدان آمدند.

### بخش سوم

#### بررسی تحلیلی فعالیت‌های کارگری در دهه ۱۳۵۰

از این بررسی چنین به نظر می‌رسد که پرولتاریای صنعتی ایران، آن‌طور که نیروهای چپ انتظار داشتند، شور و شوق انقلابی نداشت؛ چه پیش از انقلاب، و چه در دوره انقلاب و یک ساله پس از آن. پیش از انقلاب فقط ۱۲ درصد کارخانه‌های بزرگ، در دوره انقلاب ۱۴ درصد و در دوره پس از انقلاب ۲۳ درصد آن‌ها دست به مبارزه زدند. تازه، در هر ۳ دوره خواست‌های پرولتاریا به طور عمده معطوف به امور صنفی-اقتصادی بود و به ندرت به امور سیاسی و هدف‌های انقلابی می‌پرداخت.

بی‌عملی پرولتاریا در دوره‌های انقلاب یا پیش از انقلاب، به سبب فشار و سرکوب رژیم قابل فهم بود، اما آن‌چه موجب شگفتی و دل‌سردی نیروهای چپ شد، بی‌عملی نسبی کارگران صنایع کشور در دوره انقلاب و سال نخست پس از پیروزی انقلاب بود. در دوره اوج‌گیری انقلاب، در مراحل سوم و چهارم انقلاب، که تقریباً همه طبقات و قشرهای اجتماعی در شهرها بر ضد رژیم به پا خاسته بودند، انواع شیوه‌های انقلابی مبارزه را به کار می‌بردند و شدیدترین شعارهای سیاسی را سر می‌دادند، طبقه کارگران صنعتی به طور نسبی ساکت بود و هرگاه نیز به عملی دست می‌زد، به طور عمده

واقع مشارکت این واحدها، هم از نظر کمی و هم از نظر کیفی، یعنی زمان ورود به ائتلاف انقلابی، شیوه‌های مبارزه و تحول خواست‌ها، همانند دستگاه‌های اداری کشور، یعنی واحدهای کارمندی بود. این تشابه به اندازه‌ای بود که بررسی مشارکت این واحدها را هم چون جزئی از دستگاه اداری بخش عمومی، کاملاً موجه می‌نمود. شاید ساده‌ترین راه برای تبیین میزان بالای مشارکت انقلابی این واحدها، بررسی مشخصات اساسی‌شان باشد که در عنوان‌هاشان بازتاب است: دولتی بودن، کارمندی-کارگری بودن، واحدهای عظیم خدمات عمومی و به شمار آمدن آن‌ها در زمره منابع ملی. دولتی بودن این واحدها بدان معنا بود که کارکنان آن‌ها رسمی و دایمی بودند و به منابع مالی دولت تروتمند اتکا داشتند، یعنی بر چشمه‌های لایزال نفت که پشت آن‌ها را گرم می‌کرد، نه هم چون کارگران بخش خصوصی که غم از دست دادن کار و دستمزد و تعطیل کارخانه را داشتند. کارگران کارخانه ماشین‌سازی اراک ۴ ماه تمام در اعتصاب بودند، اما حقوق خود را مرتب دریافت می‌کردند.

کارگری - کارمند بودن. این واحدها بدان معنا بود که بخش عمده‌ای از کارکنان آن‌ها کارمند، و به خصوص کارمندان تحصیل کرده و روشنفکر مآب بودند (بیش از یک سوم از ۶۶۰۰۰ کارکنان صنعت نفت و نیمی از ۳۷۰۰۰ کارکنان آب و برق کشور)، بنا بر این، دو خصیصه عمده داشتند: یکی این که رفتارشان عیناً همانند واحدهای کارمندی بخش عمومی بود و همراه آن‌ها حرکت می‌کردند، و دیگر این که رهبری اقدام‌های جمعی در این واحد به طور عمده با کارمندان بود. پس خصایص حرکات جمعی کارمندان را داشتند که خود دو وجه تمایز عمده داشت: یکی این که کارمندان اساساً قشری دنباله‌رو بودند و هنگامی به ائتلاف انقلابی پیوستند (در مرحله چهارم انقلاب: ۴ ماه پیش از سقوط رژیم) که بوی الرحمن رژیم بلند شده بود و بازاریان و فرهنگیان راه را برای اعتصاب هموار کرده بودند. از آن هنگام به بعد هم دماسنج انقلابی آنان با مبارزات خیابانی دیگر طبقات و قشرهای اجتماعی بالا-پایین می‌رفت. دولت نظامی که سر کار آمد، نخست آن‌ها ماست‌ها را کیسه کردند. پس از آن که مردم از فراز پشت‌بام‌ها ندای الله اکبر سر دادند و با آغاز ماه محرم و نادیده گرفتن مقررات منع عبور و مرور شبانه حکومت نظامی، و با برپایی تظاهرات عظیم تاسوعا و عاشورا، کار دولت نظامی ساخته شد، آن وقت بود که دوباره سر و کله کارمندان انقلابی در ادارات ظاهر شد و با ضربه‌های آخر بر پیکر رژیم، سهمی عمده به دست آوردند.

نیروی محرکه انقلابی در میان کارمندان و واحدهای کارگری - کارمندی، فقط بخش کوچکی از کارشناسان جوان را در بر می‌گرفت که تازه از دانشگاه درآمده، تند و انقلابی و احیاناً به سازمان‌های هوادار طبقه کارگر وابسته بودند. رهبری اعتصابات و اقدام‌های جمعی در تمام مراحل در صنایع نفت، با کانون کارمندان صنعت نفت بود که در دست

برای خواست‌های رفاهی بود. در ماه‌های مهر و آبان ۱۳۵۷، اعتصاب‌های کارگری فقط ۱۶ درصد از کل اعتصاب‌ها را تشکیل می‌داد و نسبت تظاهرات طبقه کارگر در محل تولید بسیار ناچیز و حدود ۱ تا ۲ درصد کل تظاهرات دوره انقلاب بود. در دوره یک ساله پس از انقلاب، که نیروهای چپ به کارخانه‌ها رخنه کرده بودند و از آزادی نسبی آن دوره سود می‌بردند، طبقه کارگر چندان جنب و جوشی از خود نشان نداد و مبارزان چپ را سرخورده و نومید کرد.

در این نتیجه‌گیری باید به دو سوال پاسخ گفت: یکی این که علل بی‌عملی پرولتاریا چه بود؟ و دیگر این که چرا بخش دولتی کارمندی-کارگری، به خصوص بخش خدمات عمومی و منابع ملی آن، حداقل برای ۲ تا ۳ ماه بسیار فعال بود؟ در پاسخ به سوال اول، باید روابط کار را در ۳ عرصه متفاوت بررسی کنیم: نیروی کار، نیروی سرمایه و نیروی دولت که فائق و مسلط بر هر دو و میانجی میان آن‌ها بود.

### ۱-۳ سیاست رژیم در برابر کارگر و کارفرما پیش از انقلاب

سیاست عمده رژیم در قبال طبقه بورژوازی صنعتی و کارگر صنعتی، که مالا هر دو را معارض خود می‌دانست، آن بود که از رشد و تکامل آن‌ها از حالت طبقه در خود به حالت طبقه برای خود جلوگیری کند؛ یعنی توسعه صنعتی و رشد سرمایه‌داری و در نتیجه رشد بورژوازی صنعتی و کارگر صنعتی، بدون شعور سیاسی و تشکل طبقاتی، آری! لکن، بورژوازی صنعتی و کارگر صنعتی مستقل و آگاه و متشکل، نه!

رژیم پهلوی در قبال بورژوازی همان سیاستی را به کار می‌برد که به قول مارکس، دولت آلمان در نیمه سده ۱۹م ابداع کرد؛ یعنی بورژوازی حق پول درآوردن و ثروتمند شدن را با حق دخالت در سیاست و حکومت کردن معاوضه کرد. سپس دولت انواع کمک‌ها و حمایت‌ها را از بورژوازی به عمل می‌آورد و در عین حال مانع از تشکل و سازماندهی آن به عنوان طبقه می‌شد و برای مهار کردن آن سیاست‌هایی اتخاذ می‌کرد. آثار وحشت از قدرت روزافزون بورژوازی، در اواخر دوره پهلوی در سران رژیم نمودار شد. یکی از آثار آن، حمله شدید و تند شاه به سرمایه‌داران بود، در ماجرای تبلیغات فراوان نامزدهای سرمایه‌دار (لاجوردی و رضایی) برای انتخابات رستاخیزی سنا بود که شاه با صراحت گفت، ما اجازه نمی‌دهیم ثروتمندان بزرگ که معلوم نیست ثروتشان را از کجا آورده اند در انتخابات شرکت کنند.<sup>۱۸</sup>

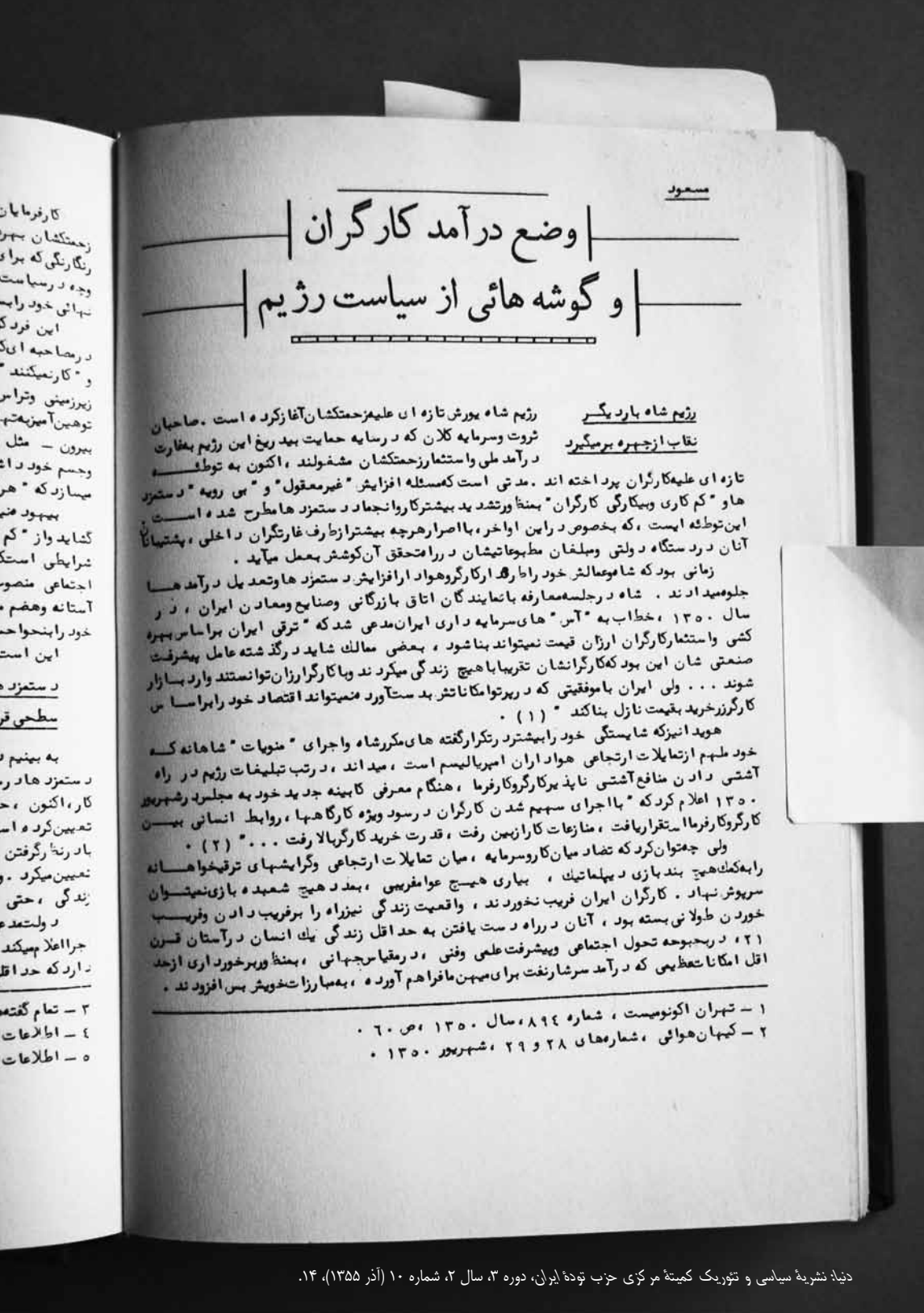
سیاست رژیم در برابر پرولتاریای صنعتی روشن بود، همان سیاست قدیمی چماق و هویج. رژیم به طور نسبی و تا حد امکان و به رغم سرمایه‌داران به رفاه کارگران صنعتی و تأمین اجتماعی آنان توجه می‌کرد. در عین حال، با تشکل اتحادیه‌های زرد و تأسیس شعبه‌های ساواک در کارخانه‌های بزرگ به ریاست یک امیر یا سرهنگ بازنشسته، آن طبقه را به شدت زیر نظر داشت. این سیاست در واکنش رژیم به

رفتارهای جمعی و اعتصاب‌های کارگری کاملاً مشهود بود. غالباً به خواست‌های رفاهی کارگران به سرعت رسیدگی می‌شد تا از گسترش اعتصاب‌ها جلوگیری شود. چنانچه کارگران مقاومتی می‌کردند، ابزار سرکوب را به سرعت به کار می‌گرفت، مثل محاصره و اشغال کارخانه، اخراج، زندانی کردن و دست آخر حمله و تیراندازی به کارگران. قانون نسبتاً مترقی بیمه‌های اجتماعی، سهمین شدن کارگران در سود کارخانه‌ها و مشارکت کارگران در سهام شرکت‌های سهامی عام از جمله اقدامات رژیم برای جلب و جذب و ساکت کردن پرولتاریای صنعتی در واحدهای بزرگ جدید بود. سیاست سرکوب پرولتاریا همراه با ارضای نسبی بخش ممتاز آن، در غیر انقلابی کردن فرهنگ پرولتاریا تأثیر عمیق داشت، چنان که حتی پس از کاهش سرکوب در دوره انقلاب و یک ساله نخستین پس از انقلاب، پرولتاریا نتوانست خود را از فرهنگ محدود به منافع صنفی اقتصادی رها سازد.

صاحبان سرمایه، در برابر رژیم، قدرت سازمان یافته نداشتند، بلکه به صورت انفرادی و از طریق سهمین کردن مقامات رژیم در منافع شرکت‌ها اعمال نفوذ می‌کردند. به طور کلی از سیاست‌های عمومی رژیم در قبال طبقه کارگر به ناچار تبعیت می‌کردند، ولی از آن ناراضی بودند و دائم نق می‌زدند. صاحبان سرمایه صنعتی به علت آن که از قدرت اقتصادی و امکان‌های مالی و سود سرشار بهره‌مند بودند، در قبال پرولتاریا قابلیت انعطاف زیادی داشتند و می‌توانستند به خواست‌های رفاهی کارگران به سرعت پاسخ گویند و آنان را ساکت کنند. این اوضاع و احوال که به سبب درآمد سرشار نفت پدید آمده بود، سبب شد که پرولتاریای صنعتی ایران، هم چون پرولتاریای غربی، در محدوده منافع آنی اقتصادی باقی بماند و نتواند آگاهی سیاسی و طبقاتی و رسالت تاریخی انقلابی خود را، چنان که نیروهای چپ از آن انتظار داشتند، پرورش دهد و در لحظات حساس تاریخی شکوفا کند. نکته

مهم دیگر در رفتار بورژوازی صنعتی، در لحظات حساس انقلاب، آمادگی و تمایل آنان به فرار بود، زیرا این طبقه هنوز ریشه درست و حسابی نگرفته بود و به دولت و درآمدهای سرشار نفت به شدت وابسته بود. در واقع بیش تر و یا حتی تمام سرمایه خود را به دولت و بانک‌ها مدیون بود. از اواخر دهه ۱۳۴۰ که دولت، سرمست از درآمدهای بادآورده نفتی، به مداخله بیش از پیش در کار صنایع بزرگ دست زد، بسیاری از آنان فرار دادن سرمایه‌هایشان را آغاز کردند و بخش مهمی از ثروت خود را، که شامل وام‌های کلان بلند مدت کم بهره هم می‌شد، به خارج از کشور فرستادند. پس بخشی از سرمایه کارخانه‌ها به تقاریق به دولت و بانک‌های سرمایه‌گذار تعلق داشت. و نتیجه آن که بسیاری از این سرمایه‌داران نه تنها پیوند لازم را با سرمایه صنعتی نداشتند تا حفظ کردن کارخانه برای آنان حکم تنازع بقا را داشته باشد، بلکه در شرایط

<sup>۱۸</sup> نک: اشرف و علی بنوعزیزی، "طبقات اجتماعی در عصر پهلوی" در احمد اشرف و علی بنوعزیزی، طبقات اجتماعی، دولت و انقلاب در ایران، ۷۵-۱۱۶.



دنیای نشریه سیاسی و تئوریک کمیته مرکزی حزب توده ایران، دوره ۳، سال ۲، شماره ۱۰ (آذر ۱۳۵۵)، ۱۴.

دشوار اقتصادی، مشکلات ناشی از کم بود برق و مواد اولیه و حمل و نقل و بعداً کم بود نفت و سوخت و سپس هرج و مرج انقلابی، که در آن کارهای تولیدی لنگ شده و بازار فروش هم راکد بود، بسیاری از صاحبان صنایع حتی بیش تر به تعطیل شدن کارخانه و فرار از ایران مایل بودند تا این که بمانند و کارخانه را اداره کنند و حقوق کارگران و زیان های کارخانه را از اموال خود بپردازند. آن ها گاو خود را دوشیده، بار خود را بسته و کارخانه متعلق به بانک و دولت راه که دیگر جز دردسر سودی نداشت، رها می کردند و می گریختند. در چنین شرایطی مسئولیت گردش کارخانه از دوش صاحب سرمایه برداشته می شد و بر دوش کارگران می افتاد، زیرا کارخانه دیگر منبع درآمد صاحب سرمایه نبود، بلکه یگانه منبع درآمد و امرار معاش کارگران بود که در شرایط دشوار و بحرانی باید آن را اداره کنند و از گزند حوادث محفوظ دارند.<sup>۱۹</sup>

### ۲ ۳ موضع و رفتار طبقه کارگر

رفتار طبقه کارگر را باید در دو مورد بررسی کرد: یکی رفتار خود طبقه و دیگر رفتار سازمان ها و حزب انقلابی طبقه. پرولتاریای صنعتی ایران در دهه بررسی شده دو خصیصه عمده داشت: یکی این که طبقه کارگر صنعتی در دو دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ به سرعت رشد کرد و در واحدهای بزرگ تمرکز یافت، چنان که شمار واحدهای بزرگ صنعتی از ۲۰۰ واحد به حدود ۸۰۰ واحد رسید و شمار کارگران آن ها نیز از حدود ۷۰۰۰۰ به حدود ۳۰۰۰۰۰ تن افزایش یافت. دیگر این که همین رشد سریع کمی، همراه با عواملی چون درآمد سرشار نفت و سیاست های اقتصادی دولت و عوامل فرهنگی و اجتماعی دیگر، موجب ظهور و بروز تفاوت ها و تمایزها و مالا تضادهای برونی و درونی در میان قشرهای مختلف و متفاوت طبقه کارگر شد.<sup>۲۰</sup>

### ۱ ۲ ۳ تضادهای درونی طبقه کارگر

ظهور طبقه کارگر جدید صنعتی، خود به معنای پیدایش تمایزی عمیق در سلسله مراتب طبقه کارگر بود؛ یعنی تمایز میان آنان از یک سو، و توده های کارگران ساده ساختمانی و فعالیت های مشابه و نیز کارگران بخش سنتی و اصناف از دو سوی دیگر. به طور کلی، طبقه جدید کارگران صنعتی از جهات مختلف از دو گروه عمده دیگر متمایز، و اساساً از امتیازهایی برخوردار بود که دو گروه دیگر همواره آرزوی دستیابی به آن ها را داشتند. از همه چشمگیرتر، تأمین نسبی شغلی و بیمه درمانی بود (کتابچه بیمه) که سازمان تأمین اجتماعی با همه کوتاهی هایش برای کارگران صنعتی فراهم کرده بود و هر دو گروه دیگر از آن محروم و در اشتیاق آن بودند. دوم، بالاتر بودن دستمزدها و مزایا بود. سوم، ساعات قانونی کار بود. چهارم، فراگیری نسبی مهارت های فنی و نوین بود. پنجم، کیفیت بالای محیط کار بود که در واقع با محیط کار سنتی و ساختمانی قابل قیاس نبود. ششم، نرمش استثمار در کارخانه های نوین و شدت آن ها در جاهای دیگر

بود. و سرانجام، منزلت اجتماعی کارگر کارخانه بود که به سبب عوامل یاد شده از منزلت کارگر ساختمان و کارگر صنف بالاتر بود. بدین گونه می شود گفت که کارگران صنایع جدید به طور نسبی و در مقایسه با دو قشر دیگر کارگران ایران قشر ممتازی بودند. اما این بدان معنا نبود که کارخانه های بزرگ یکپارچه بودند و تفاوت و تمایز درونی در کار نبود. دست کم ۵ گونه تفاوت و تمایز و گروه بندی در کارخانه های بزرگ پدید آمده بود: نخست تمایز میان کارگران ماهر و نیمه ماهر با کارگران ساده بود. در واقع کارگران ماهر کارخانه های بزرگ صنعتی در دهه ۱۳۵۰ اشرافیت کارگری ایران را به معنای واقعی کلمه تشکیل می دادند. آنان، هم از نظر سواد و دانش فنی، و هم از نظر اهمیت کارکردی، که جایگزینی آنان را دشوار می کرد، قشر ممتازی بودند. دوم، تمایز میان کارگران دائمی کارخانه با کارگران فصلی بود. سه دیگر، کارگران شهری (با منشا شهری) و کارگرانی که از روستا آمده بود. چهارم، گروه بندی های قومی و محلی در کارخانه ها، و به خصوص در کارخانه های تهران. این دسته بندی ها چند دلیل داشت که مهم ترین آن، نیاز به حمایت گروهی خویشاوندان و هم ولایتی ها در کلان شهر بزرگی مثل تهران بود. معمولاً کارگران مهاجر گرداگرد محل سکونت و کار هم ولایتی های خود اجتماع می کردند و به آنان می پیوستند و از هم یاری آنان سود می جستند. طبق یک بررسی در چند کارخانه تهران، معلوم شد که حدود یک سوم کارگران از راه دوستان و آشنایان استخدام شده و کم تر از ۱۵ درصد، آن هم کارگران ماهر، از طریق آگهی در روزنامه ها و بیش از نیمی از آن ها در درب کارخانه جذب شده اند. این ها نیز احتمالاً از طریق هم ولایتی های خود از فرصت های استخدامی با خبر شده بودند.<sup>۲۱</sup> تازه اگر کارگران سابقه آشنایی قبلی هم با یک دیگر نداشته باشند پس از استخدام در دسته بندی های قومی و محلی جای می گیرند و جذب هم ولایتی های خود می شوند. نمایان ترین دسته بندی های قومی در کارخانه های تهران، دسته های کارگران ترک، فارس، گیلانی و یزدی بود. تضادهای داخلی این دسته ها را چند عامل زیاد می کند و به خصومت های به اصطلاح حیدری - نعمتی می کشاند: یکی تفاوت های فرهنگی و رفتاری این گروه هاست. دیگر نقش های ثابت ذهنی است که در اجتماع تهران برای اهل ولایات و گروه های قومی ساخته شده است، مثل تمسخر کردن ترک ها و رشتی ها. به عنوان مثال، در اعتصاب کارگران ایرانا در ۱۳۵۵ و اشغال کارخانه به وسیله ژاندارمری، که حادثه مهمی به نظر می رسید، "هنگامی که چند نفر کارگر با

<sup>۱۹</sup> برای بررسی جالبی در باره فرار سرمایه، نک:

Djavad Salehi-Esfahani, "The Political Economy of Credit Subsidy in Iran," *International Journal of Middle East Studies*, 21:3 (August 1989), 359-379

<sup>۲۰</sup> نک: اشرف و علی بنوعیزی، "طبقات اجتماعی در عصر پهلوی،" ۶۹-۱۰۲.

<sup>۲۱</sup> آصف بیات، "فرهنگ و روند پرولتار شدن کارگران کارخانجات تهران،" *القبلا* شماره ۴ (پاییز ۱۳۶۲)، ۸۵-۱۰۵.

رسیده که بی جهت اعتصاباتی می کنند که باعث وقفه در کار و ایجاد مزاحمت می شود. مهندس ناظرهای شرکت گاز پارسون و بارتلر-کالیسون هم شفاها تذکراتی داده که در اثر سروصدا ی کارکنان شغلی توانند به کارشان برسند. لهدا. چنانچه در آینده مزاحمتی مستقماً یا غیرمستقیم فراهم آورد که باعث وقفه در کار شود به خدمتشان خاتمه دهید. (امضاء) با تقدیم احترام - تلکس بتبول - تهران

## مبارزه کارگران شرکت ریمینکو ادامه دارد

حوزستان - کارگران پیشرو شرکت پیمانکاری ریمینکو ضمن اعلامیه ای توطئه های ضد کارگری عوامل سرسیرده رژیم سابق را محکوم کرده و خواهان بازگشت کارگران اخراجی این شرکت و تحقق خواسته هایشان شدند. در این اعلامیه آمده است "ما کارگران شرکت ریمینکو به اعمال غیر انسانی عوامل و سرسیردهگان رژیم سابق که برای صدیق ترین مبارزان طبقه کارگر توطئه می چسبند و آنرا اخراج می کنند معترض بوده و این عوامل را شدیداً محکوم می کنیم و خواهان بازگشت کارگران اخراجی به سرکارشان در صنایع فولاد هستیم. ما همچنین خواستار لغو لایحه کارگری تصویبی شورای به اصطلاح انقلاب که ضد کارگری است می باشیم. این قانون قانونی ضد کارگری و دربرگیرنده منافع کثیف و پلید سرمایه داران سرسیرده است. کارگران اعلام کردند متحدان تا رسیدن به هدفی که مردم به خاطر آنها انقلاب کرده اند به مبارزه ادامه می دهند و اجازه نمی دهند مرتجعین و عوامل رژیم گذشته به سرنوشت آنها حاکم شوند."

## کارگران کارخانه خواهان افزایش

تهران - ۵۰۰ کارگر کارخانه رادیو شهاب مانند سایر هم زنجیران خود در ازای ساعتها کار طولانی و طاقت فرسا از دستمزد بسیار کمی برخوردارند، بولتی که کارفرمایان و سرمایه داران روز بروز از انباشتن ثمره کار آنها بولداری می شوند کارگران رادیو شهاب که از این همه استثمار به تنگ آمده اند یکبار در تاریخ ۲۲ خرداد ماه به خاطر افزایش دستمزد و تشکیل سندیکای مشترک کارگران "کابینت سازی" تولید دست به تحصن زدند. کارفرما که با کمک نماینده فلابی سندیکا سعی کرده بود از تحصن آنها جلوگیری کند وقتی دید نمی تواند مانع تحصن کارگران شود، دست به دامن وزارت کار شد. کارگران که طی مذاکراتشان با نماینده وزارت کار و کارفرما متوجه شده بودند نماینده وزارت کار جانب کارفرما را می گیرد به تحصن ادامه دادند. اما تحصن کارگران با دخالت افراد مسلح کمته که به کمک کارفرما آمده بودند رو بهوشد. بعد از گذشت

# زمین از آن کسانی است

هم مشغول گپ زدن درباره‌ی این جریان بوده‌اند، یک کارگر شمالی که تازه کارگر ایرانا شده بود سر می‌رسد و یکی از کارگران به او می‌گوید: خوب تلویزیون را تماشا کن. بین که جریانه‌مون گزارش میدن یا نه. وی در حالی که ما را مخاطب قرار می‌دهد، می‌گوید: آدم ساده‌ای‌ست، خواستم او را دست بیندازم.<sup>۲۳</sup> عامل دیگر، استفاده‌ی احتمالی مدیریت کارخانه و کارفرما از این اختلاف‌های قومی و دامن زدن به آن‌هاست. همبستگی در گروه‌های قومی کارخانه‌ها برای اعضای هر گروه سودمند است و قدرت آنان را در برابر مدیریت زیاد می‌کند، لکن در عین حال ممکن است یک پارچگی کارگران را در کارخانه از میان ببرد. به گفته‌ی یکی از مدیران کارخانه‌های شهر ری: وقتی دعوايي، چیزی، بین یکی از آن‌ها با مدیریت پیش میاد، بقیه هم می‌آیند کمکش، ما دیگه از این جور کارگرا استفاده نمی‌کنیم.<sup>۲۳</sup>

کارگران شمالی به دلایلی مختلف هم تندروترند و هم راحت‌طلب‌تر، حال آن‌که کارگران یزدی پرکار و قانع و اهل هم‌سازی با محیط‌های سخت و دشوار. تضاد میان این دو گروه در برخی از کارخانه‌ها دیده شده است. مدیر یک کارخانه در تهران پس از اظهار ناراضی‌تی از کارگران شمالی ادامه داد: ولی یک دسته کارگر هم داریم که واقعا از ایشان راضی هستیم، اون‌ها یزدی‌ها هستند. کارگرانی هستند بی‌سر و صدا، آرام، قانع... آن‌ها از همان ابتدای تاسیس کارخانه تا حالا با ما بوده‌اند.<sup>۲۴</sup>

یکی دیگر از وجوه تمایز درونی کارخانه، دودستگی میان کارگران ایرانی و کارگران خارجی بود. در دهه ۱۳۵۰ به سبب نیاز شدید به نیروی کار ماهر و نیمه ماهر (و در مواردی حتی کارگر ساده) از کارگران هندی، فیلیپینی و کره‌ای در صنایع استفاده می‌شد. مثلا کارخانه ریخته‌گری شوفاز کار در تهران از یک گروه بزرگ چند صد نفری از کارگران هندی استفاده می‌کرد.<sup>۲۵</sup> با آن‌که استفاده از کارگران خارجی گسترده نبود، لکن کارفرمایان از آن هم چون شمشیری یا مترسکی استفاده می‌کردند تا اگر کارگران ایرانی دست از پا خطا کنند، با کارگر خارجی جایگزین شوند. در سال ۱۳۵۵ کارخانه نیشکر هفت تپه که کارگران دائمی اعتصاب کردند، ساواک و کارفرما با هواپیمای حمل و نقل ارتشی از پاکستان کارگر آوردند و اعتصاب را شکستند.<sup>۲۶</sup> اختلاف‌های درونی طبقه کارگر در کارخانه‌های صنعتی موجب چنددستگی و شکست اقدام‌های جمعی بود. به گزارش سازمان مجاهدین خلق از اعتصاب‌های کارخانه ایرانا در ۱۳۵۵:

”... سطح درخواست و پایداری در همه کارگران یکسان نبود، به طوری که می‌توان به سه جریان مشخص اشاره کرد. کارگرانی که در اعتصاب متزلزل و مرددند؛ این‌ها قاعدتا

همان کارگران تازه از روستا آمده و یا کارگران پیر هستند. هرچند سطح دستمزد آن‌ها کم‌تر از بقیه است، ولی به دلیل محافظه‌کاری‌شان از اعتصاب وحشت داشته و در مجموع مردد هستند. کارگرانی که خواهان اعتصاب می‌باشند: این‌ها اکثر کارگران هستند و دارای آگاهی صنفی و تا حدی سیاسی می‌باشند، ولی خواست این‌ها فقط صنفی است. کارگران آگاه و پیشرو: این‌ها که تعدادشان اندک است، ضمن برخورداری از آگاهی صنفی از آگاهی سیاسی نسبتاً خوبی برخوردارند. این‌ها ضمن خواست‌های صنفی خود، خواست‌های دیگری نیز از قبیل انحلال سازمان کارگران داشتند... که البته خواست سیاسی - اقتصادی (اتحادیه‌ای) است...“<sup>۲۷</sup>

### ۲ ۲ ۳ سازمان‌های سیاسی طبقه

احزاب و سازمان‌های طبقه کارگر، که غالباً از دانشجویان و روشنفکران سازمان یافته بودند، در سازمان دادن و تجهیز و بسیج طبقه کارگر مؤثر بودند. سازمان‌های پیش‌تاز طبقه کارگر در نظریه‌های انقلاب “مارکسیستی - لنینیستی” در بسیج انقلابی طبقه نقش کلیدی دارند، لکن در ایران جز عامل سرکوب رژیم، که عرصه را بر سازمان‌های چپ تنگ می‌کرد، سازمان‌های چپ، و به خصوص حزب توده، سابقه‌ای بسیار بد بر جای گذاشته بودند. از این رو بود که دو سازمان پیش‌تاز چریکی در اواخر دهه ۱۳۴۰ و در دهه ۱۳۵۰، برای چپ حفظ آبرو کردند و از سال ۱۳۵۲ همه نیروی خود را برای بسیج کارگران به کار بردند. بنابر این، باید دید که سازمان‌های چپ در این سه دوره پراهمیت تاریخی در دهه ۱۳۵۰ در بسیج پرولتاریای صنعتی چه نقشی ایفا کردند.

هواداران جنبش چریکی، رشد نسبی اعتصاب‌ها را از ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۵ به مبارزات چریکی نسبت می‌دهند و استدلال می‌کنند که دو سازمان پیش‌تاز فدایی و مجاهد در مرحله دوم جنبش مسلحانه، که مرحله سمت‌گیری به سوی طبقه کارگر بود و از سال ۱۳۵۲ آغاز شد، گام‌های بلندی در جهت اعتلای مبارزات کارگری برداشته‌اند که مهم‌ترین آنها به این شرح است:

یکم، حرکت در جهت تشکیل پرولتاریا و رهبری مبارزات آن از طریق ایجاد هسته‌های کارگری و شاخه‌های نفوذی در طبقه کارگر.

دوم، بردن آگاهی سیاسی به میان توده‌ها و تبلیغ و افشاگری سیاسی از طریق انتشار ارگان‌های کارگری و فعالیت‌های توضیحی دیگر.

سوم، سازمان دادن قشرهای آگاه در جهت حرکت به سمت طبقه کارگر، یعنی تشویق دانشجویان به رفتن میان کارگران.

<sup>۲۶</sup> ن. ناهید “در باره گسترش اعتصاب‌های کارگری در ایران” دنیه شماره ۹ (آذر ۱۳۵۵)، ۳۹-۴۴.  
<sup>۲۷</sup> قیام کارگر: ارگان کارگری سازمان مجاهدین خلق، شماره ۱ (۱۳۵۵)، ۳۳-۵۳؛ چند اعلامیه از جنبش کارگری ایران، ۱۶.

<sup>۲۳</sup> عصر عمل، شماره ۲ (۱۳۵۵)، ۴۰.  
<sup>۲۴</sup> بیات، “فرهنگ و روند پرولتار شدن کارگران کارخانجات تهران”، ۹۴.  
<sup>۲۵</sup> بیات، “فرهنگ و روند پرولتار شدن کارگران کارخانجات تهران”، ۹۸.  
<sup>۲۶</sup> نبرد توده‌ها، ۲۳-۲۴.

### شرح اعتصاب از زبان یکی از کارگران کارخانه

مجبور به اضافه‌کاری مجانی می‌سازند. بعد از اعتصاب اخیر قرار شد که هر ساله حقوق دو ماه را بابت سود ویژه بکارگران بپردازند کالینته این قرار هنوز بعور اجرا نشده است.

بطور کلی آگاهی کارگران در امور تولیدی کارخانه نسبتاً بالا است و کم و بیش قادر به تحلیل برنامه‌های استثماری کارخانه می‌باشند. در زمینه امور سیاسی آگاهی اندکی دارند که به علت شرایط پلیسی کارخانه حتی الامکان آنرا بروز نمیدهند.

به‌گفته خود کارگران تمام زندگی آنها در کارخانه می‌گذرد و از زندگی‌شان هیچ چیز جز کار طاقت فرسا نمی‌فهمند و تفریحی ندارند جز دیدن فیلمهای فارسی و تماشای برنامه های ضبط تلویزیون از قبیل مراد برقیسی، روزهای زندگی..... در قهوه‌خانه ها و صحبت های وقت استراحتشان در کارخانه نیز بندرت از این مسائل فراتر می‌رود. عده کمی از کارگران دختر مشتری پرویا قرص‌زنکین - نامهای هفتگی از قبیل جوانان... می‌باشند. خواست‌هایی که در رابطه با کار برایشان مطرح است خواستهای ابتدایی اقتصادی است مثلا خواهان آنند که دستمزدها اضافه شود و اضافه‌کاری اجباری لغو گردد. آنچه که بیش از همه خشم کارگران را برمی‌انگیزاند جریمه های بی‌مورد و اضافه کاری اجباری است.

مجبور به اضافه‌کاری مجانی می‌سازند. بعد از اعتصاب اخیر قرار شد که هر ساله حقوق دو ماه را بابت سود ویژه بکارگران بپردازند کالینته این قرار هنوز بعور اجرا نشده است.

بطور کلی آگاهی کارگران در امور تولیدی کارخانه نسبتاً بالا است و کم و بیش قادر به تحلیل برنامه‌های استثماری کارخانه می‌باشند. در زمینه امور سیاسی آگاهی اندکی دارند که به علت شرایط پلیسی کارخانه حتی الامکان آنرا بروز نمیدهند.

به‌گفته خود کارگران تمام زندگی آنها در کارخانه می‌گذرد و از زندگی‌شان هیچ چیز جز کار طاقت فرسا نمی‌فهمند و تفریحی ندارند جز دیدن فیلمهای فارسی و تماشای برنامه های ضبط تلویزیون از قبیل مراد برقیسی، روزهای زندگی..... در قهوه‌خانه ها و صحبت های وقت استراحتشان در کارخانه نیز بندرت از این مسائل فراتر می‌رود. عده کمی از کارگران دختر مشتری پرویا قرص‌زنکین - نامهای هفتگی از قبیل جوانان... می‌باشند. خواست‌هایی که در رابطه با کار برایشان مطرح است خواستهای ابتدایی اقتصادی است مثلا خواهان آنند که دستمزدها اضافه شود و اضافه‌کاری اجباری لغو گردد. آنچه که بیش از همه خشم کارگران را برمی‌انگیزاند جریمه های بی‌مورد و اضافه کاری اجباری است.

”تحلیلی از اعتصاب کارگران کارخانجات کشش ملی، نبرد خلق: ارگان سازمان چریکهای فدائی خلق ایران، شماره ۳ (خرداد ۱۳۵۳)، ۲۳-۴۱؛ صفحه ۲۸.

کارخانه احسان بیکران سازند. خانه شان رسیدم حیاط باز بود. زهرا در اطفاقتان نشسته به استقبال آمدند. بود و آثار کثرتی از خود داشت. از کار و شغف شروع به تعریف منتظر چنین لحظه‌ای. ما اعتصاب کرد ولی ما روزن، ژاندر سازمان... است گفتم سازمان آره سازمان امنیت ۳ بیرونی، به ژانداره که هر چی بگی پول همه رو با پول بخرن از کار ما استفاده وقت اگر بخوایم حیده که مارو بزنند خود مون گرفته مید پتونی رو که سال میخوره حالا میفم از پول ما میخوره زهرا تند و تند اعتصاب و ادامه از شدت هیجان

چهارم، تحقیقات عینی دو سازمان در باره وضع طبقه کارگر که اهم آن‌ها گزارش اعتصاب‌های کارگری است که در واقع اساس آمارها و داده‌های ما را در باب اعتصاب‌های کارگری در دوره پیش از انقلاب تشکیل می‌دهد. سرانجام حمایت مسلحانه و چریکی از اعتصاب‌های کارگری.<sup>۲۸</sup>

در مقابل این نظر، حزب توده که مخالف و معارض جنبش چریکی بود، کوچک‌ترین بهایی به این مبارزات نمی‌داد و آن را با طعنه "جنبش چریکی جدا از توده" می‌خواند.<sup>۲۹</sup> بدیهی است که این دو نظر در حد افراط و تفریط است و برای روشن شدن میزان تأثیر این اقدام‌ها باید آن‌ها را بررسی کرد. چهار فعالیت نخست در واقع وجوه مختلف یک پدیدارند: بسیج کردن و سازماندهی گروه برگزیده‌ای از دانشجویان و روشنفکران انقلابی طبقه متوسط، که طبعاً هوادار طبقه کارگردند، و کوشش آنان در رخنه کردن به درون کارخانه‌ها و بسیج کردن طبقه کارگر، و نیز انجام دادن پاره‌ای تحقیقات و بررسی‌های کارگری و انتشار آن‌ها. این گونه اقدامات مآلاً به معنای ایجاد پلی میان دانشگاه و کارخانه بود. بررسی‌های ما درباره گروه‌ها و سازمان‌های چپ نشان می‌دهد که تعدادی از این گروه‌ها، و در رأس آن‌ها دو سازمان پیشتاز چریکی در دهه ۱۳۵۰ برای رخنه کردن در کارخانه‌ها کوشش فزاینده‌ای نمودند و بدون تردید برخی از اعتصاب‌ها از نتایج اقدام‌های بسیجی آنان بوده است. این مطلب در بخشنامه اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران به کارخانه‌ها، که در اواسط سال ۱۳۵۵ صادر شده است، نیز دیده می‌شود:

"در اعتصاب‌های اخیر مشاهده شده که دانشجویان، کارگران را به اعتصاب تحریک [می‌کنند] و امکان دارد بعضی از دانشجویان به منظور بهره‌برداری و پیشبرد مقاصد خود، به عنوان کارگر ساده در کارخانجات استخدام گردند."<sup>۳۰</sup>

با این همه، میزان موفقیت این سازمان‌ها در جهت تشکل طبقه کارگر بسیار محدود بود. از یک سو شمار کارگرانی که به جنبش چپ و چریکی پیوستند انگشت‌شمار بود، از سوی دیگر شمار دانشجویانی که به عنوان کارگر ساده به کارخانه‌ها راه یافته بودند، اندک. به عنوان مثال، از ۳۴۱ نفر شهدای جنبش چریکی، فقط ۲۲ نفرشان کارگر بودند، یعنی تنها ۶ درصد.<sup>۳۱</sup> توزیع نشریه‌های کارگری دو سازمان در داخل کشور بسیار محدود بود و بعید به نظر می‌رسد که در آن زمان

توانایی توزیع آن در میان طبقه کارگر وجود می‌داشت.<sup>۳۲</sup> این نشریه‌ها بیش‌تر یا به طور محدود در دانشگاه‌های کشور، یا به طور وسیع میان دانشجویان ایرانی خارج از کشور توزیع می‌شد. تحقیقات عینی دو سازمان از وضعیت و رفتار جمعی طبقه کارگر، با همه اهمیت که داشت، بیش‌تر مورد استفاده دانشجویان و روشنفکران بود تا خود کارگران.

حمایت مسلحانه و چریکی از اعتصاب‌ها و مبارزات کارگری به چند انفجار کوچک از سوی دو سازمان محدود بود، که با همه اهمیت آن، برد وسیع در بسیج طبقه کارگر و تأثیر چندانی نداشت.<sup>۳۳</sup> گروه کارگری مجاهدین خلق نیز در اولین نتیجه‌گیری‌های تجربی خود، به فاصله عظیم میان مضمون صنفی / اقتصادی مبارزه طبقه کارگر و مضمون سیاسی مبارزه مسلحانه پیشتاز تأکید می‌کرد.<sup>۳۴</sup>

با این همه، ظاهر امر، یعنی سیر زمانی اعتصاب‌ها در دهه ۱۳۵۰، ادعای هواداران جنبش چریکی را دایر بر تأثیر نبرد مسلحانه پیشتاز در اعتلای نسبی مبارزات کارگری، تأیید می‌کند. از ۱۳۵۲ که دو سازمان چریکی با اعلام مرحله دوم مبارزه مسلحانه توجه خود را به طبقه کارگر معطوف کردند، ناگهان شمار اعتصاب‌ها از ۲ مورد در سال پیش از آن، به ۲۰ مورد در آن سال جهش کرد. از سوی دیگر، از ۱۳۵۶ که دو سازمان عملاً از میان رفته بودند (یعنی با کشته شدن رهبر فداییان و همه اعضای کادر مرکزی آن و انشعاب گروه مارکسیستی-لنینیستی در سازمان مجاهدین در همان اوان ناگهان شمار اعتصاب‌ها فرو افتاد (جدول ۱). در این باره که فعالیت‌های دو سازمان در اعتلای جنبش کارگری تأثیر داشت، تردیدی نیست، میزان این تأثیر است که محل بحث است. اولاً چطور می‌توان ادعا کرد که بلافاصله پس از تصمیم دو سازمان در ۱۳۵۲ به سمت‌گیری به سوی طبقه کارگر، اعتصاب‌ها با چنین سرعتی افزایش یافت؟ یا این که چطور با افول جنبش چریکی در آستانه مراحل اولیه انقلاب، از شمار اعتصاب‌ها به سرعت کاسته شد و کارگران که نسبت به جنبش چریکی، در شرایط سرکوب رژیم، این همه حساس بوده‌اند، در شرایط فضای باز سیاسی که قشرها و طبقات دیگر اجتماعی بر ضد رژیم به پا خاسته‌اند، بی‌اعتنا کنار گود نشسته و فقط تماشاگر شده‌اند؟

در دوره انقلاب که بسیاری از احزاب و سازمان‌های هوادار طبقه کارگر، از خارج راهی کشور شدند و بساط گسترده‌ای و

<sup>۲۸</sup>E. Abrahamian, "The Guerrilla Movement in Iran, 1963-77," *Merip*, (March/April 1980), 3-15.

<sup>۲۹</sup> نبرد خلق، ویژه کارگران و زحمتکشان؛ قیام کارگر، شماره ۱۳۵۹، ۳-۱۵.

<sup>۳۰</sup> چریک‌های فدایی، فاتح یزدی، صاحب جهان چیت را در مرداد ۱۳۵۳ "اعدام انقلابی" نموده و در اداره کار مشهد بمبی منفجر کردند. مجاهدین خلق نیز نیروگاه کارخانه‌های لندرو، ایرانا و نیز نمایشگاه ایرانا در تهران و پاسگاه ژاندارمری کارونسراسنگی را منفجر کردند.

<sup>۳۱</sup> قیام کارگر، شماره ۱، ۱۲.

<sup>۲۸</sup> "مروری در جنبش کارگری ایران،" دانشجو: نشریه تحقیقی دانشجویانی ایرانی در آمریکا (جولای ۱۹۷۷)، ۱۰-۳۷.

هم چنین، نک: "طبقه کارگر و جنبش انقلابی ایران،" قیام کارگر، شماره ۱ (۱۳۵۵)، ۵-۱۳.

<sup>۲۹</sup> به عنوان نمونه، نک: حیدر مهرگان، هنوز مشی چریکی جدا از توده: مروری در دیدگاه‌های سازمان چریک‌های فدایی خلق و گروه راه کارگر (چاپ دوم، تهران: حزب توده ایران، ۱۳۵۸).

<sup>۳۰</sup> "مروری در جنبش کارگری ایران،" ۲۴، کلیشه همین بخشنامه به یکی از سندیکاها.

## نامه پارسی

پژوهشنامه کنفدراسیون جهانی  
محصّلین و دانشجویان ایرانی

۲

سال  
هشتم

این شماره نامه پارسی ویژه جنبش‌های دانشجویی است و نوشته‌های درباره جنبش دانشجویی آلمان غربی فرانسه، ایالات متحده، اسپانیا، ترکیه و فدراسیون دانشجویان افریقای سیاه در فرانسه - فنلاند - چاپ شده برای آگاهی از جنبش‌های دانشجویی دیگر همچنین رجوع کنید به نامه پارسی شماره یک سال هفتم - در باره ی ویتنام و اسپانیا - شماره دو سال هفتم - چین و شمار سوم سال هفتم - برزیل و جنبش ماه مه فرانسه.

مهر ماه  
۱۳۴۸

**namé Parsi**  
the quarterly  
review of confederation of  
Iranian students  
(national union)

2/8

آن‌ها که در داخل مبارزه می‌کردند و پرشان را چیده بودند، با تندباد انقلاب جانی تازه گرفته بودند و نیروهای از هم گسیخته خود را گرد می‌آوردند، باز هم نتوانستند تکان چندانی به طبقه کارگر بدهند. بیش‌تر موفقیت آن‌ها در تدوین و پخش اعلامیه‌های کارگری و کوشش در اعلام خواست‌های سیاسی و انقلابی از طرف کارگران بود. در نتیجه، لحن تند برخی از اعلامیه‌های کارگری، که در واقع افشای هواداران روشنفکر طبقه کارگر است، گاهی موجب گمراهی پژوهش‌گران خارج می‌شود که از دور دستی بر آتش دارند و محتوای آن اعلامیه‌ها را خواست‌های واقعی همه کارگران تلقی می‌کنند.<sup>۳۵</sup> اوضاع چنین بود، تا این‌که پس از پیروزی انقلاب، رفقای هوادار طبقه کارگر به کارخانه‌ها، یعنی نقطه تولید، رخنه کردند. در این زمان هم فریاد هواداران رنگارنگ طبقه کارگر به جایی نرسید و این طبقه از جا نجنبید، کاری نکرد، از بی‌عملی بیرون نیامد و هواداران خود را نومید و سرخورده کرد. درحالی‌که نیروهای سرکوب رژیم، لاقط در دوره یک ساله ماه عسل انقلاب، تا حد زیادی از کار افتاده بود و طبقه سرمایه‌دار هم خود را باخته، گریخته، یا خوار و زبون شده بود.

### ۳ بی‌اعتنایی طبقه به سازمان‌های سیاسی

سوال اساسی در این‌جا این است که چرا طبقه کارگر صنعتی به ندای هواداران آگاه خود پاسخ نمی‌گفت، به خود نمی‌آمد و منافع طبقاتی خود را تمیز نمی‌داد؟ آیا گناه یکسره به گردن سازمان‌های هوادار طبقه بود، یا به گردن اشرافیت کارگری؟ یا تضادهای درونی و اختلاف سلیقه‌های متفاوت میان اجزای طبقه یا سرکوب رژیم؟

دسته‌بندی‌ها و اختلاف‌های درونی، در راه یک‌پارچگی، وحدت عمل و اقدام‌های جمعی کارگران صنعتی طبعاً موانعی پدید می‌آورد و آن را بر فشارها و اجبارهای خارجی، یعنی سرکوب رژیم، می‌افزود. لکن به نظر می‌رسد که عامل اساسی، نه فشار سرکوب رژیم بود و نه تضادهای درونی نیروی کار، بلکه تنازع بقا و مبارزه برای حفظ کار و تأمین زندگی در شرایط دشوار اقتصادی و هرج و مرج انقلابی بود که طبقه کارگر را به تأمل وامی‌داشت و از اقدام‌های تند بر حذر می‌کرد. چریک‌های فدایی خلق، که از نزدیک در جریان مبارزات طبقه کارگر قرار داشتند، این پدیده را در یک ساله پس از انقلاب بدین‌گونه و به درستی بیان می‌کنند:<sup>۳۶</sup>

به علت بحران اقتصادی و برخورد وحشیانه بورژوازی وابسته با نیروی کار، کارگران شاغل نه تنها در تأمین حداقل معاش ناتوانند، بلکه در معرض بیکاری نیز قرار دارند. و با توجه به ارتش سه میلیونی ذخیره کار، سرمایه‌داران هرچه وقیحانه‌تر با کارگران شاغل برخورد می‌کنند. . . با توجه به این مسائل است که مبارزه‌ای حاد در کارخانه‌های ما جریان دارد و در کنار آن مبارزه برای حفظ کار نیز صورت می‌گیرد. گفتیم که کارگران صنعتی به طور نسبی و در مقایسه با قشرهای دیگر طبقه کارگر، قشری ممتاز بودند، خودشان نیز

بدان آگاهی داشتند و خود را برتر از دیگران می‌شمردند و به آنان به دیده تحقیر نگاه می‌کردند. این عوامل سبب پیوند و دلبستگی کارگر صنعتی با کارخانه جدید می‌شد. بنابراین، کارگر می‌کوشید تا موقعیت ممتاز خود را حفظ کند. کارگران صنعتی را دو خطر تهدید می‌کرد: یکی انبوه نیروی عظیم ذخیره کار داخلی در دوره انقلاب و پس از آن، و نیز مترسک کارگر خارجی و خطر اخراج در دوره پیش از انقلاب بود؛ دو دیگر، خطر کاهش تولید، یا فروش به سبب کم‌بود مواد اولیه و انرژی (برق- نفت)، رکود بازار فروش و نیز از هم پاشیدگی مدیریت و هرج و مرج. این وضع که در بخش خصوصی به اخراج کارگران، یا حتی تعطیلی کارخانه می‌انجامید، در دوره انقلاب و پس از آن شایع بود.

در دوره پیش از انقلاب که خواست‌ها رفاهی و شیوه مبارزه اعتصاب بود، کارگران غالباً با خطر اخراج روبه‌رو بودند. اخراج در این دوره یا پس از خاتمه اعتصاب صورت می‌گرفت، یا در شرایط بحرانی با تعطیل کارخانه و استخدام دوباره، یا با تعطیل کارخانه و استخدام کارگران خارجی، یا کارگران مناطق دیگر کشور. در مقابل، تاکتیک کارگران آن بود که هنگام اعتصاب سنگر تولید را، که حکم خانه و کاشانه‌شان را داشت، رها نکنند، و در موارد بحرانی در کارخانه بمانند و در آن بست بنشینند تا نیروهای نظامی کارخانه را اشغال نکنند. برای روشن شدن این اوضاع، سه نمونه عمده از مبارزات کارگری پیش از انقلاب را به اختصار معرفی می‌کنیم.

کارخانه ایران ۴۰۰۰ کارگر داشت که در دو بخش و در دو نوبت روزانه و شبانه کار می‌کردند. در خرداد ۱۳۵۵، پس از مدتی تلاش، سرانجام کارگران یک بخش روز کار به اعتصاب دست زدند. خواست‌ها اساساً برای اضافه دستمزد و طبقه‌بندی مشاغل بود. کارگران، به یک گروه ۳۰ نفری که به اعتصاب نپیوسته بودند، حمله کردند و با مرعوب کردن آنان، همه کارخانه به اعتصاب پیوستند. بلافاصله، یک گردان ژاندارم از ژاندارمری کاروانسرا سنگی به کارخانه اعزام شد، کارخانه را اشغال کرد و کارگران را به اجبار به کار واداشت. دوباره میان کارگران اعتصابی و کارگرانی که به کار پرداختند، درگیری روی داد و ۳۵ تن از کارگران مبارز و رهبران اعتصاب دستگیر و زندانی شدند. آن‌گاه دولت کارخانه را تعطیل کرد و استخدام مجدد، با سپردن تعهد به عدم اعتصاب و اخلال به عمل آمد. در نتیجه، عده‌ای از کارگران با پرداخت حقوق و مزایا اخراج شدند و به کارگران دوباره استخدام شده حقوق یک هفته اعتصاب و تعطیل را نپرداختند.<sup>۳۷</sup>

کارخانه جیب لندرو با ۶۰۰ کارگر، از واحدهای صنعتی مونتاژ اتومبیل با کارگران مبارز بود. این کارگران که سالانه ۳ ماه حقوق به عنوان سود ویژه و عیدی می‌گرفتند، در ۱۳۵۳ برای خواست‌های مالی - رفاهی به اعتصاب و کم‌کاری دست زدند. "مدیریت کارخانه، کارخانه را تعطیل، همه کارگران را اخراج و دوباره به عنوان کارگر ساده استخدام می‌کند. عده‌ای از کارگران ضعیف‌تر و پر خرج‌تر، که الزاماً حرفه آن‌ها به درد

این کارخانه می‌خورد، دوباره برگ استخدام را پر می‌کنند و به کار بازمی‌گردند. به کارگران ۱۱ روز مزایا پرداخت می‌شود، به جای ۴۵ تا ۶۰ روز. کارگران هنگام تظاهرات اعتصابی شعار جاوید شاه می‌دادند.<sup>۳۸</sup>

کارگران بنز خاور در آذر ماه ۱۳۵۶ برای اضافه دستمزد به اعتصاب دست زدند. با آغاز اعتصاب، کارخانه به اشغال ژاندارم‌ها درآمد، و کارخانه تعطیل اعلام شد و استخدام مجدد به عمل آمد. کارگران در گفت‌وگوهای خود این طور اظهار نظر می‌کردند:

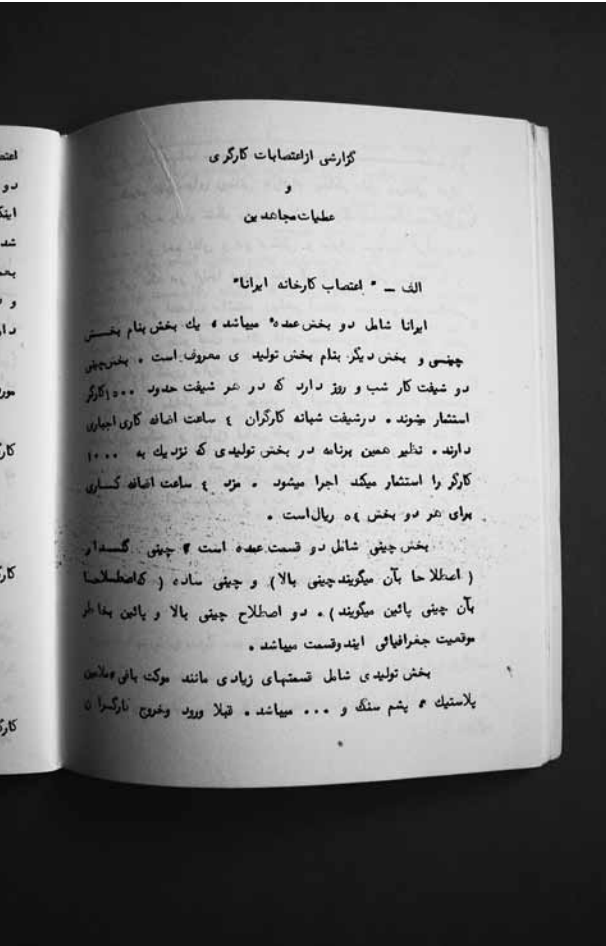
"از همان اول که کارگران روزکار دست به اعتصاب زدند، باید در کارخانه می‌ماندند و بیرون نمی‌آمدند و کارگران دیگر هم که بیرون بودند، به آن‌ها غذا و . . . می‌رساندند و ضمناً کارهای لازم دیگر را انجام می‌دادند. . . اگر یک عده نامردی نمی‌کردند و تا آخر می‌ایستادند، حتماً پیروز می‌شدیم و آن وقت کارگر خاور اسم درمی‌کرد."

کارگرانی که بعد از خاتمه اعتصاب اخراج شده بودند یعنی از استخدام دوباره آنان خودداری شده بود به شدت سرخورده شده و می‌گفتند:

"دیگر هیچ‌وقت به حرف رفقای کارگر اعتماد نخواهیم کرد. . . این‌ها کمر تمام کارگران را شکستند. این سومین بار است (بعد از کارخانه بافکار و بی اف گودریچ) که این عمل زنده تکرار می‌شود."<sup>۳۹</sup>

خطر دوم که کارگران صنعتی را تهدید می‌کرد، آشفته‌گی اوضاع اقتصادی، کم بود برق و سوخت، کم بود مواد اولیه و حتی رکود بازار فروش کالاهای صنعتی در دوره انقلاب بود که به راحتی به تعطیل یا کاهش ظرفیت کار، و مآلاً ضرر و زیان کارخانه و از میان رفتن منبع درآمد و معاش کارگران می‌انجامید. پیش از این گفتیم که در چنین شرایطی کارگران بیش از صاحبان سرمایه در فکر حفظ و نگهداری و جریان تولید در کارخانه‌ها بودند. صاحبان سرمایه، که وام‌های کلان دولتی در اختیار داشتند، غالباً کارخانه‌شان در گرو آن وام‌ها بود و در واقع به دولت و بانک‌های صنعتی تعلق داشت؛ با تعطیل شدن کارخانه آنها نه تنها چیزی از دست نمی‌داد، بلکه از شر پرداخت دستمزد کارگران و اداره پردردسر کارخانه در شرایط بحرانی و جبران ضرر و زیان آن‌ها نیز خلاص می‌شدند. به مصداق "مال بد بیخ ریش صاحبش!" این گفته مارکس این طور از آب درآمد: "صاحبان سرمایه جز زنجیرهای خود چیزی نداشتند که از دست بدهند. کارگران اما به جای زنجیرهای خود، منبع درآمد و معیشت خود را داشتند که از دست بدهند."

برای روشن شدن موضوع، چند مورد را بررسی می‌کنیم. یکی از جالب‌ترین آن‌ها اختلاف میان کارگران و صاحب کارخانه کفش وین بر سر تعطیل یا ادامه کار کارخانه است. صاحب کارخانه که به علت رکود بازار در جریان انقلاب و تولید اضافی، انبارهایش پر شده است، در برابر تقاضاهای رفاهی کارگران ترجیح می‌دهد که کارخانه را تعطیل کند. به این خبر توجه کنید (اطلاعات، ۳ آبان):



مجاهد: نشریه سازمان مجاهدین خلق ایران، سال ۱، شماره ۴ (آذر ۱۳۵۳)، ۱۱.

<sup>۳۵</sup> آصف بیات، "تجربه شوراهای کارگری در انقلاب"، ۲۹.

<sup>۳۶</sup> چریک‌های فدایی خلق ایران، نگاهی به مبارزات طبقه کارگر ۲۳ بهمن ۱۳۵۷-۱۱ اردیبهشت ۵۹ (تهران: چریک‌های فدایی خلق ایران، ۱۳۵۹)، ۳.

<sup>۳۷</sup> قیام کارگر، شماره ۱، ۲۳-۵۲.

<sup>۳۸</sup> عصر عمل، شماره ۲ (۱۳۵۴)، ۴۲.

<sup>۳۹</sup> تبرد توده‌ها، ۲۹.



“کارفرمای کشف وین به علت عدم اعتصاب کارگران کارخانه را تعطیل کرد: کارفرمای کارخانه کشف وین کارگران را به اعتصاب تشویق کرد و چون کارگران اعتصاب نکردند، لذا از ۱۵ روز پیش کارخانه را تعطیل و یک هزار کارگر را بیکار و سرگردان کرده است و نمایندگان کارگران و مسئولان سندیکای کارگران کشف وین در جلسه‌ای با حضور رحیم‌پور بردباری، رئیس کمیسیون کار مجلس شورای ملی و معاون سازمان کارگران ایران، ضمن اعلام خبر فوق اظهار داشتند: کارفرمای این کارخانه حاضر به اجرای مصوبات هیأت وزیران دایر بر پرداخت حق مسکن و کمک خواربار به کارگران نیست و مقررات و قوانین جاریه کارگری مملکتی را درباره کارگران اجرا نمی‌کند و هم اکنون برای فرار از اجرای مقررات و پرداخت مطالبات حق کارگران، به اصطلاح اعتصاب راه انداخته است، در صورتی که کارگران آماده کار بوده و هستند.”

صنایع فولاد اهواز از مهم‌ترین صنایع فلزی بخش خصوصی بود و کارگران آن سابقه مبارزات صنعتی-اقتصادی داشتند. آنان در هفته آخر مهر ماه با خواسته‌های رفاهی به اعتصاب دست زدند، کارفرما، کارخانه را تعطیل کرد، درها را بست و نیمی از ۷۰۰۰ کارگر را اخراج کرد. روزنامه اطلاعات در ۷ آبان در خبری با عنوان “۳۵۰۰ کارگر اعتصابی از صنایع فولاد اهواز اخراج شدند، می‌نویسد: اهواز - خبرنگار اطلاعات: ۳۵۰۰ نفر از ۷ هزار کارگر اعتصابی صنایع فولاد اهواز اخراج شدند. نمایندگان کارگران صنعتی ضمن مراجعه به دفتر نمایندگی روزنامه اطلاعات در اهواز و اعلام این مطلب گفتند:

“شرکت پیمانکاری “مانا” که برای صنایع فولاد کار می‌کند، اعلام کرده است که به وجود ۳۵۰۰ کارگر کارخانجات نیاز ندارد و از دیروز عذر همگی آن‌ها را خواسته است. صنایع فولاد اهواز حدود دو هفته است به علت اعتصاب کارگران و کارکنان آن به حالت تعطیل درآمده است. از سوی دیگر چند تن از مهندسی این صنایع اعلام کرده‌اند مقامات کارخانجات میلیون‌ها تومان حیف و میل کرده‌اند. نمایندگان کارگران صنعت فولاد اهواز افزودند: با توجه به این‌که کارکنان اداره کل کار و امور اجتماعی نیز در اعتصاب به سر می‌برند، معلوم نیست در این شرایط چه دستگاه و مرجعی به کار آن‌ها و شکایت‌شان رسیدگی خواهد کرد. امروز نیز گروه کثیری از کارگران کارخانجات صنایع فولاد پشت درهای بسته کارخانه‌ها اجتماع کردند.”

در این خبر به خوبی روشن است که کارگران نه فقط نگران ۳۵۰۰ کارگر اخراجی هستند، بلکه از این‌که وزارت کار هم در اعتصاب است و کسی نیست که به دادشان برسد، به شدت هراس دارند. یکی دیگر از موارد جالب، رفتارهای صاحبان سرمایه در اعلام “اعتصاب”، یا در واقع “تعطیلی

کارخانه“ از سوی آن‌هاست. در یک مورد کارخانه‌های آجر ماشینی قرچک دست به چنین کاری زدند (اطلاعات، ۶ آبان): “شش کارخانه بزرگ تولید آجر ماشینی در منطقه قرچک اعلام داشتند که چنان‌چه به خواسته‌های قانونی ایشان رسیدگی نشود، از هفته آینده دست به اعتصاب خواهند زد. خواسته‌های کارکنان این شش کارخانه، که نزدیک به یک سوم آجر ماشینی مورد نیاز تهران و حومه را تولید می‌کنند، در جلسه‌ای در سندیکای کارخانجات آجر ماشینی وابسته به اتاق بازرگانی و صنایع و معادن عنوان شد. به قرار اطلاع هیأت مدیره سندیکای کارخانجات آجر ماشینی وابسته به اتاق بازرگانی و صنایع و معادن ایران، در جلسه مورخ ۱۳۵۷/۷/۲۹ ضمن تأیید مطالب عنوان شده از سوی مدیران کارخانجات آجر ماشینی منطقه قرچک، توصیه کرد چنان‌چه به تقاضاهای کاملاً قانونی شش واحد این سندیکا رسیدگی نشود، سایر واحدهای عضو این سندیکا در سراسر کشور به عنوان پشتیبانی و احقاق حق همکاران خود تا تعیین تکلیف قطعی و انجام خواست ایشان فعالیت تولیدی خود را تعطیل خواهند کرد. توضیح: سندیکای کارخانجات آجر ماشینی تنها سازمان متشکل از کلیه کارخانجات آجر ماشینی در سراسر کشور بوده که واحدهای مزبور و صنایع وابسته به آن دارای بیش از پنجاه هزار کارگر، متخصص و کارمند می‌باشد.”

نمونه دیگر، اعتصاب کارگران مبارز جیت‌سازی ری با سابقه درخشان مبارزات کارگری است. کارگران این کارخانه همراه با سه کارخانه دیگر نساجی در تهران، که جمعاً حدود ۱۰۰۰۰ کارگر داشتند، در مهر ماه ۱۳۵۷ به اعتصاب با خواسته‌های رفاهی دست زدند. در نامه کارگران به خوبی روشن است که کارفرما به راه انداختن کارخانه تمایل چندانی ندارد و این خود کارگران هستند که به شدت نگرانند و در واقع به دولت و وزارت کار التماس می‌کنند به کار آنان سر و سامان دهند (اطلاعات، ۶ آبان ۱۳۵۷).

### ۳ بعد از انقلاب

بعد از انقلاب هم وضع دوره انقلاب هم چنان ادامه داشت و حتی ناسامان تر هم شد. بسیاری از صاحبان سرمایه به کلی ناامید شده و فرار کرده بودند و بسیاری از واحدهای بزرگ مصادره شده بود. کارگران به شدت نگران نابودی کارخانه بودند و در حفظ و نگهداری آن سخت می‌کوشیدند. به عنوان نمونه، کارخانه ایرایت که ۱۶۰۰ کارگر داشت و مصالح ساختمانی تولید می‌کرد، به نزدیکان شاه تعلق داشت. در ماه‌های نخستین پس از انقلاب، گروهی از دانشجویان و جوانان انقلابی (فدایی و پیکار) با دو گروه کوچک کارگران مبارز داخل کارخانه تماس گرفتند و برای اعتصاب، تظاهرات و به دست گرفتن اداره کارخانه به وسیله شورای کارگران قرار گذاشتند. روزی که برای انجام عملیات در نظر گرفته شده بود، گروه کثیری از کارگران، که نگران تعطیل کارخانه و از دست دادن منبع معاش خود بودند، به حدود ۵۰ نفر کارگران مبارز و دانشجویان هوادار آنان حمله و آنان را زندانی

کردند. آن‌گاه سراغ کارگران حزب‌اللهی کارخانه رفتند که سر دستگاه‌های خود حاضر و بی‌اعتنا به ماجراها سرگرم کار بودند. آن‌ها را مفصل کتک زدند و زندانی کردند، (مصاحبه با کارکنان کارخانه ایرایت).

در کارخانه‌هایی که پس از انقلاب شورای کارگری تشکیل داده بودند و امور کارخانه به دست شوراها اداره می‌شد، کارگران به شدت نگران از میان رفتن کارخانه بر اثر سوء اداره و ندانم‌کاری شوراها بودند، و آن‌چه برای‌شان اهمیت اساسی داشت، حفظ کردن کار به هر قیمتی بود، حتی به قیمت سلطه مدیران دولتی و کاهش قدرت شورا. یکی از کارگران معتقد به شورای کارگری چنین می‌گوید:

“این نظر من است که شورا [را] باید طبق یک ضوابطی انتخاب کنند که هر کسی نتواند برود توی شورا، که نظر بدی نداشته باشد. ممکن است کسانی باشند که برای نابودی کارخانه بالا آمده باشند.”<sup>۴۰</sup>

کارگران مبارز کارخانه لیالاند موتور، ارج و پارس متال، که سابقه طولانی مبارزات صنفی-اقتصادی داشتند، پس از درگیری با مدیریت، آنان را برکنار کردند و اداره کارخانه را به دست شوراها کارگری سپردند. لکن همین شوراها خواستار اعزام مدیریت از طرف دولت شدند. در کارخانه ارج یکی از اعضای شورا می‌گفت:

مسئله‌ای که باید وجداناً قبول کرد، این است که شورا به هیچ عنوان، اگر آن تخصص و تدارک و مدیریت را نداشته باشد، نمی‌تواند جای مدیریت را بگیرد. مگر این تخصص را داشته باشد. این‌جا بحثی نیست و اگر ما آن (یعنی گرداندن کارخانه به دست شورا) را ادامه می‌دادیم، مسلماً رو به شکست بود. صد درصد رو به شکست بود. . . سه نفر از مدیران را خودمان معرفی کردیم به ایشان (وزارت صنایع و معادن) و هیأت مدیره تشکیل شد.<sup>۴۱</sup>

کارگران یکی دیگر از کارخانه‌های صنعتی تهران که برای ادامه کار کارخانه به مبارزه‌ای طولانی دست زده‌اند، چنین می‌گویند:

“این مدیرها با صاحب شرکت در بیرون توطئه می‌چینند و می‌خواهند در کارخانه را ببندند، کارخانه را به آتش بکشند، بعد ببیندازند گردن کارگر. توی صنایع و معادن هم ما چندبار با کارگرها رفته‌ایم. صنایع و معادن جواب کارگران را این [طور] داد: شما بروید توی خیابان اعتصاب کنید و تظاهرات راه بیندازید. چند بار به دفتر نخست‌وزیر (رجایی) و آقا (امام خمینی) نامه داده‌ایم. تقریباً ۵-۶ ماه پیش، ولی هنوز جوابی به ما نداده‌اند.”<sup>۴۲</sup>

### ۴ نگاهی به خواسته‌های طبقه کارگر از

#### منظر تطبیقی و تاریخی

حال اگر، خواسته‌های طبقه کارگر را با خواسته‌های قشرها و طبقات عمده‌ای که در انقلاب شرکت داشتند از منظر تاریخی و تطبیقی بسنجیم، می‌بینیم که خواسته‌های طبقه



نبرد توده‌ها: چند گزارش از ایران (برلن غربی: اتحادیه دانشجویان ایرانی در آلمان فدرال و برلن غربی، ۱۹۷۸).

<sup>۴۰</sup> بیات، “تجربه شوراها کارگری در انقلاب،” ۳۳.

<sup>۴۱</sup> بیات، “تجربه شوراها کارگری در انقلاب،” ۳۳.

<sup>۴۲</sup> بیات، “تجربه شوراها کارگری در انقلاب،” ۳۴.

کارگر در دهه ۱۳۵۰ اساساً از نوع خواست‌های مدرن برای به دست آوردن سهمی بیش از مزایا و منافع با‌آورده صاحبان سرمایه بود که در واقع بخشی از سهم نفت آنان به حساب می‌آمد. بنابراین، در نظام شبه سرمایه‌داری ایران از لحاظ مدرن بودن هم با خواست‌های سنتی روحانیت و بازاریان متفاوت بود، هم با خواست‌های انقلابی روشنفکران چپ که منافع طبقه پرولتاریای صنعتی را نمایندگانی می‌کردند، و هم با خواست‌های روشنفکران دموکرات که هنوز پرچم انقلاب عقیم‌مانده مشروطه را بر دوش می‌کشیدند. برای آن که مطلب روشن شود، باید از طبیعت انواع سه‌گانه انگیزه‌ها و خواست‌های سنتی و مدرن و انقلابی توضیحی ولو مختصر به دست دهیم و آن‌ها را از منظر تطبیقی و تاریخی بررسی کنیم.

### ۱ ۴ ۳ شورش‌ها و اعتراض‌های سنتی

سراسر تاریخ ایران و دیگر کشورهای جهان در دوره پیشامدرن، سرشار از شورش‌های سنتی است که از انواع به گوش آشنای آن، بلوای نان و شورش بر ضد تعدیات مالیاتی و افزایش سهم مالکان از محصول است. بلوای نان هنگامی برمی‌خاست که نان کمیاب و گران می‌شد. در دوره قاجاریه بارها بلوای نان داد، از جمله در ۱۲۷۷ق و در آغاز دوران پهلوی در ۱۳۰۴ش و نیز در دوره جنگ جهانی دوم که شورش ۱۷ آذر ۱۳۲۲ در زمان حکومت قوام‌السلطنه از مدارس آغاز شد و سپس دامنه پیدا کرد و به شورش شهری تحول یافت.

نگاهی به انواع واکنش‌های سنتی به تعدیات حاکمان، برای روشن شدن بحث ما بسیار سودمند است. طبیعت همه این واکنش‌ها آن است که گروه‌های اجتماعی احساس می‌کنند حق طبیعی آن‌ها را پایمال کرده و به آن چه قرن‌ها بر طبق سنت‌های حاکم از آن بهره‌مند بوده‌اند تجاوز شده است. آنان در واقع خواست تازه‌ای ندارند. نان را به قیمت معینی برای سالیان دراز به دست می‌آورده‌اند و حالا با افزایش قیمت نان، حقوق جاری آنان را پایمال کرده‌اند؛ یا این که سال‌ها، بلکه قرن‌ها، مالیات معینی می‌پرداخته‌اند که آن را بر طبق سنن شرعی و عرفی از تکالیف حق خود می‌دانسته‌اند و حالا می‌خواهند به دستاویزهای گوناگون بر آن بیفزایند که برای آنان غیر قابل تحمل است. هم‌چنین است افزایش بهره مالکانه رعایا که در موارد گوناگون به شورش‌های دهقانی انجامیده است. شاید مثالی این مطالب را روشن‌تر می‌کند.

در زمان دکتر محمد مصدق که با استفاده از اختیارات خود به سهم رعایا افزوده بود، در مناطق بسیاری کشاورزان ۱۰ درصد قانونی را از سهم خود جدا کرده و کنار گذاشته بودند؛ بدین معنا که محصول را سه قسمت کرده بودند: سهم مالک، سهم زارع و ۱۰ درصد قانونی که باید به رعایا تعلق می‌گرفت. آن ۱۰ درصد را مالکان از ترس دولت، و زارعان از ترس عقوبت شرعی، نادیده گرفتند و در صحرا رها کردند.

بنابراین، در رفتار سنتی، هم حقوق و هم تکالیف روشن است و به هر کدام هم که تجاوز شود، ولو آن که به سود یک گروه اجتماعی هم باشد، پسندیده نیست.

در این که جنبش تنباکو از مصادیق ناب شورش‌های سنتی بوده است، حرفی نیست و پذیرفته همگان است، اما در این باب که جنبش مشروطه هم عیناً با همین انگیزه شورش تنباکو آغاز شده، کم‌تر مورد توجه قرار گرفته است. در جنبش مشروطه‌خواهی، نیز تجار بزرگ بر ضد یک دستگاه فرنگی، یعنی اداره گمرکات، که کاملاً در دست بلژیکی‌ها بود، مبارزه را آغاز کردند و از آغاز قرن ۲۰م شروع به شکایت کردند. انگیزه آن‌ها کاملاً روشن بود و در عریضه‌های متعدد آنان به شاه و صدراعظم نمایان. در چند سالی که از آغاز قرن گذشته بود، درآمد گمرکات از ۲۰۰۰۰۰ لیبره استرلینگ به ۶۰۰۰۰۰ لیبره افزایش یافته بود که به نظر تجار بزرگ ۴۰۰۰۰۰ لیبره آن پول ناحقی بود که به زور از آن‌ها گرفته بودند. اما تفاوت عمده جنبش مشروطیت با شورش تنباکو در آن بود که در جریان مشروطیت روشنفکران خواست انقلابی تاسیس دولت ملی همراه با مشارکت عمومی را به خواست سنتی تجار افزودند و رنگ انقلابی به آن دادند. پس تفاوتی که در این دو نوع از خواست‌ها وجود داشت یکی سنتی بود و دیگری انقلابی. در آن زمان هنوز خبری از خواست‌های مدرن، یعنی سهم بیش‌تری از آنچه تاکنون داشته‌اند، به میان نیامده بود. در انقلاب ایران در بهمن ماه ۱۳۵۷، هواداران هر سه نوع خواست سنتی، مدرن و انقلابی به میدان آمده و در ائتلاف انقلابی شرکت کردند. خواست بازار و روحانیت آن بود که قدرت سنتی روحانیت در دستگاه‌های آموزشی و دادگستری و دستگاه‌های دولتی، که در عصر پهلوی از دست داده بودند، به آنان بازگردانده شود؛ و نیز دستگاه اداری از دخالت در امور بازار و اصناف خودداری کند.

### ۲ ۴ ۳ خواست‌های مدرن

چنان‌که پیش از این نیز اشاره کردیم، خواست‌های مدرن درخواست سهمی از مواهب و مزایا و پاداش‌هایی است که بر اثر تحولات اقتصادی و جریان‌های صنعتی شدن و رشد شهرنشینی، و به خصوص افزایش سریع درآمد نفت، پدید آمده است. اما این خواست جدید در مورد طبقه کارگر به سبب اوضاع و احوال اقتصادی موجود به دو صورت متفاوت نمایان شده بود. کارگران صنعتی ناب فقط به حفظ وضع موجود بسنده کردند و حفظ کار را اساس و مبنای خواست‌ها و اعمال خود قرار دادند و طبعاً به ندای انقلابی روشنفکران، که خود را به نمایندگانی پرولتاریا منصوب کرده بودند، پاسخی ندادند. اما گروه بزرگ و عظیم و بسیار نیرومند “کارگری-کارمندی” بخش خدمات عمومی و منابع ملی، چنان‌که دیدیم، با خواست‌های کاملاً مدرن وارد گود انقلاب شدند و فریاد “انا شریک” را به عرش رساندند. این واقعیت را می‌توان در فهرست خواست‌های آنان به خوبی دید.

مطلب دیگری که بدان توجه نشده است، مفهوم دوپهلوی حقوق بشر است: یکی به معنای آزادی‌های مدنی و حقوق مربوط به آن که یگانه معنای human rights در زبان‌های غربی است. و دوم “حقوق ماهانه” هنگامی که تبلیغ برای

حقوق بشر گسترش یافته بود، بسیاری از کارکنان دولت و بخش کارگری کارمندی حقوق بشر را در معنای اضافه حقوق و مزایا و اضافه کار مقطوع و پاداش محرمانه، حق ایاب و ذهاب، و حق مسکن و مانند آن می‌دانستند و در تقاضاهایی که هر روز در روزنامه‌ها دیده می‌شد، متجلی می‌کردند. در واقع دولت شریف امامی هم تلویحاً اعلام کرده بود که با اعطای این‌گونه حقوق بشر موافقت و همراهی دارد. البته توجه داشته باشیم که این نوع حقوق بشر از همان نوع خواست‌های مدرن به شمار می‌آید که معنای دقیق آن همان “انا شریک” است.

### ۳ ۴ ۳ خواست‌های انقلابی

خواست‌های انقلابی در واقع ایدئولوژی کسانی بود که از مراحل آغازین انقلاب با هدف معین و به گونه‌ای فعال وارد مبارزه انقلابی شدند و نیروی محرکه آن را در مراحل گوناگون شکل دادند. گروه اول روشنفکرانی بودند که پرچم انقلاب عقیم‌شده مشروطه را بر دوش می‌کشیدند و برای آزادی و حقوق بشر و جامعه مدنی و مآلا جامعه‌ای دموکراتیک در معنای واقعی آن مبارزه می‌کردند. هسته اصلی این گروه، آغازگر مراحل نخستین انقلاب بودند و تا مرحله آخر آن، هم در رهبری، هم در کادرها و هم در پیروان، فعال بودند. از لحاظ گرایش‌های ایدئولوژیک، هم شامل روشنفکران غیر مذهبی بودند و هم شامل روشنفکران دینی، که با یکدیگر همکاری نزدیک داشتند. از سازمان‌های نمونه این گروه‌های روشنفکری، سازمانی بود که مهندس مهدی بازرگان برای دفاع از حقوق بشر تاسیس کرده بود. در واقع این گروه از روشنفکران بیش‌تر به طبقه متوسط و افرادی تعلق داشت که از موقعیت اجتماعی و فرهنگی بالایی برخوردار بودند و گروه‌های سنی بالاتر از ۴۰ سال را تشکیل می‌دادند. بنابراین، در حالی که حضور آنان برای راه انداختن چرخ‌های سنگین انقلاب در آغاز کار بسیار ضروری بود، اما برای گسترش و سرعت گرفتن آن و ایجاد شور انقلابی کافی به نظر نمی‌رسید. این بخش ائتلاف انقلابی بر عهده نسل جوانی بود که به گروه دوم تعلق داشتند.

گروه دوم، جوانانی بودند که تصور می‌کردند به یاری خردگرایی می‌توان یک شبه با انقلاب جامعه را عوض کرد و جامعه بی‌طبقه لینی یا توحیدی پدید آورد (همان کاری که در افغانستان انجام شد و پیامد آن بهایی بود بسیار کلان-).

گروه سوم انقلابیان گروه‌هایی را شامل می‌شد که به دنبال بازگشت به ریشه و اصول اعتقادی خویش بودند و در چند دهه اخیر به درستی به نام اصول‌گرایان خوانده می‌شوند. در واقع معنای اصلی انقلاب چه در زبان‌های عربی و فارسی و چه در زبان‌های اروپایی (revolution) به معنای بازگشت به نقطه آغازین حرکت سیارات است.

البته باید توجه داشت که خواست‌های سه‌گانه عمده تاریخی جنبش‌های اجتماعی از باب نمونه‌های اعلا یا خالص است که در عمل غالباً مخلوطی از آن‌ها متجلی می‌شوند. اما

از ویژگی عمده انقلاب ایران، آرایش طبقاتی و ایدئولوژیک آن بود که بر تمام تحولات ۳۰ ساله ایران و رویدادهای کنونی تأثیر گذار بوده است. همین تنوع آرمانی بود که اسلام را در ایران از نهضت‌های اسلامی در کشورهای دیگر کاملاً متمایز ساخت و امکان ظهور و بروز گرایش‌های گوناگون را فراهم آورد.

## پیوست یک

### موارد و مضامین تحقیق

#### ۱. زمان مورد بررسی:

اقدام‌های جمعی طبقه کارگر در دهه ۱۳۵۰ در سه دوره متمایز بررسی و مقایسه می‌شود:

◇ دوره پیش از انقلاب: از ۱۳۴۹ تا آخر تابستان ۱۳۵۷.

◇ دوره انقلاب: ماه‌های مهر تا آذر ۱۳۵۷.

◇ دوره پس از انقلاب: از اسفند ۱۳۵۷ تا آخر تابستان ۱۳۵۸.

#### ۲. طبقه‌بندی واحدها:

بر اساس طبقه‌بندی سازمان بین‌المللی کار شامل گروه‌های ۹ گانه اصلی فعالیت اقتصادی (major industry groups) و گروه‌های فعالیت اصلی تولیدی (manufacturing). از گروه‌های ۹ گانه اصلی که گروه تجارت و امور مالی به علت نداشتن گروه‌های مشخص کارگری حذف و برای موارد نامعلوم گروه other افزوده شده، نک: جدول‌های ۳ و ۲.

#### ۳. خواست‌های کارگران:

◇ خواست‌های مالی و رفاهی یا “صنفي- اقتصادی”.

افزایش دستمزد، سود ویژه، انواع مزایا مانند حق مسکن، حق اولاد، حق ایاب و ذهاب، حقوق عقب مانده.

بیمه‌های درمانی و رفاه محل کار مانند ایمنی، بهداشت، سرویس اتوبوس، سالن نهارخوری، خوابگاه، حمام، و مانند آن.

◇ خواست‌های مشارکت و مداخله.

درخواست تعویض مدیران، اعتراض به مدیریت، پاکسازی مدیران و یا ساواکی‌ها، سندیکا یا شورا، جلوگیری از تولید یا فروش، اخراج خارجی‌ها، آزادی کارگران زندانی و مصادره کارخانه.

◇ خواست‌های سیاسی.

همبستگی با سایر طبقات انقلابی، آزادی بیان و اجتماعات، آزادی زندانیان سیاسی، لغو حکومت نظامی، ضدیت یا امپریالیسم و وابستگی، سرپیچی از فرمان‌های رژیم حاکم و پیروی از رهبری انقلاب.

◇ اعتراض در محل کار یا تولید.

◇ شکایت، اعتراض، صدور اعلامیه و بیانیه و قطعنامه و مذاکره با مقامات کارخانه و یا مقامات دولتی.

◇ اقدام‌های جمعی:

◇ اعتصاب در محل کار یا تولید.

◇ شکایت، اعتراض، صدور اعلامیه و بیانیه و قطعنامه و مذاکره با مقامات کارخانه و یا مقامات دولتی.

تظاهرات شامل راه پیمایی، اجتماع، تحصن، اعتصاب غذا و مانند آن.  
اقدام‌های خشونت‌آمیز شامل گروگان‌گیری صاحبان صنایع و مدیران، اشغال کارخانه، اخراج خارجی‌ها و بازداشت مدیران در محل کار.

## ۵. واکنش دولت:

اعمال خشونت شامل حمله و ضرب و جرح و در مواردی کشتن کارگران و دستگیری آنان و زندانی کردن آن‌ها.  
تهدید: شامل محاصره کارخانه و با ورود نیروهای انتظامی به درون کارخانه بدون درگیری و نیز اخراج کارگران مبارز.  
مسالمت‌آمیز.

## ۶. نتایج:

موفق.  
ناموفق.  
نامعلوم.

## پیوست دوم

### نگاهی به منابع این بررسی

منابع این بررسی را میتوان به دو بخش اساسی تقسیم کرد: یکی منابع جدول‌ها؛ و دیگر منابع تحلیلی. منابع جدول‌ها نیز از دو بخش اساسی تشکیل می‌شود: یکی اخبار کارگری سال‌های ۱۳۴۹ تا اوایل سال ۱۳۵۷ است که همه آن‌ها از نشریه‌های زیرزمینی نیروهای عمده‌چپ، یعنی سازمان چریک‌های فدائی خلق ایران و سازمان مجاهدین خلق ایران (بخش مارکسیست - لنینیست، بعداً پیکار) و حزب توده به دست آمده است. البته باید در همین جا به این نکته نیز اشاره کرد که این اخبار حداکثر و دست بالای مبارزات کارگری را فراهم آورده است و از اغراق و غلو خالی نمی‌باشند.

دیگر از اوایل ۱۳۵۷ تا اواخر ۱۳۵۸ که هم نشریات خبری چپ و هم روزنامه‌های خبری تهران مانند اطلاعات و کیهان و آیندگان، که آن‌ها نیز به نوبه خود تحت تسلط یا زیر نفوذ نیروهای چپ بودند، اخبار کارگری و اعتصاب‌ها و تظاهرات و راه پیمایی‌ها را به سنگ تمام و با اغراق منتشر می‌کردند. از این رو آمارهای ارائه شده حداکثر را نشان می‌دهند و نه حداقل را.

البته باید تذکر داد که در این بررسی به سبب دسترسی به روزنامه اطلاعات، منبع اصلی داده‌ها از این روزنامه همراه با اخبار نیروهای چپ به دست آمده و ارائه شده‌اند.

آمارهای مربوط به مراحل پنج‌گانه انقلاب و درصد مشارکت کارگران در تظاهرات و اعتصاب‌ها از تحقیقات مفصلی است که نگارنده با همکاری دوست دانشمند گرامی دکتر علی بنوعزیزی در باره انقلاب به عمل آورده و خانم دکتر فارسانی آن را به فارسی برگردانده و در کتاب طبقات اجتماعی، دولت و انقلاب در ایران (تهران: ۱۳۸۷، ص ۱۶۳-

۲۰۶) منتشر کرده‌اند که به خصوص در جدول شماره ۲ آن مقاله (ص ۱۸۹) ارائه شده است.

آمارها و طبقه‌بندی صنایع از آمارهای مرکز ایران و آمارهای کارگاه‌های صنعتی ایران به دست آمده و در هر مورد و به مناسبت در جدول‌ها به کار رفته‌اند.

یکی از منابع عمده اخبار کارگری که البته به دقت و امانت آن نمی‌توان اطمینان داشت، اما در عین حال یگانه منبع کاملی است که وقایع کارگری را ضمن وقایع دیگر از ۱۳۲۰ تا ۱۳۶۰ سال به سال معرفی می‌کند، مقاله خانم ملکه محمدی با عنوان "رخدادهایی از چهل سال زندگی حزب توده ایران ۱۳۲۰-۱۳۶۰" است که در کتاب چهل سال در سنگر مبارزه به مناسبت چهلمین سالگرد بنیادگذاری حزب توده ایران منتشر شده است (آمریکا: سازمان هواداران حزب توده ایران، ۱۹۸۱، ص ۳۴۴-۳۸۳).

از منابع عمده دیگر، یکی شرح حدود ۶۰ اعتصاب کارگری از اول ۱۳۵۲ تا آخر ۱۳۵۵ است، که در فصلنامه دانشجو، نشریه تحقیقی سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا (عضو کنفدراسیون جهانی) در ۱۳۵۶ با عنوان "مروری در جنبش کارگری ایران"، (ص ۱۰-۳۷) منتشر شده است. اطلاعات دیگر در باره سال ۱۳۵۲ شامل "چند گزارش از مجاهدین خلق ایران" است که از سوی کنفدراسیون جهانی دانشجویان ایرانی تکثیر شده است و حاوی چند تک‌نگاشت در باره اعتصاب‌های کارگری است. گزارشی نیز از سال ۱۳۵۴ در دست است که نوشته‌ای است از ن. کیانوری با عنوان "به سوی طبقه کارگر"، که حاوی برخی اطلاعات و نیز تحلیل‌هایی از چگونگی اعتصاب‌های کارگری است.

با اوج‌گیری اعتصاب‌های کارگری در ۱۳۵۵، چند نشریه گروه‌های چپ به معرفی آن پرداخته‌اند، از جمله مقاله‌ای از ن. ناهید "در باره گسترش اعتصاب‌های کارگری در ایران"، (دنیا، شماره ۹، آذر ۱۳۵۵، ص ۳۹-۴۴)، که حاوی اشاره به شماری از اعتصاب‌ها و نیز تحلیلی از افزایش آن‌ها در این سال و نیز اشاره ای به ضعف طبقه کارگر است. چریک‌های فدائی خلق نیز در این سال به شرح و بسط مبارزات کارگری پرداخته‌اند: از جمله نبرد خلق (ارگان سازمان، شماره ۷، خرداد ۱۳۵۵) که حدود ۱۰ تک‌نگاری در باره اعتصاب‌ها را منتشر کرده‌اند (ص ۱۷۲-۱۹۰). سازمان مجاهدین خلق در مقاله "طبقه کارگر و جنبش انقلابی در ایران"، (قیام کارگر، ارگان کارگری سازمان، ۱۳۵۵، ص ۵-۱۳) و نیز در "اخبار داخلی کارگری"، به شرح چند اعتصاب کارگری و یک تک‌نگاری در باره کارخانه ایرانا پرداخته‌اند (ص ۱۴-۲۱، ۳۳-۵۲).

نشریه دیگری که حاوی اطلاعات سودمند از اعتصاب‌های کارگری در سال‌های ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۶ است. گزارشی است به ضمیمه نامه پاریس با عنوان "زندگی و مبارزات طبقه کارگر ایران"، که در سال ۱۳۵۷ منتشر شده، و بخشی از آن به "نگرشی کوتاه به مبارزات طبقه کارگر ایران در چند سال اخیر" (ص ۲۴-۳۱) اختصاص دارد که به شرح ۲۵ اعتصاب

در سال ۱۳۵۴ و ۲۹ اعتصاب در سال ۱۳۵۵ و ۱۷ اعتصاب در سال ۱۳۵۶، پرداخته است. یک گزارش هم از حزب توده ایران برای سال ۱۳۵۶ در دست است که ۱۲ اعتصاب کارگری را به اختصار معرفی کرده است: "سالی که بر طبقه کارگر و زحمت‌کشان گذشت،" (دنیا، شماره ۱۲، اسفند ۱۳۵۶، ص ۱۵-۱۸).

نشریه نبرد توده‌ها از انتشارات اتحادیه دانشجویان ایرانی در آلمان غربی در ۱۳۷۷، فصلی را به "اعتصاب کارگری" اختصاص داده و ۱۳ اعتصاب در سال ۱۳۵۶ را بررسی کرده است (ص ۱۸-۳۵).

اخبار کارگری مربوط به سال‌های ۱۳۵۸ یعنی پس از پیروزی انقلاب، فراوان و متعدد است. در این میان آمار کاملی از حدود ۳۰۰ اعتصاب کارگری (البته با اغراق‌های متداول سیاسی) از سوی چریک‌های فدائی خلق ایران در جزوه‌ای با عنوان "نگاهی به: مبارزات طبقه کارگر" (۲۳ بهمن ۵۷-۱۱ اردیبهشت ۵۹) منتشر کرده است که به طور عمده مربوط به اعتصاب‌ها و شوراهای کارگری است.

البته همان طور که اشاره کردیم اخبار همه اعتصاب‌ها از نیمه سال ۱۳۵۷ تا اواخر سال ۱۳۵۸ به تفصیل در نشریات خبری روز و نیز در نشریات چپ منتشر شده است.

بدین ترتیب روش کار در این بررسی این بوده است که در آغاز، فهرست جامع و کاملی از همه اعتصاب‌ها از سال ۱۳۴۹ تا سال ۱۳۵۷ برای هر سال (جدول مادر) تهیه شده و آنگاه اطلاعات ضروری در باره مضامین تحقیق، نوع مبارزه، زمان اعتصاب، نوع درگیری‌ها در اعتصاب، خواست‌های عمده اعتصاب و سرانجام میزان موفقیت یا عدم موفقیت آن بر اساس اطلاعاتی که در منابع ذکر شده، در جدول‌های مربوط درج گردیده است. سپس این آمارها بر اساس طبقه‌بندی صنایع عمده تفکیک، و جدول‌های شماره ۱ تا ۸ تنظیم شده است.

سرانجام از دوست دانشمند عزیزم دکتر توکلی طرقي، که بسیاری از منابع این نوشته را در اوایل دهه ۱۹۸۰ در اختیار من گذاردند، سپاسگزارم.





پردیس مهدوی: چرا به دبی آمدی؟  
لیلا: برای به دست آوردن پول. آمدم که برای خانواده‌ام،  
برای دخترم، پولی دست و پا کنم. می‌دانستم که از این  
راه می‌توانم پول هنگفتی درآورم، آن هم در مدتی کوتاه؛  
پس این کار را کردم. دل و جرأتی پیدا کردم، شوهر و  
خانواده‌ام را در تهران رها کردم و به این‌جا آمدم، ولی به  
زودی از این کشور خواهم رفت.  
(مصاحبه با لیلا، ژوئیه ۲۰۰۸).

Photo by Abby DiCarlo

## قاچاق ایرانیان به دوجی

مهاجرت، کار و روسپیگری

پردیس مهدوی

دانشیار مردم‌شناسی  
کالج پومونا  
pardis.mahdavi@pomona.edu

مترجم: مجالدین کیوانی  
دانشگاه تربیت معلم  
m2keyvani@yahoo.com

زنان ایرانی در دبی، آن‌هایی که به هر حال در  
صنعت سکس شاغلند، به دو گروه متمایز تقسیم  
می‌شوند: گروه اول زنانی که قربانی به شمار  
می‌روند، یعنی آن‌هایی که ربوده و به عنوان برده  
برای بهره‌کشی جنسی به این کشور انتقال داده  
می‌شوند؛ گروه دوم آن‌هایی هستند که نظام را  
بازی داده، به قصد یافتن شوهر عرب ثروتمندی به  
این‌جا آمده‌اند. این گروه دلرباترین، و در عین حال  
خطرناک‌ترین زنانی هستند که شاید نظیرشان را  
ندیده باشید. (روان‌شناس عرب آمریکایی، دبی، ۲۰۰۸).

اول بار وقتی درباره کارگران جنسی در تهران  
تحقیق می‌کردم، به مسائل این حرفه در دبی و  
مهاجرت به این کشور علاقه‌مند شدم. در فاصله  
سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۷، پژوهشی را راجع به  
فعالیت‌ها و گرایش‌های جنسی در ایران پس از انقلاب  
با توجه خاص به گونه‌هایی آغاز کردم که گفتمان‌های  
مربوط به جنسیت و نیز رفتارها و هویت‌های جنسی  
از زمان تبدیل این کشور به یک جمهوری اسلامی



Pardis Mahdavi, "The 'Traffic' in Persians: Labor, Migration, and  
'Traffic' in Dubai," *Iran Nameh*, 26:3-4 (2011), 54-71.

ISSN 0892-4147 print/ISSN 2159-421X online/2011/26.34/54-71

تغییر کرده بود.<sup>۱</sup> در خلال تحقیقات میدانی، مدتی را با جوانان، با والدین جوان‌ها، با مسوُلان تأمین بهداشت و با روسپیان در تهران گذراندم. در آن زمان که مشغول تحقیق بودم، دو گفتمان متفاوت دربارهٔ تصور ایرانیان از دبی شنیدم، یکی از این دو گفتمان از سوی زنان جوان شمال تهران بود که می‌گفتند دبی شهر پر زرق و برق و جاذبه‌های فریبنده و ”شهرمحفل‌های عشق و حال“ برای پولدارها و آدم‌های سرشناس است. گفتمان دیگر از تجربه‌های خودم نشأت می‌گرفت، حاصل شب‌های بسیاری که درخیابان‌ها به سر بردم و با زن‌هایی مصاحبه کردم که به عنوان کارگران جنسی شناخته می‌شدند. چند تن از این زن‌ها هر سال چند بار به دبی سفر می‌کردند تا در ”سکس معاملاتی“ به کسب درآمد از این راه مشغول شوند.<sup>۲</sup> بعضی از این زن‌ها که با آن‌ها صحبت کردم، گفتند که اشتغال به روسپی‌گری حرفه‌ای در امارات متحدهٔ عربی به قدری پر درآمد

است که می‌توانند ۳= ماه از سال را به عنوان روسپی در دبی کار کنند و آن‌گاه به ایران برگردند، بی‌آنکه مجبور باشند بقیهٔ سال را کار کنند.<sup>۳</sup> در سال ۲۰۰۴ که در پی مصاحبه‌شوندگان بودم، متوجه شدم که گفتمان‌ها دربارهٔ زنان ایرانی، به ویژه روسپیان (از میان اماراتی‌ها و مهاجران)، روی در دو جهت متمایز داشتند. با این حال، چارچوب این گفتمان‌ها که ملاک اظهارنظرهای متفاوت بود، نگرانی بیش‌تری ایجاد می‌کرد، زیرا باعث دوگانگی پرمسأله‌ای می‌شد. گفتمان اول که مکرر می‌شنیدم، مربوط می‌شد به ”زنان فتان بزک کرده“ یا ”دخترهای تلفنی سطح بالایی“ که در جست‌وجوی شوهر به دبی آمده بودند. این نوع گفتمان، زن‌های ایرانی را به مثابه شکارچیانی (مجرم) توصیف می‌کرد. بنابراین، آن‌ها مستحق هر مشکل و مسأله‌ای بودند که در دبی برایشان پیش می‌آمد. چارچوب نظری بحث دوم مربوط بود به زن (معصوم) ایرانی که زمانی روستانشین بوده، و نیز دختر جوانی که روده، فریفته و به صورت ”قاچاق“ به دبی ”برده شده،“ و حالا به صورت برده‌ای روسپی در خدمت یک خارجی توانگر مقیم دبی، یا همسر سوم یک اماراتی یا عربی متمکن است.<sup>۴</sup> این گفتمان دوم که مبین بخشی از دغدغهٔ فراگیر اخلاقی در باب ”قاچاق“ به زنان، خاصه از کشورهای در حَال رشد، در عرصهٔ بردگی جنسی بود، امیال نواستعماری را به ”نجات دادن“ یا ”آزاد سازی“ این زنان ”بیچاره“ تقویت می‌کرد.<sup>۵</sup>

هدف از مقالهٔ حاضر نشان دادن این مطلب است که گرچه بی‌گمان بعضی از زنان، زیر عنوان کلیشه‌ای ”زنان به قاچاق رفته“ قرار می‌گیرند، بسیاری از آنان خود را کارگران مهاجر می‌شمردند. آن‌ها احساس می‌کنند بحث‌های مطرح شده دربارهٔ قاچاق، که مهاجرت را مشکل‌تر کرده و نسبت به تضییع حقوقشان کم‌تر از آن‌ها حمایت می‌کند، دست و بال آن‌ها را بسته است.

دراز نفسی و ادعاهای نه چندان صادقانه و سیاست‌های جهانی دربارهٔ قاچاق، از قبیل گزارش قاچاق اشخاص (تیپ) (Trafficking in Persons, TIP) در سال ۲۰۰۶ که در همین مقاله از آن یاد خواهد شد، به دشوارتر شدن راه عبور از مرزها منجرّ شده است (که این خود زنان را مجبور می‌کند به مهاجرت غیرمترعارف روی بیاورند؛ نیز می‌تواند باعث وابستگی بیش از حدّ به واسطه‌ها و دلالتان بالقوهٔ بدرفتار و سوء استفاده‌چی شود) و این، مراجعه به پلیس را برای زنانی که به هنگام اقامت در دبی دستخوش بدرفتاری می‌شوند، دشوارتر کرده است، زیرا از دستگیر و تبعید شدن فوری می‌ترسند.<sup>۶</sup>

گفتمان‌های عرضه شده در امارات متحدهٔ عربی دربارهٔ مسائل جنسی زنان ایرانی باز موضوع دوگانگی یا تقابل باکره/ فاحشه را پیش می‌کشد و کلّ مشکل زنان مهاجر ایرانی را به قربانیان جنسی یا آدم‌ربایان

<sup>1</sup>**Pardis Mahdavi, *Passionate Uprisings: Iran’s Sexual Revolution* (Stanford CA: Stanford University Press, 2008).**

اصطلاح (transaccional sex) ”سکس معاملاتی“ را در میان نشانه‌های نقل قول می‌گذارم تا ماهیت مورد اختلاف آن را نشان دهم، اختلافی که بعدا در همین مقاله درباره‌اش بحث می‌کنم.

۳حرف و حدیث‌های زیادی دربارهٔ اصطلاح ”کارگران تجارت جنسی“ (commercial sex workers) در میان است. این عبارت بیش‌تر در تأیید این نظر به کار می‌رود که خدمات جنسی، کار محسوب می‌شود. اگر روسپی‌گری و خدلمات جنسی کار ر شمرده شود، آن‌گاه روسپیان می‌توانند تحت حمایت قوانین کار درآیند و خدماتشان به گونه‌ای تابع مقررات قرار بگیرد که از تجاوز به حقوق بشر در بخش های غیررسمی جلوگیری شود.

۴نشانه‌های نقل قول در اصطلاح ”به قاچاق بردن“ (trafficking) اشاره دارد به تعاریف و کاربردهای مورد اختلاف این اصطلاح. بحث و گفت وگویی بسیاری دربارهٔ تعریف قاچاق وجود دارد که غالب اوقات در اشاره به حرکت یا جا به جایی کالاهای غیر قانونی، به ویژه اسلحه و مواد مخدر، به کار می‌رود. قاچاق کردن اشخاص این طور تعریف شده‌است: ”نقل و انتقال مردم به نقاط دور دست (که ممکن است متضمّن عبور از مرزهای بین‌المللی باشد یا نباشد) از طریق نوعی فریب کاری، اعمال زور، یا فشار. از آن‌جا که جَر و بحث دربارهٔ قاچاق کردن اشخاص اشاره دارد به قاعده‌مند کردن حرکت انسان‌ها، این بحث لزوماً با پرسش‌هایی دربارهٔ مهاجرت، دلایل سیاسی و اقتصادی افرادی تداخل پیدا می‌کند که زادگاه‌های خود را ترک می‌کنند، و نیز با مسألهٔ بزرگ‌تر جهانی‌سازی اقتصاد به عنوان پدیده‌ای که نقل و انتقال سرمایه را افزایش می‌دهد، در حالی که نقل و انتقال نیروی کار را محدود می‌کند و تحت کنترل و ضوابط در می‌آورد.

**Srati P. Shah**, “Producing the Spectacle of Kamathipura: The Politics of Red Light Invisibility in Mumbai,” *Cultural Dynamics* 18 (2006), 269–292.

به این دلایل و دلایل دیگر، مهم است که تعاریف غالباً متغیر اصطلاحاتی از قبیل قاچاق‌کشی، مهاجرت، و [نیروی] کار با هم مشتبه نشود. اصطلاح خارجی مقیم [یا مجاور] در سراسر این مقاله، در اشاره به کارگران مهاجر از سراسر جهان به کار می‌رود که در دبی زندگی و کار می‌کنند اما خانه‌ای از خودشان دارند (و بنابراین، به صورت خدمتکاران مهاجر در منازل یا در اردوگاه‌های کار مشغول به کار نیستند. اکثریت جمعیت خارجی‌های مقیم دبی را مردمی از بریتانیا، ایالات متحده آمریکا، فرانسه، ایران، یا قسمت‌های دیگری از خاورمیانه تشکیل می‌دهند.

۵برای بحثی مبسوط در بارهٔ عبارت ”دغدغهٔ اخلاقی،“ نک:

بزهکار تقلیل می‌دهد. این بحث‌ها و نظرهای متناقض مرا بر آن داشت تا تحقیق عمیق‌تری دربارهٔ ساختار و الگوی بحث‌های مربوط به زنان ایرانی ”روده شده“ به امارات متحدهٔ عربی آغاز کنم. از سوئی به تفاوت میان این‌که زنان تجربه‌های خود را چگونه گزارش می‌کنند، و از دیگر سو، اشکالی که تصورات آن‌ها از مسائل جنسی به صورت گفتمان‌هایی حساب شده و هدف‌دار نوشته می‌شود، نیز علاقه‌مند شدم. به کمک پژوهشی قوم‌شناختی دربارهٔ زن‌های مهاجر در دبی، خواستم که مسألهٔ تصورات شایع و عامّ راجع به ”زنان به قاچاق رفته“ و زبانی را مطرح کنم که اغلب در توصیف تجربه‌های زنان به کار می‌رود.

این مقاله تفاوت میان گفتمان‌ها را دربارهٔ مسائل جنسی زنان مهاجر ایرانی از یک طرف، و تجربه‌های واقعی آنان و دلایلشان را برای مهاجرت از طرف دیگر

**Carole Vance and A. M. Miller**,“Sexuality, Human Rights, and Health,” *Health and Human Rights*, 7 (2004), 5–15

این اصطلاح به دغدغهٔ عمومی دربارهٔ مسائلی اشاره دارد که گمان می‌رود به اخلاق ارتباط داشته باشد و غالباً با توجه به گفتمان مناقشه انگیز دربارهٔ جنسیت، کار جنسی، جسم، و مقررات مربوط به آن‌ها به کار می‌رود.

برای بررسی جامعی دربارهٔ این مباحث بر استعمار نو و میل جنسی، نک:

**Kamala Kempadoo and Jo Doeseма**. Eds., *Global sex workers: Rights, Resistance, and Redefinition* (New York: Routledge, 1998); and Chandra Talpade Mohanty, *Third World Women and the Politics of Feminism*, ed. C. T. **Mohanty, A. Russo and L.Torres** (Bloomington: Indiana University Press, 1991).

۶برای اطلاع بیشتر در این باره، نک:

**Pardis Mahdavi**, *Gridlock: Labor, Migration, and Human Trafficking in Dubai* (Palo Alto, CA: Stanford University Press, forthcoming, 2011,) and **Rhacel Parrenas**, *Illicit Flirtations: Labor, Migration, and Sex Trafficking in Tokyo* (Palo Alto, CA: Stanford University Press, forthcoming, 2011).

<sup>7</sup>**Kempadoo and Doezema**, *Global Sex Workers*.

۸برای آگاهی از مدعاهای جنینال برانگیز، احساساتی ضدّ برده‌داری که بیش‌تر مبتنی بر شایعات است تا بر مطالعات واقعی میدانی، نک:

**Siddharth Kara**, *Sex Trafficking: Inside the Business of Modern Day Slavery* (New York: Columbia University Press, 2009).

<sup>9</sup>**Edward Said**, *The Politics of Dispossession: The Struggle for Palestinian Self-Determination, 1969-1994* (New York: Vintage Books, 1994).

۱۰داده‌های عرضه شده در این مقاله بخشی از تحقیق گسترده‌تری دربارهٔ روسپی‌گری، کار و مهاجرت در دبی است. من در جهت اهداف این مقاله از مشاهدات و مصاحبه‌هایی که در فاصلهٔ سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۷ در دبی انجام دادم و نیز از تحقیقات میدانی خود در خلال تابستان‌های ۲۰۰۴ و ۲۰۰۸ در این شهر بهره می‌گیرم. ترجمهٔ آن مصاحبه‌ها [به انگلیسی] از من است. مقالهٔ حاضر مبتنی است بر مصاحبه با ۲۲ زن ایرانی شاغل در بازار روسپی‌گری در دبی، که آن‌ها را نمونه وار انتخاب کردم. ۱۱ تن از این زنان را زمانی ملاقات کردم که سرگرم تحقیق میدانی بودم، و با ۱۱ تن بقیهٔ در دبی دیدار کردم. این زنان لزوماً نمایندهٔ شاخصی از نوع زنان مورد بحث نیستند، بلکه انتخاب آن‌ها به لحاظ سهولت در کار بود. اینان نمایندهٔ روسپیانی هستند که به آن‌ها دسترسی یافتم. این تحقیق را هم‌چنان ادامه می‌دهم و امیدوارم بتوانم با روسپیان ایرانی بیش‌تری مصاحبه کنم.

بررسی می‌کند. عاملیتِ این زن‌ها (به عنوان افرادی مستقل و صاحب رأی) و نظر آن‌ها نسبت به این عاملیتِ نیز بررسی می‌شود. بحث دربارهٔ زن بی‌گناه به قاچاق رفته و بحث در باب زن خطاکار شوهرزُبا، منعکس‌کنندهٔ تجارب واقعی زنان در دبی نیست و فقط به تداوم بیش‌تر و بیش‌تر بحث جنسیت و قومیتْ محور دربارهٔ نقل و انتقال زن‌ها (برای بهره‌گیری از بدن‌هایشان) کمک می‌کند: بحثی رایج در میان بحث‌های بین‌المللی راجع به روسپی‌گری و قاچاق.<sup>۷</sup> بسیاری از مردم تعبیر مسأله‌دار عمل قاچاق‌کشی را به کار می‌برند، و آن این است که زنان (به ویژه، زنان جهان در حال پیشرفت) را فقط می‌توان با ”فریب دادن“ به روسپی‌گری در کشوری دیگر کشاند؛ چنین زبانی به ساکت کردن روسپیان مهاجری کمک می‌کند که از قبل هم مجبور به سکوت شده‌اند.<sup>۸</sup>

در این مقاله قصد دارم گفتمان‌های بیش از اندازه ساده شده را راجع به قاچاق، که باعث به چالش کشیده شدن عاملیتِ زن‌های مهاجر (در رفتن به دبی) شده است، از این حالت ساده‌انگارانه بیرون بیاورم. من تصوّر ادوارد سعید را از ”بومی خاموش“ (silent native) به کار می‌برم تا تحقیق کنم که گفتمان‌ها دربارهٔ زنان ایرانی در امارات متحدهٔ عربی چگونه و چرا بدین شکل تنظیم شده است و چگونه نه فقط با تجربیات زنان در تعارض است، بلکه مهاجرت را برای این زنان دشوار می‌کند و باعث می‌شود در برابر سوء رفتار با آنان آسیب‌پذیرتر شوند.<sup>۹</sup> بر اساس تحقیقات کتی و ”قوم نگارانهٔ“ میدانی که در سال‌های ۲۰۰۴، ۲۰۰۸، و ۲۰۰۹ دربارهٔ کارگران جنسی در ایران و زنان ایرانی شاغل در بازار روسپی‌گری در دبی صورت گرفت، از گزارش‌های خود زنان استفاده می‌کنم تا راجع به تجربه‌های آنان دربارهٔ مهاجرت به دبی و زندگی در آن‌جا پژوهش کنم.<sup>۱۰</sup> پس از بخش کوتاهی دربارهٔ گذشتهٔ دبی، امارات متحدهٔ عربی، و مقداری از سابقهٔ نظری بحث‌های مربوط به قاچاق و

روспی‌گری، به بررسی بحث‌های دوگانه و متقابل دربارهٔ زنان ایرانی در دبی می‌پردازم و این‌که چرا توصیف یاد شده از (نادیده گرفتن) عاملیتِ زنان مهاجر، حقوق بشر و غیره، و برداشت‌های شخصی طراحان گفتمان‌ها پرمسأله است. سپس، قبل از بررسی دقیق پاره‌ای از چالش‌های پیش روی زنان ایرانی در امارات متحدهٔ عربی، تجربه‌های زنان ایرانی مقیم دبی را با استناد به گزارش‌های خود آنان عرضه می‌کنم. توجه به این نکته مهمّ است که بحث‌های مطرح شده دربارهٔ زنان ایرانی (و در واقع، بحث‌های رایج و مورد قبول عامّه دربارهٔ قاچاق به طور کلی) دردی را از زنان ایرانی، یا هر زن مهاجر یا روسپی دیگری در هر کشور دیگری، دوا نمی‌کند. ما به جای آن‌که توجه خود را بر وضعیت دوگانهٔ بی‌گناه/ گناهکار یا اجبار/ اختیار متمرکز کنیم، بهتر است کانون

دقت خود را آن ساختارهای اجتماعی- اقتصادی را سیاسی قرار دهیم که زنان را به مهاجرت سوق می‌دهد، و نیز راه‌هایی را که شرایط زندگی و کار زنان مهاجر را بهبود می‌بخشد. این بهبود شرایط با بذل توجه به سیاست‌های محدود کننده مهاجرت و زدودن داغ جرم از شغل روسپی‌گری حاصل می‌شود.

### ویژگی‌های محل تحقیق

توسعه بی‌اندازه سریع امارات متحده عربی ویژگی بارز آن است. این کشور را سرزمینی بی‌تاریخ نامیده‌اند و همین بی‌تاریخی کلید فهم بخش زیادی از چشم‌انداز سیاسی، اقتصادی و قوم‌نگارانه این بازیگر نوخاسته در عرصه قدرت جهانی است. با این حال، این ویژگی نیز نه کافی و نه کاملاً صحیح است. ترسیم این گسترش تاریخی، که به لحاظ سرعت، عدم تعادل، و بی‌عدالتی و تبعیض سرسام‌آور است، وضعیت فوق‌العاده متناقض‌نمای جاری این کشور را در منظر متعادل‌تری قرار می‌دهد.

دبی "فرا ملت‌گرایی را به سان راهبردی حساب شده برای سيطرة سیاسی و اقتصادی" دنبال و ترکیب قوم‌نگارانه ناشی از این راهبرد، آن را از بیش‌تر کشورهای دیگر خلیج فارس متمایز می‌کند.<sup>۱۱</sup> "مهاجرت ابله کشورهای شورای همکاری خلیج فارس" از لحاظ تاریخی جدید، و بی‌شک با توسعه منابع نفتی مرتبط است.<sup>۱۲</sup> برآوردها درباره جمعیت مهاجران مقیم دبی متفاوت، و دامنه آن از ۸۰ تا ۹۲ درصد کل جمعیت است. کریستوفر م. دیویدسن، امارات‌شناس، می‌گوید: "احتمال دارد که در حدود ۸۰,۰۰۰ تن یا تنها ۴ درصد کل جمعیت آن بومی باشند."<sup>۱۳</sup> مهاجران، درصد قابل ملاحظه‌ای از نیروی کار را تشکیل می‌دهند؛ تا ۹۰ درصد، مطابق مرکز آمار دبی.<sup>۱۴</sup> در حالی که امارات متحده عربی دیر زمانی است به عنوان بندر آزاد و مرکز تجارتي پر جاذبه‌ای شهرت دارد. سیاست‌های مبنی بر حد اقل مداخله دولت در امور اقتصادی، به چند بازار سیاه پر رونق اقتصادی میدان داده است، از جمله تجارت غیر قانونی اسلحه، داد و ستدهای مالی تروریستی، و قاچاق کالاها و مواد مخدر غیر قانونی. جمعیت بسیار زیاد خارجی و وابستگی شدید به کارگران مهاجر خارجی، مسائلی جدی برای امارات متحده عربی به بار آورده است. از دبی همه جا به عنوان شهری با مسائل حاد در حوزه تخلف از حقوق بشر و تبعیض بر ضد زنان یاد می‌شود. کسانی که درباره این مسائل کار می‌کنند "با کمبود بسیار جدی اطلاعات درباره مهاجرت زنان به منطقه [شورای همکاری خلیج فارس]" مواجهند.<sup>۱۵</sup> عقیده بر این است که "۵۰ تا ۷۵ درصد از مهاجران قانونی که اندونزی، فیلیپین و سری‌لانکا را ترک می‌کنند زن هستند، و اکثر آن‌ها

امیدوارند به عنوان خدمتکار خانگی در خاورمیانه و قسمت‌های دیگر آسیا پولی به دست آورند؛ بسیاری از این زنان به تن‌فروشی نیز روی می‌آورند تا حقوق و دستمزد خود را بالا ببرند. سازمان بین‌المللی کار (ILO) تخمین می‌زند که شمار دختران زیر ۱۶ سال که برای خدمات خانگی استخدام می‌شوند، بیش از کودکانی است که در انواع مشاغل دیگر در امارات متحده عربی کار می‌کنند.<sup>۱۶</sup> خدمتکاران خانگی (بیش‌تر زن، و هم‌چنین باغبان‌های مرد از حمایت هیچ‌گونه قانون کاری برخوردار نیستند. "آمار درباره خدمتکاران خانگی زن به لحاظ صحت، قابلیت دست‌یابی و شفافیت نقص دارند، ولی اطلاعات موجود حاکی از افزایش بسیار چشمگیر شمار زنان در نیروی کار در دهه ۱۹۸۰ است — ۲,۳۹۸، در مقایسه با ۶۴۹ درصد افزایش خدمتکاران مرد."<sup>۱۷</sup> به سبب ماهیت غیرقانونی روسپی‌گری هیچ نوع آمار و ارقامی از شمار تن‌فروشان یا روسپیان مهاجر در دبی وجود ندارد. غیرقانونی بودن تن‌فروشی یک مساله است، زیرا همان‌طور که الیسن موری یادآور می‌شود، "ممنوعیت روسپی‌گری و محدودیت‌های مسافرت باعث جرائم سازمان یافته می‌شود و امکان کسب منافع عظیم را فراهم می‌کند ضمن این که روسپیان را به حمایت نیازمند می‌سازد."<sup>۱۸</sup> جالب آن‌که گرچه روسپی‌گری در امارات متحد عربی غیر قانونی است، ولی صنعت جهانگردی به قصد آمیزش‌های جنسی، تقریباً جایگاه استواری در اقتصاد دبی یافته است، زیرا نیروی کار زنان خودفروش از سرتاسر جهان، بخشی اصلی از تصویر تفریحگاهی جهانی است که دبی تلاش می‌کند آن را رونق بخشد. روسپی‌گری در امارات متحده عربی "گرچه هم‌چنان به عنوان پدیده‌ای تحقیرآمیز و ویران‌گر محکوم می‌شود، اما برای اقتصاد ملی این کشور بیش از

پیش اهمیت پیدا می‌کند."<sup>۱۹</sup>

### مهاجرت، قاچاق، و روسپی‌گری

دبی برای شبکه‌های "قاچاق انسان‌ها"، هم مقصد و هم نقطه ارتباطی عمده‌ای است.<sup>۲۰</sup> پروتکل سازمان ملل به منظور منع، سرکوب و تنبیه قاچاق انسان‌ها این عمل خلاف را چنین تعریف می‌کند: "استخدام، انتقال، جابه‌جایی، پناه دادن یا تحویل گرفتن اشخاص با تهدید یا کاربرد زور یا دیگرگونه‌های فشار، آدم ربایی، تقلب، اغوا، سوء استفاده از قدرت. . . یا دادن یا گرفتن دستمزد، یا فوائد دیگر برای تحصیل رضایت فردی دیگر. . . به منظور بهره‌کشی."<sup>۲۱</sup> امارات متحده عربی، همراه با شماری دیگر از کشورهای خاورمیانه، پروتکل سازمان ملل را از ۲۰۰۵ امضاء نکرده‌اند.<sup>۲۲</sup> بخشی مهم از قوانین ایالات متحده آمریکا درباره قاچاق، یعنی "قانون حمایت از قربانیان قاچاق" از لحاظ برداشت این کشور در این باب که قاچاق انسان‌ها چیست، با آن چه در بالا گفته شد اندکی تفاوت دارد، اما سازمان ملل تعریف جامع‌تر و مورد قبول عام‌تری را تصویب کرده‌است. امارات متحده عربی، بیش‌تر زیر فشار بین‌المللی، پذیرفته است که جمعیتی عظیم از "افراد قاچاق شده" داخل مرزهای آن زندگی می‌کنند، و تلاش‌های اولیه را برای رسیدگی به این مهم به عمل آورده‌است. گزارش قاچاق اشخاص (تیپ) مربوط به سال ۲۰۰۶، که بخشی از اقدام ایالات متحده برای مبارزه با قاچاق در سطح جهانی است، تصریح کرده که امارات متحده عربی از کشور ردیف ۳ به ۲ برده شده، زیرا اقدامات تنبیهی و حمایتی خود را افزایش داده‌است.<sup>۲۳</sup> با وجود این، ردیف ۲ تلویحاً می‌رساند که هنوز با حداقل معیارها برای ریشه‌کن کردن قاچاق مطابقت ندارد. در ۲۰۰۹،

<sup>18</sup> Alison Murray, "Debt-Bondage and trafficking: Don't Believe the Hype," in Kempadoo and Doezema, *Global Sex Workers*, 62.

<sup>19</sup> Murray, "Debt-Bondage and trafficking," 16.

<sup>۲۰</sup> اصطلاح «قاچاق انسان‌ها» (human trafficking) را در میان علامت نقل قول می‌گذارم تا هم ماهیت مورد اختلاف و هم ناکارآمدی آن را در توصیف و بررسی شایسته مسائل عمده در امر مهاجرت و نیروی کار در عرصه بین‌المللی نشان دهم.

<sup>21</sup> Takiyah R. McClain, "An Ounce of Prevention Act," *Vanderbit Journal of Transactional Law*, 40 (2007), 601.

<sup>22</sup> Baldwin-Edwards, "Migration," 601.

<sup>23</sup> US. Department of State, *Trafficking in Persons Report*, www.state.gov/g/tip/rls/tiprpt/2006 (June 2006).

<sup>24</sup> Pinar Ilkkaracan, *Deconstructing Sexuality in the Middle East* (Aldershot, UK: Ashgate, 2008), 202.

<sup>25</sup> Barbara Ehrenreich and Arlie Russel Hochschild, *Global Women Nannies, Maids, and Sex Workers in the New Economy* (New York: Henry Holt and Company, 2006); Davidson, *Dubai*, 284.

<sup>26</sup> Davidson, *Dubai*, 284.

امارات متحده عربی به سبب کوتاهی‌ش در اقدام برای قدغن کردن قاچاق و تنبیه قاچاق‌چیان، به "فهرست اختطاری‌های" ردیف ۲ تنزل داده‌شد. این عمل، هم‌چنان که به آسانی می‌توان فهمید، باعث واکنش‌های منفی از سوی مقام‌های امارات متحده عربی شده است که از تمکین کردن در برابر توصیه‌های گزارش قاچاق اشخاص (تیپ) احساس ناخشنودی می‌کنند؛ چه این توصیه‌ها نه بر شناختی از تجربه‌های زنده در خلیج فارس بلکه بر الگوی "حکمی واحد برای همه" در خصوص مبارزه با قاچاق مبتنی است، الگویی که در اروپا و آمریکا تهیه و تکمیل شده و به اجرا در آمده‌است.

بررسی نحوه ترکیب یا اجتماع پدیده‌های روسپی‌گری، مهاجرت و قاچاق، بالاخص حائز اهمیت است، پدیده‌های متمایز از همی که در گفتمان و سیاست بین‌المللی جاری خلط شده‌است، و این به زبان کسانی تمام شده که خود خویشتن و اندیشه‌های باطنی آن‌ها دستخوش چالش شده است. در کانون اکثر جروب‌ها درباره روسپی‌گری این مساله هست که آیا شخص می‌تواند این کار را به عنوان حرفه انتخاب کند. بنابراین، بحث درباره روسپی‌گری در سطح جهانی، به دنبال گفت‌وگوی بحث‌برانگیز اجبار یا اختیار، در پیله اختلافات میان کسانی گرفتار شده است که برای مقاصد بهره‌کشی جنسی بر قاچاق تاکید می‌کنند، در مقابل آن‌هایی که بر مهاجرت نیروی کار به منظور روسپی‌گری تکیه می‌کنند.<sup>۲۴</sup> این دوگانه سازی و تقابل مصنوعی، پیچیدگی تجربیات زنده، یا دامنه دلایل مهاجرت مردم را به حساب نمی‌آورد.<sup>۲۵</sup>

معلوم نیست چه تعداد از زنان در معنایی به قاچاق برده می‌شوند که به تعریف پذیرفته شده این عمل از همه نزدیک‌تر است، و چه تعدادی بعد از ورود به دبی به بهانه‌های دیگر، به اختیار خود یا به زور، در بازار روسپی‌گری به کار مشغول می‌شوند. در حالی که دیویدسن استدلال می‌کند که "اکثر دخترانی که به دبی می‌آیند تا روغن به چراغ بازار پر رونق روسپی‌گری بریزند، به بهانه‌های باطل به درون مرزهای این کشور راه می‌یابند،" منابع دست اول من از سطوح پیچیده و متنوع‌تر، و لااقل مورد اختلافی، از شعور و آگاهی حکایت دارند.<sup>۲۶</sup> ماهیت سیاست‌های مهاجرتی دبی تشخیص میان وضعیت‌های گوناگونی را که زنان در آن قرار می‌گیرند بی‌نهایت مشکل می‌کند؛ در حالی که بسیاری از زنانی که واقعاً به دبی "قاچاق می‌شوند"، یقیناً هیچ‌یک از تجربیاتی را که خود روسپیان توصیف می‌کردند در چارچوب هیچ‌کدام از عرصه‌های "قاچاق" قرار نمی‌دهند.

با این‌که دامنه تعریف قاچاق کشی وسیع و قابل اطلاق، هم به زنان، هم به مردان است، گفتمان‌ها درباره قاچاق کشی (و اهمیت آن‌ها در کیفیت بخشیدن به

قوانینی که بر پایه برداشتی خیالی از این اصطلاح به اجرا در می‌آید، نوعاً بر زنان متمرکز می‌شود، مخصوصاً بر زنانی که در بازار روسپی‌گری مشغولند. بسیاری از گزارش‌های مربوط به قاچاق، از جمله گزارش قاچاق اشخاص (تیپ)، کانون توجه خود را زنان و کودکانی قرار می‌دهند که به قاچاق برده شده‌اند، در حالی که عمدتاً شمار زیادی از زن‌ها و مردهای بیرون از بازار روسپی‌گری را استثنا می‌کنند: زنان و مردانی که به مجرد استخدام در امیر نشین‌های کرانه خلیج فارس هدف سوء استفاده و بدرفتاری قرار می‌گیرند.

مهاجرت، روشی بسیار کهن است که غالباً مستلزم جسارت زیاد و شتمی قوی در واسطه‌گری است. هم‌چنان‌که مرجانه ویجرز یاد آور می‌شود، ما باید "براین واقعیت تأکید کنیم که زنان مهاجر دقیقاً بدین دلیل گرفتار قاچاق‌کشی می‌شوند که خود دل به دریا می‌زنند و دلان جسور حاضرند برای بهبود بخشیدن به شرایط زندگی خویش قدم پیش گذارند"، درست مقابل تصور "قربانی منفعل: تصویری کلیشه‌ای و نخنما که درباره این قبیل زنان شایع است.<sup>۲۷</sup> باید این را نیز بپذیریم که دلایلی عام و یکسان برای ورود زنان به بازار روسپی‌گری وجود ندارد، و تعمیم دادن معانی و ارزش‌هایی که افراد مختلف به کار در عرصه تن‌فروشی نسبت می‌دهند به مثابه نادیده گرفتن تجربیات متعدد مختلفی است که زنان در اطراف و اکناف جهان در باب دلایلشان برای پانهادن به عرصه روسپی‌گری حرفه‌ای و تجربه‌های خود از مهاجرت و روسپی‌گری ذکر می‌کنند. مقدار زیادی از گفتمان بین‌المللی درباره قاچاق و روسپی‌گری (از قبیل گزارش قاچاق‌افزار) به جای کارهای پژوهشی، که مستلزم شرکت افراد دخیل در این گونه قضایاست، بر پایه حرف‌های غیرمستند و شایعات شکل گرفته‌است.<sup>۲۸</sup> مهم است که برای تحقیق درباره انتخاب‌ها و تصمیمات زنان به شرکت در روسپی‌گری، از گزارش‌های خود آن‌ها استفاده کنیم.

بخش قابل ملاحظه‌ای از گفتمان رایج بین‌المللی درباره کارگران جنسی آنان را قربانیان جنسی (sexual victims) و نه عاملان جنسی (sexual agents) فرض می‌کند. تنش میان مرزهای ساختگی اختیار و اجبار (بدون پذیرش قرن‌ها تعامل میان ساختار و عاملیت) (Structure and Agency) یا توجه به طیف درجات اندک متفاوت میان این دو) خود واقعی [روسی] را درون خود جنسی او زیر سؤال می‌برد. دغدغه‌های اخلاقی در خصوص عبور زنان و وجود فیزیکی آن‌ها از مرزها وجود دارد. هر نوع مهاجرت که به بازار روسپی‌گری مرتبط شود، اگر حتی به طور جنبی باشد، قاچاق تلقی و این باعث به هم ریختن معنای روسپی‌گری و قاچاق می‌شود و همه موارد روسپی‌گری را به قاچاق‌کشی

تقلیل می‌دهد در حالی که فشار، تقلب، یا زور را، که بیرون از بازار روسپی‌گری است، از فهرست می‌زداید. این گزارش‌های مربوط به قاچاق و نقل و انتقال غیر قانونی، مخصوصاً وقتی تلخ و تحمل‌ناپذیر می‌شود که نوبت به زنان در جهان سوم می‌رسد که تحصیل نکرده و اغواشدگانی شمرده می‌شوند که با فریب به دام قاچاق افتاده‌اند. اخیراً طی یک سخنرانی درباره نقل و انتقال زن‌ها در این سو و آن سوی جهان، که در کالج اسکریپس (Scripps College) ایراد شد، سیدهارت کارا گفت: "علت وقوع قاچاق، جهل زنان جهان سوم است" و افزود: "برای پایان دادن به قاچاق‌کشی، باید دستمزد کارگران مهاجر را کاهش داد تا نتوانند سراغ آمیزش‌های جنسی بروند."<sup>۲۹</sup>

گفتمان‌های این چنینی سودمند نیست و می‌تواند به احساس استقلال و فردیت مهاجران لطمه بزند. کاملاً کمپادو به درستی خاطر نشان می‌کند که نژادگرایی در عرصه روسپی‌گری حرفه‌ای دو شکل به خود می‌گیرد: ۱. "نژادگرایی‌هایی که در ساختار و امیال صاحبان صنایع محلی خاصی نهادینه شده یعنی این که تقاضا برای روسپیان - مثلاً در دبی - بر نژاد / قومیت آن‌ها مبتنی است. در حالی که زنان سفید پوست قیمت‌های گزاف مطالبه و در فاحشه‌خانه‌های سطح بالا کار می‌کنند، قهوه‌ای پوستان، طبقه متوسطی را در میخانه‌ها و سالن‌های ماساژ تشکیل می‌دهند. زنان افریقایی به روسپی‌گری در خیابان‌ها و بنا بر این، به محل‌های کم‌تر امن تنزل یافته‌اند."

۲. استعمار فرهنگی در گفتمان‌های بین‌المللی درباره روسپی‌گری انعکاس یافته است.<sup>۳۰</sup> کمپادو و چندرا تالیپاده موهانتی می‌افزایند که این نوع دوم نژادپرستی کم‌تر مشهود، ولی خطرناک‌تر است، کما این که در گفتمان فمینیستی نولیبرال درباره زنان غیر غربی، جا افتاده است که، مطابق نظر کتلین بری، سخت نیازمند "نجاتند."<sup>۳۱</sup> بری و دیگر فمینیست‌های غربی، که وی با آن‌ها صحبت کرده است، همان طور که کمپادو می‌گوید:

تصویری از زنان غیر غربی را در ذهن مجسم می‌کنند که فمینیست‌های مختلف جهان سوم آن را مشترک میان شمار زیادی از نظریه‌پردازی‌های فمینیستی غربی می‌دانند. زن جهان سوم غیر غربی در گفتمان یاد شده، به عنوان موجودی "نادان، فقیر، بی‌بهره از تعلیم و تربیت، وابسته سنت، خانگی، خانواده محور و غیره جای دارد، و تصور می‌شود که زندگی جنسی به هم ریخته‌ای" دارد. او هنوز شخص کامل یا پیشرفته‌ای نیست، بلکه در عوض به صغیری نیازمند هدایت، کمک و حمایت می‌ماند. چنین نظری در نقطه مقابل نظر موجود درباره زن غربی قرار دارد که به اعتقاد بسیاری، اختیار درآمد، تن و گرایش‌های جنسی خود را دارد (یا

<sup>27</sup>Marjane Wijers, "Women, Labor, and Migration: The Position of Trafficked Women and Strategies for Support," in Kempadoo and Doezema, *Global Sex Workers*, 32.

<sup>28</sup>Rhacel Parrenas, "Keynote Lecture: Philipina Migrants, Sex Workers, and Hostesses," lecture at Pomona College, February 2010.

<sup>29</sup>Siddharth Kara, "The Business of Sex Slavery," lecture, Scripps College, 18 February 2009.

گر چه بخش زیادی از این بحث به «زنان جهان سوم» مربوط است، یادآوری این نکته مهم است که این تعبیر در اشاره به زنان در سراسر کشورهای در حال رشد و نیز زنان اروپای شرقی و روسیه، یعنی زنان

Photo by Abby DiCarlo



کشورهایی هم به کار می‌رود که می‌توان آن‌ها را در مرحله گذار به حساب آورد.

<sup>30</sup>Kamala Kempadoo, "Introduction: Globalizing Sex Workers' Rights," in Kempadoo and Doezema, *Global Sex Workers*, 10.

<sup>31</sup>Kathleen Barry, *The Prostitution of Sexuality* (New York: New York University Press, 1995); Kempadoo and Doezema, *Global Sex Workers*; Mohanty, *Third World Women*.



لااقل بالقوّه دارای چنین اختیاری است): زن آزادشده و مستقل پسامدرن.<sup>۳۳</sup>

بنابراین، زنان غیر غربی که مهاجرت می‌کنند تا شغل روسپی‌گری پیش گیرند، فاقد اختیار و استقلال شخصی و غیر امروزی توصیف می‌شوند. این نوع توصیف، که در حکم ساکت‌سازی صداهای آنان است، به سلب اختیار کردن از آنان و قرار دادنشان در حدّی نازل‌تر از هم‌تایان غربی آن‌ها کمک می‌کند.

در حال حاضر، با این‌که قوانین مدوّن و سیاست‌های ضد قاچاق در دبی فرقی میان جنس زن و مرد قائل نیست، و در پی آن است که همهٔ اقسام نیروی کار مهاجر را در برگیرد، اِعمال این قوانین (و نیز وزن و اهمیت این قوانین و سیاست‌ها در تصور بسیاری از اماراتی‌ها) عمدتاً بر زن‌هایی متمرکز است که به منظور بهره‌کشی‌های جنسی قاچاق شده‌اند، یا برای دیگر گونه‌های کار از طریق قاچاق به این‌جا آمده‌اند، اما اکنون به روسپی‌گری حرفه‌ای مشغول‌اند. گرچه اکثریت کارگران مهاجر و اشخاص قاچاق شده به دبی مردهایی هستند که برای کار در صنایع ساختمان و خدمات آورده شده‌اند، زن‌ها، به ویژه روسپیان، کانون توجه در گفتمان‌های مربوط به قاچاق در دبی بوده‌اند. چنین زن‌هایی به طرز نامتعادلی دستخوش شدیدترین ضربه‌های اعمال قانون و تنبیهٔ اشخاص درگیر در کار قاچاق بوده‌اند. این وضعیت، با توجه به نحوه‌ای که قاعده‌مند کردن مسائل جنسی به صورت شیوه‌ای ناشی از فرهنگ محلی درآمده است، تعجب‌آور نیست. در واقع، قاعده‌مند سازی مسائل جنسی و آن‌چه محققان آن را “سیاست بدن” (body politics) می‌خوانند، و مشخصهٔ آن دغدغه‌های اخلاقی و محافظه‌کاری افراطی است، می‌کوشد تا موضوع تن‌هایی را که عرَضهٔ بهره‌کشی شده، در سطح جهان به قید قاعده در آورد.<sup>۳۳</sup> توجه به مسائل جنسی و نگرانی‌ها دربارهٔ بدن‌های زنان (به عنوان بستر بیماری یا زمینه‌های مستعد برای بردگی جنسی یا انحراف اخلاقیات)، از مؤلفه‌های اصلی مبارزات بر ضد قاچاق در سطح جهانی است و برای مهار کردن دلواپسی‌های عموم مردم نسبت به سیاست‌ها و اقدامات قانونی اِبر ضد قاچاق ا به کار می‌رود.

### گفتمان‌های ملی دربارهٔ زنان ایرانی در دبی

هم‌چنان‌که نقل قول‌ها در آغاز این مقاله نشان می‌دهد، تفاوتی بارز میان تصورات دیگران از کارگران جنسی ایرانی، از سویی، و تجربیات زندهٔ خود آنان، ازسویی دیگر، وجود دارد. تحقیقات میدانی من نشان می‌داد که مهاجران و اماراتی‌ها و نیز بعضی از فعالان اسیاسی – مدنی ا در مبارزات نو ظهور “قاچاق‌ستیزی” در این امیرنشین، گفتمان‌هایی دربارهٔ کارگران جنسی ایرانی اندیشیده‌اند که، همان‌گونه که در مقدمه

خلاصه‌وار گفتم، در دو مقولهٔ متمایز واقع می‌شوند. گفتمان اول که در ۲۰۰۴ در بسیاری جاها به گوشم می‌خورد، زنان ایرانی را “دلفریب” یا “دختران تلفنی سطح بالا”یی توصیف می‌کرد که روسپی‌گری را به عنوان وسیله‌ای راهکاری برگزیده بودند برای آن‌چه آن را “شکار شوهر” یا “تور کردن شوهر” می‌خواندند. در واقع، نخستین بار که بحث‌هایی را دربارهٔ روسپیان ایرانی در دبی شنیدم، در خلال اولین دیدارم از دبی در ۲۰۰۴ بود. شبی را در مصاحبت گروهی از زنان و مردان جوان آمریکایی پاکستانی‌تبار و ایرانی‌تبار می‌گذراندم. ما به یکی از میخانه‌های معروف در جادهٔ شیخ زاید رفته بودیم، در مجموعه‌ای که شامل ۷ باشگاه شبانه و میخانه، و در آن زمان پاتوق محبوب سیاحت‌گران و مهاجران بود. چنان‌که بعدها پی‌بردم، این میخانه نیز محل تردد “دختران تلفنی سطح بالا” بود. وقتی به اطراف میخانه نگاه می‌کردم، زن‌های زیادی را در لباس‌های بسیار مُد روز، آراسته به جواهرات ظاهراً گران‌بها، با کیف‌های دستی شانل، شال‌های گوجه‌ای، و کفش‌های پرادا دیدم که زیبا و در کمال حسن بودند. بلافاصله احساس کردم لباسم اصلاً در سطح لباس دیگران نیست؛ احساسم را به یکی از جوانان گروه گفتم. او در پاسخ گفت:

”نگران نباش، کسی از تو توقع ندارد که مثل آن زن‌های ایرانی لباس بیوشی.” حیرت کردم. جوان دیگری در کنار او پرسید: “اوه، این خانم بابت فاحشه‌های ایرانی نگران است؟”

باز جوان دیگری پرسید:

”خانم همین الان متوجه روسپی‌ها شد؟“

از ورای بانگ بلند موسیقی در آن محل، فریاد زد:

”منظورت چیست، جریان چیست؟“

آن زنان در چشم من مانند بسیاری از زنان ایرانی شیک‌پوش در میوه فروشی‌های لس آنجلس به نظر می‌آمدند؛ به آن گروه حاضر گفتم که زنان ایرانی اغلب با لباس آراسته، و آرایش کاملند. جوان دیگری که با ما بود گفت:

”این‌ها فرق می‌کنند. این زن‌ها روسپی‌های سطح بالایی هستند، زنانی خاص، گران، و در پی شوهر.“

دوست دخترش که از اردن می‌آمد افزود:

”و این‌ها اسباب زحمتند.“

همه خندیدند و سپس برایم توضیح دادند که چگونه این زنان “دلربا” و “آرایش کرده” و “گران” در واقع صیادانی هستند در پی “شکار” شوهر عرب، ایرانی یا اروپایی ثروتمند مقیم دبی. وقتی از میخانه بیرون می‌رفتیم، مرد جوان دیگری گفت:

”این زنان دبی را به مثابه پروانهٔ ورود به زندگی بهتری می‌شمرند، و خوب، این پروانه در دست ما، در دست ما گروه مردها در این‌جاست.“

این نخستین باری بود که این گونه حرف‌ها را می‌شنیدم، و یقیناً آخرین هم نبود. در ۲۰۰۴، طی مدتی که در دبی به سر می‌بردم، و بعدها در ۲۰۰۸ و مشغول مصاحبه با متخصصان بهداشت، درمان‌گراها، فعالان مدنی/اجتماعی و سیاست‌گذاران، این بحث را به اشکال مختلف شنیدم. یک معلم اماراتی زبان انگلیسی که در ۲۰۰۸ با او گفت‌وگو کردم، می‌گفت که برای زنان ایرانی بسیار نگران و از دست آن‌ها خسته است. این خانم معلم در خلال مکالمه‌ای دربارهٔ گروهی از دانشجویان ایرانی در مدرسه‌ای که کار می‌کرد، به من گفت:

”حدس می‌زنم که این نکته دربارهٔ همهٔ آن‌ها صادق نیست؛ بسیاری از آن زن‌های دلربای ایرانی که در این‌جا می‌بینی، آمده‌اند که شوهران ما را از دستمان درآورند. بعضی اوقات موفق هم می‌شوند! این په سبب طرز لباس پوشیدن و رفتار آن‌هاست، و حقا هم زیبا هستند؛ و می‌دانند که چگونه مردها را به دام بیندازند.“ خانم دیگری که در مقام روزنامه‌نگار تلاش می‌کرد مسألهٔ “قاچاق کشی” را در دبی مستندسازی کند، به من گفت که چندان علاقه‌ای به فیلم‌برداری از زن‌های ایرانی نیست، زیرا احتمال به قاچاق بردن آن‌ها وجود ندارد. او در خلال مصاحبه‌ای با من در ۲۰۰۸ گفت:

”زن‌های ایرانی؟ من چندان نگران آن‌ها نیستم. نه، آن‌ها قاچاق نشده‌اند؛ آنان از بودن در این‌جا مقصودی دارند. توجه به آن‌ها زیاد مهم نیست، زیرا می‌توانند گلیم خود را از آب بیرون بکشند.“

تازه، گروه دیگری از زنان آمریکایی و اروپایی مقیم دبی

<span><span></span></span>	<span><span></span></span>
----------------------------	----------------------------

حتی مطابق با برآوردهای سازمان ملل، فقط درصدی اندک (کم‌تر از ۵ درصد) از قاچاق جهانی را تشکیل می‌دهد. محققان گفته‌اند که این تأکید بیش از اندازه برقاچاق زن‌ها از شدت توّجه به شمار عظیم دیگر نیروهای مهاجر که در شرایط کاری خود بیرون از قلمرو روسپی‌گری، در سطح جهانی در معرض سوء است.

Denise Brennan, “Competing Claims of Victimhood? Foreign and Domestic Victims of Trafficking to the United States,” *Sexuality, Research, and Social Policy* 5, no.4(2008), 45-61.

که هرازگاهی میهمانی ناهاری برای خارجی‌های ساکن دبی ترتیب می‌دادند، در ۲۰۰۸ به من می‌گفتند: “زنان ایرانی در این‌جا فوق‌العاده زیبا و فریبنده‌اند و بالاترین قیمت را می‌گیرند. مطمئن نیستیم که چرا چنین است، ولی آن‌ها بسیار گراند و، بنابراین، خواستاران بسیاری دارند. بی‌گمان رشته در دست آنان است.“

مؤید این نظر، دسته‌ای از روزنامه‌نگارهای بریتانیایی بودند که برای ساختن فیلمی دربارهٔ زنان ایرانی در بازار روسپی‌گری به دبی آمده بودند. آن‌ها می‌گفتند علت تصمیمشان به مطالعهٔ زنان، شنیدن این شایعات بود که زن‌های ایرانی “دلفریب، گران‌قیمت و در کمین این و آنند؛” این مطلب را یکی از آن‌ها در ۲۰۰۹ به من گفت. گفتمان دومی که دربارهٔ زنان ایرانی شنیدم – بعضی اوقات از افراد واحدی در زمان‌های متفاوت – مربوط به “زن‌های جوان و دختران معصومی” بود که “فریب خورده، ربوده شده، یا به دبی “قاچاق شده” و نیازمند “نجات” بودند. این نظر در ۲۰۰۸ رواج بیش‌تری داشت، احتمالاً به سبب آن‌که تا آن زمان دغدغهٔ اخلاقی در سراسر جهان راجع به زنان مهاجر “قاچاق شده” در بالاترین حد بود، و گزارش قاچاق اشخاص (تیپ) ایالات متحده ناظر به درجه‌بندی گزارش‌های کشورهای مختلف بود. ملاک این درجه‌بندی، موضع این کشورها در برابر “قاچاق کشی” و “برده‌داری جنسی” بود. آن زمان دوره‌ای بود که دولت جرج دبلیو بوش در خصوص “نجات” زنان به قاچاق رفته پافشاری می‌کرد و فیلم‌ها و نمایش‌نامه‌های مستند زیادی دربارهٔ “قاچاق زنان” ساخته می‌شد.<sup>۳۴</sup> با چنین زمینه‌ای از نگرانی اخلاقی در سطح جهان، بسیاری از اماراتی‌ها و مهاجران نیز در این نگرانی سهیم شده بودند و تجربیات زنان ایرانی را با تعبیرات مربوط به قاچاق گزارش می‌کردند. یک فعال مدنی/سیاسی در این حرکت بر ضد قاچاق در امارات متحدهٔ عربی، می‌گفت:

”بله، وحشتناک است این دختران بیچارهٔ ایرانی را می‌گوییم. آن‌ها را از درون خانواده‌هاشان می‌ربایند و به آن‌ها می‌گویند که قرار است بروند پیشخدمت رستوران یا کارمند فروشگاه شوند، اما وقتی به این‌جا می‌رسند گذرنامه‌هایشان را از آن‌ها می‌دزدند، با خشونت با آن‌ها رفتار می‌کنند و به بردگی جنسی مجبورشان می‌کنند. واقعا مضمّنز کننده است.“

نظری که این زن از آن دفاع می‌کرد، و از سوی لااقل ۷ مصاحبه‌شوندهٔ دیگر بازگو شد، به گفتمان‌های دیگر دربارهٔ زنان “قاچاق شده” شبیه است، و بیش‌تر بر شایعات مبتنی است تا بر تجربیات زنانی که گفتمان‌های نظری دربارهٔ آن‌ها مطرح شده است. وقتی از این فعال پرسیدم آیا با زن‌های ایرانی زیادی که چنین وضعیتی را تجربه کرده بودند، گفت‌وگو

<sup>[1]</sup> قاچاق ایرانیان به دوی ایران نامه، سال۲۶، شماره ۳–۴

<sup>[2]</sup> “Introduction, Globalizing Sex Workers Rights,” 11.

<sup>[3]</sup> [در این مقاله ا کمپادو از Mohanty, Third World Women استفاده کرده است.

<sup>[4]</sup> مثلاً، نک:

<sup>[5]</sup> Kara, Sex Trafficking; Kevin Bales, Ending Slavery: How We Free (University of California Press: 2008), Today’s Slaves (Berkeley: Free the Slaves);

<sup>[6]</sup> و سازمان‌هایی از قبیل www.freetheslaves.net/

<sup>[7]</sup> در این جا لازم به یادآوری است که «قاچاق بردن» به بازار روسپی‌گری،

کرده است، پاسخش این جمله ساده بود: "خوب، من فارسی صحبت نمی‌کنم، پس نه...". او گفت که نظرش بر اساس داستان‌هایی است که شنیده است، و ادعان کرد که هرگز با زنی ایرانی در بازار کار جنسی مصاحبه نکرده است. تصویری که آنان از زن‌ها به عنوان موجوداتی نادان یا فریب‌خورده ارائه می‌کنند، توانایی آن‌ها را به عنوان شخصیت‌های مختار و مستقل در زندگی شغلی خود نادیده می‌گیرد، و سعی می‌کند به منظور مشروع نشان دادن تلاش‌های صورت گرفته برای "نجات" این زنان، فقط آن‌ها را مجرم معرفی کند. این تلاش‌ها اغلب به زیان زنان درگیر در بازار روسپی‌گری است. با این حال، شاید لازم است که وضعیت را طوری به قلم درآورند که نشان دهد زنان به نجات احتیاج دارند، تا بدین وسیله نیاز به جامعه مدنی به منظور مبارزه با قاچاق توجیه شود. این که برای پرداختن به مسأله تجاوزات به حقوق بشر، جامعه مدنی ضرورت دارد، مطلقاً مورد مناقشه نیست؛ با وجود این، شاید سودمندتر باشد که برنامه‌ای بر پایه نیازهای زنان و نه گفتمان بین‌المللی مبتنی بر شایعات، تدارک دیده شود. سیاست‌گذار دیگری که در ۲۰۰۸ با او مصاحبه کردم، نیز درباره آن دسته از زنانی سخن می‌گفت که در دبی و نیازمند نجات بودند:

"بله، واقعا وحشتناک است. آن‌ها را می‌فریبند، به این‌جا می‌آورند و با آن‌ها بدرفتاری می‌کنند و هزار بلا می‌گیرند. باید آن‌ها را نجات دهیم. لازم است که نجاتشان دهیم و به کشورشان بفرستیم، از این وضعیت ناجور بیرونشان ببریم."

در مصاحبه‌های دیگر که چهار ماه بعد با همان سیاست‌گذار انجام دادم، بسیار شگفت‌زده بود، چون زنانی که او "نجات داده بود"، می‌کوشیدند به دبی بازگردند و بسیاری از آن‌ها از چنگ "گروه نجات" وی، که به روسپی‌خانه حمله برده بودند، گریختند. او بعدها در همان سال به من گفت:

"منی فهمم، ما تلاش می‌کنیم به این‌ها کمک کنیم تا نجاتشان دهیم، ولی آن‌ها همکاری نمی‌کنند. ما آن‌ها را به کشورشان می‌فرستیم، اما اکنون تلاش می‌کنند که بازگردند. نمی‌دانم دیگر چه کنم."

چپکیس و دیگران به درستی یادآور شده‌اند که مشکل با "ادعاهای مبالغه‌آمیز در خصوص نجات" [زنان] این است که بسیاری از زن‌ها لزوماً مایل به "نجات یافتن" نیستند.<sup>۳۵</sup> در حالی که بعضی زنان تجربه "تلاش برای نجات" از طرف دیگران را هراس‌آور می‌یابند (زیرا خیلی‌ها احساس می‌کنند که دستگیر می‌شوند و اغلب پیش از بیرون شدن از خاک دبی در سلول‌های زندان مانند نگه‌داری می‌شوند)، دیگران نمی‌خواهند به "کشورشان برگردند" و از شرایط پر مسأله در کشورهای خود گریزانند. بقیه حتی احساس می‌کنند که نیاز دارند

پیش از بازگشت به وطن پول بیش‌تری کسب کنند، یا این که نمی‌توانند به وطن برگردند، چون داغ کار در بازار روسپی‌گری را بر پیشانی دارند. این ملاحظات ابراز شده از سوی بسیاری از زنانی که با آنان صحبت کردم، مورد اعتنا و مطالعه اعضای جامعه مدنی قرار گرفته است که سعی دارند زنان گرفتار در بازار روسپی‌گری را "نجات دهند". بسیاری از کسانی که با این زن‌ها در تعاملند، از نیروی پلیس گرفته که می‌کوشد آن‌ها را "نجات دهد" (عملی که برای آن زن‌ها بیش‌تر به مثابه دستگیری است) تا فعالان [سیاسی/مدنی] در مبارزه برای پایان دادن به قاچاق، آموزش لازم را در کارهای اجتماعی یا بهداشت ذهنی برای کمک به این زنان نداشته‌اند.

بیش‌تر اوقات تصور آنان از آن‌چه این زنان می‌خواهند، تجربه‌ها و خواسته‌های خود این زن‌ها هم‌خوانی ندارد. گفتمان‌ها درباره روسپیان ایرانی در دبی، صداهای خود این زنان را خاموش می‌کند و می‌کوشد تا درد دل‌ها و گزارش‌های آنان را در قالب نظری سهل و ساده به قلم درآورد، بدون توجه به اشارات و معانی ضمنی آن. با استفاده از تعبیر "بومی خاموش" [ادوارد] سعید، می‌توان دید که صداهای زنان ایرانی خاموش می‌شود، از آن‌ها استفاده ناروا می‌شود، و برای منافع معینی به کار می‌رود. مسأله نوع معرفی [این زنان] و خاموش کردن بعضی گزارش‌ها یا به پای هم پیش می‌روند. این مسأله زمانی برایم بسیار روشن شد که با سرپرست تنها پناهگاه زنان در دبی (که به طور خصوصی اداره می‌شود) درباره زن‌های حاضر در پناهگاه او مشغول مصاحبه بودم. در پناهگاه او با زنی مصاحبه‌ای انجام می‌دادم که قبلاً خدمتکار خانگی بود و در آن زمان در این پناهگاه زندگی می‌کرد. اختلاف میان حرف‌های سرپرست و زنی که با او مصاحبه کردم، هنگامی به خوبی روشن شد که از او خواستم بگوید چگونه و چرا به دبی آمده است. او جوابی طولانی به عربی داد و، با اشاره، به من حالی کرد که برای کار آمده، و گفت که می‌خواسته است در دبی کاری پیدا کند تا از وضعیت بد اقتصادی و سیاسی در کشور خودش دور شود. پس از این جواب، سرپرست پناهگاه (که آن زمان در اتاق با ما بود) داستان آن زن را با این عبارت ساده خلاصه کرد: "اوه، او به این‌جا قاچاق شده است."

ذکر این نکته در این‌جا مهم است که چگونه سرپرست پناهگاه سعی می‌کرد منویات باطنی مصاحبه‌شونده را به صورت طرح خاصی درآورد. در واقع، به نظر می‌رسید که احتمالاً این‌طور تعبیر می‌شد که زن مورد مصاحبه من، موضوع تحقیقی است که در قالب چارچوب برنامه‌ریزی شده‌ای جای داده می‌شود. میان گزارش‌هایی که سرپرست می‌داد و تجربه‌های زنده و واقعی مصاحبه‌شونده ناهم‌انگهی وجود داشت. جالب است که در عصر ظهور افراد نولیبرال، به نظر می‌رسد ما

با جای دادن آن زنان در چارچوب‌های نظری ساده به قصد راحتی کار، صدایشان را ساکت می‌کنیم. مرادم این نیست که بگویم بعضی زن‌ها فریب نمی‌خورند، یا با زور به شرایط سخت و ناخوشایند کشانده نمی‌شوند؛ نیز منظورم این نیست که مسأله بدرفتاری با بعضی از زنان را ناچیز جلوه دهم. مشکل با این نوع دوم گفتمان این است که تجارب خود زنان را به حساب نمی‌آورد. در واقع، گفتمان را سیاست‌گذاران یا فعالان مدنی با برنامه خاصی فراهم کرده‌اند، و این



Photo by Abby DiCarlo

برنامه همیشه به منافع مهم زنان درگیر در ماجرا کمکی نمی‌کند. بسیاری از زنان در بازار روسپی‌گری دبی تحت فشار قرار گرفته، فریب خورده یا در معرض اجبار قرار گرفته‌اند. معذک، همه زنانی که با آن‌ها حرف زد، دلالت و عامل خود بودند و لذا باید آن‌ها را در همین معنا شناخت. اشتغال آنان به خودفروشی و روسپی‌گری، نوعی کار و وسیله‌ای برای بقای اقتصادی آن‌هاست. این زنان را باید به عنوان عوامل تغییر به شمار آورد، زیرا انتخاب‌های عمدی و آگاهانه‌ای می‌کنند و می‌کوشند

<sup>35</sup> Wendy Chapkis, "Trafficking, Migration, and the Law: Protecting Innocents, Punishing Immigrants," *Gender and Women*, 17 (2000), 923-937; and Gretchen Soderland, "Running from the Rescuers: New U.S. Crusades against Sex Trafficking and the Rhetoric of Abolition," *NWSA Journal*, 17(2005), 64-87.

اوضاع اقتصادی خود را بهبود بخشند. به جای آن که بر این مطلب تمرکز شود که آیا زن‌ها زیر فشار به بازار روسپی‌گری کشیده می‌شوند یا نه، بهتر است به شرایط زندگی و کار این زنان توجه شود تا معلوم گردد در چه جایی تجاوز به حقوق بشر اتفاق می‌افتد.

### تجربیات زنان مهاجر

“من به دبی آمدم که پول در آورم” عبارتی بود که از بیش از ۱۰ روسپی ایرانی شنیدم. چندین زن گفتند: با توجه به این که گرفتن ویزای امارات متحده عربی برای ایرانی‌ها آسان‌تر از سفر به جاهای دیگر است، دبی جاذبه خاصی دارد. دبی به سبب شهرتش به عنوان عرصه‌ای جهانی شده، نیز برای روسپی‌گری انتخاب شده است. بسیاری از زن‌ها می‌گفتند که امید داشتند مشتریانی از ایالات متحده یا اروپا پیدا کنند که احتمالاً بیش از مشتریانشان در ایران به آن‌ها بپردازند. بعضی از زن‌ها نیز دبی را به عنوان پله ترقی یا مدخلی برای مهاجرت نهایی به اروپا در نظر می‌گرفتند. شماری از زنان خیال ازدواج با خارجیانی در دبی را در سر می‌پرورند که عاشقشان شوند و با آن‌ها به اروپا بروند (این زن‌ها مَصر بودند که باید عاشق بشوند تا مهاجرت کنند). طناز، زنی در کار خودفروشی که او را در ۲۰۰۴ در تهران ملاقات کردم، می‌گفت:

“در ایران نمی‌توانم با کسی رابطه داشته باشم. ببین، من نمی‌خواهم این کار را برای همیشه ادامه دهم. می‌خواهم به دبی بروم، مانند دوستم گلی، با مرد آلمانی یا فرانسوی مهمی دیدار کنم، عاشقش شوم و به اروپا بروم.”

زن جوان دیگری به نام سارا رؤیای مشابهی را بر زبان می‌راند، منتها آن را با توجه به فرصت‌های شغلی شرح می‌داد که همراه با فعالیت‌های جنسی در دبی به دست می‌آمد.

این نوع کار برای من بهتر است، زیرا با امید و امکان همراه است. من می‌توانستم بروم و در جایی دیگر به صورت خدمتکار خانگی کار کنم یا مستراح بشویم، ولی این شغل (روسپی‌گری) خوب است، مخصوصاً در دبی که با انواع مردم برخورد می‌کنم. یکی از این روزها با مرد مهمی ملاقات خواهم کرد، شاید مردی که مثل شما در آمریکا زندگی می‌کند؛ آن وقت عاشق همدیگر می‌شویم و به آمریکا می‌رویم. چه شغل دیگری این فرصت را هر روز به من می‌دهد؟

همه زن‌هایی که در دبی به خودفروشی اشتغال داشتند، یا در تهران در کار روسپی‌گری بودند، به عنوان روسپی شناخته نمی‌شدند. بسیاری از آن‌ها سعی می‌کردند توجیهات اخلاقی بتراشند و اظهار می‌داشتند که “انجام چنین کاری عیبی ندارد، چون من برای سیر کردن شکم خانواده‌ام باید پول درآورم”؛ این حرفی بود

که ندا در ۲۰۰۴ به من می‌گفت. مصاحبه‌شونده دیگری قدمی فراتر رفت و گفت:

“فکر می‌کنم انجام این کار هر چند گاه بد نباشد، زیرا لطفی دارد، و این شیخ‌های پولدار عرب که آپارتمان بزرگی در اختیار می‌گذارند، با من خیلی خوب رفتار می‌کنند، و من از این راه پول زیادی به دست می‌آورم؛” این حرف‌های لادن بود که هر ۶ ماه یک‌بار به دبی می‌رفت و پول فراوانی در می‌آورد، به حدی که امکان می‌یافت آپارتمانی در محله‌ای از محلات طبقه متوسط مردم تهران داشته باشد و پسرش را به مدرسه‌ای خصوصی بفرستد. لادن توضیح می‌داد که “من حقیقتاً آن‌چه از قبل این شیخ‌ها دارم، دوست می‌دارم. کار ساده‌ای است، پول راحتی است، و من هر چند گاه به مدت یک ماه احساس شاهزادگی می‌کنم. موفق می‌شوم از ایران بیرون بیایم، آزادانه نفسی بکشم [اشاره‌اش به این بود که در دبی زن‌ها مکلف نیستند پوشش اسلامی داشته باشند، یا از قوانین اخلاق اسلامی اطاعت کنند]؛ این برای من تنوعی است. آن را دوست دارم.”

زن جوان دیگری به نام سوسن، از دانشجویان دانشگاه آزاد در تهران، گفت که قصد ورود به بازار روسپی‌گری در دبی را نداشت، بلکه “به طور اتفاقی” در نخستین سفرش به دبی به این کار کشیده شد، و آن وقت جاذبه درآمدهای مالی از این طریق او را جلب کرد. او این‌طور شرح داد که، “اول بار که به دبی رفتم، صرفاً برای تفریح با دوستانم بود.” او بعداً در فصل تابستان به روسپی‌گری حرفه‌ای در دبی مشغول شد:

سوسن طی مصاحبه‌ای در ۲۰۰۸ برایم گفت که چگونه در دبی پایش به بازار روسپی‌گری باز شد: شبی رفته بودیم بیرون؛ از باشگاه که بیرون آمدیم، در کنار خیابان منتظر تاکسی ایستادیم. ناگهان اتومبیل حقیقتاً زیبایی، که فکر می‌کنم آخرین مدل [مرسدس] بنز بود، نزدیک ما ایستاد، و دو مرد با ما شروع به صحبت کردند. گفتند ۲۰۰ درهم [۴۰ دلار آمریکا] به ما می‌دهند که شماره تلفن‌های خود را به آن‌ها بدهیم. آن‌ها آدم‌های خوبی به نظر می‌آمدند؛ ۴۰ دلار هم برای ما خیلی پول بود. بنابراین، شماره تلفنم را به آن‌ها دادم. فردای آن روز زنگ زدند و گفتند ۱۶۰۰ درهم [۴۰۰ دلار آمریکا] بابت یک شب. خوب، من عادت به این کار نداشتم، ولی آن پول آن قدر وسوسه‌انگیز بود که قبول کردم. تاکنون این کار را به عنوان کاری جنبی انجام داده‌ام، مثل نوعی شغل تابستانه.

سوسن تنها کسی نبود که در دبی روسپی‌گری را به صورت کاری جنبی یا ایجاد درآمد تکمیلی اختیار کرده بود. لیلا، زنی که در آغاز مقاله از او نقل قول شد، نیز تجربه مشابهی را توصیف کرد.

لیلا: خوب. بله، من این‌جا آمدم تا پول زیادی به دست بیاورم و بعد پیش شوهر و کودکانم در تهران بروم.

پرسش: چگونه در دبی به روسپی‌گری حرفه‌ای وارد شدی؟

لیلا: خوب، من در یکی از تابستان‌ها به قصد یافتن پزشکی برای دخترم به دبی آمدم. او بسیار بیمار است و به معالجات پیچیده‌ای نیاز دارد. پزشکی را پیدا کردم که می‌تواند به دخترم کمک کند، اما این کار بسیار گران تمام می‌شود. چیزی که او نیاز دارد بسیار هزینه‌بر است، ولی پول نداریم. من و شوهرم هر دو تحصیل کرده‌ایم. او مهندس است و من دوره تربیت معلم را

Photo by Abby DiCarlo



دیده‌ام، ولی در تهران برای من کاری نیست. بنابراین، ما مشکل داریم، خوب، حدس می‌زنم هر کسی در ایران دچار مشکل است.

پرسش: داشتی می‌گفتی، آمدی به دبی که پزشکی پیدا کنی. این همان وقتی است که پایت به حرفه روسپی‌گری باز شد؟

لیلا: آه نه، دقیقاً آن زمان نبود. اما در آن سفر من چند زن ایرانی را دیدم که این کار را به صورت کاری جنبی انجام می‌دادند. به من گفتند که درآمدها چقدر است و من تکان خوردم و تحت تأثیر قرار گرفتم. یکی

از دخترهایی که آن‌بار ملاقات کردم، به من گفت زیبا هستم و چون ایرانی‌ام می‌توانم پول زیادی در این‌جا درآورم. بنابراین، وقتی به ایران برگشتم، همه چیز را به شوهرم گفتم. به او گفتم که راه نجاتی برای دخترم پیدا کرده‌ام؛ یک عمل جراحی که سلامت را به او بازمی‌گرداند. او درهم شد. بعد آن‌چه را شنیده بودم به او گفتم. شنیده بودم زن‌های ایرانی می‌توانند به دبی بروند و از این راه پول زیادی درآورند، آن‌هم در مدتی کوتاه. اول از حرف من خوشش نیامد. خود من هم اول خوشم نیامد. اما این برای دخترمان است. بنابراین، سرانجام موافقت کردیم که من به این‌جا بیایم، ۳ ماه بمانم و آن‌وقت به کشورم برگردم. هر چه پول در بیاورم صرف جراحی دخترمان خواهد شد. والسلام؛ همین‌ه که هست.

عبارت "همینه که هست" چیزی بود که بارها، هم از زن‌هایی می‌شنیدم که در ایران و دبی روسپی بودند، هم از زن‌هایی که برای کمک به درآمدشان به دبی می‌رفتند تا به کار روسپی‌گری مشغول شوند. ورود همهٔ زنان یاد شده به بازار روسپی‌گری عملاً به دلایل اقتصادی بود. آنان به بدتر شدن وضع استخدام در ایران و فشارهای اقتصادی استناد می‌کردند که باعث شده است تأمین هزینهٔ خانواده‌ها بار سنگین روزافزونی بر دوش زنان بگذارد. بسیاری از زن‌ها می‌گفتند که تن‌فروشی نخستین گزینهٔ شغلی آن‌ها نخواهد بود، ولی بعد از آن می‌گفتند: "همینه که هست،" و منظورشان این بود که با توجه به خراب و خراب‌تر شدن شرایط اقتصادی در ایران، روسپی‌گری بهترین گزینهٔ موجود برای آن‌هاست. بعضی زن‌ها می‌گفتند که اروپا یا ایالات متحده اولین گزینه‌های مهاجرتی آن‌هاست، لیکن دبی برای مهاجرت‌های بعدی و امکانات اقتصادی پلهٔ ارتقای خوبی است. این زن‌ها همه از نیازشان به فرصت‌های اقتصادی تازه‌ای سخن می‌گفتند، و دبی را جایی می‌دیدند که این‌گونه فرصت‌ها را می‌توان در آن یافت. تینا، روسپی‌ای که در ۲۰۰۴ در تهران ملاقات کردم، می‌گفت:

"هر کس می‌داند که دبی محلی است که زنان برای به دست آوردن پول فراوان باید به آن‌جا بروند. مقصودم این است که شما در این شهر حتی وقتی در خیابان راه می‌روید، یا در میخانه‌ای هستید، امکان ندارد که از شما خواستگاری، یا به شما پیشنهادی نشود، بنابراین، می‌توانید پول زیادی به دست آورید." بعضی از زنانی که با آن‌ها گفت‌وگو کردم، می‌گفتند آن‌ها با دلالتان یا استخدام‌کنندگان روسپیان کار می‌کردند، بقیه می‌گفتند به اختیار خودشان آمده بودند و به صورت "پیمانکاران مستقل" عمل می‌کردند. برخی از زنان می‌گفتند می‌خواسته‌اند به دبی بیایند تا "از سرکوب در ایران نفس راحتی بکشند"؛ بعضی می‌خواستند "دنیا را

ببینند" و بعضی می‌آمدند که "تجربیات تازه‌ای" کسب کنند. تقریباً همهٔ مصاحبه‌شوندگان من تجربیات و دلایل متفاوتی برای آمدن به دبی داشتند. با وجود این، هیچ‌یک از آن‌ها به این نکته اشاره نکرده‌اند که مجبور، بوده، یا "قاچاق" شده‌اند. اگرچه یقین دارم که بعضی زن‌ها چیزهایی را تجربه کرده‌اند، که در دامنهٔ تعریف "قاچاق‌کشی" قرار می‌گیرد. در طول مدتی که این پژوهش را اجرا می‌کردم، به هیچ زنی برنخوردم (امکان دارد که این زنان پنهان باشند و دستیابی به آن‌ها دشوار باشد؛ با این‌حال، یادآوری این نکته مهم است که شمار زیادی از این زنان به میل خود راهی دبی می‌شوند). تجربه‌هایی که به زور و فشار و بدرفتاری مربوط می‌شد، وقتی رخ می‌داد که آن زن‌ها در دبی بودند، و سوء رفتار هم نوعاً از ناحیهٔ اعضای پلیس وارداتی یا از طرف کارفرمایانی بود که از غیر قانونی بودن روسپی‌گری و از نیازهای مالی زنان بهره می‌بردند.<sup>۳۶</sup>

### چالش‌های زنان: بهداشت، بدرفتاری، و مشکلات نظام

با توجه به این‌که روسپی‌گری در امارات متحدهٔ عربی غیر قانونی است، و زنانی که بیش از مدت قید شده در گذرنامه‌هایشان در این کشور می‌مانند امکان دارد بی‌درنگ از کشور اخراج شوند، بسیاری از آنان مجبور می‌شوند به واسطه‌ها و کارفرمایانی متکی شوند که ممکن هم هست با آن‌ها بدرفتاری کنند زنان هم معمولاً از گزارش دادن این بدرفتاری به مقامات بیم دارند. بنا به گزارش این زن‌ها، ایشان از اخراج و انتقام‌جویی‌های واسطه‌ها و کارفرمایان هم می‌ترسند. تناقض در این است که با غیر قانونی کردن روسپی‌گری و قاچاق‌کشی، قوانین سفت و سختی به نام "حمایت" از زنان وضع می‌شود که فقط زنان را در معرض سوء استفاده‌های فزاینده قرار می‌دهد، زیرا پای روسپی‌گری را به حوزهٔ اقتصاد غیر رسمی می‌کشاند و آن را زیرزمینی‌تر می‌کند. رنج‌هایی که زن‌ها از این سوء رفتار می‌بردند، گاه از پلیس بیگانه ناشی می‌شد که در خدمت دبی بودند، یا امری دائمی و هر روزه بود، زیرا آن‌ها نمی‌توانستند این سوء رفتار را به پلیس گزارش بدهند. به علاوه، دبی از آن جامعهٔ مدنی رسمی برخوردار نیست که بتواند به این مسائل حساس اجتماعی برسد. همان‌طور که در بالا گفته شد، هیچ‌گونه خدمات اجتماعی یا بهداشتی برای غیر شهروندان وجود ندارد، و

بخش خدمات غیر رسمی غالباً با نبود منابع کافی برای پاسخ‌گویی به خواست‌های فزاینده‌ای روبه‌روست که جمعیت در حال افزایش مهاجر پیش روی آن‌ها قرار می‌دهد. بنابراین، زن‌هایی که خود را در موقعیت‌های مشکل می‌بینند (از قبیل سوء استفاده از سوی دلالتان یا مشتریان) یادآور می‌شوند که هیچ جایی را برای دادخواهی ندارند، مگر آن‌که حاضر شوند به ایران برگردند؛ کاری که، به دلایل گوناگون، همیشه گزینهٔ مطلوبی نیست.

چنان‌که گفته شد، به سبب غیر قانونی بودن روسپی‌گری، بسیاری از زن‌ها از بدرفتاری‌های پلیس با آن‌ها گزارش می‌دادند. طنناز می‌گفت: "آن‌ها گاه به‌گاه می‌آیند و بر سر ما می‌ریزند. آن زمان است که باید خیلی مواظب باشید، چون ممکن است آن‌ها شما را دستگیر کنند، بزنند، و خدا می‌داند سر از کجا در خواهید آورد."

طنناز داستان‌هایی را برایم می‌گفت که از دوستانش شنیده بود، دوستانی که پیش از زندانی شدن، با آن‌ها به شدت بدرفتاری شده یا پلیس به آن‌ها تجاوز کرده بود. طنناز سپس این داستان نفرت‌انگیز را برایم نقل کرد:

دختری که او را از ایران می‌شناختم، برای گرفتن کمک به پلیس مراجعه کرد. مردی دنبال این دختر بود، مردی وحشتناک که همیشه این دختر را کتک می‌زد. ما به او گفتیم به پلیس شکایت کند. اما وقتی او این کار را کرد می‌دانید چه اتفاقی افتاد؟ افراد پلیس او را به بیابان بردند، به او تجاوز کردند، او را زدند و به دبی برگرداندند. آن وقت دربارهٔ مردی که دختر از او شکایت داشت، سؤال کردند. موقعی که دختر نام و شمارهٔ تلفن او را به آن‌ها داد، می‌دانید چه کردند، اون کثافت‌ها؟ به آن مردک تلفن زدند و گفتند:

"بیا این دختر را ببر، او کلفت تُست که فرار کرده، و حالا تو باید بیایی و او را تحویل بگیری." این پلیس‌ها حالم را به هم می‌زنند.

در حالی که بعضی‌ها از افراد پلیس نفرت داشتند، بقیه نسبت به آن‌ها اظهار بی‌اعتمادی می‌کردند و می‌گفتند مطمئن نیستند که بتوانند موارد سوء رفتار را به پلیس گزارش بدهند. نوا می‌گفت: "بله در دبی، مانند ایران، پلیس‌ها آدم‌های بدی هستند."<sup>۳۷</sup> "شما دوست ندارید با آن‌ها درگیر شوید، ما هم طرفِ آن‌ها نمی‌رویم.

البته، ما مشکلمان را پیش پلیس نمی‌بریم." سیما، فاحشه‌ای دیگر از ایران که من او را در ۲۰۰۸ ملاقات کردم، می‌گفت:

"بعضی اوقات مشتری‌ها ما را اذیت می‌کنند، از ما سوء استفاده می‌کنند، یا پول نمی‌دهند، اما در این موارد کاری نمی‌توانیم بکنیم، زیرا این‌طور نیست که بشود پیش پلیس رفت؛ این کار وضع را بدتر خواهد کرد." بدین ترتیب، این زنان اغلب مرجعی برای شکایت از مشتریان بدرفتار یا دلالت‌های محبت ندارند و ممکن است در چرخه‌ای از خشونت و سوء رفتار گرفتار شوند. برخی از زن‌ها می‌گفتند که مجبورند مقادیر زیادی رشوه بدهند تا دستگیر نشوند. سیما می‌گفت: "ما مجبور می‌شویم پول زیادی بپردازیم، صرفاً برای این‌که گیر نیفتیم، فقط برای این‌که زندگی کنیم. این واقعاً عاجز‌کننده است، چون باید دائماً مقدار زیادی پول به این‌ها بدهیم، و فقط پول زیادی بدهیم، زیرا مردم از ما سوء استفاده می‌کنند. ما تلاش می‌کنیم پولی در بیاوریم، ولی در نهایت این کار برای ما گران تمام می‌شود."

زن جوان دیگری به نام مرضیه می‌گفت:

"پلیس‌ها در این‌جا بدتر از دلالت‌ها هستند. آن‌ها با ما بیش‌تر بدرفتاری می‌کنند و می‌کوشند ما را تحت نظارت داشته باشند. من دلالتی ندارم که از بابت او ناراحت باشم، اما باور کن به جای آن، نگران پلیس‌ام." بسیاری از زنان از مزاحمت‌های مستمر پلیس و اوقات طولانی (تا ۳ ماه) بازداشت در سلول‌های محبس گزارش می‌دادند. هفت زن از بدرفتاری اعضای پلیس در حق آن‌ها پس از دستگیری (در خیابان یا در روسپی‌خانه‌ها، یا در دو مورد به سبب آن‌که برای استمداد به پلیس مراجعه کرده بودند) و اقامت اجباری برای چندین روز متوالی در بازداشتگاه‌ها، گاه بدون غذا یا آب، خبر می‌دادند.

یک فعال مدنی که در پناهگاهی خصوصی برای زنان کار می‌کرد — پناهگاهی که تعطیل شد — می‌گفت، "بله سلول‌های حبس برای زنان وحشتناک است. با چشم‌های خودم آن‌ها را دیده‌ام؛ پلیس هم حقیقتاً با آن‌ها بد رفتار می‌کند."

از چندین مصاحبه‌شوندهٔ مختلف شنیدم که به مجردی که زن‌ها را به سبب اشتغال به روسپی‌گری دستگیر می‌کنند، با بدرفتاری و مزاحمت زیاد روبه‌رو می‌شوند.

زنی اماراتی که در بیمارستانی محلی کار می‌کند، به من می‌گفت، مسأله این است که "پلیس این‌جا از سراسر جهان آمده‌اند، و نمی‌دانند چه می‌کنند. بعضی اوقات به آن‌ها گفته می‌شود چه بکنند، ولی اغلب هیچ چیز به آن‌ها گفته نمی‌شود؛ بنابراین، فکر می‌کنند هر کار بخواهند می‌توانند بکنند. بعضی اوقات سوء استفاده می‌کنند."

<sup>۳۷</sup> این‌جا، نوا اشاره دارد به پلیس منکرات در ایران که از قرار معلوم جوانان را به بهانهٔ «تخلف از اخلاق اسلامی»، از قبیل لباس نامناسب، «عمل بر خلاف ادب اجتماعی»، «باده نوشی، رقص و «رفتار ناشایست» دستگیر می‌کند.

<sup>۳۶</sup> قسمت مهمی از نیروی پلیس امارات متحدهٔ عربی را باید از خارج وارد کنند، زیرا به اندازهٔ کافی شهروند اماراتی وجود ندارد که نیروی لازم را برای تأمین نیازهای فزایندهٔ ضابطان قانون فراهم کنند. بسیاری از افراد پلیس که از خارج وارد می‌شوند، آموزش ندیده‌اند. بعضی از مصاحبه‌شوندگان من از بدرفتاری افسران پلیس ادارهٔ مهاجرت گزارش‌هایی می‌دادند.

واحد ویژه حقوق بشر نیروی پلیس (تشکیلاتی جدید، اگر چه اعضای آن هیچ آموزش یا سابقه‌ای در مسائل حقوق بشر ندارند و این خود اعمال اختیارات آن را مشکل می‌کند) از زن‌ها می‌خواهد که اگر بر ضد "قاچاقچیان" خود شهادت بدهند، آزاد یا به وطنشان بازگردانده خواهند شد، یا از آنان حمایت خواهد شد. مسأله این است که بسیاری از اوقات زن‌ها با قاچاقچیان کار نکرده، و غالباً به میل خود مهاجرت کرده، یا با واسطه‌هایی کار کرده‌اند که ردی از آن‌ها ندارند. بسیاری نیز نمی‌خواهند از کشور اخراج شوند و بیم دارند که هر نوع همکاری با پلیس به اخراج فوری آن‌ها انجامد. "ما به پلیس اعتماد نداریم، پس چگونه می‌توانیم مطمئن باشیم که این واحد جدید گروه متفاوتی خواهد بود؟"

این مطلب را تینا می‌گفت و اشاره‌اش به بخش حقوق بشر نیروی پلیس بود. نوا توضیح داد که: "می‌دانید، منظورم این است که چنان‌چه با پلیس همکاری کنم، خوب می‌دانم کار به کجا خواهد کشید. آن‌ها مرا به کشورم ایران بازخواهند گرداند، بدون پول. پایان قصه." او اضافه کرد،

"این چیزی نیست که من می‌خواهم. من دوست دارم این‌جا بمانم و پول درآورم."

زنانی که با مسائل بهداشتی مواجه‌اند، نیز از بی‌پناهی و نبود حمایت سخن می‌گفتند. زنی که از یکی از مشتری‌هایش حامله شده بود، گفت که به سبب غیر قانونی بودن حاملگی‌اش، او را دستگیر کرده و به زندان انداخته بودند. می‌گفت:

"می‌خواستم بچهام را ببندازم، یا به نوعی پیش‌گیری کنم، اما این‌جا جایی برای این‌جور کارها نیست. در ایران وضع بهتر است. کی خبر داشت که این چیزها در دبی این قدر دشوار است؟"

وقتی در زندان بود بچه‌اش را به ناگزیر در آن‌جا زایید. سپس او را به پناهگاهی خصوصی، که بعدها تعطیل شد، فرستادند. هنگامی که با او دیداری داشتیم، مشغول خودفروشی در خیابان بود و تلاش می‌کرد به حد کافی پولی درآورد تا با نوزادش دبی را به قصد اروپا ترک کند. زن‌هایی دیگر گزارش دادند که خدمات بهداشتی مربوط به آمیزش‌های جنسی نیز در دسترس آنان نیست؛ و چند نفر از آن‌ها سبب نرفتن به دنبال آزمایش و معالجه را قوانین امارات متحده عربی عنوان می‌کردند که تکلیف می‌کند چنان‌چه آزمایش‌های اچ - آی - وی یک غیر شهروند مثبت باشد، باید بی‌درنگ از کشور اخراج شود.

ثریا، روسپی ۲۲ ساله‌ای از ایران، شرح ماجرایش را این‌طور آغاز کرد: "بنا ندارم آزمایش بدهم. اولاً این آزمایش بیش از اندازه گران است؛ ثانیاً حتی نمی‌دانم برای انجام این آزمایش به کجا بروم. خبر دارم که

بیمارستان‌ها از امثال ما استقبال نمی‌کنند. نوا نیز می‌گفت، "شنیده‌ام که ممکن است تو [نوا] را به علت بیمار بودن از کشور بیرون بیندازند. نه، متشکرم. شانسم را امتحان می‌کنم و سعی می‌کنم [خودم] بهتر شوم؛ و این اظهار نظر دست کم ۵ تن از مصاحبه‌شوندگانم بود. بیش‌تر زنان شرح می‌دادند که نبود دسترسی به وسایل و خدمات، آن‌ها را در کار روسپی‌گری در وضع خطرناک‌تری قرار می‌دهد. بسیاری از آن‌ها اشاره می‌کردند که اغلب از ایران با خودشان کاندَم یا وسایل جلوگیری می‌آورند، اما برای به دست آوردن محصولات مربوط به تنظیم خانواده، در دبی با هزار مشکل روبه‌رو بودند.

### خاتمه

دبی برای بسیاری از زنان ایرانی شهری سرشار از فرصت‌ها و چالش‌هاست. بزرگ‌ترین این چالش‌ها نگرش‌های رایج درباره آن‌هاست. در دو نگرش رایج و تجربه در برابر این زن‌ها، گفتمان‌هایی است که درباره آن‌ها طرح شده است. زن‌ها در دو چارچوب نظری طرح شده درباره آن‌ها جای نمی‌گیرند. این چارچوب‌ها سودمند نیستند و در واقع نقش عاملیت او استقلال وجودی زنان را از آنان سلب می‌کنند، زیرا بر گزارش‌ها و تجربیات خود آن‌ها مبتنی نیست. زنان برای مهاجرت دلایل و روایت‌های متفاوت دارند، و تعمیم دادن تجربه‌های آنان مشکل است. همان‌طور که راده‌یکا کوماراسوی، گزارشگر سازمان ملل، درباره خشونت با زنان یادآور شده است: "بحث روسپی‌گری باید شامل این اصل باشد که روسپی‌گری پدیده‌ای است مرکب از روابط اجتماعی و جنسی متعددی که مشخصاً، تاریخی، فرهنگی و شخصی است. تنها فصل مشترک در جامعه بین‌المللی روسپیان، عامل اقتصادی است: روسپی‌گری فعالیتی درآمدزا است."<sup>38</sup> بر اساس تحقیقات میدانی‌ام، به نظر می‌رسد که زنان اغلب به علت‌های گوناگونی با طیب خاطر مهاجرت می‌کنند، اما به مجرد حضور در امارات متحده عربی، ممکن است به سبب نبود جامعه مدنی رسمی، قوانین شدید بر ضد روسپی‌گری، و مسائل تشکیلاتی پلیس، در معرض فشار و سوء رفتار قرار گیرند.

گفتمان‌های جاری درباره زنان ایرانی، و نیز گفتمان‌های عام درباره "قاچاق‌کشی"، بر تجارب یا نیازهای خود زنان مبتنی نیست، و احتیاجات زنان و مردان مهاجر را برآورده نمی‌سازد. چارچوب نظری طرح شده در (تیپ) می‌کوشد شرایط عبور از مرزها را سخت‌تر کند (و این مهاجرت را فقط مخفیانه‌تر می‌کند، و از این‌رو زنان بیش‌تر دستخوش سوء رفتار

می‌شوند)، بر روسپی‌گری داغ جرم می‌گذارد (و بدین ترتیب، گزارش سوء رفتارها را برای زنان فعال در بازار روسپی‌گری سخت‌تر می‌کند)، و فقط در صورتی از آنان حمایت می‌کند که حاضر باشند بر ضد "قاچاقچیان خود" (که اغلب وجود ندارند، یا رشته ارتباط زنان با آن‌ها قطع شده است) شهادت بدهند. شناختی تازه از "قاچاق‌کشی" و چالش‌هایی که زنان مهاجر و کارگران جنسی با آن روبه‌رو هستند، به ما کمک می‌کند منابع حمایتی را که نیاز دارند در اختیارشان بگذاریم. شناخت از روسپی‌گری بین‌المللی به عنوان نوعی کار به ما امکان می‌دهد از قوانین کار برای حمایت زنان در برابر سوء رفتار استفاده کنیم. تکرار این مطلب مهم است که گفتمان‌های طرح شده درباره قاچاق زنان ایرانی (و در واقع، گفتمان‌های شایع در میان مردم به طور کلی) به منافع زنان ایرانی یا هر دسته دیگر از زنان مهاجر یا روسپیان در هر کشوری خدمتی نمی‌کند، و فقط خود خویشتن و فردیت مردم را زیر سؤال می‌برد. بهتر است به جای تمرکز کردن روی تقابل گناهکار/ بی‌گناه یا اجبار/ اختیار، توجه خود را به ساختارهای اجتماعی-اقتصادی و سیاسی معطوف کنیم که زنان را در مسیر مهاجرت قرار می‌دهد، و نیز به شیوه‌هایی که می‌توانیم با پرداختن به مشکل سیاست‌های سخت‌گیرانه مهاجرت و زدودن داغ جرم از کار روسپی‌گری، شرایط زندگی و کار زنان را بهبود بخشیم.



<sup>38</sup>Kempadoo and Doezema, *Global Sex Workers*, 54.



# زنان، هویت و امنیت اجتماعی

پژوهشی در شهر تهران

## منیژه نویدنیا

عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی،  
واحد گرمسار  
navidnia@hotmail.com

### چکیده

در این مقاله تاثیر برخورداری از امنیت اجتماعی بر هویت زنان بر اساس این فرض بررسی شده است که هویت بر بنیاد دو عامل کلیدی نسبت ویژگی‌های اکتسابی-انتسابی و نسبت اولویت به قضاوت دیگران-خود، به دو نوع هویت فعال و انفعالی قابل طبقه‌بندی است. این تحقیق پیمایشی با در نظر داشتن متغیرهای تحصیلات و اشتغال به عنوان ویژگی‌های اکتسابی، متغیر سن و زیبایی به منزله خصایص انتسابی، و متغیرهای دینداری و تاهل به عنوان متغیرهای قضاوت، انجام و نتیجه امنیت اجتماعی بر اساس سه بُعد امنیت فکری، امنیت عاطفی و امنیت اخلاقی ساخته شد. نمونه این تحقیق، ۱۲۶۰ تن از زنان ساکن در تهران بود. یافته‌ها حاکی از آن است که زنان برخوردار از امنیت در حد قابل ملاحظه‌ای هویت فعال دارند. زنان متأهل و جوانی که بیش از زنان مجرد و سن بالا از امنیت اجتماعی برخوردارند، هویت فعال داشتند. زنان تحصیل کرده با بهره‌مندی از امنیت اجتماعی بالاتر، بیش از دیگر زنان دارای هویت فعال بودند. هویت زنان دیندار و زیبایی که امنیت اجتماعی کمی داشتند، انفعالی بود. لذا، هویت فعال زنان بیش از آنکه به ویژگی‌های اکتسابی و به داوری خودشان متکی باشد، در گرو برخورداری از امنیت اجتماعی است.

## ۱. بیان مسئله

جامعه مدرن، زنان را برابر مردان تعریف نمود و آنان را به بازار کار کشاند. از این رو، زنان خانه را ترک گفتند، کارهای خانگی را بی‌اعتبار شمردند، و کودکان و جوانان را در خانواده به حال خود گذاشتند. این تغییر بنیادی در سبک زندگی، زنان را با شرایط جدیدی مواجه کرد که نیازمند بازنگری در هویت و هستی آنان بود.<sup>۱</sup> از سوی دیگر، برای آن‌که زنان بتوانند حضور خود را به اثبات برسانند و تعاملاتشان را با کم‌ترین آسیب‌پذیری در حوزه خصوصی و عمومی سامان بخشند،<sup>۲</sup> به برخورداری از امنیت اجتماعی نیازمند شدند. زیرا امنیت اجتماعی ضمن مقابله با سلطه، اجبار، اجحاف، تبعیض و نابرابری، شرایط زندگانی را در سایه توانمندی‌های بالقوه و بالفعل زنان مهیا می‌سازد.<sup>۳</sup> بنابراین، مقاله حاضر ضمن تاکید بر ضرورت امنیت اجتماعی در زندگی زنان، به بررسی تاثیر امنیت اجتماعی در تبلور خصوصیات پویا و فعال هویت زنان می‌پردازد. در این راستا، براساس نظریات جورج هربرت مید، یورگن هابرماس و نظریه پردازان امنیتی، الگوی نظری ارائه و فرضیه‌های تحقیق بر اساس داده‌های تجربی، آزموده و صحت و سقم آن بررسی شده‌است.

## ۲. چارچوب نظری

جورج هربرت مید (George Herbert Mead, 1893-1931) خود را به دو بخش من فاعلی و من مفعولی تقسیم کرده و معتقد است خود از تعامل و ارتباط میان این دو بخش شکل می‌گیرد. من فاعلی شامل خواست‌های فردی، علایق، دلبستگی‌ها، و انگیزه شخصی است. من مفعولی در یادگیری‌های اجتماعی ریشه دارد و تبلور خواست‌ها و اهداف جمعی است.<sup>۴</sup> به استناد این نظریه می‌توان نتیجه گرفت که هویت به حسب "نوعیت" به دو دسته کلی تقسیم می‌شود که میزان اتکا بر خصوصیات انتسابی و اکتسابی، میزان پویایی و فعلیت یا انفعال و شکنندگی هویت را تعیین می‌کند. طبیعتاً هر چه هویت از تعریف خود بر مبنای خصوصیات انتسابی فاصله بگیرد و به ویژگی‌های اکتسابی اتکا کند، انعطاف بیش‌تری می‌یابد و به فعلیت آن اضافه می‌شود. به عکس، هر چه هویت به خصوصیات انتسابی تکیه کند، منعطف‌تر و شکنندگی آن بیش‌تر می‌شود،<sup>۵</sup> زیرا قابلیت دخل و تصرف در ویژگی‌های انتسابی بسیار کم و در برخی موارد ناممکن است، اما ویژگی‌های اکتسابی به اختیار، اراده و برنامه‌ریزی فرد اتکا دارد و برای همه افراد در صورت جدیت و پشتکار تقریباً قابل حصول است.<sup>۶</sup> یورگن هابرماس (Jurgen Habermas, 1921) کنش افراد را به دو نوع کنش عقلانی و ارتباطی تقسیم می‌کند. کنش

ارتباطی بیش‌تر در حوزه خصوصی، و کنش عقلانی در حوزه عمومی صورت می‌پذیرد.<sup>۷</sup> کنش ارتباطی و عقلانی افراد به میزان حضور آنان در موقعیت‌های اجتماعی رسمی و غیر رسمی وابسته است، و هویت افراد به اتکای داوری دیگران و خویش‌نشان در این موقعیت‌ها تعریف و تعیین می‌شود.<sup>۸</sup> پس صرف‌نظر از ویژگی‌های انتسابی و اکتسابی، عامل تعیین‌کننده دیگر در هویت‌یابی، میزان اتکا به داوری است؛ یعنی هویت‌یابی فرد به چه نسبت به ارزیابی و قضاوت خود او متکی است و به چه میزان به قضاوت و داوری دیگران. این عامل نیز بر پویایی و شکنندگی هویت تاثیر گذار است. هر چه تعریف هویت بر تمجید، تحسین، تشویق، ترغیب، یا به عکس توبیخ، توهین و تنبیه دیگران متکی باشد، شکنندگی هویت بیش‌تر است، و هر چه هویت بر داوری‌های فردی متکی باشد، میزان پویایی و پایداری هویت بیش‌تر است. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت هویت به حسب "نوعیت" به دو دسته کلی پویا-فعال و انفعالی-شکننده قابل تقسیم است که دو عامل بنیادی آن، ویژگی‌های انتسابی-اکتسابی و اتکا به داوری دیگران-خویش است. (جدول شماره ۱)

به اعتقاد برن مولار (Bjorn MollerT 1943-)

امنیت اجتماعی بستری است که تعامل و مرادده میان افراد را در فضای طبیعی فراهم می‌آورد و به شرایط سلطه‌گری و سلطه‌پذیری پایان می‌دهد و ارتباطات را به حسب خواست‌ها سامان می‌بخشد.<sup>۹</sup> امنیت اجتماعی، مأمونی است که افراد در پناه آن از ترس، آزار، تهدید، و آسیب دیگران محافظت می‌شوند و آسودگی را حس می‌کنند.<sup>۱۰</sup> به نظر آل وایور (Ole Waever, 1946) و باری بوزان (Barry Buzan, 1960) امنیت اجتماعی به دغدغه‌های منفور شدن، تمسخر شدن، مورد قبول واقع نشدن، اعتبار و منزلت نداشتن و از این قبیل خاتمه می‌دهد.<sup>۱۱</sup> از این رو، با تحقق امنیت اجتماعی، افراد در فضایی آزاد قرار می‌گیرند که می‌توانند هویت خودشان را به حسب خواست‌ها و معرفت خود تصویر کنند و نیازی به تن دادن به اجبار نداشتند.<sup>۱۲</sup> لذا، امنیت اجتماعی زنان، یعنی مقابله با خطرات آسیب‌های هویتی آنها، به

غلامعباس توسلی، نظریه‌های جامعه‌شناسی (چاپ ۲، تهران: سمت، ۱۳۷۰)، ۳۱۵-۲۹۸.

<sup>۵</sup>P. H., Liotta, "Through the Looking Glass: Creeping Vulnerabilities and the Reordering of Security," *Security Dialogue*, 36:1(2005), 49-70.

<sup>۶</sup>David Collinson, "Identities and Insecurities: Selves at Work," *Organization*, 10:3(2003), 527-547.

<sup>۷</sup>یورگن هابرماس، بحران مشروعیت؛ تئوری دولت سرمایه داری مدرن، ترجمه جهانگیر معینی (تهران: گام نو، ۱۳۸۰)، ۴۹-۶۰.

<sup>۸</sup>رابرت هولاب، یورگن هابرماس، نقد در حوزه عمومی، ترجمه حسین بشیریه (تهران: نشر نی، ۱۳۷۵)، ۶۹-۷۵.

<sup>۹</sup>مناسب‌ترین معادل برای societal security "امنیت جامعه‌ای یا امنیت جامعه‌ای" است، اما چون این اصطلاح چندان مأنوس نیست، از واژه "امنیت اجتماعی" استفاده شده است که البته معادل دقیقی نیست.

### ▼ جدول ۱ نوعیت هویت بر حسب ویژگی‌های انتسابی-اکتسابی، و اتکا به داوری دیگران-خویش

نوعیت هویت ▼	انتساب-اکتساب ▼	داوری دیگران-خویش ▼
هویت پویا و فعال	اولویت با ویژگی‌های اکتسابی	اتکای بیش‌تر بر داوری‌های خویش
هویت انفعالی و شکننده	اولویت با ویژگی‌های انتسابی	اتکای بیش‌تر بر داوری‌های دیگران

<sup>۱۰</sup> منیژه، نویدنیا، "درآمدی بر امنیت اجتماعی"، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال ۶، شماره ۱ (بهار ۱۳۸۲)، ۵۵-۷۶.

<sup>۱۱</sup> منیژه، نویدنیا، "تاملی نظری در امنیت اجتماعی با تاکید بر گونه‌های امنیت"، فصلنامه مطالعات راهبردی، سال ۹، شماره ۱ (بهار ۱۳۸۵)، ۵۳-۷۲.

<sup>۱۲</sup>Pinar Bilgin, "Individual and Societal Dimensions of Security," *International Studies Review*, 5 (2003), 203-222.

<sup>۱۳</sup>Maria Stern, "'We' the Subject: The Power and Failure of (In) Security," *Security Dialogue*, 37:2 (2006), 187-205.

<sup>۱۴</sup>Heidi, Hudson, "'Doing' Security As Though Humans Matter: A Feminist Perspective on Gender and the Politics of Human Security," *Security Dialogue*, 36:2 (2005), 155-174.

<sup>۱</sup>Rochelle Parks-Yancy, "The Effects of Social Group Membership and Social Capital Resources on Careers," *Journal of Black Studies*, 36:4 (2006), 515-545.

<sup>۲</sup>Jennifer Kerpelman and Lloyd White, "Interpersonal Identity and Social Capital," *The Journal of Black Psychology*, 32:2 (May 2006), 219-242, 219.

<sup>۳</sup>Brandon, Hamber et al, "Discourses in Transition: Re-Imagining Women's Security," *International Relations*, 20:4 (2006), 487-502.



گونه‌ای که حیات آسوده آنان را تضمین و اقدامات لازم برای رشد و بقای هویت خواسته شده ایشان را فراهم کند.<sup>۱۳</sup> امنیت اجتماعی زنان زمانی تحقق می‌یابد که آنان بدون ترس و هراس از دیگران، آنچه را خوب می‌دانند و آموزش دیده اند، با آسودگی خیال اجرا کنند.<sup>۱۴</sup> به این ترتیب، می‌توان نتیجه گرفت هویت فعال که نیازمند ابراز وجود شخصی و کسب ویژگی‌های اکتسابی است، با برخورداری از امنیت، احتمال بروز بیش‌تری خواهد یافت، و هویت منفعل که به داوری دیگران و پذیرش شرایط متکی است، به عکس بیش‌تر در شرایط ناامن شکل می‌گیرد.

از سوی دیگر، تعیین کردن اشکال امنیت است که امنیت شغلی، بهداشتی و خبری از جمله آنها هستند.<sup>۱۵</sup> همچنین طبقه بندی ایمنی به امنیت وجودی، رفاهی و امنیت معنابخش است.<sup>۱۶</sup> به زعم مولف، تقسیم‌بندی دیگر در نظر گرفتن ابعاد ایمنی در سطوح سه گانه خرد، میانه و کلان است. امنیت در سطح خرد حداقل دارای سه جزء شناختی، احساسی و رفتاری است. پس امنیت اجتماعی در همین سطح حداقل دارای سه بُعد امنیت فکری، عاطفی و اخلاقی است که از تجمیع آنها امنیت تحقق می‌یابد. بنابراین، برای سنجش میزان برخورداری زنان از امنیت اجتماعی، لازم است حداقل این سه بُعد ارزیابی گردد.

### ۳. فرضیه‌های تحقیق

فرضیه اصلی مقاله را با توجه به مباحث یاد شده می‌توان به ترتیب زیر صورت‌بندی کرد:  
**زنانی که از امنیت اجتماعی کم‌تر برخوردارند، بیش‌تر دارای هویت انفعالی هستند، و زنانی که بیش‌تر امنیت اجتماعی دارند، بیش‌تر دارای هویت فعال و پویا هستند.**

با توجه به این مطلب که هدف بررسی تاثیر امنیت اجتماعی بر تبلور هویت فعال و انفعالی در زنان است، میزان تاثیرگذاری خصایص اکتسابی و انتسابی، و میزان اتکا به قضاوت دیگران و شخص، به صورت متغیرهای کنترل در رابطه میان ابعاد امنیت اجتماعی با نسبت هویت پویا و انفعالی، حذف شد، به این ترتیب فرضیه‌های زیر از فرضیه اصلی استخراج گردید:  
**در زنان تحصیل کرده که از امنیت فکری کم‌تری برخوردارند، هویت انفعالی بیش‌تر است.**

**در زنان جوانی که امنیت عاطفی بیش‌تری دارند، هویت فعال بیش‌تر نمایان است.**

**در زنان شاغل که از زنان خانه‌دار امنیت اخلاقی کم‌تری دارند، هویت انفعالی بیش‌تر است.**

**در زنان متأهلی که امنیت عاطفی بالاتری دارند، هویت فعال بیش‌تر است.**

**زنان زیبایی که امنیت اخلاقی کم‌تری دارند، دارای هویت انفعالی هستند.**

**زنان دینداری که دارای امنیت فکری بالاتری هستند، هویت فعال دارند.**

### ۴. متغیرهای تحقیق

**امنیت فکری (thought security)** یعنی تضمین عقاید و افکار افراد در مقابل خطرات و آسیب‌هایی که در مواجهه با دیگران پیش می‌آید، مانند تمسخر، تهدید یا شرایطی که مانع اشاعه نظر و ترویج باورهای فرد شود. در این تحقیق، شاخص‌های امنیت فکری شامل میزان راحت بیان نمودن باورها، نشر عقاید، پرداختن به نظریات مورد علاقه، بحث و گفت‌وگو در مجامع عمومی، تبلیغ و تشویق افکار است.

**امنیت عاطفی (emotional security)** یعنی اطمینان از آنکه دیگران ما را دوست دارند، بود یا نبودمان برایشان اهمیت دارد، دردها و مصائب ما، آنان را نیز دچار اندوه و غم می‌کند و مسائلی از این قبیل که در قلمرو احساس و عاطفه قرار می‌گیرند. امنیت عاطفی با شاخص‌هایی چون میزان روابط چهره‌به‌چهره، میزان همدردی و صمیمیت، میزان مهرورزی و ابراز علاقه و دوستی اندازه‌گیری شده است.

**امنیت اخلاقی (ethical security)** عبارت است از تضمین اصول و الگوهای اخلاقی در روابط و مناسبات افراد، مانند اعتماد، صداقت، حُسن نیت، سعه صدر، خیرخواهی و غیره. در این تحقیق، امنیت اخلاقی با شاخص‌های میزان مخاطره‌آمیز بودن شاخص‌هایی مانند سپردن سرمایه به فرد دیگری برای سرمایه‌گذاری، کمک به افراد ناشناس، برقراری ارتباط دوستی با افراد غریبه، انجام معاملات مهم و بحث و گفت‌وگو، اندازه‌گیری شده است.

**هویت فعال و پویا (active identity)** یعنی هویتی که دارای تحرک، بازاندیشی و بازسازی خویش است، تابع کلیشه‌های تعریف شده ثابت هویتی نیست، و به حسب الزامات و شرایط محیط اجتماعی و فرهنگی، و نیز معرفت و بینش و درایت نسبت به افکار، احساسات و رفتار خود سامان می‌یابد و از ابراز وجودی متفاوت با دیگران ابایی ندارد. برای تعیین میزان فعلیت و پویایی هویت، از شاخص‌هایی چون میزان تلاش برای تحصیل، اشتغال، هنرآموزی، میزان پشتکار برای کسب امتیازات فرهنگی و اجتماعی، میزان

فعالیت در انجمن‌ها و سازمان‌های داوطلبانه استفاده شده است.

### هویت انفعالی و شکننده (passive identity)

به هویتی اطلاق می‌شود که همه کلیشه‌های رفتاری رایج را می‌پذیرد و برای ارائه آنها بی‌کم و کاست اقدام می‌کند. چنین هویتی به دلیل پذیرش تمام و کمال تعاریف قالبی موجود، کاملاً تابع ویژگی‌های محیط زیست خود است و به انطباق خود با شرایط نامشخص و بدون تعریف قادر نیست. به همین جهت اگر در موقعیت‌هایی قرار گیرد که الگوهای رفتاری روشنی ندارد، در مانده می‌شود و احتمال شکنندگی آن می‌رود. هویت منفعل با شاخص‌هایی چون میزان قبول و پذیرش الگوهای فرهنگی رایج در خصوص زنان،

### ▼ مدل تحلیلی: رابطه امنیت اجتماعی با نوعیت هویت



میزان اطاعت و تابعیت از این الگوها، میزان اهمیت به ویژگی‌هایی انتسابی همچون زیبایی و هوش، به نسبت ویژگی‌های اکتسابی مانند تحصیل، ورزش، یا میزان توجه به عقاید و آرای دیگران، در مقایسه با میزان تاکید بر نظر خود، برآورد شده است.

### ۵. روش شناسی

**۵.۱. روش و ابزار تحقیق:** در این تحقیق از روش کمی، روش پیمایشی و ابزار پرسشنامه استفاده شده است. پرسشنامه‌ها را پرسش‌گر تکمیل کرد. برای سنجش متغیر وابسته "میزان برخورداری از هویت پویا،" مقیاس ساخته شده بر مبنای پاسخ‌های پنج گزینه‌ای لیکرتی تنظیم شد. برای سنجش متغیر مستقل "میزان تحقق امنیت

<sup>15</sup> Frank Möller, "Capitalizing on Difference: A Security Community or/as a Western Project," *Security Dialogue*, 34:3 (2003), 315-328.

<sup>16</sup> منیژه، نویدنیا، "اولویت امنیتی شهروندان در مناطق مختلف شهر تهران،" فصلنامه جغرافیای انسانی دانشگاه آزاد اسلامی، سال ۲، شماره ۲ (بهار ۱۳۸۹)، ۸۷-۹۹.

اجتماعی،" به سه بُعد توجه شده که شامل امنیت فکری، عاطفی و امنیت اخلاقی است. برای سنجش هر یک از این متغیرهای مستقل، پرسش‌های چندگانه و به صورت طیف لیکرت تنظیم گردید. رویایی صوری و محتوایی ابزار پژوهش با قرار دادن چند نسخه از پرسش‌نامه در اختیار صاحب‌نظران و کارشناسان مربوط پس از چند مرحله اصلاح و بازنگری به دست آمد. پایایی ابزار تحقیق نیز با انجام آزمون مقدماتی از ۸۵ تن از افراد جامعه آماری و با بهره‌گیری از آزمون آلفای کرونباخ به دست آمد.

**۵.۲. جامعه آماری و حجم نمونه:** جامعه آماری شامل زنان ساکن در تهران است. برای انتخاب نمونه، از روش نمونه‌گیری خوشه استفاده شد و مناطق ۲، ۹، ۱۲، ۱۹ و ۲۱ انتخاب گردید. حجم نمونه با استفاده از فرمول کوکران ۱۲۶۰ برآورد شد. زنان بررسی شده در این مناطق، حداقل ۲۵ سال سن و حداقل پنج سال در منطقه سکونت داشتند.

**۵.۳. روش‌های آماری:** پس از گردآوری اطلاعات، تجزیه و تحلیل آنها در دو سطح آمار توصیفی و استنباطی انجام گرفت. بررسی توزیع فراوانی در جدول‌ها، میزان متغیر مستقل در سطح تربیتی در قالب (کم، متوسط، زیاد) بیان و برای بررسی فرضیه‌ها از ضریب همبستگی استفاده شده است.

## ۶. یافته‌ها

به منظور توصیف رابطه امنیت اجتماعی و نوع هویت، رابطه میان آنها تقاطع داده شد تا امکان مقایسه فراهم گردد. جدول ۱-۴ میزان امنیت فکری، امنیت شغلی و امنیت اخلاقی را بر مبنای هویت فعال و انفعالی در نمونه مطالعه شده نشان می‌دهد.

همان‌طور که در جدول ۱-۴ دیده می‌شود، هر سه بُعد امنیت در زنانی بیش‌تر است که دارای هویت فعال هستند. ۶۳ درصد زنانی که از امنیت فکری زیاد برخوردارند، هویت فعال دارند، در مقابل ۳۷ درصد هویت انفعالی داشتند. ۵۵ درصد امنیت عاطفی کم، متعلق به هویت انفعالی است، در مقابل ۴۵ درصد

جدول ۱-۴ ابعاد امنیت اجتماعی و نوع هویت

	هویت انفعالی		هویت فعال		جمع	
	تعداد	%	تعداد	%	تعداد	%
امنیت فکری	کم	۲۴۶	۸۰	۶۰	۳۰۶	۲۴
	متوسط	۳۶۲	۴۶	۴۲۴	۷۸۶	۶۲
	زیاد	۶۲	۳۷	۱۰۶	۱۶۸	۱۴
	جمع	۶۷۰	۵۳	۵۹۰	۴۷	۱۲۶۰
امنیت عاطفی	کم	۹۹	۵۵	۸۱	۱۸۰	۱۴
	متوسط	۲۸۵	۶۲	۱۷۷	۴۶۲	۳۷
	زیاد	۲۸۵	۴۳	۳۶۰	۶۱۸	۴۹
	جمع	۶۶۹	۵۱	۶۱۸	۴۹	۱۲۶۰
امنیت اخلاقی	کم	۱۰۵	۴۵	۱۲۵	۲۳۰	۲۶
	متوسط	۲۷۷	۴۹	۲۸۸	۵۶۵	۴۸
	زیاد	۲۰۰	۴۳	۲۶۵	۴۶۵	۳۶
	جمع	۵۸۲	۴۶	۶۷۸	۵۴	۱۲۶۰

جدول ۲-۴ شاخص‌های آماری ابعاد امنیت اجتماعی و نوع هویت

انحراف معیار	امنیت		تعداد	میانگین (۱-۳)
	فکری	عاطفی		
۱/۰۲	هویت فعال	۵۹۰	۲/۰۷	۶۷۰
۱/۸۷	هویت انفعالی	۶۷۰	۱/۷۲	
۱/۵۴	هویت فعال	۶۱۸	۲/۴۵۱	۶۴۲
۱/۲۴	هویت انفعالی	۶۴۲	۲/۲۴۷	
۱/۸۳	هویت فعال	۶۷۸	۲/۲۰۶	۵۸۲
۲/۰۱	هویت انفعالی	۵۸۲	۲/۱۶۳	

هویت فعال. نکته قابل توجه در امنیت عاطفی آن است که بیش‌تر جمعیت فعال در دو طیف کم و زیاد قرار دارند، یعنی ۴۵ درصد و ۵۸ درصد در حالی که اکثر جمعیت انفعالی، یعنی ۶۲ درصد، دارای امنیت عاطفی متوسط هستند. به عبارت دیگر، زنان فعال یا دچار کمبود عاطفی هستند یا به عکس از امنیت عاطفی کاملی برخوردارند. امنیت اخلاقی نیز در زنان بیش‌تر از انفعالی به دست آمده است. واقعیتی که می‌توان به آن اشاره داشت این است که اطمینان از اخلاقیات، انگیزه و شور لازم را برای فعالیت ایجاد می‌کند. از همین رو، زنانی که از امنیت اخلاقی بالاتری برخوردارند، به هویت فعال گرایش داشتند.

همان‌طور که در جدول ۲-۴ دیده می‌شود، میانگین برخورداری زنان فعال از امنیت، بیش از زنان دارای هویت انفعالی است. همچنین میزان پراکندگی آن معیار

در زنان فعال کم‌تر است. ابعاد امنیت در زنان فعال، متوسط یا متوسط به بالاست، ولی در گروه دیگر، زیر متوسط یا پایین‌تر از آن است. اما همگونی نیز در هر دو گروه دیده می‌شود، به این صورت که امنیت عاطفی بیش‌ترین میانگین را داراست. پس از آن امنیت اخلاقی و در آخر امنیت فکری قرار دارد، گرچه میزان برخورداری از ابعاد امنیت در دو گروه یکسان نیست. در مجموع می‌توان نتیجه گرفت که زنان دارای هويت فعال بیش از زنان دارای هويت انفعالی از ابعاد امنیت اجتماعی برخوردارند. این واقعیت بدان معناست که فرضیه اصلی تحقیق مبنی بر تاثیرگذاری امنیت اجتماعی بر هويت فعال، تایید می‌شود.

جدول ۳-۴ رابطه میان امنیت فکری و هويت را ضمن در نظر داشتن متغیر تحصیلات نشان می‌دهد. چنانکه ملاحظه می‌گردد، امنیت فکری در زنان تحصیل کرده دارای هويت فعال، به طور معناداری متفاوت با زنان تحصیل کرده دارای هويت انفعالی است؛ یعنی برخورداری از امنیت فکری، به نسبت تحصیلات تاثیر بیش‌تری بر هويت زنان دارد. میزان همبستگی ۳۳ درصد به دست آمده است که از شدت رابطه متوسط حکایت دارد؛ یعنی زنان تحصیل کرده‌ای که از میزان متوسط ایمنی فکری برخوردارند، دارای هويت فعال هستند و زنان تحصیل کرده‌ای که از میزان ایمنی فکری زیر متوسط برخوردارند، به عکس هويت انفعالی دارند. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت به‌رغم آنکه تحصیل موجب پویایی هويت می‌شود، اگر میزان امنیت پایین باشد، زنانی که انتظار می‌رود هويت فعال دارند، از هويت انفعالی برخوردارند. بنابراین، فرضیه تحقیق مبنی بر اینکه در زنان تحصیل کرده برخورداری از امنیت فکری کم‌تر، هويت انفعالی بیش‌تر است، تایید می‌گردد.

جدول ۴-۴ رابطه میان امنیت فکری و هويت را با متغیر دینداری نشان می‌دهد. دینداران معمولاً اعمال و رفتارشان را بر اساس معیار دینی ارزیابی می‌کنند و بیش‌تر به داور غیر متکی هستند و به قضاوت و معیارهای شخصی کم‌تر ارجح می‌نهند. بنابراین، انتظار می‌رود بیش‌تر زنان دیندار هويت انفعالی دارند. اما از داده‌های جدول می‌توان چنین استنباط نمود که دینداری نیز تحت الشعاع امنیت قرار دارد و نقش آن در بروز هويت فعال به میزان برخورداری از امنیت وابسته است. از این‌رو، فرض تحقیق که زنان دیندار دارای امنیت فکری بالاتری هستند و هويت فعال دارند، مورد تایید است.

به این ترتیب، از نتایج به دست آمده از جداول ۳-۴ و ۴-۴ می‌توان نتیجه گرفت که زنان شاغل فعال و زنان دیندار، برای کسب هويت فعال و مواجهه پویا با مسائل زندگی اجتماعی، نیازمند برخورداری از امنیت فکری هستند. به بیان دیگر، گرچه هويت فعال به استناد

چارچوب نظری به دو عامل بنیادی ویژگی‌های اکتسابی و ارزیابی شخصی متکی بود، اما یافته‌ها بیانگر آن است که امنیت، بیش از دو عامل تعیین شده در بروز هويت فعال تاثیرگذار است.

جدول ۵-۴ رابطه میان امنیت عاطفی و هويت را ضمن در نظر داشتن متغیر سن نشان می‌دهد. انتظار می‌رفت کسانی که هويت انفعالی دارند، از امنیت کم‌تری برخوردار باشند، ولی همان‌گونه که در جدول آمده است، ۶۱/۳ درصد کسانی که هويت انفعالی دارند، از ایمنی متوسط عاطفی برخوردارند. شاید بتوان این را ناشی از آن دانست که امنیت عاطفی بیش از سایر ابعاد ایمنی در دسترس است. البته در مجموع میزان ایمنی در زنانی که هويت فعال دارند، بالاتر است.

جدول ۶-۴ رابطه میان امنیت عاطفی و هويت را با متغیر وضعیت تأهل نشان می‌دهد. انتظار می‌رفت نسبت زنان متأهل دارای هويت انفعالی، بسیار کم‌تر از زنان متأهلی باشد که هويت فعال دارند، در حالی که ۶۱/۳ درصد زنانی که از امنیت عاطفی متوسط بهره‌مندند، هويت انفعالی دارند. می‌توان نتیجه گرفت که به سبب سهل‌الوصول بودن امنیت عاطفی نسبت به ابعاد دیگر ایمنی، تاثیر بُعد عاطفی در بروز هويت فعال، خود را با شدت و میزان زیاد نشان می‌دهد. چنانکه در جدول مزبور هم ۵۱/۷ درصد زنانی که امنیت عاطفی بالایی داشته‌اند، هويت آنان فعال بوده است.

با عنایت به یافته‌های جداول ۵-۴ و ۶-۴ می‌توان نتیجه گرفت که فرضیه‌های تحقیق تایید می‌شود، با این ملاحظه که تاثیر امنیت عاطفی در بروز هويت فعال، در مقادیر کم و متوسط، کم‌تر است. از سوی دیگر، با در نظر داشتن متغیر تأهل به عنوان متغیری که زنان را بیش‌تر به قضاوت دیگران وابسته می‌کند و متغیر سن به منزله متغیر انتسابی، می‌توان نتیجه گرفت که تاثیرگذاری امنیت عاطفی در تقابل با نوعیت متغیرها تفاوت می‌پذیرد؛ به این معنا که تاثیر امنیت عاطفی در بروز هويت فعال در مقابل این دو نوع متغیر یکسان نیست و متغیر تأهل بیش‌تر تحت الشعاع امنیت عاطفی است.

جدول ۷-۴ رابطه میان امنیت اخلاقی و هويت را با احتساب متغیر شغل نشان می‌دهد. همان‌گونه که در جدول آمده است، درصد زنان شاغل با هويت فعال و انفعالی آن چندان متفاوت نیست، و زنان شاغل هر دو هويت را نشان می‌دهند. از سوی دیگر، ۹۰ درصد زنانی که هويت فعال دارند، از ایمنی اخلاقی متوسط و بیش‌تر برخوردارند و شدت رابطه نیز متوسط به دست آمده است. بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که ویژگی اکتسابی چون شغل تحت الشعاع امنیت قرار دارد و هر چه میزان ایمنی بیش‌تر باشد، شاغلان بیش‌تر هويت فعال دارند.

جدول ۳-۴ بررسی رابطه امنیت فکری و هويت به همراه متغیر کنترل تحصیلات

متغیر کنترل	هويت	امنیت فکری %		
		کم	متوسط	زیاد
تحصیل کرده	فعال	۳۴/۲	۴۸/۳	۱۷/۶
	انفعالی	۴۸/۸	۴۷/۴	۴/۸
میزان همبستگی				$V=0/33$

❖❖❖ با احتمال کمتر از ۰/۰۰۱ معنی دار است.

جدول ۴-۴ بررسی رابطه امنیت فکری و هويت به همراه متغیر کنترل دینداری

متغیر کنترل	هويت	امنیت فکری %		
		کم	متوسط	زیاد
دینداری	فعال	۱۴	۴۸/۸	۳۷/۲
	انفعالی	۱۹/۴	۵۷/۶	۲۳
میزان همبستگی				$V=0/28$

❖❖❖ با احتمال کمتر از ۰/۰۰۱ معنی دار است.

جدول ۵-۴ بررسی رابطه امنیت عاطفی و هويت به همراه متغیر کنترل سن

متغیر کنترل	هويت	امنیت عاطفی %		
		کم	متوسط	زیاد
سن	فعال	۹/۸	۵۸/۸	۳۱/۴
	انفعالی	۱۲/۴	۶۱/۳	۲۶/۴
میزان همبستگی				$V=0/31$

❖❖❖ با احتمال کمتر از ۰/۰۰۱ معنی دار است.

جدول ۸-۴ رابطه میان امنیت اخلاقی و هویت را با متغیر زیبایی نشان می‌دهد. هویت فعال در زنان زیبایی که از امنیت اخلاقی برخوردارند، به طور چشم‌گیری بیش از زنان زیبایی است که از امنیت اخلاقی کم‌تری برخوردارند. حال آن‌که انتظار می‌رفت درصد زنانی که هویت انفعالی داشته باشند، بیش از زنان زیبایی باشد که هویت فعال دارند، زیرا ویژگی انتسابی زیبایی به بروز هویت انفعالی منجر می‌شود. از این‌رو، می‌توان نتیجه گرفت با تامین امنیت، بروز هویت فعال فراهم خواهد بود، حتی در زنانی که انتظار می‌رود دارای هویت انفعالی باشند.

### ۷. نتیجه‌گیری

این مقاله با این فرض که زنان در جامعه امروز دچار بحرانند و میان تعارض نقش‌های خانگی و اجتماعی به چالش کشیده شده‌اند، به بررسی تاثیر برخورداری از امنیت برای دست‌یابی به هویت فعال و پویا پرداخته است. هویت پویا و فعال به عنوان برون رفت از شرایط بلا تکلیفی و سردرگمی است که موجب می‌شود زنان به تعریفی از خود برسند.<sup>۱۷</sup> هویتی که با وجود آنان سازگار باشد و فقط به سبب اجبار و سلطه بر آنان روا نگردد.

به استناد نظریه‌های هویت، انتظار می‌رفت که زنان با ویژگی‌های انتسابی بیش‌تر، هویت انفعالی نشان دهند و زنان دارای ویژگی‌های اکتسابی بیش‌تر، هویت فعال داشته باشند. همچنین زنانی که به قضاوت دیگران بیش‌تر متکی هستند و هویتشان بر داوری دیگران استوار است، بیش‌تر دارای هویت انفعالی باشند، در مقایسه با زنانی که معیار قضاوت و داوری را معیارهای شخصی خود در نظر می‌گیرند. از این‌رو، در تحقیق حاضر ویژگی‌های اکتسابی نظیر شغل و تحصیل، و ویژگی‌های انتسابی زیبایی و سن، و اتکا به قضاوت خود یا دیگران، با متغیر تاهل و دینداری سنجیده شد.

با توجه به این نکات، تحقیق حاضر به سنجش میزان برخورداری امنیت در زنان مورد مطالعه پرداخت، و یافته‌ها حاکی از آن است که میزان برخورداری از امنیت اجتماعی در اکثر زنان دارای هویت فعال، زیاد و در زنان دارای هویت انفعالی، متوسط یا کم ارزیابی شده است. زنان فعال از سایر زنان، ایمنی بیش‌تری دارند و این موضوع در هر سه بعد امنیت اجتماعی نیز صادق بوده است. برای مثال، ۶۳ درصد زنان فعال در مقابل ۳۷ درصد گروه دیگر، میزان برخورداری

از امنیت فکری را زیاد بیان کرده‌اند. در عین حال میزان بهره‌مندی از امنیت عاطفی، بیش از ابعاد دیگر بوده است. بر این اساس می‌توان نتیجه گرفت برای دست‌یابی به هویت فعال، که از پذیرش سلطه سر باز می‌زند و به اقتضای خصوصیات و خلیقات خود به قبول برخی از رسوم زندگی تن می‌دهد، نیازمند ایمنی

هستیم.<sup>۱۸</sup> امنیت اجتماعی، آسودگی لازم را برای حرکت و فعالیت فراهم می‌سازد و ضمن مقابله با خطرها و آسیب‌های هویتی، هراس از تنها ماندن و جدایی از اجتماع را کاهش می‌دهد و فرد را به بازشناسی خویش دعوت می‌کند. از این‌رو، شور و شوق تلاش و تحرک به میزان برخورداری از امنیت جان می‌گیرد، و افراد از انفعال و پذیرش هویت‌های قالبی دور می‌شوند و زمام امور را خود به دست می‌گیرند.

به منظور بررسی دقیق میزان اثربخشی امنیت اجتماعی بر فعلیت هویت، تاثیر متغیرهای سن، تاهل، زیبایی، دینداری، شغل و تحصیل به صورت متغیرهای کنترل حذف شد. نتیجه به دست آمده نشان داد که امنیت، نقش بیش‌تری در هویت داشته است. چنانکه به طور مثال، با مقایسه زنان تحصیل کرده بر حسب میزان برخورداری از امنیت فکری، زنان تحصیل کرده‌ای که امنیت فکری بیش‌تری داشتند، از هویت فعال برخوردار بودند، اما زنان تحصیل کرده‌ای که از ایمنی فکری برخوردار نبودند، به‌رغم تحصیل، هویت انفعالی داشتند، یا زنان شاغل فقط به صرف بالا بودن امنیت اخلاقی هویت فعال داشتند. سایر زنان شاغل که امنیت اخلاقی بالا نداشتند، دارای هویت انفعالی بودند.

بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که هویت فعال بیش‌تر در گرو برخورداری از امنیت اجتماعی است، زیرا در سایه امنیت اجتماعی است که فرصت لازم برای شناخت توانمندی‌ها، مهارت‌ها و استعدادها و استعدادهای انسانی مهیا می‌شود و امکانات حرکت و تلاش برای سامان‌دهی به وجود و هستی دلخواه افراد به وجود می‌آید.<sup>۱۹</sup> هویت فعال، یعنی فردی که آگاه به وجود خویش است و به حسب توانمندی‌ها، نقاط قوت و ضعف خود، در بستر تعاملات و مناسبات اجتماعی، با پشتکار و تلاش خود را می‌سازد. پس امنیت اجتماعی برای ایجاد آسودگی و فراغت خاطر، فرصت بازاندیشی و بازنگری در خویش را فراهم می‌سازد و با تضمین آرامش، انگیزه تلاش و فعالیت را برای دست‌یابی به وجود دلخواه ایجاد می‌کند. از این‌رو، برخورداری از امنیت اجتماعی برای شکل گرفتن شخصیت و پیکربندی هویت فعال، از ضرورت‌های جامعه امروز است.

<sup>17</sup>Gunhild Hoogensen and Svein Vigeland Rottem, "Gender Identity and the Subject of Security" *Security Dialogue*, 35:2 (2004), 155-171.

<sup>18</sup>Gunhild Hoogensen and Kirsti Stuvøy "Gender, Resistance and Human Security," *Security Dialogue*, 37:2 (2006), 207-228.

<sup>19</sup>مینژه، نویدنیا، امنیت اجتماعی (تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی، ۱۳۸۸)، ۷۹.

جدول ۶-۴ بررسی رابطه امنیت عاطفی و هویت به همراه متغیر کنترل تاهل

متغیر کنترل	هویت	امنیت عاطفی %		
		کم	متوسط	زیاد
تاهل	فعال	۱۳	۳۵/۳	۵۱/۷
	انفعالی	۲۷/۴	۶۱/۳	۱۱/۳
میزان همبستگی				
				$V=۰/۴۷$
❖❖❖				

❖❖❖ با احتمال کمتر از ۰/۰۰۱ معنی دار است.

جدول ۷-۴ بررسی رابطه امنیت اخلاقی و هویت به همراه متغیر کنترل شغل

متغیر کنترل	هویت	امنیت اخلاقی %		
		کم	متوسط	زیاد
شاغل	فعال	۷/۲	۵۲/۳	۴۰/۵
	انفعالی	۲۱/۵	۴۳/۵	۳۵
میزان همبستگی				
				$V=۰/۳۹$
❖❖❖				

❖❖❖ با احتمال کمتر از ۰/۰۰۱ معنی دار است.

جدول ۸-۴ بررسی رابطه امنیت اخلاقی و هویت به همراه متغیر کنترل زیبایی

متغیر کنترل	هویت	امنیت اخلاقی %		
		کم	متوسط	زیاد
زیبایی	فعال	۶/۴	۵۳/۲	۴۰/۵
	انفعالی	۲۵/۷	۴۷/۶	۲۶/۷
میزان همبستگی				
				$V=۰/۲۸$
❖❖❖				

❖❖❖ با احتمال کمتر از ۰/۰۰۱ معنی دار است.



# رژیم حقوقی دریای کاسپین

وماهیت دعوی طرح مسئله

محمد رضا سرداری

کارشناس حقوق بین الملل

sardari.mr@gmail.com

مسئله رژیم حقوقی دریای کاسپین، که در واقع بزرگ‌ترین دریاچه جهان توصیف و لقب دریا بدان اطلاق شده است، امروز پس از گذار از تحولاتی تاریخی، از مسائل مهم در حقوق بین‌الملل دریاهاست که می‌تواند منشأ تحولی بزرگ در این رشته از حقوق بین‌الملل شود.

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و تأسیس ۳ دولت جدید در حاشیه این دریا، بحث‌های جدیدی درباره ماهیت حقوقی این دریا شکل گرفت که به رغم گذشت ۲۰ سال، هنوز لاینحل باقی مانده است. پنج کشور ساحلی با پیروی از فصل ششم منشور ملل متحد، که ناظر بر حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات با توسل به روش‌هایی چون مذاکره، میانجی‌گری، سازش، تحقیق، داوری و نهایتاً رسیدگی قضایی است، در مرحله نخست قرار دارند. در عین حال، رجوع این ۵ کشور به دیوان بین‌المللی دادگستری برای حل مناقشه از طریق داوری یا دادگاه، امری دور از انتظار نیست. کشورهایی که صلاحیت اجباری دیوان را برای رسیدگی به هر گونه اختلاف پذیرفته‌اند، طبق اساسنامه دیوان به آن صلاحیت داده‌اند تا در صورت وصول هر گونه دادخواست درخصوص آن اختلاف، به موضوع رسیدگی و رأی مقتضی صادر کند. برای ارجاع قضیه دریای کاسپین به دیوان، همه کشورهای ذی‌نفع باید پذیرای صلاحیت اجباری دیوان باشند، که در حال حاضر چنین وفاقی وجود ندارد.



Mohammad Reza Sardari, "The Legal Regime in the Caspian Sea, *Iran Nameh*, 26:3-4 (2011), 84-98.

این تحقیق صرف نظر از حصول چنین وفاقی میان کشورهای ساحلی، در پی آن است تا بررسی کند چنانچه قضیهٔ کاسپین در آینده از طریق مذاکره حل و فصل ن‌گردد و دول ذی‌نفع نیز بر سر ارجاع این قضیه به دیوان توافق حاصل کنند، دیوان به این دعوی چگونه رسیدگی و چه حکمی صادر خواهد کرد. همهٔ ابزارهای حقوقی که محتمل است دیوان در رسیدگی خود آن‌ها را مدنظر قرار دهد از جمله، سوابق تاریخی، عرف، معاهدات و اسناد دو جانبه، عملکرد طرفین ذی‌نفع، و نهایتاً رویه‌های حقوقی نوین در رسیدگی به دعاوی دریایی، در این مقاله بررسی شده است.

### سوابق تاریخی دریای کاسپین

بسیاری از کشورها با استناد به حضور خود در یک منطقهٔ آبی، ادعاهایی مبتنی بر حاکمیت را طرح کرده‌اند که در بسیاری از موارد نیز به حقوقی نائل گردیده‌اند. از این رو، گفته می‌شود که حقوق بین‌المللی عرفی، از جمله حق حاکمیت و لو با تصرف، علی‌الاصول برای همهٔ کشورها تعهدآور است و تنها استثنای آن اعتراض کشوری ثالث به صورت مستمر می‌باشد.<sup>۱</sup> از این رو، می‌توان گفت مقوله‌ای چون حقوق بین‌المللی عرفی از مهم‌ترین منابع قضایی است و جا دارد تا ضمن پرداختن به مصادیق مشخص حقوق عرفی بین‌المللی، به حقوق عرفی در دریای کاسپین نیز اشاره شود. اساسنامهٔ دیوان بین‌المللی دادگستری، رسوم بین‌المللی را به عنوان یکی از منابع حقوق بین‌الملل بر شمرده است. از این رو، برای اثبات این قاعده، ۲ عامل را باید مدنظر قرار داد: نخست آن‌که این قاعده رویه‌ای کلی و مداوم از سوی کشورها باشد؛ و دیگر آن‌که این قاعده را دیگر کشورها پذیرفته باشند.<sup>۲</sup>

سوابق تاریخی نشان می‌دهد که دریای کاسپین از عهد باستان به ایرانیان تعلق داشته است و این دریا همواره محلی برای صید و دریانوردی ایرانیان بوده است. نام “کاسپین” از نام قوم آریایی کاسپی (یا کاسّی) گرفته شده است که ابتدا در کرانه‌های غربی تا جنوب غربی آن ساکن بوده‌اند و به تدریج تا کرانه‌های جنوبی پیش رفتند. پژوهش‌های جدیدی که دربارهٔ ژنتیک مردمان ساکن جنوب این دریا شده، گواهی بر این ادعاست که مازندرانی‌ها و گیلانی‌ها از نوادگان مردمی هستند که از غرب این دریا آمده‌اند.<sup>۳</sup>

واژهٔ کاسپین، بر خلاف تصوراتی که آن را نامی انگلیسی یا صورت یونانی شدهٔ “کشوین” می‌دانند، نامی گیلکی است.<sup>۴</sup> کاسپین نیز نام قومی است که بین شمال غربی دریا و دریای سیاه سکونت داشتند و به دین یهودیت گرویده بودند. استحکامات بزرگی چون شهر دربند (باب‌الابواب) در شمال قفقاز در عهد ساسانیان، که برای جلوگیری از حملات کاسپیان ساخته شد، هنوز

با برجاست.<sup>۵</sup>

پس از استقرار کشور مستقلی به نام روسیه در شمال دریای کاسپین و تثبیت حاکمیت دولت‌های ایران و روسیه تا امتداد سواحل این دریاچه، تاریخ این دوران نشان می‌دهد که این دو کشور در استفاده از این دریا مشترکا صاحب حق بوده‌اند. قریب به ۴ قرن پیش، نه دولتی به نام روسیه وجود داشت و نه روابطی میان دو دولت مستقل در دریای کاسپین برقرار بود، بلکه روابط مختصر و غیر رسمی میان اقوام برقرار بود. روس‌ها در زمان ایوان دوم به ملتی متشکل تبدیل و دارای حکومت مستقل شدند. ایوان چهارم، معروف به ایوان مخوف، رسماً عنوان تزار یا امپراتور را بر خود نهاد. قبل از کشف دماغهٔ امید نیک در ۱۶۹۷م/ ۹۰۲ق، کالاهای تجارتی هند از طریق دریای کاسپین و راه زمینی قفقاز به روسیه منتقل و در آن‌جا با پوست مبادله می‌شد و سود سرشاری برای روس‌ها داشت. ولی با افتتاح آن راه آبی، از رونق این راه خشکی و کشتی‌رانی در دریای کاسپین کاسته شد. همین موجب شد تا ایوان مخوف و جانشینانش به توسعه‌طلبی در سرزمین‌های جنوبی روسیه بپردازند. تا آن زمان هیچ‌گونه مرز مشترکی در خشکی میان ایران و روسیه وجود نداشت، و مرز آبی هم به سبب کمبود کشتی و خطر راهزنان تاتار، بلا استفاده بود. نواحی غرب دریای کاسپین در دست عثمانی‌ها بود و منطقهٔ ترکستان در شرق نیز خودمختار بود.

یک انگلیسی به نام چنسلر (Chensler)، که برای تجارت با شرق به روسیه آمده بود، از ایوان مخوف امتیاز تأسیس یک شرکت تجارتی را به نام شرکت مسکو گرفت (۱۵۶۸م/ ۹۷۵ق). هیئتی از طرف این شرکت به ریاست آرثر ادواردز و ریچارد ویلز به دربار شاه طهماسب صفوی، شاه ایران، وارد شد. شاه به موجب فرمانی مأموران شرکت تجارتی مسکو را از پرداخت حقوق گمرکی و راهداری معاف کرد و به آن‌ها اجازه داد در سراسر خاک ایران آزادانه سفر و تجارت کنند. این، سرآغاز اولین روابط بازرگانی میان ایران و روسیه در دریای کاسپین بود که با حرکت

کشتی شرکت مسکو به راه افتاد.<sup>۶</sup> این توافق‌نامه، که در واقع نخستین موافقت‌نامهٔ تاریخی میان ایران و روسیه و از مستندات تاریخی مهم در خصوص دریای کاسپین به شمار می‌رود، نشان‌گر نقش تاریخی یکی از کشورهای ساحلی (ایران) در مراودات آبی در این دریاست. از آن پس، نقش روس‌ها بر اثر توسعه طلبی‌هایشان در این منطقه افزایش یافت، تا این‌که ایران پیش از روی کار آمدن سلسلهٔ قاجاریه، چندین بار با تاخت و تاز روس‌ها و عثمانی‌ها رو به رو شد، اما به سبب موقعیت جغرافیایی دریای کاسپین و عدم توسعهٔ دریانوردی در این منطقه، این تهاجم‌ها تأثیری بر موقعیت دریای کاسپین نگذاشت، همچنان که نخستین معاهده دربارهٔ این دریا که در ۱۷۳۲م میان ایران و روسیه منعقد شد، نقش ایران را در مدیریت این دریا نشان می‌دهد. در دو معاهدهٔ گلستان (۱۸۱۳م/۱۲۲۸ق) و ترکمانچای (۱۸۲۸م/۱۲۴۳ق) به حقوق طرفین در خصوص بهره‌برداری از دریای کاسپین اشاره شده است. اگر چه بر اساس این دو معاهده بخشی از سرزمین ایران جدا و به روسیه ملحق شد، اما جز محدود کردن حاکمیت ایران در استفاده از کشتی‌های جنگی، محدودیت دیگری برای ایران در بهره‌برداری از دریای کاسپین وجود نداشت و بندهای مربوط به دریای کاسپین در آن معاهدات، تکرار بندهای معاهدهٔ ۱۷۳۲م ایران و روسیه، موسوم به معاهدهٔ رشت، بود که ایران در دورهٔ نادرشاه و در اوج اقتدار او، با روس‌ها منعقد کرده بود. از این رو، می‌توان گفت که در بهترین و بدترین شرایط ممکن، خللی در اصل بهره‌برداری مشترک دو دولت حاشیهٔ دریا از دریای کاسپین ایجاد نشده است.

با از روی کار آمدن جمهوری سوسیالیستی در روسیه، معاهدات صلح گلستان و ترکمانچای، که ناقض حاکمیت نیروهای نظامی ایران در دریای کاسپین بود، از سوی دولت جدید روسیه به صورت یک‌جانبه فسخ، و حاکمیت کامل ایران بر این دریا بار دیگر اعاده شد.<sup>۷</sup> شوروی منعقد گردید، نوعی بهره‌برداری مشترک و فصل مشترک معاهداتی که از آن پس میان ایران و همکاری در زمینهٔ بهره‌برداری از منابع زندهٔ دریای

<sup>[1]</sup> رضا، نام دریای شمال ایران

<sup>[2]</sup> نک: متن معاهدهٔ ۱۹۲۱ ایران و جمهوری سوسیالیستی شوروی در http://fa.wikisource.org. last visit 4 August 2011

<sup>[3]</sup> در مقدمهٔ معاهده به صراحت بیان شده است که جمهوری سوسیالیستی شوروی معاهدات گلستان و ترکمانچای را جز بخش سرزمینی آن به صورت یک جانبه فسخ کرده است

<sup>[4]</sup> سعید نفیسی. تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران (تهران: انتشارات بنیاد، ۱۳۶۶)، ۱: ۳۶۰.

کاسپین، و همچنین تردد آزاد کشتی‌رانی بود؛ هر چند که این معاهدات در خصوص کشتی‌های جنگی طرفین ساکت است و فقط به تعهد طرفین در باب منع حضور کشورهای ثالث در این دریا تصریح دارد.

### ارزیابی مستندات حقوقی دعوی

مستندات حقوقی دریای کاسپین را در ۴ بخش مجزا می‌توان بررسی کرد: معاهدات سدهٔ ۱۸، ۱۹، ۲۰ و ۲۱م. قدیم‌ترین معاهدهٔ بین ایران و روسیه، معاهدهٔ ۱۷۳۲م/۱۱۴۵ق سن پترزبورگ است که مقرر می‌دارد “چنانچه کشتی تجارتی متعلق به اتباع روسیه در دریای کاسپین آسیب ببیند و بیم آن برود که خساراتی به اموال آن وارد شود، از دولت ایران انتظار می‌رود امکانات خود را به کار گیرد تا اموال، مورد دستبرد قرار نگیرد و در حد امکان برای نجات کشتی کمک کند.” از طرف دیگر، در این معاهده از ایران خواسته شده است که برای تخلیهٔ کالا و بارگیری در بندرهای خود، به کشتی‌های تجارتی روسی اجازه بدهد.<sup>۸</sup> پس از این معاهده، و معاهدات گلستان و ترکمانچای که به آن‌ها اشاره خواهد شد، و پس از بروز تحولات سیاسی در پی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، دولت جدید حاکم بر روسیه، در اقدامی یک‌جانبه، معاهدات گذشتهٔ خود با ایران را فسخ کرد و معاهدات جدیدی میان دو کشور منعقد شد. معاهدات سال‌های ۱۹۲۱،۱۹۲۷، ۱۹۳۱، ۱۹۳۵ و ۱۹۴۰ مجموعهٔ معاهداتی هستند که اساس نظام حقوقی دریای کاسپین، تا پیش از فروپاشی شوروی، بر پایهٔ آن‌ها استوار بوده است.

### معاهدات سدهٔ ۱۸م

در سدهٔ ۱۸م، ۳ معاهده میان ایران و روسیهٔ تزاری منعقد شد. گر چه این معاهدات به موضوع دریای کاسپین مستقیماً اشاره‌ای ندارند، اما در برخی مفاد آن به موضوع دریا، به ویژه کشتی‌رانی، اشاره دارد. در واقع مهم‌ترین استنباطی که از این ۳ معاهده می‌توان کرد، اتفاق نظر طرفین در باب آزادی کشتی‌رانی و استفاده از بنادر طرفین بدون اخذ عوارض گمرکی است. به استثنای معاهدهٔ سن پترزبورگ (۱۷۳۲م/۱۱۴۵ق)، نخستین معاهدهٔ میان ایران و روسیهٔ تزاری، که در خصوص دریای کاسپین نکته‌ای در بطن خود ندارد، معاهدات رشت (۱۷۲۹م/۱۱۴۲ق) و (۱۷۳۲م/۱۱۴۵ق) و گنجه (۱۷۳۵م/۱۱۴۸ق) به موضوع آزادی کشتی‌رانی در این دریا اشاره کرده‌اند. مادهٔ ۸ معاهدهٔ اول رشت (۱۷۲۹م/۱۱۴۲ق) در این باب تصریح کرده است که برای نفع بازرگانی آزاد و بی‌مانع هر دو طرف در زمین‌های متعلق به آن‌ها و رعایا و سکنهٔ اراضی آن‌ها در خشکی و دریا، پرداخت مالیات معمولی بنا بر رسوم و حقوق سابق، بی‌اضافه‌ای، معمول خواهد بود

و طرفین باید حق داشته باشند بی‌مانع، هر گونه کالای خود را داد و ستد کنند.<sup>۹</sup> در مادهٔ ۳ معاهدهٔ دوم رشت (۱۷۳۲م/۱۴۸ق) همین نکته تکرار شده است، با این تفاوت که طرفین بازرگانان یکدیگر را نیز از پرداخت حقوق گمرکی در خصوص کالاهایی که از طریق دریا و خشکی حمل می‌شوند، معاف کردند.<sup>۱۰</sup> در مادهٔ ۵ معاهدهٔ گنجه (۱۷۳۵م/۱۴۸ق) نیز تصریح شده است که طرفین می‌توانند برای تخلیهٔ کالاهای خود از بنادر و اسکله‌های طرفین آزادانه استفاده کنند.<sup>۱۱</sup> بنابراین، از معاهدات سدهٔ ۱۸م میان ایران و روسیهٔ تزاری، حقوق آزاد کشتی‌رانی در دریای کاسپین به صراحت مستفاد می‌گردد.

### معاهدات سدهٔ ۱۹م

معاهدات این سده شامل معاهدات گلستان و ترکمانچای است. به موجب فصل ۵ معاهدهٔ گلستان، ایران و روسیه حق کشتی‌رانی را برای بازرگانان خود همچون معاهدات پیشین به رسمیت شناختند، اما ایران از داشتن نیروی دریایی یا کشتی جنگی در دریای کاسپین منع گردید و به موجب آن، در معاهدهٔ ترکمانچای نیز همین ماده با محتوایی مشابه در فصل ۹ تکرار شد.<sup>۱۲</sup> از این رو در این دو معاهده، حق کشتی‌رانی برابر، به استثنای کشتی‌رانی نظامی، برای طرفین به رسمیت شناخته شده است.

### معاهدات سدهٔ ۲۰م

عمدهٔ معاهدات میان دو کشور ساحلی دریای کاسپین در قرن ۲۰م، معاهدات مودت و دوستی ۱۹۲۱م/۱۳۴۰ق و ۱۹۴۰م/۱۳۱۹ش است. در معاهدهٔ ۱۹۲۱م/۱۳۴۰ق، جز اعادهٔ کامل حقوق کشتی‌رانی ایران، اعم از نظامی و تجارتي در دریای کاسپین، به موجب مادهٔ ۱۱، نکتهٔ جدیدی به نظر نمی‌رسد.<sup>۱۳</sup> در واقع بر خلاف محتوای این ماده، "نظر به این‌که مطابق اصول بیان شده در فصل هشتم این عهدنامه، منعقد در دهم فورال ۱۸۲۸ مابین ایران و روسیه در ترکمانچای، نیز که فصل هشتم آن حق داشتن بحریه را در بحر کاسپین از ایران سلب نموده بود، از درجهٔ اعتبار ساقط است؛ لهذا طرفین معظمتین متعاهدتین رضایت می‌دهند که از زمان امضای این معاهده هر دو بالسویه حق کشتی‌رانی آزاد در زیر بیرق‌های خود در بحر کاسپین داشته باشند."<sup>۱۴</sup> در معاهدهٔ ترکمانچای هیچ‌گاه حقوق کشتی‌رانی بازرگانی از ایران سلب نگردیده بود. با این‌حال، معاهدهٔ ۱۹۴۰م/۱۳۱۹ش، موسوم به عهدنامهٔ بازرگانی و بحریمایی ایران و شوروی، کامل‌ترین معاهده‌ای است که می‌توان از آن، رژیم حقوقی دربارهٔ دریای کاسپین را مستفاد کرد. بند ۱ و ۲ مادهٔ ۱۲ این معاهده اشارهٔ مجددی به بحث آزادی کشتی‌رانی در کاسپین

دارد، با این تفاوت که حق کشتی‌رانی در کاسپین را نه تنها برای طرفین آزاد دانسته است، بلکه تصریح دارد که طرفین معاهده با کشتی‌های یکدیگر در بنادر خود، هنگام ورود، توقف و خروج، همچون کشتی‌های خود رفتار خواهند کرد و عوارض اخذ شده از کشتی‌ها نیز طبق همان عوارضی خواهد بود که کشتی‌های کشوری پرداخت می‌نمایند.<sup>۱۵</sup> این بدین معناست که طرفین بر اساس این معاهده هیچ‌گونه محدودیتی برای کشتی‌های کشور مقابل در بنادر خود نیز در نظر نگرفته‌اند؛ در حالی‌که امروزه کشورهای ساحلی بر اساس حقوق دریاهای در بنادر و آب‌های داخلی خویش از حاکمیت مطلق برخوردارند. طرفین کشورهای ساحلی کاسپین در بند ۴ این ماده برای نخستین بار حریمی ۱۰ مایلی را از ساحل برای ماهی‌گیری انحصاری به خود اختصاص داده‌اند. مفهوم این بند این است که طرفین خارج از این محدودهٔ انحصاری می‌توانند آزادانه به ماهی‌گیری بپردازند.<sup>۱۶</sup>

### معاهدات دریای کاسپین پس از فروپاشی اتحاد شوروی

پس از فروپاشی اتحاد شوروی و تأسیس ۳ کشور جدید در ساحل دریای کاسپین، مسائل حقوقی این دریا که پیشتر میان دو طرف مطرح بود، روند پیچیده‌ای به خود گرفت. تأسیس کشورهای جدید از یک‌سو و ظهور مسئلهٔ جدیدی چون بهره‌برداری از منابع زیر بستر دریا (هیدروکربن‌ها) به تحولات حقوقی جدیدی در این منطقه انجامید. در نهایت، برخی از کشورهای ساحلی پس از سال‌ها کش‌مکش حقوقی، برای یافتن رژیم حقوقی جدیدی از طریق مذاکره به صورت دو جانبه، اقدام به انعقاد معاهداتی بین خود کردند. در این بخش به ارزیابی این معاهدات می‌پردازیم.

نخستین موافقت‌نامه میان ایران و روسیه در ۱۸ ژانویهٔ ۱۹۹۶/۲۸ دی ۱۳۷۵ میان وزرای خارجهٔ دو

کشور به امضا رسید. طرفین در این موافقت‌نامه، ضمن اشاره به منحصر به فرد بودن دریای کاسپین و به تبع آن تعیین حقوق ویژه برای بهره‌برداری از منابع دریا از یک سو، و عدم کاربرد زور در حل اختلافات از جانب کشورهای ساحلی از سوی دیگر، تأکید می‌کنند که تنها ۵ کشور ساحلی صلاحیت تعیین رژیم حقوقی این دریا را دارا هستند. در این موافقت‌نامه همچنین به مسئولیت کشورهای ساحلی در حفاظت از زیست‌بوم (اکوسیستم) دریا و منابع جاندار آن اشاره و بر ایجاد موافقت‌نامه‌های جداگانه برای تعیین نظام دریانوردی و ماهی‌گیری در کاسپین تأکید شده است. با این‌حال، مادهٔ ۷ مهم‌ترین نکتهٔ این موافقت‌نامه است: در این ماده، طرفین بهره‌برداری از منابع معدنی زیر بستر دریا را، مادام که رژیمی حقوقی تدوین نشده است، منع کرده‌اند. این ماده تأکید می‌کند که کشورهای ساحلی نباید بدون توافق سایر کشورهای ساحلی دست به اقدامی بزنند.<sup>۱۷</sup>

موافقت‌نامهٔ دیگر، بین روسیه و قزاقستان، منعقد در ۶ ژوئیهٔ ۱۹۹۶، میان رؤسای جمهور دو کشور است. طرفین در مادهٔ ۴ آن توافق کردند تا بخش شمالی دریای کاسپین را میان خود تقسیم، و حقوق ناشی از حاکمیتشان را نسبت به اکتشاف و بهره‌برداری از منابع زیر بستر این دریا اعمال کنند. در این موافقت‌نامه توصیه شده است سایر کشورهای ساحلی نیز با تأسی به این روش، اختلافات خود را حل و فصل کنند. این موافقت‌نامه صرفاً در خصوص بهره‌برداری از منابع زیر بستر دریاست و در بخش پایانی مادهٔ ۴ آن، با اشاره به منحصر به فرد بودن منابع زندهٔ دریای کاسپین، خواستار امضای موافقت‌نامه‌ای چند جانبه میان کشورهای ساحلی، به منظور حفاظت و تکثیر این منابع، و تحقیقات دربارهٔ آن شده است. در این موافقت‌نامه به کشتی‌رانی اشاره‌ای نشده است.<sup>۱۸</sup>

سومین موافقت‌نامه میان آذربایجان و قزاقستان در

<sup>۱۸</sup>نامهٔ نمایندگان قزاقستان و جمهوری فدراتیو روسیه به سازمان ملل متحد، خطاب به دبیرکل این سازمان، مورخ ۱۳ ژوئیهٔ ۱۹۹۸ (A/52/983 S/1998/63 July 1998).

<sup>۱۹</sup>نامهٔ نمایندگان دایمی جمهوری آذربایجان و قزاقستان به سازمان ملل متحد، خطاب به دبیر کل این سازمان، مورخ ۱۸ اکتبر ۱۹۹۶

(1996 October 51/52 A/).

<sup>۲۰</sup>نامه های نمایندگان دایمی قزاقستان و ترکمنستان به سازمان ملل متحد، خطاب به دبیرکل سازمان، مورخ ۱۴ مارس ۱۹۹۷

(1997 March 52/93 A/).

<sup>۲۱</sup>نامهٔ نمایندگان دایمی جمهوری اسلامی ایران و ترکمنستان به سازمان ملل متحد، خطاب به دبیرکل سازمان، مورخ ۳۰ سپتامبر ۱۹۹۸ (1998 October 53/453 A/).

۲۱ اکتبر ۱۹۹۶ میان رؤسای جمهور دو کشور منعقد گردید. در این موافقت‌نامه بدون اشاره به هیچ تفکیکی در مرزهای آبی، صرفاً به ضرورت ایجاد کنوانسیون برای تعیین رژیم حقوقی دریای کاسپین، حفاظت از منابع زیستی، جلوگیری از آلودگی، غیر نظامی شدن دریا و تحقیقات جغرافیایی به منظور کشف کردن منابع هیدروکربن اشاره شده است. در این موافقت‌نامه همچنین بر وجود نظام دریانوردی آزادی اشاره شده که منحصر به کشورهای ساحلی باشد، و کم و کیف آن به موافقت‌نامه‌ای جداگانه موکول گردیده است.<sup>۱۹</sup>

موافقت‌نامهٔ بعدی بین قزاقستان و ترکمنستان در ۲۷ فوریهٔ ۱۹۹۷ میان رؤسای جمهور دو کشور منعقد گردید. در مادهٔ اول این موافقت‌نامه، طرفین ضمن تأکید بر تشکیل کنوانسیون برای تعیین رژیم حقوقی دریای کاسپین، توافق کردند تا زمانی که چنین کنوانسیونی به وجود نیامده است، طرفین مرزهای میان خود را بر اساس خطوط منصف و متساوی الفاصله تعیین نمایند. در این موافقت‌نامه همچنین اشاره شده است که همهٔ مسائل مربوط به منابع زنده و غیر زندهٔ دریا، کشتی‌رانی و مسائل مربوط به تغییرات سطح آب دریا، در کنوانسیون آینده پیش‌بینی شود. مسائلی از جمله تعیین منطقه‌ای انحصاری برای ماهی‌گیری، انعقاد موافقت‌نامه‌ای چند جانبه برای تعیین رژیم حقوقی دریانوردی، جلوگیری از آلودگی و غیر نظامی کردن دریای کاسپین، از دیگر نکات مهم این موافقت‌نامه است.<sup>۲۰</sup>

آخرین موافقت‌نامه میان ایران و ترکمنستان، منعقد در ۸ ژوئیهٔ ۱۹۹۸/۶ تیر ۱۳۷۷ میان رؤسای جمهور دو کشور به امضا رسید. در این موافقت‌نامه به تفکیک حدود آبی اشاره‌ای نشده است. بر اساس این موافقت‌نامه دو کشور اعلام کرده‌اند که همهٔ حقوق مربوط به این دریا باید با توافق ۵ کشور ساحلی تعیین شود و بهره‌برداری از همهٔ منابع این دریا نیز با همکاری مشترک این کشورها میسر خواهد بود، و مادام که رژیم حقوقی برای دریا تعیین نشده است، طرفین، معاهدات و موافقت‌نامه‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰م میان ایران و شوروی را به رسمیت خواهند شناخت و بر اساس آن عمل خواهند کرد. در این موافقت‌نامه همچنین بر غیر نظامی کردن دریای کاسپین، استفادهٔ صلح‌آمیز از دریا و همکاری مشترک به منظور تدوین رژیم حقوقی برای دریای کاسپین تأکید شده است.<sup>۲۱</sup> البته قراردادهای متعدد دیگری نیز در زمینهٔ بهره‌برداری از منابع هیدروکربن میان کشورهای ساحلی و شرکت‌های نفتی، از جمله قرارداد دو شرکت نفتی روسی با آذربایجان، قرارداد کنسرسیوم آذربایجان با شرکت‌های نفتی بین‌المللی، قرارداد شرکت‌های نفتی هلندی-

<sup>۹</sup> نفیسی، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ۳۵۶.  
<sup>۱۰</sup> نفیسی، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ۳۵۶.  
<sup>۱۱</sup> نفیسی، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ۳۶۷.  
<sup>۱۲</sup> نفیسی، تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ۳۰۶.  
<sup>۱۳</sup> نک: متن کامل معاهدهٔ ۱۹۲۱م ایران و شوروی در بارهٔ نظام حقوقی دریای کاسپین، در <http://fa.wikisource.org>  
<sup>۱۴</sup> نک: مادهٔ ۱۱ قرارداد ۱۹۲۱ در <http://fa.wikisource.org>  
<sup>۱۵</sup> نک: متن کامل قرارداد ۱۹۴۰ در <http://fa.wikisource.org>  
<sup>۱۶</sup> نک: مادهٔ ۴ قرارداد ۱۹۴۰ در <http://fa.wikisource.org>  
<sup>۱۷</sup> نامهٔ نمایندگان دایمی جمهوری اسلامی ایران و جمهوری فدراتیو روسیه به سازمان ملل متحد، خطاب به دبیرکل این سازمان، مورخ ۱۸ الونیهٔ ۱۹۹۶ (A/51/59. January 1996, United Nation docu-ments).



انگلیسی شل و لاسمو و یک شرکت نفتی آلمانی با ایران، و قراردادهای مشابه دیگری نیز منعقد گردیده است.

**بررسی آثار موافقت‌نامه‌ها از منظر حقوق بین‌الملل و عهدنامه‌های ۱۹۶۹ و ۱۹۷۸م وین**  
بررسی موافقت‌نامه‌ها دربارهٔ دریای کاسپین از منظر اعتبار و جاری بودن آن در شرایط موجود، به چندین طریق در حقوق بین‌الملل عمومی قابل ارزیابی است، اما مهم‌ترین آن روش پلکانی اختتام معاهدات است. براین اساس، هر معاهده‌ای ممکن است با توافق طرفین و به موجب معاهده‌ای لاحق نسخ گردد، یا به صورت صریح یا به صورت ضمنی. نسخ صریح آن است که مراتب در متن معاهده لاحق ذکر شود. گاهی نسخ تنها موضوع معاهده لاحق را تشکیل می‌دهد و گاهی ضمن آن که مقررات معاهده لاحق جانشین معاهده سابق می‌شود، در معاهده لاحق قیدی به صراحت، نسخ معاهده لاحق را مقرر می‌دارد.<sup>۲۲</sup> نسخ ضمنی آن است که مراتب در معاهده لاحق قید نشده، اما به دلیل تعارض در مفاد، امکان اجرای معاهده سابق و معاهده لاحق (مقدم و مؤخر) در آن واحد و همزمان وجود نداشته باشد. در نتیجه، معاهده لاحق به طور ضمنی معاهده سابق را نسخ می‌کند.<sup>۲۳</sup>

**بررسی اعتبار معاهدات مربوط به دریای کاسپین**  
معاهدات بین ایران و روسیه، به استثنای معاهدات ایران و شوروی، معاهدات صلح هستند و از این رو با توجه به این که هر یک بر اساس اوضاع و احوال و شرایط خاصی منعقد شده‌اند، یکی پس از دیگری یکدیگر را نسخ کرده‌اند. بنابراین، آخرین معاهده معتبر تا زمان استقرار حکومت روسیه تزاری، معاهده ترکمانچای است. نسخ معاهدات مذکور به صورت ضمنی است، زیرا به نسخ معاهدات هیچ اشاره‌ای نشده است، اما تغییرات صورت گرفته از نسخ این معاهدات نشان دارد. در ۱۹۲۱م/۱۳۴۰ق که معاهده مودت و دوستی میان ایران و شوروی منعقد شد، جز آن بخش از معاهده که به مسائل مرزی مربوط است، سایر مفاد معاهده ترکمانچای صریحاً نسخ شده است. حتی می‌توان فسخ یک‌جانبه از سوی شوروی را هم برداشت کرد. در فصل اول و دوم آن معاهده آمده است: دولت شوروی ضمن ابراز تنفر از معاهدات دولت روسیه تزاری، این معاهدات را از درجه اعتبار ساقط می‌داند. از این رو، همه معاهدات روسیه تزاری با ایران، جز مفاد مربوط به معاهدات مرزی که در فصل چهارم معاهده ۱۹۲۱ بدان اشاره شده، از درجه اعتبار ساقط است. لذا همه محدودیت‌هایی که با این معاهده در خصوص حق داشتن نیروی دریایی در دریای کاسپین به وجود آمده بود، کان لم یکن گردید. بنابراین، معاهدات ۱۹۲۱

و ۱۹۴۰م میان ایران و شوروی از منظر اعتبار زمانی، معاهداتی مُجراً محسوب می‌شوند؛ مگر آن که ادعا شود معاهداتی که پس از فروپاشی اتحاد شوروی میان کشورهای ساحلی منعقد شده‌اند، می‌توانند نسخ این دو معاهده باشند، که این ادعا نیز بررسی خواهد شد. ادله دیگری که ممکن است طرفین این معاهدات (که امروز ۵ کشور ساحلی کاسپین هستند) برای بطلان معاهدات مذکور بدان‌ها استناد کنند، مسئله تغییر بنیادین اوضاع و احوال یا قاعده ربوس است. بر اساس این قاعده، چنانچه یکی از طرفین معاهده وجود تغییراتی را تشخیص دهد، می‌تواند از معاهده خارج شود، یا آن معاهده را فاقد اعتبار بداند.<sup>۲۴</sup> دیوان بین‌المللی دادگستری در رأیی که در دعوی مربوط به ماهی‌گیری در ۱۹۷۳م صادر کرد، اعلام داشت که تغییر اوضاع و احوالی که باید به عنوان مبنایی یا حیاتی تلقی شوند، آن‌هایی هستند که موجودیت یا توسعه حیاتی یکی از طرف‌های معاهده را به مخاطره می‌افکند.<sup>۲۵</sup> از این رو، موجودیت یا توسعه حیاتی طرفین معاهده را به مخاطره نینداخته‌اند و بسیار دور از باور است که چنین ادعایی مسموع قرار گیرد.

موارد یاد شده، که در واقع اقتباسی از کنوانسیون ۱۹۶۹م در خصوص حقوق معاهدات است، واجد هیچ التزامی برای استناد به آن برای ارزش‌گذاری معاهدات ایران و شوروی نیست، زیرا این عهدنامه به صراحت ابراز داشته است که عطف به ما سبق نمی‌شود. با این حال، با در نظر گرفتن همه ضوابط و شرایط کنوانسیون ۱۹۶۹م وین و حقوق بین‌الملل عرفی، معاهدات ایران و شوروی معاهداتی سالم و معتبر به شمار می‌آیند.

### بررسی اعتبار معاهدات دریای کاسپین از منظر جانشینی دولت‌ها

بر اساس کنوانسیون ۱۹۷۸م وین در خصوص جانشینی معاهدات، می‌توان گفت که کشورهای جانشین اتحاد شوروی سابق، جانشین معاهدات مذکور تلقی می‌گردند. دلایلی که بر صحت این جانشینی می‌توان برشمرد، این‌هاست:

۱. همه کشورهای ساحلی جانشین اتحاد شوروی با انتشار اعلامیه‌ای رضایت خود را بر جانشینی در معاهدات مذکور به صورت صریح و کتبی ابراز داشته‌اند.
۲. معاهدات موصوف در بخش مربوط به دریای

<sup>۲۲</sup> محمدرضا ضیایی بیگدلی، حقوق معاهدات بین‌المللی (چاپ ۳؛ تهران: گنج دانش، ۱۳۸۵)، ۲۵۴.  
<sup>۲۳</sup> ضیایی بیگدلی، حقوق معاهدات بین‌المللی، ۱۷.  
<sup>۲۴</sup> ضیایی بیگدلی، حقوق معاهدات بین‌المللی، ۲۷۲.

کاسپین، معاهداتی سرزمینی به شمار می‌روند و این معاهدات حتی در صورت عدم اعلامیه جانشینی، برای کشور جانشین لازم الاجراست.  
۳. کشورهای به جای مانده از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی کشورهای تازه استقلال یافته به شمار نمی‌روند. بلکه کشورهایی هستند که بر اثر تجزیه یک کشور سلف تأسیس شده‌اند. از این رو، همه اجزای معاهده بر این کشورها اعمال می‌شود و کاربرد اصطلاح لوح پاک برای چنین کشورهایی بلا موضوع است.

### تعارض‌های موجود میان معاهدات دریای کاسپین و اثر آن بر طرف‌های ثالث

نکته دیگری که به بحث آثار معاهدات بر طرف‌های ثالث و نهایتاً تعارض میان معاهدات کاسپین اشاره دارد، از غامض‌ترین نکات است. قاضی بین‌المللی که برای کشف واقعیت ناگزیر است به معاهدات اخیر میان کشورهای ساحلی رجوع کند، با ۵ معاهده روبرو می‌شود که از یک سو می‌توانند دارای آثار تکلیفی برای طرف ثالث بدون رضایت وی داشته باشند، و از سوی دیگر با یکدیگر در تعارض قرار می‌گیرند. اگر چه بر اساس کنوانسیون وین، معاهدات بدون رضایت ثالث تکلیفی برای ثالث ایجاد نمی‌کند، و در صورت تکلیف هم باید بر اساس معاهده‌ای مستقل میان ثالث و طرفین معاهده این تکالیف کتباً و صراحتاً ذکر شود، اما ماده ۳۸ این کنوانسیون تصریح دارد که «هیچ‌یک از مواد ۳۴ تا ۳۷ مانع از آن نیست که قاعده مقرر در معاهده، که به عنوان قاعده عرفی حقوق بین‌الملل به رسمیت شناخته شده است، برای کشور ثالث الزام‌آور گردد.»<sup>۲۴</sup> از این رو، ابتدا باید بررسی شود آیا معاهدات بین روسیه - قزاقستان از یک سو و ترکمنستان - قزاقستان از سوی دیگر، که به نوعی معاهدات سرزمینی به شمار می‌روند و عملاً بخشی از دریا را میان خود تقسیم کرده‌اند، می‌توانند آثاری برای دولت‌های ثالث ساحلی داشته باشند؟ از آن‌جا که این معاهدات موجد حق برای ثالث نیستند، بلکه می‌توانند موجد تکالیفی برای ثالث باشند، از جمله در خصوص تقسیم دریا، تنها در صورتی می‌توان این معاهدات را موجد اثر تکلیفی برای ثالث دانست که بر پایه ماده ۳۸ کنوانسیون، قاعده‌ای عرفی تلقی شود. پس در این باره که آیا تقسیم دریای کاسپین می‌تواند با قاعده عرفی تطابق داشته باشد، باید به عرف بین‌المللی در خصوص وضعیت دریا‌های مشابه وضعیت کاسپین از یک سو، و همچنین عرف موجود

<sup>۲۵</sup> ضیایی بیگدلی، حقوق معاهدات بین‌المللی، ۲۷۹.

<sup>۲۶</sup> نک: متن کنوانسیون حقوق معاهدات (وین ۱۹۶۹)، در: ضیایی بیگدلی، حقوق معاهدات بین‌المللی، پیوست‌ها.

در خصوص دریای کاسپین توجه کرد. همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، دریای کاسپین از زمانی که تحت نظر دو دولت ساحلی قرار داشت، به صورت مشترک اداره شده و هیچ‌گاه حدود آن تقسیم نگردیده است.

مسئله بعدی تعارضات میان معاهدات متوالی ۵ کشور ساحلی است. همان‌گونه که پیش‌تر ذکر شد، از میان ۵ معاهده کشورهای ساحلی، معاهده ایران-روسیه با معاهده روسیه-قزاقستان و معاهده ترکمنستان-قزاقستان با معاهده ایران-ترکمنستان در تعارض با یکدیگر است. با عنایت به این که در این عهدنامه‌ها به متابعت یا عدم مغایرت معاهدات اشاره صریحی نشده است، برای حل این تعارض می‌توان به راهکار تصریح شده در کنوانسیون وین مراجعه کرد. به موجب بند ۴ ماده ۳۰ این عهدنامه، «چنانچه طرف‌های معاهده مؤخر، همه طرف‌های معاهده مقدم را شامل نباشند، میان کشورها یا سازمان بین‌المللی هر دو معاهده، همان قاعده در بند ۳ مجراست.» بند ۳ ماده ۳۰ نیز اذعان دارد «هر گاه همه طرف‌های معاهده مقدم (سابق) همان طرف‌های مؤخر (لاحق) باشند، اما معاهده مقدم فسخ نشده یا خاتمه نیافته یا اجرای آن طبق ماده ۵۹ به حالت تعلیق در نیامده باشد، معاهده مقدم فقط تا حدودی اعمال می‌شود که مقررات آن با مقررات مؤخر منطبق باشد.» از این رو، می‌توان گفت در موضوع اول، یعنی معاهدات متوالی میان ایران - روسیه و روسیه - قزاقستان، معاهده روسیه-قزاقستان معاهده لاحق است. پس معاهده ایران - روسیه باید تا حدودی اعمال شود که با مقررات معاهده روسیه-قزاقستان منطبق باشد. می‌توان استدلال کرد که ماده ۷ معاهده ایران - روسیه، که بر اساس آن طرفین را از بهره‌برداری از منابع معدنی زیر بستر دریا منع کرده است مادام که رژیم حقوقی در این زمینه تدوین نشده، در تعارض با تقسیم دریا و بهره‌برداری از منابع زیر بستر آن است. بر اساس قاعده ذکر شده، این ماده با معاهده لاحق روسیه - قزاقستان منطبق نیست و لذا از نظر روسیه دیگر قابل اعمال نخواهد بود.

اما چنین وضعیتی با توجه به معاهدات متعارض میان قزاقستان-ترکمنستان و ایران و ترکمنستان، کاملاً بر عکس است. در این قضیه معاهده لاحق، معاهده ایران و ترکمنستان است که بر اساس آن طرفین توافق کرده‌اند مادام که رژیم حقوقی برای دریای کاسپین ایجاد نشود، طرفین معاهدات ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰م میان ایران و اتحاد شوروی را به رسمیت خواهند شناخت. این معاهده می‌تواند توافق‌های قزاقستان-ترکمنستان را در خصوص ترسیم خط منصف برای تعیین یک حریم دریایی در مرزهای مقابل یکدیگر، از منظر ترکمنستان بی‌اعتبار سازد.

بدین ترتیب از میان ۵ معاهده یاد شده، به ۳ معاهده

دست یافته‌ایم که مفاد آن می‌تواند از منظر دیوان معتبر تلقی شوند: معاهده‌ای که مبتنی بر تقسیم دریا تا نیل به رژیم‌های حقوقی است (روسیه– قزاقستان)؛ معاهده‌ای که مبتنی بر مجرا بودن معاهدات ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰م (ایران–ترکمنستان) است؛ و معاهدات ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰م که آثار آن بر اساس اصل جانشینی همچنان نافذ است. معاهدهٔ سوم هم معتبر، اما فاقد محتوا برای بحث فوق است.

اعتبار این معاهدات از منظر کشورهای طرف آن، با اعتبار آن از منظر دیوان مقوله‌ای جداست. در واقع قاعدهٔ حل تعارض معاهدات زمانی می‌تواند از سوی دیوان اعمال شود که کشورهای طرف معاهده به کنوانسیون حقوق معاهدات مصوب ۱۹۶۹م وین ملحق شده باشند. در غیر این صورت، معاهدات مذکور از منظر حقوق بین‌الملل، می‌تواند برای هر یک طرفین معاهده مجرا و معتبر باشد. البته ممکن است که کشورهای طرف معاهده صرفاً تعهد خود را به بخش‌هایی از معاهده ابراز نمایند و آن را به دلایلی چون تغییر بنیادین اوضاع و احوال و همچنین تعارض با قاعدهٔ امره غیر قابل اجرا توصیف نمایند. پذیرش این مدعیات بی‌تردید نیاز به استدلالاتی دارد که طرفین دعوی باید برای اثبات آن نزد قضات دیوان مطرح نمایند.

### بررسی مواضع حقوقی کشورهای ساحلی دریای کاسپین پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی

پیش از فروپاشی اتحاد شوروی ماهیت نظام حقوقی دریای کاسپین در دو موضوع خلاصه می‌گردید: نخست دریانوردی و حفظ امنیت آن؛ و دیگر بهره‌برداری از منابع زندهٔ آبی که منبع تغذیه و صادرات کشورهای ساحلی به شمار می‌رفت. از این رو، همهٔ معاهدات و توافق‌نامه‌های موجود در این باره بیش‌تر شامل این موارد می‌شود. اما موضوع دیگری که امروزه به عنوان چالشی جدی میان کشورهای حاشیهٔ کاسپین مطرح است، بهره‌برداری از منابع زیر بستر غیر زندهٔ این دریاست که هیچ رویه‌ای میان کشورهای ساحلی، در این زمینه وجود نداشته است. کشف منابع نفت و گاز در برخی حوزه‌های آبی این دریا و اهمیت این منابع برای کشورهای ساحلی، زمینه را برای بروز اختلافات جدید در این حوزه تشدید کرده است. با به رسمیت شناخته شدن کشورهای تازه تأسیس شده از سوی سازمان ملل متحد و سایر کشورها، به تدریج اختلافات میان ۵

کشور ساحلی بر سر بهره‌برداری از دریای کاسپین آغاز شد. نقطهٔ شروع این اختلافات، تصمیم جمهوری آذربایجان به بهره‌برداری از منابع نفت و گاز خود با مشارکت کنسرسیومی بین‌المللی بود. این موضوع به اعتراض دیگر کشورهای ساحلی، از جمله ایران،

روسیه و ترکمنستان انجامید و دو نظریهٔ حقوقی از سوی کشورهای ساحلی در خصوص نظام حقوقی دریای کاسپین مطرح شد: اعتقاد به وجود نظام حقوقی مشاع در سراسر پهنهٔ آبی؛ و اعتقاد به تقسیم دریا میان کشورهای ساحلی. نظریهٔ اول در ابتدا به ایران و روسیه متعلق بود. روسیه و ایران بر پایهٔ این نظریه با استناد به معاهدات پیشین خود و تأکید بر دوام آن‌ها، از یک رژیم حقوقی مشاع در کاسپین دفاع می‌کردند؛ در مقابل، دیگر کشورهای ساحلی خواستار تقسیم دریا و برقراری رژیم حقوقی جدیدی بودند. با گذر زمان و بروز پاره‌ای از تحولات سیاسی در منطقه، روسیه به تدریج از مواضع خود عقب‌نشینی کرد و با انعقاد موافقت‌نامه‌ای با جمهوری قزاقستان در خصوص تحدید حوزهٔ آبی خود با این کشور، عملاً به سمت نظریهٔ تقسیم دریا رفت. ایران هم به ناگزیر به صورت تلویحی نظریهٔ تقسیم دریا را پذیرفته است.

حال اگر این نظریه بار دیگر تغییر کند و موضوع به هر نحوی به دیوان ارجاع شود، دیوان دادگستری بین‌المللی در این خصوص چه حکمی صادر خواهد کرد؟ آیا سوابق موجود کشورها، برای دیوان حجت خواهد بود یا رویهٔ عملی کنونی؟ در صورت پذیرش نظریهٔ تقسیم، این تقسیم بر چه اساسی صورت خواهد گرفت؟ برای تشریح این مباحث و رسیدن به پاسخی حقوقی، ابتدا باید همهٔ عوامل حقوقی مؤثر در این دعوی را بررسی نماییم.

### مواضع حقوقی قزاقستان

جمهوری قزاقستان در اعلامیه‌های رسمی که نزد دبیرخانهٔ سازمان ملل متحد تودیع کرده است، با استناد به این‌که مفهوم فلات قاره برای نخستین بار در کنوانسیون ۱۹۸۲ حقوق دریاها آمده است، اشاره دارد که رژیم حقوقی دریای کاسپین باید بر پایهٔ همان کنوانسیون تعیین شود. قزاقستان در نامه‌ای رسمی اظهار داشته است که مقررات ویژهٔ کنوانسیون ۱۹۸۲ باید به دریای کاسپین هم تعمیم یابد. در این نامه همچنین جمهوری قزاقستان اعلام کرده است که طبق معاهدات منعقدۀ میان ایران و اتحاد شوروی، مرز دریایی این دو کشور خط فرضی آستاراخان– حسینقلی است. همچنین این کشور به وجود مرزهایی استناد کرده است که پیش از فروپاشی اتحاد شوروی از سوی آن

میان جمهوری‌های ساحلی ترسیم شده بود. استدلال جمهوری قزاقستان وجود کانال ولگا – دن است که دریای کاسپین را به دریای سیاه مرتبط می‌سازد. طبق نظر این کشور، در دریای کاسپین باید برای ۵ کشور ساحلی محدوده‌هایی چون دریای سرزمینی و فلات قاره تعیین کرد و کشورهای ساحلی باید در این مناطق از حاکمیت انحصاری برخوردار باشند.<sup>۲۷</sup>

### مواضع حقوقی روسیه

روسیه، دریای کاسپین را بسته و محاط در خشکی وصف کرده است. به اعتقاد روس‌ها، کاسپین منطقه‌ای مشترک است که منابع زیر بستر آن باید با رضایت کشورهای حاشیهٔ آن بهره‌برداری شود. روسیه همچنین با استناد به معاهدات اتحاد شوروی و ایران، این معاهدات را همچنان معتبر می‌داند و از این رو در خصوص نظام کشتی‌رانی در این دریا، به تردد آزادانهٔ کشورهای ساحلی همچنان ابراز پای‌بندی کرده است.<sup>۲۸</sup> با این حال، روسیه در ۱۹۹۶ پیشنهاد کرد که هر کشور در محدوده‌ای ۴۵ مایلی حق انحصاری بهره‌برداری از منابع زیر بستر دریای کاسپین را داشته باشد. این پیشنهاد سپس در موافقت‌نامه‌ای عملی شد که این کشور با جمهوری قزاقستان امضا کرد. دو کشوردر این معاهده به تحدید مرزهای آبی خود اقدام و بخش‌های شمالی دریاچهٔ کاسپین را عملاً میان خود تقسیم کردند.<sup>۲۹</sup>

### مواضع حقوقی آذربایجان

مواضع جمهوری آذربایجان هم به مواضع قزاقستان نزدیک است. بر این اساس، این کشور با استناد به مادهٔ ۱۲۲ کنوانسیون حقوق دریاها، دریای کاسپین را نیمه بسته می‌داند و معتقد است که مفاد این کنوانسیون در خصوص آن مجراست. جمهوری آذربایجان همچنین استدلال می‌کند اتحاد شوروی خطوطی را در قلمرو سرزمینی خود میان جمهوری‌های عضو ترسیم کرده بود که بر اساس قوانین پیشین اتحاد شوروی در حکم مرز و تابع مقررات بین‌المللی است. به ادعای آذربایجان، این خطوط که برای تفکیک میان مناطق صنعتی ترسیم شده بود، اکنون نیز در خصوص تعیین کرانه‌های آبی کاسپین صادق است. باکو برای اثبات این ادعا، به تعیین حدود دریاچه‌هایی چون سوپریور، هورون، اریه و انتاریو میان کانادا و ایالات متحدهٔ آمریکا، یا دریاچهٔ ژنو

<sup>[1]</sup> نامهٔ نمایندهٔ دائمی قزاقستان به سازمان ملل متحد، خطاب به دبیرکل سازمان، مورخ ۱۱ دسامبر ۱۹۹۸ (A/53/741).

<sup>[2]</sup> نامهٔ نمایندهٔ دائمی جمهوری اسلامی ایران در سازمان ملل، خطاب به دبیرکل سازمان، مورخ ۳ سپتامبر ۱۹۹۷ (A/52/324).

میان فرانسه و سوئیس، و دریاچهٔ کنستانتین استناد کرده است.<sup>۳۰</sup>

### مواضع حقوقی ترکمنستان

عشق‌آباد گر چه به صورت رسمی مواضع جمهوری‌های آذربایجان و قزاقستان را در زمینهٔ نیمه بسته خواندن کاسپین تأیید نکرده است، اما تصویب قانونی که حد ۱۲ مایل از ساحل این کشور را به عنوان دریای سرزمینی تعیین کرده، نشان‌گر این موضوع است که این کشور نیز همچون قزاقستان دریای کاسپین را دریایی باز می‌داند.

### مواضع حقوقی ایران

ایران در قبال رژیم حقوقی دریای کاسپین، مواضع حقوقی دو گانه‌ای را اتخاذ کرده است: از یک سو بر معاهدات گذشتهٔ خود با اتحاد جماهیر شوروی و جاری بودن آن در قبال ۵ کشور ساحلی، به ویژه در حیطهٔ بهره‌برداری از منابع سطح و بستر دریای کاسپین مِچنان تأکید دارد؛ از سوی دیگر، نظر ۴ کشور دیگر ساحلی را مبنی بر تقسیم دریای کاسپین و با تأکید بر انصاف و سهم برابر، پذیرفته است. در واقع از نگاه ایران، اگر قرار است که سطح بستر و زیر بستر دریای کاسپین میان کشورهای ساحلی تقسیم گردد، این تقسیم باید بر اساس سهم برابر، یعنی ۲۰ درصد برای هر دولت ساحلی باشد. این موضع ایران پس از مذاکرات سه جانبه میان ایران، روسیه و ترکمنستان به صورت رسمی اعلام شد.<sup>۳۱</sup>همان‌گونه که پیش‌تر گفته شد، ایران و روسیه ضمن موافقت‌نامه‌ای رژیم مشاع را برای کاسپین تجویز کردند، اما پس از آن‌که روسیه با عقد موافقت‌نامه‌ای با قزاقستان، از موضع اشاعهٔ رژیم مشاع در کاسپین عدول کرد، ایران ناگزیر به پذیرش نظریهٔ تقسیم دریا شد. عدول از چنین موضعی، که عملاً چشم‌پوشی از منافع ایران در سراسر این دریا بود، موضع ایران را در مذاکرات در وضعیت ضعیفی قرار داد، تا جایی که سایر همسایگان کاسپین سهمی کم‌تر از ۲۰ درصد را برای ایران قائل شده‌اند. با این حال، ایران سعی کرده است تا این اختلاف را از راه تأسیس سازمانی منطقه‌ای برای کاسپین حل و فصل کند. تأسیس سازمان منطقه‌ای برای کاسپین در واقع می‌تواند راهکاری بینابین تلقی گردد، راهکاری که کنوانسیون ۱۹۸۲ حقوق دریاها در مادهٔ ۱۲۳ خود برای دریا‌های بسته و نیمه بسته توصیه کرده است.

## موضوعات دعاوی حقوقی دریای کاسپین

دعاوی حقوقی موجود بر سر دریای کاسپین در مجموع ۳ دعوی را شامل می‌شود: حقوق تردد و کشتی‌رانی؛ بهره‌برداری از منبع زندهٔ دریا؛ بهره‌برداری از

منابع غیر زنده و ثابت.

کشورهای ساحلی در باب مسئله کشتی رانی و دریانوردی مواضع بسیار نزدیکی دارند. از جمله وجوه اشتراک این کشورها، اتفاق نظر درباره مجرا بودن معاهدات ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰ میان ایران و اتحاد شوروی است. جمهوری قزاقستان در اعلامیه رسمی خود تأکید دارد که این دو معاهده درباره کشتی رانی مجراست. قزاقستان احداث یک نظام حقوقی دریانوردی را بر پایه این ۲ معاهده پذیرفته است. همچنین در موافقت نامه ۱۷ مارس ۱۹۹۷ میان قزاقستان و ترکمنستان، دو کشور با پذیرش کشتی رانی آزاد در دریای کاسپین، کشتی رانی را انحصاراً حق ۵ کشور ساحلی دانستند و تأکید کردند که باید در این خصوص معاهده‌ای مستقل میان ۵ کشور ساحلی منعقد گردد.

جمهوری فدراتیو روسیه هم در مواضع رسمی خود، دریانوردی در دریای کاسپین را با در نظر گرفتن مقررات ملی بندری کشورهای ساحلی، آزاد توصیف کرده است. از این رو، کشورهای ساحلی می‌توانند در همه مناطق کاسپین و با حفظ حریم، به کشتی رانی بپردازند.

جمهوری آذربایجان هم در نامه‌ای که نزد سازمان ملل تودیع کرده است، همچون جمهوری قزاقستان معاهدات ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰ منعقد میان ایران و اتحاد شوروی را در زمینه کشتی رانی مجرا دانسته و به رسمیت شناخته است. جمهوری ترکمنستان هم با موافقت نامه‌ای با جمهوری قزاقستان، کشتی رانی آزاد میان ۵ کشور ساحلی را عملاً به رسمیت شناخته است. جمهوری اسلامی ایران هم در نامه‌های متعددی که نزد سازمان ملل تودیع کرده است، بر مجرا بودن معاهدات گذشته ایران و شوروی تأکید دارد و از وجود نظام آزاد دریانوردی میان ۵ کشور ساحلی حمایت می‌کند. در موافقت نامه‌ای که در ۱۹۹۷ میان رؤسای جمهور ایران و ترکمنستان منعقد گردید، بر مجرا بودن این معاهدات در خصوص دریانوردی تأکید شده است.<sup>۳۲</sup> در موافقت نامه‌ای که میان روسیه و قزاقستان منعقد گردیده، به حمایت از آزادی کشتی رانی اشاره شده است. از این رو، می‌توان گفت در خصوص تعیین نظام خاص دریانوردی میان ۵ کشور ساحلی اختلاف نظر عمده‌ای وجود ندارد و این کشورها می‌توانند بدون رجوع به دیوان، مسئله دریانوردی میان خود را در قالب معاهده بسته ۵ جانبه حل کنند.

### مسئله ماهی گیری در دریای کاسپین

این مسئله مشابه مسئله دریانوردی و کشتی رانی است. وجود معاهداتی در این زمینه، از جمله معاهده ۱۹۴۰ که از تعیین محدوده‌ای ده مایلی برای کشورهای ساحلی جهت بهره‌برداری انحصاری از منابع زنده به

صراحت سخن گفته است، تا اندازه‌ای می‌تواند تکلیف موضوع را روشن سازد. با توجه به این که جمهوری‌های قزاقستان و آذربایجان معاهدات ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰ را در خصوص نظام ماهی گیری در دریای کاسپین به رسمیت شناخته‌اند<sup>۳۳</sup> و جمهوری فدراتیو روسیه نیز در یادداشت رسمی‌اش بار دیگر بر مجرا بودن معاهدات گذشته تأکید دارد، و همچنین توافق نامه میان ایران و ترکمنستان بار دیگر به مجرا بودن معاهدات گذشته اشاره دارد، ظاهراً نباید مسئله مهمی در این خصوص باقی بماند، اما بند یک موافقت نامه میان روسیه و قزاقستان، که در آن به معاهدات گذشته اشاره‌ای نشده و در مسئله مربوط به ماهی گیری به توافق بر سر تعیین سهمیه ماهی گیری اشاره می‌کند، دستیابی به اتفاق نظر را تا حدودی پیچیده کرده است. اما این موافقت نامه تا حدودی مواضع رسمی روسیه را، که تأکید بر مجرا بودن قراردادهای پیشین میان ایران و شوروی داشته است، تحت تأثیر جدی قرار می‌دهد. از این رو، می‌توان گفت که روسیه و قزاقستان در زمینه رژیم حقوقی ماهی گیری قائل به شرایطی ویرای معاهده ۱۹۴۰ هستند و از این رو با مواضع ایران و ترکمنستان در تعارض قرار می‌گیرند که بر مجرا بودن این معاهده تأکید دارد.

### مسئله فلات قاره در دریای کاسپین

دریای کاسپین دارای منابع شناخته شده‌ای است که در آخرین تلاش برای رسیدن به منابع بیش تر و دراز مدت تر انرژی کشف شده است. فروپاشی اتحاد شوروی و افزایش روزافزون تقاضای جهانی انرژی، اهمیت ژئوپلیتیک و ژئواکونومیک این دریا را افزایش داده است. طبق پیش بینی‌های انجام شده، در ۲۰۲۰م حدود ۳/۵ درصد عرضه جهانی نفت و ۷ درصد عرضه جهانی گاز از این دریا خواهد بود.

جز روسیه و ایران که از لحاظ انرژی دارای منابع قابل توجهی هستند، از میان ۸ کشور تازه استقلال یافته آسیای مرکزی و قفقاز، کشورهای آذربایجان، قزاقستان، ترکمنستان و ازبکستان دارای ذخائر ثابت شده ۳۲ میلیارد بشکه نفت و ۳۷۳ تریلیون فوت مکعب گاز هستند.<sup>۳۴</sup>

مسئله فلات قاره، یا منابع طبیعی زیر بستر دریای کاسپین، عمده ترین مسئله مورد مناقشه میان دولت‌های

ساحلی در کاسپین است. در این خصوص دست کم دو چالش مهم در این منطقه وجود دارد که هنوز راه حلی برای آن یافت نشده است: اختلاف ایران و آذربایجان بر سر حوزه نفتی البرز؛ اختلاف ترکمنستان و آذربایجان بر سر حوزه گازی سردار.

جمهوری‌های ترکمنستان و قزاقستان از یک سو، و جمهوری قزاقستان و جمهوری فدراتیو روسیه از سوی دیگر، با انعقاد موافقت نامه‌هایی دو جانبه با تقسیم حوزه‌های آبی خود بر اساس خط منصف، محدوده مرزی میان خود را تا تعیین یک رژیم حقوقی برای دریای کاسپین تعیین کرده‌اند. بر این اساس می‌توان گفت که این ۳ کشور ساحلی با تقسیم آب‌های مجاور میان خود، منابع زیر بستر دریا و همچنین منابع زنده این بخش از دریا را عملاً میان خویش تقسیم کرده‌اند. با این حال، در معاهده روسیه و قزاقستان، مسائلی چون تعبیه کابل‌های زیرزمینی و لوله گذاری، به انعقاد توافق نامه‌ای میان همه کشورهای ساحلی منوط شده است.

ایران و روسیه در ۱۹۹۵ با انعقاد موافقت نامه‌ای بر بهره‌برداری مشترک از منابع دریای کاسپین بر پایه معاهدات بین المللی تأکید کرده‌اند. در این موافقت نامه همچنین تصریح شده است که در خصوص بهره‌برداری از منابع معدنی زیر بستر دریای کاسپین، مادام که نظام حقوقی مشخصی در این زمینه تدوین نگردیده است، بهره‌برداری از این منابع به اجازه همه دولت‌های ساحلی منوط باشد.<sup>۳۵</sup> چنین موافقت نامه‌ای میان ایران و ترکمنستان نیز وجود دارد. ایران همچنین با انتشار یانه‌ای در خصوص مواضع پیرامون منابع معدنی دریای کاسپین، هر گونه بهره‌برداری از این منابع را در غیاب رژیم حقوقی مورد توافق ۵ کشور ساحلی، عملی نامشروع توصیف کرده است.<sup>۳۶</sup> ایران به رغم این مواضع، با آغاز فعالیت‌های اکتشاف و بهره‌برداری از منابع نفتی در دریای کاسپین، عملاً رویه‌ای خلاف مواضع گذشته‌اش اتخاذ کرده است. جمهوری قزاقستان معتقد است که هر کشور ساحلی باید منطقه‌ای انحصاری برای بهره‌برداری از منابع معدنی دریا داشته باشد. آذربایجان هم معتقد است که معاهدات بین ایران و اتحاد شوروی در زمینه بهره‌برداری از منابع معدنی، ساکت است و از این رو نمی‌توان با استناد به این

در ۳ ژانویه ۲۰۱۱.

<sup>۳۵</sup> مهرداد ناظمی، "دریای خزر و حقوق بین الملل: گزینه‌های متفاوت با توجه به آرای دیوان بین المللی دادگستری،" *مجله حقوقی*، شماره ۲۶-۲۷ (۱۳۸۰-۱۳۸۱)، ۲۵۱.

<sup>۳۶</sup> ناظمی، "دریای خزر و حقوق بین الملل: گزینه‌های متفاوت با توجه به آرای دیوان بین المللی دادگستری،" ۸.

معاهدات به عملکرد این کشور در بهره‌برداری از منابع این دریا اعتراض کرد.

از این رو، می‌توان گفت که همه کشورهای ساحلی دریای کاسپین، جز ایران و آذربایجان، در واقع مواضع دو گانه‌ای درباره بهره‌برداری از منابع معدنی زیر بستر دریای کاسپین دارند.

### بررسی موارد رسیدگی شده در دیوان در زمینه تحدید مرزهای آبی

با بررسی اجمالی دعوی رسیدگی شده در دیوان بین المللی دادگستری، از بدو تأسیس دیوان ۱۰ دعوی در زمینه تحدید مرزهای آبی در آن مرجع طرح شده است. این دعوی عبارتند از: ۱. قضیه فلات قاره دریای شمال (۱۹۶۹)؛ ۲. قضیه فلات قاره دریای اژه میان ترکیه و یونان (۱۹۷۶)؛ ۳. قضیه فلات قاره گرینلند میان آمریکا و کانادا (۱۹۸۱)؛ ۴. قضیه تحدید حدود مرزی میان لیبی و مالت در دریای مدیترانه (۱۹۸۲)؛ ۵. قضیه فلات قاره مدیترانه میان تونس و لیبی (۱۹۸۴)؛ ۶. قضیه تحدید حدود میان دانمارک و نروژ (۱۹۸۸)؛ ۷. قضیه تحدید مرزهای دریای میان گینه و سنگال (۱۹۹۱)؛ ۸. قضیه رژیم حقوقی خلیج تاریخی فونسکا (۱۹۹۱)؛ ۹. قضیه تحدید مرزهای آبی بحرین و قطر (۱۹۹۱)؛ ۱۰. قضیه تحدید مرزهای آبی میان کامرون و نیجریه (۱۹۹۴)؛ ۱۱. قضیه تحدید مرزهای آبی میان رومانی و اوکراین در دریای سیاه (۲۰۰۴). از این میان شاید تنها ۳ مورد را بتوان یافت که وضعیت آن‌ها به لحاظ تعریف ارائه شده در ماده ۱۲۲ کنوانسیون حقوق دریاها، با وضعیت دریاها بسته یا نیمه بسته مشابهت داشته باشد.

### نتیجه گیری

آیا بسته یا باز بودن یک دریا در تعیین رژیم حقوقی آن نقش دارد و در آرای دیوان چنین نقشی لحاظ می‌گردد یا خیر؟ طبق تعریف ماده ۱۲۲ کنوانسیون ۱۹۸۲ حقوق دریاها، دریای بسته یا نیمه بسته به دریایی اطلاق می‌گردد که میان چند کشور ساحلی، یا میان دریای سرزمینی، یا منطقه اقتصادی انحصاری چند کشور محصور شده و از طریق باریکه آبی به دریای آزاد مرتبط شده باشد. آیا چنین تعریفی را می‌توان به دریای کاسپین تعمیم داد؟ از این باب که دریای کاسپین میان چند کشور ساحلی محصور شده است، تردیدی وجود ندارد؛ اما این که آیا باریکه آبی مورد اشاره در کنوانسیون دریاها به رودخانه‌های ولگا - دن هم اطلاق می‌گردد، چندان روشن نیست. بررسی‌های به عمل آمده از آرای دیوان در قضیه فلات قاره میان قطر و بحرین و همچنین تحدید حدود میان رومانی و اوکراین در سال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۹، نشان می‌دهد که بسته یا باز بودن دریا تأثیری در معیارهای

دیوان برای تصمیم‌گیری در خصوص تحدید حدود دریا یا منطقه فلات قاره ندارد. تنها نکته‌ای که می‌توان از باب بسته یا نیمه بسته بودن دریا در آرای دیوان گفت، اشاره به رعایت انصاف و حقوق ثالث است. در واقع دیوان در تحدید حدود در دریای بسته، توجه خود را به حقوق سایر دول ساحلی هم معطوف کرده است. با این ملاحظه می‌توان گفت که اساساً شکل دریای کاسپین از منظر دیوان تأثیری در رژیم حقوقی این دریا نخواهد داشت و آنچه در قضیه کاسپین می‌تواند مورد استناد دیوان قرار گیرد، توافقات و معاهدات معتبری است که میان طرفین مجرا باشد. در واقع باید دید که معاهدات و موافقت‌نامه‌های موجود در دریای کاسپین، برای این دریا چه نظام حقوقی را توصیه کرده‌اند، و آیا می‌توان از چنین اسنادی، برتری نظری یک رژیم حقوقی را مستفاد کرد یا خیر؟ در قضیه کاسپین به نظر می‌رسد که دعوی اصلی بر سر چگونگی تقسیم دریاست. در این زمینه پیش‌تر دو نظر میان کشورهای ساحلی وجود داشت: نظری که رژیم مشاع را پیشنهاد می‌کرد؛ نظری که خواهان تحدید حدود بود.

اگر ۵ کشور ساحلی با انعقاد عهدنامه‌ای ۵ جانبه، تصمیم‌گیری در این خصوص را به دیوان دادگستری واگذار کنند، دیوان با توجه به رویه‌های گذشته چه تصمیمی اتخاذ خواهد کرد؟ بدیهی است دیوان در گام نخست به بررسی معاهدات موجود خواهد پرداخت و اعتبار آن‌ها را خواهد سنجید. از این رو، با توجه به این‌که دیوان در قضایای مشابه اصل جانشینی را معتبر شناخته است، بنابراین معاهدات مودت و دوستی ایران و شوروی در سال‌های ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰ نیز از منظر دیوان معاهداتی معتبر خواهند بود. از سوی دیگر، معاهداتی هم پس از فروپاشی اتحاد شوروی میان جانشینان این کشور منعقد شده است؛ معاهداتی که بعضاً تعارض هم دارند. با توسل به قواعد کنوانسیون ۱۹۶۹ می‌توان تعارضات موجود را بدین شکل حل کرد. روسیه با انعقاد معاهده با قزاقستان، نظام تحدید حدود را عملاً پذیرفته است و مواضع گذشته خود را در خصوص بهره‌برداری مشاع اصلاح کرده است. ترکمنستان نیز با انعقاد معاهده‌ای با ایران، نظر پیشین خود را مبنی بر تحدید حدود با قزاقستان اصلاح کرده است. بنابراین، از میان معاهدات موجود، معاهدات ۱۹۲۱ ایران و اتحاد شوروی، معاهده ۱۹۴۰ ایران و اتحاد شوروی، معاهده ۱۹۹۶ روسیه و قزاقستان، و معاهده ۱۹۹۷ ایران و ترکمنستان معاهداتی معتبر هستند، گرچه میان این معاهدات نیز تعارضاتی در هدف وجود دارد.

روند رسیدگی به قضیه خلیج فونسکا به روشنی نشان داد که دیوان دادگستری هیچ‌گاه در این خصوص که چه نظام حقوقی باید در یک منطقه اعمال شود، رأی صادر نکرده است. دیوان در قضیه فونسکا هر دو نظام

مشاع و تحدید حدود را پذیرفته است، یعنی کشورهای ساحلی را در انتخاب نظام حقوقی مورد نظر مختار دانسته است. اما آرای بعدی دیوان در قضایای بحرین-قطر و رومانی-اوکراین تحولات جدیدی را در بردارد. با این اوصاف ابتدا باید روشن کرد که آیا می‌توان رژیم مشترکی را برای اداره کاسپین، همچنان‌که ایران بر آن اصرار داشت، اعمال کرد؟ بر اساس رویه‌های موجود، برای رسیدن به رژیم مشترک به وجود عهدنامه‌ای چند جانبه نیاز است که فعلاً میان کشورهای منطقه وجود ندارد، اما چنان‌چه کشورهای خواهان رژیم مشاع بخواهند بر اساس معاهده ۱۹۲۱ و ۱۹۴۰ به این موضوع استناد کنند و صلاحیت دیوان دادگستری را در تحدید حدود دیوان نپذیرند، این احتمال وجود دارد که رویه دیوان در موضوع خلیج فونسکا اعمال شود، و دیوان با رد صلاحیت خود در قضیه تحدید حدود دریای کاسپین، اعمال آن استثنا را در دریای کاسپین هم تکرار کند؛ یعنی دیوان وجود رژیم مشاع را در غیبت معاهده‌ای چند جانبه به رسمیت بشناسد. بنابراین، این کشورهای خواهان اجرای رژیم مشاع، در صورت اعتراض به صلاحیت دیوان برای تحدید حدود دریا، از این امکان برخوردارند که دیوان با رد صلاحیت خود در این قضیه، استقرار یک رژیم مشاع را در دریای کاسپین تلویحاً بپذیرد.

اما فرض دیگر، پذیرش صلاحیت دیوان به اعمال رژیم تحدید حدود در دریای کاسپین از سوی همه طرفین قضیه است. در چنین فرضی دریای کاسپین با چه معیاری تقسیم خواهد شد؟ سوابق نشان می‌دهند که معاهدات معتبر نقش مهمی در برخی از تصمیمات دیوان دادگستری، از جمله در مناطقی دارد که حدود ساحلی کشورها را تعیین می‌کند. با توجه به این‌که معاهدات موجود در زمینه کاسپین به حدود آبی طرفین اشاره‌ای نداشته‌اند و تنها وجود حریمی ۱۰ مایلی برای ماهی‌گیری در معاهده ۱۹۴۰ قید شده است، می‌توان نتیجه گرفت که معاهدات مذکور فقط از منظر تعیین خطوط ساحلی طرفین می‌تواند مورد استناد قرار گیرد. البته وجود حریم ۱۰ مایلی برای ماهی‌گیری بر پایه معاهده ۱۹۴۰ در صورتی که توافق دیگری از سوی ۵ کشور صورت نگرفته باشد همچنان مجری است. یکی از برداشته‌های مهم از رأی دیوان دادگستری در قضیه قطر-بحرین، تأکید دیوان بر ترسیم خطوط منصف بر اساس ویژگی‌های سواحل طرفین، و همچنین عدم توجه به وجود تأسیسات صنعتی در گذشته است. از نظر دیوان وجود تأسیسات صنعتی تأثیری در ترسیم خط منصف در مقابل سواحل مقابل یکدیگر ندارد.

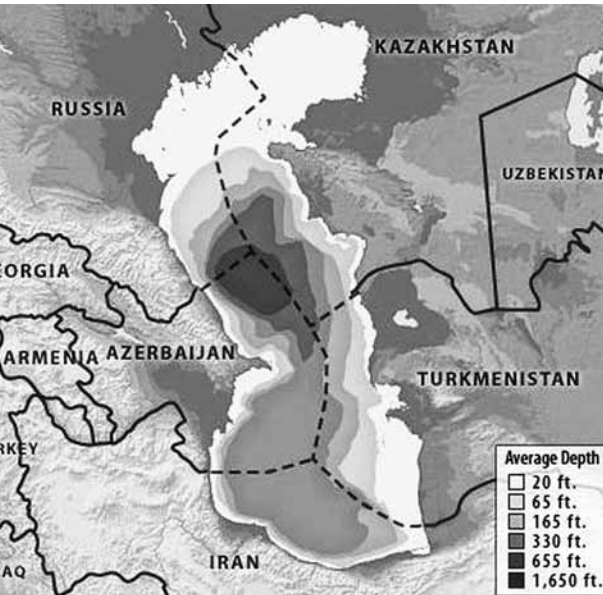
یکی دیگر از نکات قابل توجه در قضیه بحرین-قطر، فاصله و بُعد سرزمینی یک منطقه خاص از ساحل است که مورد ادعای دو یا چند طرف باشد. قطر با استناد

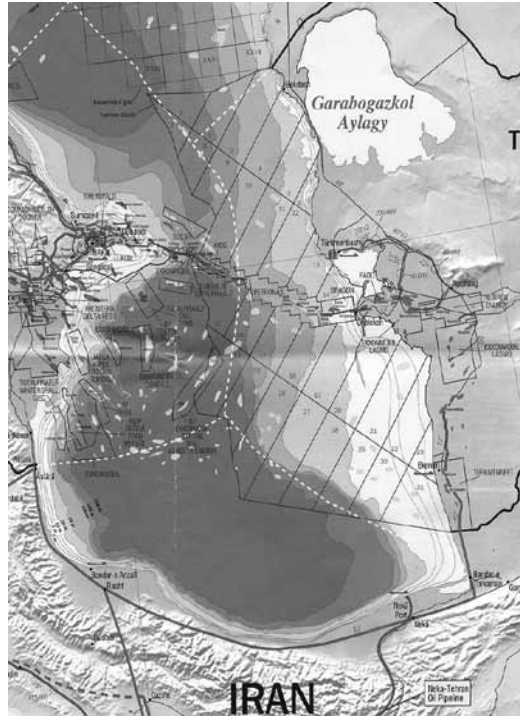
به نزدیکی جزایر حواری به سواحل قطر، در مقایسه با فاصله آن با سواحل بحرین، استدلال می‌کرد که این جزایر به قطر تعلق دارد، اما دیوان با رد این استدلال، ملاک مالکیت بر این جزایر را موافقت‌نامه‌ای دانست که طرفین با دولت وقت بریتانیا منعقد کرده بودند. از این رو، بدون شک با چنین استدلال‌هایی از سوی طرفین در دریای کاسپین هم رو به‌رو خواهیم شد. به طور مثال، حوزه نفتی البرز محل مناقشه ایران و آذربایجان، و حوزه گازی سردار محل اختلاف میان آذربایجان و ترکمنستان است. اگر چه در این زمینه هیچ معاهده‌ای میان طرفین وجود ندارد، فقط ترسیم خطوط منصف و متساوی الفاصله است که می‌تواند جایگاه این دو حوزه هیدروکربن را در دریای کاسپین روشن سازد.

با عنایت به این‌که موضوعاتی چون کشتی‌رانی و ماهی‌گیری در دریای کاسپین نظام روشنی در معاهدات موجود دارند، به نظر می‌رسد اگر موضوع کاسپین به دیوان ارجاع شود، دیوان با معتبر دانستن نظام‌های مذکور آن‌ها را تفهید خواهد کرد و فقط در خصوص تحدید حدود فلات قاره، با استناد به روش‌های به کار رفته در دریای شمال و دریای سیاه، تصمیم‌گیری خواهد نمود.

نخستین گام در این راه، بررسی وضعیت سواحل ۵ کشور حاشیه کاسپین است. به هم پیوستگی و مرتبط بودن سواحل، نقش مهمی در تعیین نقاطی دارد که به صورت مساوی محدوده دریا را میان کشورها تقسیم می‌کنند. با توجه به شباهت‌های جغرافیایی میان سواحل کاسپین و دریای سیاه، به نظر می‌رسد رویه دیوان در این خصوص در دریای کاسپین هم قابل اعمال باشد. از این رو، دیوان سواحل کشورهای را که مقابل یکدیگر قرار دارند، از طریق ترسیم خطوط منصف تعیین خواهد کرد. به طور مثال، میان سواحل آذربایجان و ترکمنستان، یا سواحل روسیه و قزاقستان که رو به‌روی یکدیگر قرار گرفته‌اند، از خطوط منصف استفاده می‌شود، اما برای سواحل ایران و ترکمنستان، و سواحل ایران و آذربایجان از خطوط متساوی الفاصله استفاده خواهد شد. سپس نقاط به دست آمده از طریق محاسبات هندسی، به یکدیگر متصل شده و محدوده هر یک از کشورها تعیین می‌گردد. البته دیوان تصریح دارد که برای ترسیم چنین خطی باید قاعده انصاف رعایت گردد.

اکنون باید دید با اعمال چنین خطوطی در دریای کاسپین، سهم کشورها به چه میزان خواهد بود؟ با اعمال چنین روشی، هر کشوری که دارای ساحل محدب با کاسپین است، سهم بیشتری را از آن خود می‌کند و کشورهای دارای ساحل مقعر سهم کم‌تری خواهند برد. قزاقستان و آذربایجان با ساحل محدب خود به ترتیب ۲۸/۴ و ۲۱ درصد را خواهند داشت.





روسیه ۱۹، ترکمنستان ۱۸ و ایران ۱۳/۶ درصد از آب‌های کاسپین را خواهند داشت. با توسل به چنین روشی، دریای کاسپین همچون نقاط مرزی دریای سیاه، دارای چندین نقطه متساوی الفاصله میان ۵ کشور ساحلی خواهد شد. با اتصال این خطوط، خط مرزی مشترکی میان ۵ کشور ساحلی ترسیم خواهد گردید. با ترسیم خطوط منصف از قسمت فوقانی دریا، و اتصال آن به خطوط مبدأ ساحلی کشورهای حاشیه دریا، و همچنین اتصال خطوط مبدأ سواحل در قسمت تحتانی دریا، یعنی میان کشورهای آذربایجان، ایران و ترکمنستان، مثلثی پدید خواهد آمد که نقطه مرکزی آن نقطه‌ای است که خط متساوی الفاصله از لبه‌های سواحل کشورهای مذکور ترسیم خواهد شد و بدین ترتیب سهم هر یک از کشورها بر اساس آن میزان معین خواهد گردید. با چنین فرمولی، سهم ایران از دریای کاسپین تقریباً معادل همان ۲۰ درصدی است که پیش‌تر ادعا شده است. البته این درصد بدون در نظر گرفتن شرایط انصاف است. اگر شرط انصاف مراعات شود، سهم ایران در دریای کاسپین از این رقم هم فراتر خواهد رفت.





# **ENCYCLOPÆDIA IRANICA**

Edited by  
Ehsan Yarshater

Center for Iranian Studies  
Columbia University

## **Volume XV** **JOČI—KĀŠĠARI**

*Published by*  
ENCYCLOPÆDIA IRANICA  
FOUNDATION  
New York

*Distributed by*  
EISENBRAUNS INC.  
P.O. Box 275 Winona Lake, IN 46590  
eisenbrauns.com  
(574) 269-2011

Please visit our new website at  
[www.iranicaonline.org](http://www.iranicaonline.org)

# جهانی‌شدن و هویت ایرانی

بهروز علیخانی

دکترای جامعه‌شناسی، دانشگاه هانوفر

behrooz\_al@yahoo.com

#### طرح مساله

شاید این گزاره را شنیده باشیم که ”هویت مفهومی سیال است.“ اما اگر کمی دقیق‌تر به مصداقِ مفهومِ سیال بیندیشیم، مساله پیچیده‌تر می‌شود. به راستی چه جنبه‌هایی در ”هویت“ وجود دارند که سیال‌اند؟ تغییراتِ هویتی چرا و چگونه اتفاق می‌افتند؟ چه ارتباطی میان فرایند تحول دولت، فرایند تغییرات اجتماعی و فرایند تغییراتِ موازنهٔ هویتی وجود دارد؟ مفاهیمی همچون ”بحران هویت“ یا ”بی‌هویتی“ به چه وضعیتی اطلاق می‌شوند؟ فرایندهای تغییراتِ هویتی در ایران معاصر چه سمت و سویی داشته‌اند؟ هویت ملی با چه چالش‌ها و فرصت‌هایی در ”عصر جهانی شدن“ روبه‌روست؟

Behrooz Alikhani, “Globalization and Iranian Identity,” *Iran Nameh*, 26:3-4 (2011), 100-112.

#### موازنه ”من-ما-هویت“

مفهوم هویت، همانند بسیاری از دیگر مفاهیم علوم انسانی، مفهومی است مبهم، و تعاریف متفاوتی از آن ارائه شده است. اگر از زاویهٔ جامعه شناسی فرایندی (process sociology) – که زاویهٔ اصلی نگاه در این نوشته است- به این مفهوم نگاه کنیم، می‌توان آن را به دو جنبهٔ درهم‌تنیده و تفکیک ناپذیر ”من – هویت“ (I-identity و ”ما– هویت“ (We-identity) تقسیم کرد.<sup>۱</sup> بر اساس این تعریف می‌توان با نشان دادن درهم‌تنیدگی و درهم‌بافتگی فرد و جامعه، بر نگاه‌های تنوّریکی غلبه کرد که فرد و جامعه را شیء‌گونه و ایستا در برابر هم قرار می‌دهند و هر کدام اصالت را به یکی از آن‌ها می‌دهند، بدون اینکه به صورت سامان‌مند مشخص شود که چه رابطه‌ای میان این دو جنبه برقرار است. موازنهٔ ”من –ما–هویت“ بر چگونگی رابطهٔ فرد و اجتماع در زمان‌ها و مکان‌های مختلف در جامعه‌ای خاص دلالت دارد. این موازنه، بسته به ساختارهای اجتماعی، می‌تواند به نفع ”جامعه“ یا ”فرد“ سنگینی بیش‌تری کند، ولی این رابطه در هیچ جامعه‌ای به صورت مطلق به نفع یکی از دو سر این قطب نیست.<sup>۲</sup> دلیل اصلی استفاده نکردن از اصطلاحاتِ همچنان غالب ”هویت فردی“ و ”هویت جمعی“ در این نوشته، همین ایستایی، شیء‌گونگی و دوقطبی بودن آن‌هاست. استفاده از این اصطلاحات تا حد زیادی مانع نشان دادنِ دقیق‌ترِ موازنه میان این دو جنبهٔ

<sup>1</sup>Norbert Elias, *The Society of Individuals* (New York/London, Continuum, 2001), 155ff.

سودمندی نگاه فرایندی در این است که پژوهش‌گر علوم انسانی را بر مفاهیم ایستا، شیء گونه و دو قطبی و بعضاً اراده‌گرایانه در این حوزه چیره می‌گرداند. پژوهش‌گر با غلبه بر این مفاهیم همچنان مسلط در حوزهٔ علوم انسانی، قادر است طیف‌ها و موازنه‌های مختلف میانِ دو قطب را در بستری بلند مدت با تمایز یافتگی و باریک‌سنجی بیش‌تری ببیند و توضیح دهد. پویایی درونی تغییرات اجتماعی، جهت و سمت و سوی این تغییرات و استمرار یا عدم استمرار این جهت و سمت و سو، مرکز اصلی توجه است. از زاویهٔ نگاه جامعه‌شناسی فرایندی، نزدیک شدن به ساختار واقعی پدیده‌های پیچیدهٔ انسانی نیازمند ابزار و وسایلی است که به وسیلهٔ آن‌ها فهم همه جانبه‌تر این پدیده‌ها بیشتر ممکن شود. بر اساس این رهیافت، چارچوب نظری دقیقی که بر پایهٔ انسان‌شناسی، به واقعیت نزدیک‌تری استوار باشد، این امکان را به پژوهش‌گر علوم انسانی می‌دهد که به درکی نسبتاً واقعی از ماهیت این پدیده‌ها نایل گردد. بدون این درک که گام اول و بنیادی در پژوهش‌های علوم انسانی است، ارائه‌ی هر گونه پیش‌بینی و راهکاری اگر نه غیر ممکن، بسیار دشوار است. این جاست که عالم علوم انسانی باید ابتدا ”انگاره‌اش از انسان“ را دقیقاً مشخص کند. به نظر نمی‌رسد که پرداختن به مسائل هویتی، بدون در نظر گرفتن ویژگی‌ها و نیازهای اساسی انسان، چه ایرانی و چه غیر ایرانی، نتایج علمی داشته‌باشد. با کمک یک چارچوب نظری نسبتاً‌تمایز یافته، مطالعهٔ تطبیقیِ جوامع مختلف در یک زمان واحد و همچنین مطالعهٔ تطبیقیِ یک جامعه در برهه‌های زمانی مختلف آن به نتایج پژوهشی علمی‌تری خواهد انجامید.

علاوه بر این، جامعه‌شناسی فرایندی از نسبی‌گرایی که در فضای علوم انسانی غالب است فاصله می‌گیرد و بر این نکته اصرار می‌ورزد که در کنار همهٔ جنبه‌ها و رهیافت‌هایی که در پژوهش مسائل علوم انسانی در نظر گرفته می‌شود، بدون تحقیق میان رشته‌ای همه جانبه و بدون برقرار کردن ترکیبی میان

هویتی، جهت احتمالی تغییر این موازنه و درجه و نوع آن از سوی پژوهش‌گر می‌شود. به عبارت دقیق‌تر، رابطهٔ میان ”من– هویت“ و ”ما– هویت“، بسته به ساختار جامعه‌ای که انسان در آن زندگی می‌کند، متفاوت است. با مطالعهٔ جامع در تغییرات بلند مدت ساختاری جوامع مختلف، می‌توان نشان داد که موازنهٔ میان این دو جنبهٔ هویتی چرا و چگونه به نفع یکی از آن‌ها تغییر می‌کند. پژوهش‌گر علوم انسانی فقط با نشان دادن سمت و سوی تغییر این موازنه در جوامع مختلف، قادر است سمت و سوی احتمالی تغییرات هویتیِ آینده را تا حدودی پیش‌بینی کند و به تبع آن، بر امکان تأثیر گذاری بر این سمت و سو و کنترل بیش‌تر روندِ آن بیفزاید. در این‌جا باید به این نکتهٔ مهم اشاره کرد که سمت و سوی تغییرات موازنهٔ هویتی لزوماً خطی و رو به جلو نیستند و امکان غلبهٔ فرایندهای متضاد همواره وجود دارد.

برای ملموس شدن بیشتر بحث، بهتر است در کنار نظریه پردازی محض راجع به مفهوم هویت، که بیش‌تر می‌تواند ماهیتی انتزاعی و پندارگونه داشته باشد، به صورت تجربی نشان دهیم چه چیزی در جریان تغییراتِ موازنهٔ هویتی تغییر می‌کند. اصولاً پیوند و تعامل نظریه و آزمون به انتزاعی نشدن بحث کمک می‌کند و این امکان را برای پژوهش‌گر فراهم می‌سازد که در فرایند پژوهش، بر اساس داده‌های تجربی به بازبینی و دقیق‌تر شدن مستمر چارچوب نظری خود بپردازد. از این رو، سعی خواهد شد به صورت

\_\_\_\_\_

نتایج پژوهش‌های تخصصی منفک از هم رشته‌های علوم انسانی و ایجاد نظریهٔ ترکیبی واحد بر اساس نتایج این رشته‌ها و آزمون و تکمیل مداوم این نظریه بر اساس نتایج جدیدتر، فهم همه جانبه‌تر مسائل و مشکلات در این حوزه با مشکل مواجه خواهد بود. تخصصی شدن افراطی در این حوزه و نهادینه شدن مرزها میان رشته‌های مختلف علوم انسانی، بیش‌تر از آن‌که بر اساس نیازی شناختی باشد، از رقابت شغلی و حرفه‌ای شاغلان در این رشته‌ها و جنگ قدرت میان آن‌ها نشأت می‌گیرد. برای آشنایی بیش‌تر در این زمینه، نک:

Elias, *The Germans* (London: Polity Press, 1977), 127-149.

<sup>2</sup>Elias, *The Society of Individuals*, 156f.

<sup>۳</sup> در این نوشته برای مفهوم جهانی شدن هیچ گونه آغاز و پایان مشخصی در نظر گرفته نشده است و ما فقط می‌توانیم در جریان فرایند جهانی شدن از جهش‌ها و موج‌های مختلف سخن بگوییم. اگر چه اصطلاح جهانی شدن از دههٔ ۱۹۹۰ و پیش‌تر در زمینه‌های اقتصادی وارد بحث عمومی شد، ولی فرایند جهانی شدن فرایندی است بسیار قدیمی و درپریا. در دورهٔ معاصر، انقلاب صنعتی در اروپا، جهش عمیقی در جهت تسریع این فرایند بود. اکنون در همتیادگی زنجیره‌های وابستگی انسان‌ها در این سطح بسیار بیش‌تر از گذشته است. نه فقط از حیث تکنیکی و اقتصادی، بلکه از لحاظ امنیتی، محیط زیستی و رفاهی نیز شاهد افزایش این وابستگی‌های متقابل در این سطح هستیم. از لحاظ نهادی، سازمان‌هایی چون سازمان ملل متحد، بانک جهانی، صلیب سرخ و غیره نیز برای پاسخ گفتن به نیازها و مشکلات در این سطح ایجاد شده‌اند. بعد منشی این فرایند اما در مقایسه با سایر ابعاد سرعت بسیار کم‌تری داشته است. همذات پنداری انسان‌ها در این سطح مراحل ابتدایی خود را طی می‌کند. <sup>۴</sup>اصطلاح ”جوامع در حال توسعه“ که امروزه به اصطلاح غالبی در متون علوم انسانی تبدیل شده است و به جوامع خاصی اطلاق می‌شود، این مشکل را در

اجمالی به روند تغییر این موازنه در جوامعی اشاره شود که از نظر ”درجهٔ تحول اجتماعی“ در مرحلهٔ بالاتری قرار دارند. در ادامه برای فهم مسائل و مشکلات هویتی در ایران، به اهمیت توضیح این روند در این جوامع اشاره و پس از این اشاره ی اجمالی، به مسائل هویتی در ایران معاصر پرداخته خواهد شد. فرصت‌ها و تهدیدهای فرایند جهانی شدن در این زمینه موضوع دیگری است که در پایان نوشته، به صورت مفصل‌تری مورد توجه قرار خواهد گرفت.<sup>۳</sup>

#### موازنه ”من-ما-هویت“ در جوامع مختلف

بر اساس جامعه‌شناسی فرایندی، جوامع به ”کمتر تحول یافته“ و ”بیشتر تحول یافته“ تقسیم می‌شوند.<sup>۴</sup> بر اساس این تعریف، همهٔ جوامع بشری، در همهٔ زمان‌ها و مکان‌ها، در حال تحول بوده‌اند و خواهند بود. به عبارت دیگر، مفهوم تحول هیچ گونه آغاز و پایان مشخصی ندارد. درجه و گونهٔ تحول‌یافتگی جامعه را می‌توان بر اساس درجه و گونهٔ پیچیدگی نقش‌های اجتماعی، و طولانی یا کوتاه بودن زنجیره‌های وابستگی انسانی در آن جامعه با جوامع دیگر مقایسه کرد و سنجید. به همین سبب توجه به قیدهای تفضیلی ”کم‌تر“ و ”بیش‌تر“ در این زمینه برای رسیدن به درکی دقیق‌تر و واقعی‌تر از مسائل علوم انسانی اهمیت بسیاری دارد.<sup>۵</sup>

\_\_\_\_\_

خود نهفته دارد که گویی جوامعی نیز وجود دارند که دیگر در حال توسعه نیستند. این مفهوم ایدئولوژیک باعث گمراهی در فهم همه جانبهٔ مسائل، تغییرات و تحولات اجتماعی می‌شود. مفهوم توسعه در این متون بیش‌تر به جنبهٔ اقتصادی آن تقلیل داده شده است. هر چند که در مطالعات اخیر توسعه، این مفهوم، حوزه‌های دیگر زندگی انسانی را نیز دربر گرفته است ولی در این مطالعات نیز بیش‌تر شاهد قرار دادن جنبه‌های مختلف توسعه به صورت ایستا و شیء گونه در کنار هم هستیم. جدا کردن شیء گونهٔ دو مفهوم ”توسعهٔ سیاسی“ و ”توسعهٔ اقتصادی“ از هم و بحث دربارهٔ رابطهٔ آن‌ها نتیجهٔ این طرز نگاه به مسائل انسانی است. در این نوشته ترجیح می‌دهم به سبب بار ارزشی مفهوم توسعه از مفهوم همه جانبه‌تر ”تحول“ استفاده کنم. این مفهوم به همهٔ جنبه‌های تغییرات اجتماعی بدون تفکیکِ مصنوعی آن‌ها اشاره دارد. در این باره، نک: Elias, *The Germans*, 177f

<sup>۵</sup> در این‌جا این خطر وجود دارد که خواننده در دام مفاهیم ایستا ولی در حوزهٔ علوم انسانی همچنان قدرتمند زیربنار–روینا یا مادی–غیر مادی بیفتد. نه مفهوم ”درجهٔ پیچیدگی نقش‌های اجتماعی“ مفهومی است که آن را بتوان به یکی از سر این دو قطب تقلیل داد و نه مفهوم ”درهم تنیدگی زنجیره‌های وابستگی انسانی.“ به سخن دیگر این مفاهیم هم جنبه‌های ”مادی“ زندگی انسانی را شامل می‌شوند و هم جنبه‌های ”غیر–مادی.“ به طور همزمان هم به زنجیره‌های وابستگی عاطفی و هم به زنجیره‌های شغلی و نقشی انسان‌ها در یک جامعه اشاره دارند. هم رابطهٔ میان زنان و مردان و والدین و فرزندان را دربر می‌گیرند و هم به رابطهٔ حکومت کنندگان و حکومت شوندگان و گروه‌های مذهبی و قومی اشاره دارند. متأسفانه گرایش‌های ایدئولوژیک مسلط در علوم انسانی که خود را در زبان علمی در این حوزه نیز نهادینه کرده‌اند، بعضاً امکان فاصله گرفتن از این نگاه‌های مطلق دوقطبی را برای پژوهش‌گر بسیار دشوار می‌کنند.

در جوامع ملی شدهٔ پیچیدهٔ صنعتی که فردگرایی در آن‌ها نسبتاً شدیدتر است، نقش‌های اجتماعی پیچیده‌تر و زنجیره‌های وابستگی انسان‌ها به هم طولانی‌تر و درهم تنیده‌ترند. در این جوامع، ”من–هویت“ در مقایسه با ”ما–هویت“ در شرایط عادی به رفتار و افکار انسان سمت و سوی پیش‌تری می‌دهد. در جوامع ساده‌تر، کم‌تر تحول‌یافته و پیشاملی، وضع به گونهٔ دیگری است. درجهٔ فردگرایی در این جوامع به‌قدری پایین است که موازنهٔ این دو جنبهٔ هویتی به نفع دومی سنگینی بیش‌تری می‌کند.<sup>۶</sup> ”ما–هویت“ عرصه را در این جوامع آن‌چنان بر ”من–هویت“ تنگ می‌کند که فرد در مکالمات روزمره‌اش، حتی زمانی که از زاویهٔ اول شخص مفرد سخن می‌گوید، ناچار است از ضمیر جمع ما استفاده کند.

در این جوامع زنجیره‌های وابستگی انسان‌ها به هم کوتاه‌تر و نقش‌های اجتماعی ساده‌ترند. روابط در این جوامع شخصی‌تر و مشکلات و مسائل انسان‌ها ”ملموس“ ترند. واحدهای اجتماعی که فرد در آن‌ها به دنیا می‌آید، وی را در سراسر عمر همراهی می‌کنند. وضعیت و جایگاه خانوادگی در سلسله مراتب قدرت و منزلت اجتماعی نسل‌های آینده نقش تعیین کننده‌ای دارد. شجره نامه که گاهی تا ۱۴ نسل به عقب برمی‌گردد، فرد را به حلقهٔ بسیار کوچکی در ادامهٔ زنجیرهٔ نسل‌های پیشین تبدیل می‌کند. در زبان محاوره‌ای هم اصطلاحات انتزاعی‌تری که از”سطح نسبتاً بالای ترکیبی“ (higher level of synthesis) برخوردارند کم‌تر دیده می‌شود.<sup>۷</sup> سطح زبان، دانش و تفکر که در پیوند تنگاتنگ با هم قرار دارند، مانع از دستیابی انسان‌های این جوامع به درجهٔ نسبتاً بالایی از درخودنگری (self-reflection) می‌شود.<sup>۸</sup> روند زندگی بیش‌تر ناخودآگاه است و توان فاصله گرفتن از ”خود“ و نگاه انتقادی به ”خود“ (self) کم‌تر وجود دارد.

در این‌جا از کاربرد دو مفهوم ”هویت فردی“ و ”هویت جمعی“ به علت ماهیت ایستا و شی گونه شان پرهیز می‌کنم. تعیین رابطهٔ دقیق میان این دو جنبهٔ هویت و مشخص کردن جهت تغییر این رابطه با کاربرد چنین اصطلاحاتی با مشکلات جدی مواجه می‌شود.<sup>۷</sup>تقسیم اصطلاحات به ”عینی“ و ”انتزاعی“ باعث ایجاد این شبهه می‌شود که این خود اصطلاحات هستند که می‌توانند ملموس یا انتزاعی باشند. در صورتی که این اصطلاحات فقط به نمایش سببلیک واقعیت‌هایی می‌پردازند که انسان‌های درگیر آن‌ها را بی‌واسطه و باواسطه تجربه می‌کنند. دنیای تجربی انسان‌ها در جوامعی که از نظر سطح تحول، درجهٔ پایین‌تری دارند در مجموع ساده‌تر و ملموس‌تر است. به تبع آن اصطلاحات در این جوامع در سطح ترکیبی نسبتاً پایین‌تری قرار دارند. مطابق سطح دانش و تفکر این انسان‌ها که در پیوند تنگاتنگ با نوع تجربیات آن‌ها قرار دارد، نیاز به ایجاد اصطلاحات انتزاعی‌تر که از سطح ترکیبی بالاتری برخوردارند کمتر وجود دارد. اصطلاحاتی همچون آزادی،

در واقع اصطلاح لاتینی فرد در جوامع پیچیده‌تر اروپای غربی در معنایی که امروزه به کار برده می‌شود و به مسلط شدن تدریجی ”من–هویت“ اشاره دارد، دارای قدمت زیادی نیست و در تحولات اجتماعی–روانی پایان قرون وسطی ریشه دارد.<sup>۹</sup> پیش از این دوره، بیش‌تر تعلقات جمعی بودند که به فرد هویت و کیستی می‌بخشیدند. این‌که انسان به کدام جمع تعلق دارد، برای جهت یابی ”خودش“ و دیگران تعیین کننده بود. فرایند تغییر در موازنهٔ ”من–ما–هویت“ به سود اولی با چالش‌ها و تنش‌های فراوانی در این جوامع همراه بوده است و هنوز هم هست. چنین فرایند گذاری با نقش زدایی از واحدهای بقا (survival unit) قدیمی‌تر، مانند طایفه، عشیره، ایل، کلان– خانواده، محله و ده و شکل‌گیری واحدهای جدید بقا در سطح ملی، و تا حدی منطقه‌ای و جهانی همراه بوده است. دامنه و گسترهٔ ”ما–هویت“ در جریان این فرایندها تغییر ”کمی و کیفی“ کرده است و واحدهای جغرافیایی گسترده‌تری و انسان‌های بیش‌تری را شامل شده است. در این میان ”من–هویت“ نیز با رشد فردگرایی و پیچیده‌تر شدن ساختار جامعه، میدان بازی گسترده‌تری پیدا کرده است.

### دولت و موازنه هویتی

فرایند تحول دولت، فرایندی است همگام و در عین حال جهت دهنده به تغییرات موازنهٔ هویتی. به سخن دیگر، گذار از دولت‌های ماقبل ملی به دولت‌های ملی و قاره‌ای همگام با تغییر در موازنهٔ دو جنبهٔ یاد شدهٔ هویتی به نفع قطب ”من–هویت“ است.<sup>۱۰</sup> بنابراین، بدون پژوهش سمت و سوی تحولات دولت، فهم و توضیح سمت و سوی تغییرات موازنهٔ هویتی ناقص است. به عنوان نمونه، در جوامع ملی اروپای غربی، در جریان گذار دولت‌های فتودالی به دولت‌های صنعتی

ملی، رفته رفته شاهد شکل‌گیری طبقات جدید کارگری و بورژوایی بودیم. در جریان آین گذار، طبقات ماقبل ملی اشرافی و جنگاوری به مرور زمان نقش تعیین کنندهٔ خود را از دست دادند. همچنین در جریان تغییر ساختار اجتماعی این جوامع، که با تغییر ساختار قدرت همراه بود، دامنهٔ تصمیم‌گیری و عمل انسان‌ها و گروه‌های انسانی نیز تغییر نمود.<sup>۱۱</sup> نهادها و سازمان‌های غیر شخصی‌تری به‌تدریج جای گروه‌ها و واحدهای شخصی‌تر سابق را گرفتند. در چنین جوامعی نمادهایی مانند پرچم، سرود ملی و زبان مشترک رفته رفته در برابر نمادهای شخصی‌تر و ملموس‌تر جوامع اشرافی–فتودالی به ابژه‌های مشترک همذات‌پنداری (identification) انسان‌ها تبدیل شدند. در واقع فرایند تغییرات موازنهٔ هویتی یکی از فرایندهای همپای تمایز یافتگی (differentiation) و پیچیده شدن نقش‌های اجتماعی و درهم پیچیدگی و طولانی‌تر شدن زنجیره‌های وابستگی انسانی بود و خود این فرایند هم با فرایند انحصار خشونت و مالیات در دست دولت پیوند تنگاتنگ داشت.<sup>۱۲</sup> در جریان این تحولات، با افزایش دامنهٔ تصمیم‌گیری انسان‌ها، ”من–هویت“ در جهت دادن به تنظیم رفتار فردی رفته رفته نقش پررنگ‌تری بازی کرد. به سخن دیگر، در جریان گذار به دولت‌های ملی شاهد تغییراتی در الگوهای احساسی–رفتاری انسان‌ها هستیم که تغییرات موازنهٔ هویتی و رشد فردگرایی فقط جنبه‌ای از آن‌ها و با هم در پیوند تنگاتنگ هستند. بدون فهم و توضیح ارتباط این فرایندهای همپا، رسیدن به یک نگاه نسبتاً همه جانبه دربارهٔ تغییرات هویتی و ساختار این تغییرات بسیار مشکل است. در این‌جاست که ضرورت نگاه پیوندی میان رشته‌های مختلف علوم انسانی مشخص‌تر می‌شود. همان‌گونه که اشاره شد، ترکیبی که از نتایج این پژوهش‌ها حاصل می‌شود، در سطح بالاتر توضیحی و

مفهومی قرار دارد و قابل تقلیل دادن به هیچ کدام از اجزایش نیست. به طور خلاصه ارتباط این رشته‌ها و اجزاست که کانون اصلی توجه جامعه شناس فرایندی است.

### انحصار دولتی خشونت و موازنه هویتی

انحصار نسبتاً دائمی و همه جانبهٔ خشونت در دست دولت در یک واحد سرزمینی مشخص، پدیدهٔ نسبتاً جدیدی ابتدا در تاریخ برخی از جوامع اروپای غربی است که آرامش و امنیت همه جانبهٔ داخلی را با خود به همراه داشته است. هر چند که این دولت‌ها در ابتدا مطلقه و خودکامه بودند، ولی پیچیده‌تر شدن درجه و گونهٔ نقش‌های اجتماعی و طولانی‌تر شدن زنجیره‌های وابستگی انسانی در دوره‌های نسبتاً طولانی حکومتی آن‌ها، رفته رفته به شکل‌گیری گروه‌ها و طبقات جدیدی منجر شد که اجتماعی یا مدنی شدن هر چه بیش‌تر منابع قدرت در این جوامع را به دنبال داشت. به تدریج حاکمان مطلقه، دیگر در موقعیتی نبودند که به تنهایی همهٔ این منابع قدرت را همچنان تحت انحصار مطلقهٔ خود حفظ کنند. ظهور طبقات و قشرهای جدیدی همچون طبقات کارگری و بورژوازی، که رشد و گسترش خود را مرهون آرامش و امنیت شکل گرفته بودند، رفته رفته از قدرت طبقات بانفوذ اشرافی و جنگاوری کاست. می‌توان گفت که زمینه‌های اجتماعی–روانی حکومت‌های پارلمانی در جریان فرایند درازمدت اجتماعی شدن منابع قدرت این دولت‌های مطلقه مهیا گردید. این روند را می‌توان همچنین به عنوان روند ملی شدن جوامع ماقبل ملی قلمداد کرد. این روند در برخی از این جوامع به علت مقاومت انحصارگران در برابر تغییرات، با خشونت و انقلاب همراه بود و جوامع دیگر با اصلاحات تدریجی و مشارکت طبقات جدید در مناسبات سیاسی–اجتماعی و دسترسی آن‌ها به

یافته‌تر، شاهد تمایز یافتگی نقشی و تخصصی شدن فعالیت‌های اجتماعی هستیم. با طولانی‌تر شدن و تمایز یافته‌تر شدن نقش‌های اجتماعی در یک جامعه، گروه‌های بیش‌تری به دنبال دستیابی به منابع قدرت با یگدیگر به رقابت می‌پردازند. کثرت و نحوهٔ ارتباط این گروه‌ها انحصار منابع قدرت در دست یک گروه واحد را با مشکل مواجه می‌سازد. کاهش مقادیر قدرت میان گروه‌های مختلف اجتماعی باعث کنترل متقابل این گروه‌ها بر هم و عدم کنترل مطلق این روند توسط گروه واحدی می‌شود. چیزی که ما از آن به عنوان ”کثرت گرایی اجتماعی“ نام می‌بریم و بیش‌تر بر سطح نهادی کثرت گرایی دلالت دارد، در واقع پوسته‌ای است نازک که در پیوند تنگاتنگ با کثرت گرایی نقشی و کاهش تفاوت‌های قدرت میان گروه‌های مختلف در یک اجتماع قرار دارد. از این فرایند می‌توان به عنوان فرایند ”دموکراتیزه شدن نقشی“ نیز نام برد. در این باره، نک:

Elias, *What is Sociology* (New York: Columbia University Press, 1978), 68

<sup>[1]</sup> جهانی شدن و هویت ایرانی  ایران نامه سال۲۶، شماره ۳–۴



منابع قدرت، این فرایند بلندمدت طاقت فرسا را پشت سر گذاشتند.<sup>۱۳</sup> جامعه فرانسه نمونه‌ای است از نوع اول و جامعه انگلستان تا حد زیادی از نوع دوم. تربیت لباس در کتاب درباره فرایند تمدن از زاویه روان‌شناسی اجتماعی به ساختار واقعی این تحولات در اروپای غربی به خوبی نزدیک شده است.<sup>۱۴</sup> وی با فاصله گرفتن از روایت غالب، که تاریخ تحولات اروپا را بیش‌تر از زاویه‌ای فکری و حاصل اراده و عمل مردان و اندیشمندان بزرگ دیده‌اند، سعی کرد این تحولات را از دریچه روان‌شناسی اجتماعی نشان دهد. نقدش به نگاه‌های اراده‌گرایانه به تحولات اجتماعی، با توضیح و تبیین نگاه جدیدی همراه است. لباس، روند فرایندهای اجتماعی را از دریچه درهم‌تنیدگی نگاه‌ها و عملکردهای گروه‌ها و افراد مختلفی می‌بیند که هیچ کدام از آن‌ها به تنهایی روند و سمت و سوی تحولات آینده را مشخص نکرده‌اند. برآیند درهم‌تنیدگی آمال، آرزوها، ترس‌ها و نفرت‌های این گروه‌ها و افراد در یک اجتماع طبق موازنه قدرتشان، مقدمه تصمیم‌گیری و عمل همان گروه‌ها و افراد یا گروه‌ها و افراد دیگر در مراحل بعدی است. هر چه جامعه‌ای پیچیده‌تر شود، بازیگران بیش‌تری برای دستیابی به منابع قدرت وارد میدان بازی می‌شوند و سمت دهی به فرایندهای اجتماعی نیز پیچیده‌تر و دشوارتر می‌گردد.<sup>۱۵</sup> لباس از این فرایند با عنوان فرایند دموکراتیزه شدن نقشی یاد می‌کند<sup>۱۶</sup> که در کنار دموکراتیزه شدن منشی و نهادی، به یکی از جنبه‌های سه‌گانه فرایند دموکراتیزه شدن جوامع انسانی اشاره دارد.<sup>۱۷</sup>

اهمیت اشاره به این تحولات در این نوشته به این سبب است که با درک واقعی‌تر زمینه‌های تغییرات موازنه هویتی در جوامع تحول یافته‌تر، هم آگاهی نسبت به روند تغییرات موازنه هویتی در جوامعی مانند جامعه ایران ممکن می‌شود، و هم امکان جهت دهی بیش‌تر به مسیر این تغییرات؛ روبرویی با چالش‌ها و بحران‌های همپای این تغییرات نیز از این طریق آسان‌تر می‌شود.

در جوامع اروپای غربی، آن گونه که لباس نشان می‌دهد، نقش زدایی از واحدهای بقای ماقبل ملی، فرایندی زمان‌بر و تدریجی بود که با نقش‌گیری فرایند واحد بقای ملی همراه شد.<sup>۱۸</sup> تغییر در دلبستگی‌های عاطفی از این واحدهای بقای ماقبل ملی، به واحد بقای ملی، فرایندی همپا و همزمان با فرایند تحول دولت بود. سپر حمایتی و دفاعی دولت مرکزی رفته رفته سپرهای حمایتی و دفاعی واحدهای بقای ماقبل ملی را تضعیف نمود.<sup>۱۹</sup> نقش زدایی از واحدهای بقای ماقبل ملی به مرور زمان کاهش دلبستگی‌های احساسی و عاطفی اعضای آن‌ها را به این واحدهای اجتماعی به همراه داشت. فرایندی که قرن‌هاست شروع شده است

و همچنان ادامه دارد. این فرایند همواره با فرایندهای متضاد همراه بوده، ولی در کل، جهت و سمت و سوی آن تا کنون به سود واحدهای بقای ملی و درجه بالای همذات‌پنداری انسان‌های عضو با این واحد بقا بوده است. در جوامع پیچیده‌تر و ملی شده، شاهد لایه‌های هویتی متعددی در کنار هم هستیم. این لایه‌های هویتی هر کدام واحدهای بقا، و به طور همزمان سطحی از هم‌آمیزی را نشان می‌دهند<sup>۲۰</sup> که یا فرد به صورت بی‌واسطه در آن‌ها زندگی کرده یا نیاکانش در چارچوب آن‌ها زندگی کرده‌اند و به صورت حافظه‌ای جمعی از طریق زبان، رسوم و سنن که اجزای به هم بافته منشی اجتماعی (social habitus) هستند به صورت اجتماعی به او به ارث رسیده‌اند. اگر چه لایه هویتی ملی همچنان لایه غالب منشی اجتماعی اعضای این جوامع است، ولی لایه‌های دیگر هویتی نیز هر چند کم رنگ، به ایفای نقش ادامه می‌دهند. اگر روزی تحولات اتحادیه اروپا به عنوان یک واحد بقای فراملی قادر به نقش‌زدایی تدریجی از واحدهای بقای ملی شود، شاید زمانی شاهد تضعیف تدریجی لایه منشی اجتماعی ملی در این جوامع و مسلط‌تر شدن لایه هویتی اروپایی باشیم. با نگاهی به عقب می‌توان تشخیص داد که از شدت لایه منشی ملی اعضای این جوامع نسبت به ابتدای قرن بیستم کمی کاسته شده است. نکته مهم این است که گذار به واحدهای بقای بزرگ‌تر در سطح هم‌آمیزی بالاتر همواره با یک جهش فردی شدن همراه بوده است. به عبارت دیگر با افزایش برد «ما-هویت»

<sup>۱۳</sup> اصطلاح شهروند به معنای امروزین در پیوند مستقیم با قدرت‌گیری طبقات و گروه‌های بورژوازی و کارگری قرار دارد.

<sup>۱۴</sup> Elias, *The Civilizing Process: Sociogenetic and Psychogenetic Investigations* (Oxford, Blackwell, 2000).

<sup>۱۵</sup> «قدرت» از نظر لباس مفهومی مطلق نیست. موازنه‌ها و تفاوت‌های رابطه قدرت است که مورد توجه اوست. از نظر وی حتی یک برده در برابر اربابش و یک نوزاد در مقابل مادر خود دارای «قدرت» هستند. هر چند که این موازنه به شدت به نفع ارباب و مادر است. مطالعه همه جانبه تغییرات موازنه قدرت میان انسان‌ها و گروه‌های متفاوت از وظایف اصلی پژوهش‌گر علوم انسانی از نظر اوست. این برداشت از قدرت هر چند به ظاهر ساده به نظر می‌رسد ولی نتایج تئوریک بسیار عمده‌ای دارد. در این باره، نک: Elias, *What is Sociology*, 77.

<sup>۱۶</sup> Elias, *What is Sociology*, 68-69.

<sup>۱۷</sup> داود غلام آزاد، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه هانوفر، با خوانش بدیعی از نظریه تربیت‌اللباس به تدوین مدلی از دموکراسی دست زده است که بر اساس آن می‌توان به صورت سامان‌یافته‌ای ارتباط میان جنبه‌های سه‌گانه فرایند دموکراتیزه شدن جوامع مختلف را مشخص کرد. از سوی ایشان به خصوص بر اساس نمونه موردی انقلاب اسلامی، مسأله ناهمزمانی میان این سه جنبه بررسی شده است. این ناهمزمانی بر سرعت کم‌تر تغییر در جنبه الگوهای رفتاری و احساسی انسان‌ها در جریان دموکراتیزه شدن یک جامعه در برابر تغییر در دو جنبه نهادی و نقشی دلالت دارد. برای آشنایی بیشتر با این مدل، نک:

[http://zamaaneh.com/idea/2007/10/post\\_177.html](http://zamaaneh.com/idea/2007/10/post_177.html)

«من-هویت» نیز میدان بازی گسترده‌تری پیدا کرده است. به تبع آن واحدهای بقای جدیدتر که در سطح هم‌آمیزی بالاتری قرار دارند بیش‌تر بر خود-تنظیمی (self-regulation) اعضایشان در مقابل دیگر-تنظیمی (external-regulation) استوارند و رفتار انسان‌ها در شرایط عادی بیش‌تر از این‌که وابسته به مراجع «بیرونی» باشند، با مراجع «درونی» کنترل و تنظیم می‌شوند.<sup>۲۱</sup> برای این مراجع درونی نام‌های متفاوتی وجود دارد. در زبان فلسفی با نام «عقل» یا «خرد» از آن‌ها یاد می‌شود. روان‌شناسان مفاهیمی همچون «وجدان» یا «من-برتر» را دقیق‌تر می‌دانند. بسیاری نیز مفاهیم موجود را غیر دقیق و شی‌گونه می‌دانند و به دنبال تکوین مفاهیمی هستند که به واقعیت نزدیک‌تر باشند.

در سطح بالاتر هم‌آمیزی، تشکیل یک واحد بقا در سطح جهانی در ابتدای راه خود قرار دارد. نمونه سازمان‌های بین‌المللی که در قرن بیستم شکل گرفتند، تلاشی برای پاسخ دادن به مشکلات و نیازهای زندگی انسانی در این سطح بود. البته با توجه به نقش حمایتی و تدافعی واحد هویتی ملی در دنیای امروز، شاید نتوان انتظار تصور همذات‌پنداری همه انسان‌های روی کره زمین را داشت، بدون وجود خطر یک دشمن بیرون-زمینی. مسلم این‌که با قدرت‌گیری روزافزون نهادهای بین‌المللی از ابتدای قرن بیستم، همزمان شاهد تضعیف چنین نهادهایی از سوی دولت-ملتها و گروه‌های انسانی مختلف هستیم. با توجه به جهش‌های سریع فرایند جهانی شدن، شاید بتوان در آینده و در شرایط

<sup>۱۸</sup> Elias, *The Society of Individuals*, 233.

<sup>۱۹</sup> لباس سعی می‌کند عمداً از نگاه علت و معلولی پرهیز کند که وی آن را تنها در حوزه علوم طبیعی تا حد زیادی معتبر می‌داند. او در حوزه علوم انسانی از فرایندهای همپایی سخن می‌گوید که هیچ کدام از آن‌ها «علت» دیگری نیست، بلکه درهم‌تنیدگی و پیوند آن‌ها مشخصه اصلی‌شان است. هر گونه انفکاک این فرایندها و مطالعه آن‌ها بدون در نظر گرفتن رابطه‌شان با جنبه‌های دیگر به تقلیل‌گرایی و کج فهمی منجر خواهد شد. البته ناهمزمانی تحولات به خصوص در دوره‌های گذار یکی از دغدغه‌های اصلی ذهنی لباس است. در ادامه به صورت کوتاه به این بحث اشاره خواهم کرد.

<sup>۲۰</sup> Elias, *The Society of Individuals*, 208.

اصطلاح «انترکیشن» در بیش‌تر متون علوم انسانی به زبان فارسی یا به صورت لاتین آن به کار برده می‌شود و یا به معنی یکی‌گری یا ادغام ترجمه شده است. من اصطلاح هم‌آمیزی را به سبب تأکید بیشتر بر چند جنبه‌ای و چند طرفه بودن آن در مقایسه با اصطلاحات دیگر که بیش‌تر بر همگون‌سازی و حل شدن یک جنبه در جنبه‌های دیگر تأکید دارند (اسیمیلیشن) ترجیح می‌دهم. وقتی که از سطح بالاتر هم‌آمیزی سخن می‌گویم به سطح ترکیبی جدیدی اشاره دارم که دارای ویژگی‌ها و پویایی خاص خود است. بنا براین سطح هم‌آمیزی ملی از نظر ساختاری با سطوح هم‌آمیزی ماقبل ملی، همچون سطح هم‌آمیزی قبیله‌ای تفاوت دارد. در این نوشته به این تفاوت‌های ساختاری اشاره شده است.

<sup>۲۱</sup> Elias, *The Society of Individuals*, 204.

<sup>۲۲</sup> Elias, *The Society of Individuals*, 224.

عادی به تقویت لایه ما-هویت در این سطح نیز امیدوار بود. آن چیزی که فیلسوفان عصر روشن‌گری به گونه‌ای انتزاعی «بشریت» می‌نامیدند، در دنیای جهانی شده امروز مسلماً شکل واقعی‌تری به خود گرفته است. هم چالش‌ها و خطر‌ها در این سطح جهانی شده‌اند و هم فرصت‌ها و امکانات.

### دشواری تغییرات هویتی

تغییر در موازنه «من-ما-هویت»، همپای گذار به واحدهای بقای ملی و فراملی، معمولاً با چالش‌های معنایی و ارزشی، با شدت و ضعف‌های مختلف برای تک تک اعضای جامعه دستخوش این تحولات همراه است. احساس بی‌معنایی در جریان ذوب و حل شدن واحد بقای خود در واحدهای بقای جدیدتر به معنای نابودی دستاوردهای واحد بقای مستقلی است که نسل‌های پیشین سالیان درازی در چارچوب آن زیسته‌اند و تجربیات خود را به نسل‌های جدیدتر، به خصوص از راه زبان، منتقل کرده‌اند. تضعیف لایه هویتی متعلق به این واحدهای بقای قدیمی، ولی مأنوس و خودی، می‌تواند همچون مرگی جمعی احساس شود. زندگی در سایه واحدهای جدید بقا نمی‌تواند لزوماً در کوتاه مدت به ارضای نیازهای عاطفی-احساسی انسان‌های درگیر منجر شود. گاهی اوقات سوگواری جمعی و نگاه نوستالژیک به گذشته، چندین نسل زمان می‌برد و نوعی احساس افسردگی جمعی و عزای عمومی، انسان‌های این جوامع را همراهی می‌کند.

شعر و موسیقی انسان‌های درگیر این تحولات امکان بسیار مناسبی برای نزدیک شدن به درک آلام روانی آن‌هاست. از آن‌جا که عموماً بعدهای عاطفی و احساسی مواجهه با تغییرات هویتی بر بعد عقلانی آن چیرگی دارد، فرد نمی‌تواند از طریق عقلانی و با مثبت و سودمند جلوه دادن این فرایند، از شدت رنج‌های خود به راحتی بکاهد.<sup>۲۲</sup>

جهش‌های فردی شدن در نتیجه فرایند شکل‌گیری واحدهای بقای جدید، بسته به سرعت تغییرات، لزوماً باعث شکل‌گیری ساختار شخصیت اجتماعی متناسب با این واحدهای بقا نمی‌شود. در جریان پژوهش فرایندهای تحول اجتماعی، امکان برخورد با مراحل وجود دارد که افراد در جریان آن‌ها اگرچه به مرحله زندگی در واحدهای اجتماعی جدیدی وارد شده‌اند که از آن‌ها انتظار خود-تنظیمی و خود-کنترلی بیش‌تری دارند، ولی آن‌ها به طور همزمان در منشی اجتماعی و ساختار شخصیتشان بر اساس انتظارات واحدهای بقای پیشین عمل می‌کنند.

به عبارت دیگر، تغییر الگوهای احساسی-رفتاری این انسان‌ها نسبت به سایر تغییرات اجتماعی

سرعت خیلی کم‌تری دارند. از نظر منشی، تغییر موازنهٔ «من-ما-هویت» به نفع اولی، آن‌گونه نیست که با واحد بقای جدیدی که تأکید بیش‌تری بر «من-هویت» می‌کند، متناسب باشد. فرد از نظر روانی همچنان خواهان غیر-تنظیمی و غلبهٔ «ما-هویتش» به مراجع «من-هویتش» اش است. اصولاً وجدان یا من-برتر فرد در این وضعیت به پشتیبانی و حمایت این مراجع بیرونی برای جهت‌یابی نیاز دارد. فرد این‌گونه می‌خواهد از سختی‌ها و فشارهای روانی خود-تنظیمی شانه خالی کند و مانند قبل مسئولیت تعیین سرنوشتش را به مراجع بیرونی واگذارد. این‌گونه است که او خواستار بازتولید ساختار اجتماعی در پیوند با واحد بقای سابقش می‌شود که با ساختار شخصیتش هماهنگ‌تر بود.<sup>۲۶</sup> به تبع آن لایهٔ هویتی مربوط به این واحد بقا، نقش تعیین‌کننده‌ای هم در جهت دهی به رفتار او بازی می‌کند؛ به خصوص در دوره‌های گذار از یک مرحلهٔ پایین‌تر هم‌آمیزی به مراحل بالاتر آن، شاهد این وضعیت هستیم.

### چالش‌های هویت ایرانی

فرایند تغییر در موازنهٔ هویتی که در پیوند تنگاتنگ با سایر تحولات اجتماعی قرار دارد فرایندی زمان‌بر و تدریجی است. در شرایط عادی، تغییر الگوهای احساسی و رفتاری انسان‌ها معمولاً ۳ تا ۵نسل زمان لازم دارند.<sup>۲۷</sup> تنش‌ها و چالش‌های برآمده از این فرایند، پدیده‌های غریب و غیرعادی نیستند و حتی می‌توان گفت که مؤلفهٔ جدایی‌ناپذیر این فرایندند. نحوهٔ برخورد و جهت‌دهی به این تنش‌ها و چالش‌ها موضوع مهم‌تری است که در واقع می‌تواند موضوع پژوهش عالمان علوم انسانی در رشته‌های مختلف باشد. اگرچه آسیب‌شناسی علمی این فرایند‌ها لزوماً به معنی حل و فصل این تنش‌ها و چالش‌ها نیست، ولی درک دقیق‌تر ماهیت، زمینه‌های شکل‌گیری و ساختار آن‌ها امکان مواجهه بهتر با این تنش‌ها و چالش‌ها را فراهم می‌کند. در حالی که اغلب جوامع اروپایی مرحلهٔ گذار به دولت ملی را پشت سر گذاشته و به تدریج در حال گذار به واحدهای بقای منطقه‌ای و جهانی‌تر و رویارویی با چالش‌های مختص این فرایند گذار هستند، جوامع کم‌تر تحول یافته‌ای مانند جامعهٔ ایران، هم‌زمان با رویارویی با تنش‌های گذار به جامعه‌ای ملی، درگیر مواجهه و دست و پنجه نرم کردن با تبعات گذار جوامع تحول یافته‌تر به سطوح منطقه‌ای و جهانی‌تر هم هستند. به سخن دیگر، جامعهٔ ایران درحالی درگیر موج‌های جدید جهانی شدن شده است که به طور هم‌زمان درگیر هضم مراحل ابتدایی‌تر تحول دولت و جامعه نیز می‌باشد. بروز مسائل و مشکلات هویتی در این‌گونه جوامع، در مقایسه با

جوامع پیچیده‌تر ملی شده دوچندان است. از یک طرف، همان‌گونه که اشاره شد، واحدهای بقا و به تبع آن، لایه‌های هویتی ماقبل ملی، از خود جان‌سختی و مقاومت نشان می‌دهند و از طرف دیگر، واحدهای بقای جهانی‌تر، واحد بقای ملی را به چالش می‌کشند. چیزی که از آن به عنوان «بحران هویت» نام برده می‌شود، در چنین شرایط اجتماعی به اوج خود می‌رسد. تعیین برد و دامنهٔ «ما-هویت» که برای جهت‌یابی (orientation) فرد بسیار حیاتی است، برای وی مشکل‌تر می‌شود. در حالی که واحدهای بقای قدیمی نقش دفاعی و حمایتی خود را از دست می‌دهند و بدین ترتیب به تدریج از تعلق احساسی-عاطفی به آن‌ها کاسته می‌شود، واحد بقای ملی نیز قادر به ایفای نقش دفاعی و حمایتی از اعضای خود نیست. عدم دل‌بستگی عمیق عاطفی به واحد جدید بقا هم بر شدت وضعیت «جهت-گم-کردگی» (disorientation) افراد می‌افزاید. واژهٔ «بی‌اصل و نسب» یا «بی‌ریشه» در مناطق قبیله‌ای‌تر و واژهٔ «بی هویت» در مناطق شهرنشین‌تر، که بار ارزشی بسیار بالایی دارند، از سوی به کاربرانشان بر خوار و ننگین جلوه دادن این وضعیت دلالت دارند.

### تحول هویت ملی در ایران

از آن‌جا که شناخت مسائل و مشکلات هویتی انسان‌های هر اجتماع، بدون توجه به چگونگی فرایند تحول دولت، شناختی ناقص است، بهتر است که به صورتی کوتاه به فرایند تحول دولت در ایران معاصر نظری افکنده شود. تحول دولت در ایران معاصر، فرایندی پُرگسست و منقطع است. اکثر دولت‌های مرکزی و مقتدر، پس از دورهٔ کوتاهی، از سوی طوایف و عشایر خارجی یا داخلی محکوم به فروپاشی بودند. دولت

صفوی که به عنوان یکی از قدرتمندترین دولت‌ها پس از حملهٔ اعراب به ایران قلمداد می‌شود، مراحل اولیهٔ یک دولت ملی را نشان می‌دهد که به دست طوایف افغانی سقوط کرد. ناامنی داخلی و ضعف دائمی دولت مرکزی در ایفای نقش دفاعی و حمایتی خود، به واحدهای بقای ماقبل ملی همانند ایل، طایفه، عشیره، ده، محله و کلان-خانواده نقش تعیین‌کننده‌ای می‌داد. زندگی انسان‌ها در سایهٔ این واحدهای بقا در آرامش و امنیت نسبی امکان‌پذیر بود. زنجیره‌های وابستگی متقابل انسان‌ها به هم در این واحدهای ساده‌تر اجتماعی، کوتاه‌تر و تمایزیافتگی نقشی کم‌تر بود. از این رو، روابط شخصی‌تر و چهره به چهره‌تر و نمادهای همذات‌پنداری ملموس‌تر و محسوس‌تر بودند. مطالعهٔ ساختار خانواده به عنوان جزئی از ساختار اجتماع، فرد را به فهمیدن اهمیت روابط شخصی و خویشاوندی در این مرحله از تحول اجتماع نزدیک می‌کند.

انسان‌ها در این جامعه در حال نبرد دائمی با طبیعت پیرامونشان بودند و مهار کردن این طبیعت وحشی در کنار مهار کردن گروه‌های انسانی دشمن، از دغدغه‌های اصلی زندگی‌شان بود. علم در این جامعه، بیش‌تر علمی‌پنداری بود تا علم نزدیک به واقعیت. انحصارگران این نوع از علم و دانش «نقطه‌های جهت‌یابی» را برای انسان‌های درگیر مشخص می‌کردند. جامعه به شدت خشونت‌زده و ناامن بود. قوانین نانوشته بودند و به دلخواه جنگاوران و حاکمان محلی تغییر می‌کردند. دوراندیشی و برنامه‌ریزی برای آینده، تحت چنین وضعیت ناامنی کار نسبتاً محالی بود. وجدان انسان‌ها بیشتر تحت کنترل شدید مراجع بیرونی قرار داشت و خودآگاهی آن‌ها نیز تا حد زیادی غریزی و احساسی بود.<sup>۲۸</sup> تمدن به معنای کنترل بر خویشتن در این جامعه در مراحل ابتدایی‌تر خود قرار داشت. توانمندی بدنی، پرشوری، دلیری و سلحشوری از ارزش‌های مسلط

<span>میرزا از ژوبر، فرستادهٔ ناپلئون در: جواد طباطبایی، تاملی دربارهٔ ایران (تبریز: ستوده، ۱۳۸۵)، ۱۳۴؛ در بارهٔ تأکید بر اصلاحات سیاسی و نظامی و ایجاد حکومت مرکزی قوی پس از شکست از روس‌ها، نک: جان فوران، مقاومت شکننده: تاریخ تحولات اجتماعی ایران، از سال ۱۵۰۰ میلادی مطابق با ۸۷۹ شمسی تا انقلاب، ترجمهٔ احمد تدین (ج ۷: تهران: رسا، ۱۳۸۶)، ۲۱۶؛ در بارهٔ ایجاد نیاز به اصلاحات در دورهٔ قاجار، نخست در سطح هیات حاکم، نک: فریدون آدمیت، امیرکبیر و ایران (ج: ۹، تهران: خوارزمی، ۱۳۸۵)، ۱۶۴؛ در بارهٔ اهمیت سفرنامه‌ها و گزارش‌های فرستادگان به فرنگ در جهت‌دهی به اصلاحات در هیات حاکم، نک: مونیکا ام. رینگر، آموزش دین و گفت‌مان اصلاح فرهنگی در دوران قاجار، ترجمهٔ مهدی حقیقت‌خواه (تهران، ققنوس، ۱۳۸۱)، ۷۹؛ در بارهٔ اهمیت متمرکز سازی حکومت، نک: رینگر، ۸۱؛ در بارهٔ اعزام دانشجو به فرنگ و بازگشت آنها به ایران و فعالیت آن‌ها، نک: رینگر، ۱۰۳–۱۱۰.</span>
<sup>۲۳</sup> عبدالله مستوفی، شرح زندگانی من (تهران: هرمس، ۱۳۸۶)، ۱۰۸–۱۱۲.
<sup>۲۴</sup> مستوفی، شرح زندگانی من، ۱۲۹.

بر چنین جامعهٔ خشونت‌زده‌ای بودند. همچنین مفاهیمی مانند ناموس، شرف، تعصب و آبرو جزء مفاهیم جهت‌دهندهٔ به رفتار آدمی بودند.

وضعیت جغرافیایی ایران با راه‌های صعب‌العبورش، نقش‌زدایی از این واحدهای ماقبل ملی را برای دولت‌های ضعیف مرکزی مشکل می‌ساخت.<sup>۲۹</sup> تنها در زمان پادشاهی ناصرالدین شاه بود که دولت مرکزی به تدریج قدرت بیش‌تری پیدا کرد. احساس نیاز به نوعی همبستگی ملی در ایران معاصر، به خصوص زمانی اوج گرفت که کشور ایران از سوی دولت-ملت‌های دیگر به شکل نظامی به چالش کشیده شد. شکست‌هایی در برابر روسیه و انگلستان و رقابت دائمی با عثمانی‌ها، احساس نیاز به واحد بقای قدرتمند ملی را تقویت می‌کرد که توان مقابله با تهدید دیگر دولت-ملت‌ها را داشته باشد. احساس نیاز به دولت-ملت شدن تحت فشارهای بیرونی، اصلاحاتی را در سطح هیأت حاکمه در ساختار ارتش و نهادهای آموزشی و مالیاتی در پی داشت. ارتش، یکی از ارکان اساسی دولت ملی، تا آن زمان در ایران شامل سوارهای ایلی و پیاده‌های چریکی بود که تحت فرمان حاکمان ایلی و منطقه‌ای خود بودند و به نمادها در سطح ملی کم‌تر دل‌بستگی داشتند.<sup>۳۰</sup> انحصار مالیات که یکی از فرایندهای همپای انحصار خشونت در جریان ملی شدن جوامع ماقبل ملی است، در ایران به دلایل جغرافیایی و ترکیب جمعیتی به سختی ممکن بود. نمونهٔ ابتدایی تشکیل ارتش جدید که به صورت مستقیم از دولت مرکزی دستمزد می‌گرفت، در زمان صدارت امیرکبیر به وجود آمد. امنیت راه‌ها، تاسیس چاپارخانه یا ادارهٔ پست و تشکیل تلگراف‌خانه برای خبررسانی سریع‌تر به فرایند ملی شدن جامعهٔ ایرانی و نقش‌زدایی تدریجی از واحد‌های بقای ماقبل ملی کمک کرد.<sup>۳۱</sup> دانشجویان اعزام شده به دولت-ملت‌های خارجی برای پیشرفت و آبادانی کشور به اهمیت تشکیل یک واحد بقای ملی پی بردند و هر کدام از آن‌ها در این راه طرحی دادند و قدمی برداشتند. ایجاد سفارت‌خانه در دولت-ملت‌های دیگر به روند انتقال تجربیات سرعت بیش‌تری می‌داد. در این زمینه می‌توان به استخدام مشاوران نظامی و مالی از جوامع ملی شدهٔ غربی اشاره کرد. هر چند با عزل و قتل امیر کبیر از سرعت این اصلاحات کاسته شد، ولی ناصرالدین شاه همچنان علاقهٔ خود را به تغییرات ساختاری از دست نداد، البته تا آن‌جا که منافعش با تهدید روبه‌رو نمی‌شد. به نوشتهٔ عبدالله مستوفی، ناصرالدین شاه ارتباطش را با دارالفنون حفظ نمود و «قارغ التحصیلان لایق» را برای تکمیل تحصیلات، همچنان به اروپا فرستاد.<sup>۳۲</sup> تشکیل مجلس مصلحت‌خانه و شورای وزیران، تلاش‌های دیگری در جهت نوسازی نهادهای دولت مرکزی بودند. سفرهای سه‌گانهٔ شاه به فرنگ نیز در ادامهٔ این اصلاحات موثر بودند. البته عیاشی و بی‌حوصلگی شاه در پی‌گیری همه‌جانبهٔ اصلاحات، در کنار کارشکنی‌های عناصر

جهانی شدن و هویت ایرانی

ایران نامه سال۲۶، شماره ۳-۴

فاسد درباری و همچنین مقاومت حاکمان محلی در برابر قدرت‌مندتر شدن دولت مرکزی، از سرعت این اصلاحات می‌کاست.

در عصر مشروطه شاهد شکل‌گیری گروه‌هایی هستیم که برای اولین بار به صورت سامان یافته و گسترده بر خواست‌های خود در سطح ملی تأکید کردند.<sup>۳۵</sup> شعر و نثر این دوره مملو از تأکید بر تعلقات احساسی و عاطفی اعضای این گروه‌ها به یک واحد جدید بقای ملی به نام ایران است. افرادی نظیر ملک الشعرای بهار، عارف قزوینی، میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل، میرزاده عشقی و فرخی یزدی و بسیاری دیگر بر هویت ملی خود تأکید فراوانی می‌کردند.<sup>۳۶</sup>

در جریان هرج و مرج‌های داخلی عصر مشروطه، زمینه‌های اجتماعی-روانی برای شکل‌گیری حکومت مرکزی قوی رفته رفته فراهم گردید. دولت مرکزی عصر رضاشاه در راه از بین بردن پرشتاب واحدهای بقای ماقبل ملی کوشید. از نظر هیأت حاکمه با تأسی به تجربه دیگر دولت-ملت‌ها، به خصوص تجربیات دولت تازه تاسیس ترکیه، واحد بقای ملی، و به تبع آن لایه ملی ما-هویت به عنوان تنها واحد بقا، و لایه هویتی مشروع باید با فشار از بالا جای واحدهای بقای ماقبل ملی و لایه‌های هویتی متعلق به آن‌ها را می‌گرفت. سرنگونی رهبران ایلات و عشایر در جهت تضعیف این واحدهای بقای اجتماعی بود. ارتش جدید در این میان نقش بارزی بازی می‌کرد. اصلاحات در نظام مالیاتی سهم مهمی در انحصار دائمی‌تر و همه جانبه‌تر خشونت در دست دولت داشت. فرمان‌هایی همچون کشف حجاب و اصلاح قوانین آموزشی و قضایی نیز در راستای به چالش کشیدن انحصار حاملان دانش ماقبل ملی و لایه هویتی مذهبی بود که با لایه‌های دیگر هویتی ماقبل ملی پیوند تنگاتنگی داشت. هر چند که با پایان جنگ دوم جهانی و خلع شدن رضا شاه از قدرت، از سرعت این روند پر سرعت کاسته شد، ولی این روند در دوره پهلوی دوم همچنان دنبال شد.

در کنار سرکوب حاملان لایه‌های هویتی ماقبل ملی، سرکوب نهضت‌های ملی-مردمی و استقلال طلبانه‌ای همچون جنبش مصدق راه را برای تندروتر شدن لایه‌های هویتی ماقبل ملی هموارتر کرد. عدم توان دستگاه سیاسی در جذب، هم‌آمیزی و مشارکت توده‌های ناراضی در قالب ملی، به افراطی‌تر شدن خواسته‌های آن‌ها افزود. در نهایت این اسلام سیاسی بود که به نمایندگی از سوی لایه‌های هویتی سرکوب شده، لایه رسمی ملی هویتی را به چالش کشید. در واقع تأکید بر لایه هویتی مذهبی، عکس‌العملی بود در مقابل تأکید زیاد دستگاه حاکمه پهلوی بر هویت ملی، هر چند که در تعبیر و تفسیر جدید هویت دینی رگه‌هایی هم از لایه هویتی ملی نیز وجود داشت.

خشونت دستگاه سیاسی در جهت تحمیل لایه هویتی ملی که ظاهری جدید و غربی به خود گرفته بود، به مقابله خشن و تند لایه‌های هویتی تحت فشار ماقبل ملی ولی "خودی" منجر گردید.

مفهوم "بازگشت به خویشتن" که از سوی روشنفکرانی همچون احمد فردید، حسین نصر، داریوش شایگان، احسان نراقی، جلال آل احمد و علی شریعتی در دو دهه پایانی حکومت پهلوی به صورت سامان مند نظریه‌پردازی شد، در واقع عکس‌العملی بود بر تأکید بیش از حد این حکومت بر لایه نازک و تازه شکل گرفته هویت ملی. راهکارهای ارضای نیاز بازگشت به خویشتن، به خصوص به بسیج قشرهایی در جامعه منجر شد که در جریان اصلاحات عصر پهلوی، مخصوصاً اصلاحات ارضی، واحدهای بقای ماقبل ملی خود را، و به تبع آن لایه هویتی عمیق در پیوند با این واحدها را، در معرض خطر انقراض می‌دیدند. ممانعت از مشارکت سیاسی این توده‌ها توسط هیأت حاکمه، از یک طرف از هم‌آمیزی آن‌ها در جامعه به سرعت ملی شده عصر پهلوی می‌کاست و از طرف دیگر، عدم هم‌آمیزی آن‌ها، فرایند هم‌ذات‌پنداری این توده‌های اجتماعی را با نمادهای ملی با مشکل جدی مواجه می‌ساخت. عدم تعلق و دلبستگی احساسی-عاطفی به نمادهای تازه شکل گرفته‌ای که از سوی هیأت حاکمه‌ای "نامشروع" تبلیغ می‌شدند، اقبال بیش‌تر به لایه‌های هویتی عمیق‌تر و مانوس‌تر را به همراه داشت. لایه مذهبی هویتی به سبب سازماندهی بهتر حاملانش رفته رفته به لایه مسلط هویتی تبدیل شد، به نوعی که برخی از گروه‌های سیاسی چپ آن زمان، که خود را سکولار می‌دانستند و رسالتشان را در مبارزه دائمی با نماینده امپریالیسم جهانی در کشور خود احساس می‌کردند، از نمادهای لایه هویتی مذهبی بدون هیچ ابایی استفاده می‌کردند.<sup>۳۷</sup> رهبران روحانی جنبش نیز با تأسی به ادبیات چپ و پیوند زدن آن با نمادهای مذهبی سعی داشتند به نیازهای احساسی-عاطفی مردم آن زمان پاسخ دهند. به طور خلاصه می‌توان گفت اسلام سیاسی در واقع پاسخی بود به سرکوب

افراطی و عدم ارضای نیازهای لایه‌های عمیق‌تر هویتی. شرایط جهانی و فضای دوقطبی جنگ سرد نیز زمینه‌های چنین گرایش‌هایی را فراهم‌تر می‌کرد.

### چالش‌های موازنه هویتی جامعه ایرانی پس از انقلاب اسلامی

انقلاب ۱۳۵۷ را می‌توان به صورت ساده به عنوان نقطه عطف پیروزی سیاسی حاملان لایه هویتی مذهبی، به نمایندگی از لایه‌های هویتی ماقبل ملی، بر حاملان لایه هویتی نازک ملی قلمداد کرد. این پیروزی، تبلور خود را در تغییر نام‌های "ملی" به "اسلامی"، به عنوان مثال "مجلس شورای ملی" به "مجلس شورای اسلامی" نشان داد. بر سر واژه "جمهوری" در اصطلاح "جمهوری اسلامی"، که برگرفته از تجربه نظام‌های سیاسی حزبی ملی اروپایی بود و تبدیل آن به "حکومت اسلامی"، بحث‌ها و مشاجرات زیادی وجود داشته است و هنوز هم دارد. آنچه مسلم است این‌که کفه اسلامی نظام بر کفه جمهوریتش به صورت نهادی سنگینی می‌کند. همذات‌پنداری دستگاه حاکمه با سایر جنبش‌های اسلامی منطقه‌ای، گواه دیگری بر تضعیف لایه ملی هویتی است. اصطلاح "منافع ملی" که بر منافع ملتی در منطقه جغرافیایی خاصی دلالت دارد، پس از انقلاب به سایر مناطق هم‌کیش گسترش پیدا کرد. تأکید بر مفهوم "امت" به جای مفهوم "ملت"، افزایش برد "ما-هویت" از مرزهای جغرافیایی خاص به مرزهای فراتر عقیدتی را نشان می‌دهد، هر چند که این مرزهای عقیدتی خط اول جبهه خود را بیش‌تر دشمنان غربی می‌بیند تا شمالی و شرقی. از اوایل دهه دوم پس از انقلاب، شاهد تلاش‌هایی در جهت برقراری موازنه میان این دو لایه هویتی هستیم. دولت‌های عمل‌گرا تر هاشمی رفسنجانی و خاتمی، هم در عرصه داخلی و هم در عرصه خارجی، در این راه قدم برداشتند. دوره ریاست جمهوری احمدی نژاد تأکیدی است دوباره بر فهم و قرائت خاصی از لایه هویتی مذهبی در این حوزه‌ها، اگر چه رگه‌هایی از تأکید بر هویت ملی به خصوص در زمینه اصرار بر استفاده از انرژی هسته‌ای، در این دوره دیده می‌شود.

جامعه ایرانی در مجموع، بعد از گذشت ۳ دهه از انقلاب اسلامی، دچار تغییرات ساختاری عمده‌ای شده است. ساختار این جامعه پیچیده‌تر شده و شاهد گسترش نسبی دمگراتیزه شدن نقشی و منشی در این جامعه هستیم.<sup>۳۸</sup> در مجموع، وضعیت شهرنشینی و امکانات آموزشی و ارتباطی در مقایسه با دوره‌های قبل رشد بسیار بالایی پیدا کردند. نقش‌های اجتماعی تمایز یافته‌تر و زنجیره‌های وابستگی انسان‌ها به هم طولانی‌تر شده است.<sup>۳۹</sup> در این جامعه بر قدرت تعیین‌کنندگی طبقات متوسط افزوده شده و به تبع آن زمینه‌های اجتماعی-روانی جامعه مدنی با ظهور طبقات جدید متوسط و کارگری مهیاتر شده است. بنا بر آمار رسمی، بیش از ۶۰ درصد افراد جامعه زیر ۳۰ سال هستند. از نگاه این نسل، تأکید بیش از اندازه بر ایدئولوژی برآمده از هویت مذهبی و درنظر گرفتن کم‌تر هویت ملی، نوعی عدم تعادل هویتی را به همراه داشته است.

البته به نظر می‌رسد تأکید دوباره بر هویت ملی در نسل جوان، به دلیل "ساختار پیچیده‌تر شخصیتی شان" و درجه‌ی بالاتر "کنترل‌گریزی و احساسی" این نسل، نفی و سرکوب هویت‌های ماقبل ملی‌شان را لزوماً به دنبال ندارد. گرایش‌های، بیشتر تلفیقی هستند تا مطلق و سیاه و سفید. این نگاه تلفیقی را در همه حوزه‌های زندگی این نسل، اعم از موسیقی، معماری و آداب و رسوم اجتماعی می‌توان به وضوح دید. ساختار غریزی و احساسی این نسل به آن‌ها این اجازه را می‌دهد که به هم‌جوشی این لایه‌های هویتی بپردازند. زندگی روزمره آن‌ها خلاف نظریه پردازی‌های انتزاعی و ایدئولوژیکی را ثابت می‌کند که هر گونه آمیزش لایه‌های مختلف ما-هویت را امری ممتنع و محال می‌دانند و بر تناقض معرفتی این گونه تلفیق‌ها انگشت می‌گذارند.<sup>۴۰</sup> این گونه به نظر می‌رسد که نسل جدید به دنبال سرکوب و واپس زدن لایه‌ای از لایه‌های ما-هویت خود و ستایش و بت‌انگاری لایه یا لایه‌های دیگر نیست و نمی‌خواهد خودآگاه و ناخودآگاه خود را درگیر کنار آمدن با مشکلات روانی خود-انکاری کند. احساس شرمساری کم‌تری نسبت به لایه‌هایی هویتی دارد که به رفتارشان کم‌تر جهت می‌دهند. توانایی روانیش در بحث با کسانی که جور دیگری درباره ما-هویت‌شان فکر می‌کنند، از نسل‌های پیشین بالاتر است. رگ گردنش سریع از غضب برجسته نمی‌شود و در روند بحث به خشونت بدنی کم‌تر دست می‌زند. سعی می‌کند در بحث صدایش بالا نرود و معیارهای اجتماعی غالب بر بحث غیر احساسی و "معقول" را رعایت کند. شاید تجربه جنگ، صلح دوستی و آرامش طلبی را در این نسل بیشتر تقویت کرده

<sup>۳۵</sup> ماشالله آجودانی، مشروطه ایرانی (تهران: اختران، ۱۳۸۶)، ۱۹۴-۲۰۰.

<sup>۳۶</sup> این تأکید عارف قزوینی اگرچه به نظر اغراق آمیز می‌رسد ولی می‌تواند اشاره ای به اهمیت یافتن واحد بقای ملی در طول مدت زمان نسبتاً کوتاهی داشته باشد. وی می‌نویسد:

<sup>۳۷</sup> اگر من هیچ خدمتی دیگر به موسیقی و ادبیات ایران نکرده باشم، وقتی تصنیف وطنی ساخته‌ام که ایرانی از ده هزار نفر، یک نفرش نمی‌دانست وطن یعنی چه. تنها تصور می‌کردند وطن شهر یا دهی است که انسان در آنجا زاییده شده باشد." به نقل از ماشالله آجودانی، یا مرگ یا تجدید (تهران، اختران، ۱۳۸۵)، ص ۲۱۱.

<sup>۳۸</sup> به عنوان نمونه می‌توان به دفاعیات خسرو گل‌سرخ‌ی در جریان محاکمه‌اش در دادگاه نظامی اشاره کرد. در زمینه چگونگی این تلفیق، نک:

Dawud Gholamasad, *Selbstbild und Weltansicht islamischer Selbstmord-Attentäter* (Berlin: Klaus Schwarz Verlag, 2006), 74f.

<sup>۳۸</sup>Gholamasad, "Zur institutionellen Entdemokratisierung weniger entwickelter Staatsgesellschaften als einem Habitusproblem." in: *Die Dritte Welt und wir: Bilanz und Perspektiven für Wissenschaft und Praxis*, hg. Mohssen Massarrat (Freiburg: Breisgau, 1993), 394-401.

<sup>۳۹</sup> با نگاهی گذرا به تغییرات در ساختار خانواده در ایران می‌توان به تغییرات ساختاری در اجتماع بهتر پی برد. بالا رفتن سن ازدواج، کاهش نرخ زاد و ولد، ورود زنان به عرصه اجتماعی، تغییرات موازنه قدرت میان زنان و مردان و والدین و فرزندان، همه از نشانه‌های این تغییرات ساختاری در سطح خانواده هستند.

<sup>۴۰</sup> در این باره، نک:

Elias, *Die höfische Gesellschaft* (Frankfurt am Main, Suhrkamp, 1999), 410-413

است. مفهوم رواداری را می‌شناسد و به کثرت گرایی و نسبی بودن فهم و سلیقه، التزام نظری و عملی بیش‌تری دارد. کم‌تر جزم اندیش و مطلق‌نگر است. به چرایی و چگونگی مسائل بیش‌تر فکر می‌کند و سریع هم قانع نمی‌شود. اعتماد به نفس نسبتاً بالایی دارد و کم‌تر می‌خواهد دنباله رو باشد. قدرت خودنگری و انتقاد از خودش، بالاتر از نسل‌های پیشین است. اگر چه در دوره‌ای از گذار اجتماعی زیست می‌کند که با تنش‌ها و چالش‌هایی همراه است، ولی به رغم همهٔ این فشارها، برای رسیدن به خواسته‌های سیاسی و اجتماعی اش بیش‌تر معتقد به راه‌های مدنی و بدون خشونت است. اعتراض و مقاومتش هم مدنی و آرام است.<sup>۴۱</sup>

اگر به دنبال نشانه‌هایی برای اثبات این ادعاها باشیم، می‌توان مثال‌های فراوانی یافت. به عنوان نمونه، در سینمای ایران الگوی مردان ظریفی همچون امین حیایی و محمدرضا گلزار جای الگوی مردان خشن‌تر و بزَن بهادری چون ناصر ملک مطیعی و بهروز وثوقی را گرفته‌اند. نگاه این نسل به جنس مخالف نیز تغییر کرده است. زن به مرد به عنوان تنها سرور و سالار خانواده و جامعه نگاه نمی‌کند و خواهان مشارکت و سهم یایی بیش‌تر خود، هم در خانواده و هم در جامعه است. مرد نیز دنبال ازدواج با یک “ضعیفه” نیست که همواره باید در پستوی خانه به دور از چشم نامحرمان مخفی بماند. استمرار رابطهٔ زناشویی بیش‌تر بر مبنای عشق و دل‌بستگی متقابل است تا فشارهای اجتماعی و “حرف مردم”. با پیچیده شدن ساختار جامعه، رابطه با دوستان و همفکران رفته رفته در کنار روابط خونی و خویشاوندی اهمیت پیدا می‌کند. مشخص است که در نسل جدید به تدریج موازنهٔ هویتی به سمت “مَن-هویت” در حرکت است. رشد فردگرایی در جریان “دمکراتیزه شدن نقشی” در جامعه، قدرت مانور فردی را افزایش داده است. به عنوان مثال تاکید بر مفهوم “حق” در برابر مفاهیم “وظیفه” و “تکلیف”، از این فرایند نشان دارد. این نسل بیش‌تر به دنبال اصلاحات است تا انقلاب و به رفتارهای خشونت آمیز کم‌تر

تمایلی نشان می‌دهد. همچنین از درجهٔ نسبتاً بالایی از دورنگری و عاقبت اندیشی برخوردار است که از صفات ویژهٔ انسان‌های متمدن هستند و به همین سبب بیش‌تر عمل‌گراست تا آرمان‌گرا؛ اگرچه در زندگیش آرمان‌هایی هم دارد.

تصویر خدا در میان این نسل، تصویر متمدنانه‌تری است. بیش‌تر بر صفات مثبت و به دور از خشونت خدایش تاکید دارد تا صفات خشن‌تر آن. خدای این نسل خدای پیش‌بینی پذیرتری است؛ همیشه مهربان، دلسوز و پرطاعت می‌ماند و همواره در فکر کمک و دستگیری است؛ این گونه نیست که روزی سخت‌گیر و عصبانی و روزی دیگر مهربان باشد. این نسل، طبیعت اطراف و گروه‌های انسانی پیرامونش را کم‌تر همچون دشمنان خطرناکی می‌بیند که باید با خشونت تمام بر آن‌ها سلطه یابد. گرایش‌های توجه به محیط زیست و همذات‌پنداری با انسان‌های غیرهم‌کیش در این نسل، در مقایسه با نسل‌های دیگر بالاتر است.<sup>۴۲</sup> به طور کلی، روند سریع تحولات اجتماعی اخیر باعث دور شدن این نسل در منش اجتماعیش از نسل‌های پیشین شده است. این پدیده چیزی است که در جامعه شناسی از آن با نام “شکاف میان نسل‌ها” یاد می‌شود و می‌تواند در تعیین و تشخیص موازنهٔ میان من-ما-هویت خود در تک تک افراد با آشفته‌گی شدید همراه باشد. همان‌گونه که اشاره شد، این فرایند می‌تواند با فرایند “جهت-گم-کردگی” نسل جدیدتر نیز همراه باشد. پرسش از کیستی خود، به صورت خودآگاه و ناخودآگاه این نسل را بیش‌تر به خود مشغول کرده است. اهمیت پرداختن به مبحث “هویت” در دورهٔ معاصر به پاسخ گفتن به این نیاز حیاتی برمی‌گردد.

گسترهٔ “ما-هویت” در این نسل از گسترهٔ “ما-هویت” نسل‌های پیشین متفاوت‌تر است. به نظر می‌رسد لایهٔ ملی “ما-هویت” این نسل نه تنها امکان بالقوهٔ ترکیب و جوش خوردن با لایه‌های “ما-هویت” ماقبل ملی را داراست، بلکه توان رویارویی و هضم لایه‌های هویتی در سطوح منطقه‌ای و جهانی را هم در خود دارد. این نسل

در عین ایرانی بودن‌اش از حیث ساختار کنترل‌گریزی و احساسیش ظرفیت این را دارد که به طور همزمان مسلمان، کرد، لر، ترک، بلوچ یا عرب باشد، آسیایی باشد و خود را به عنوان شهروندی جهانی حس کند.

البته از این نکته نباید غافل بود که بسته به روند تحولات اجتماعی-سیاسی آینده، امکان بالقوهٔ گرایش‌های ملی‌گرایی افراطی و همچنین اسلام‌گرایی افراطی در تعیین برد “ما-هویت” بخشی از اعضای این نسل می‌تواند نقش اساسی بازی کند. پاسخ خشنِ حاکمان در ایران به خواسته‌های سیاسی-اجتماعی معترضان پس از انتخابات ریاست جمهوری ۱۳۷۸ بدون شک پیامدهای بسیار منفی‌ای برای روند آینده این تحولات خواهد داشت. جنبش نافرمانی مدنی و غیر خشونت‌آمیز اکثریت مردم ایران به‌عنوان یک شکلِ اعتراض متمدنانه می‌تواند بیشتر از امروز، بسته به اقدامات و تصمیم‌گیری آینده حاکمان، در نزد بخشی از ناراضیان از روی ناامیدی و بی‌چشم‌اندازی (lack of perspective) به روش‌های خشونت‌آمیز مبارزه و یا بی‌تفاوتی (اعتیاد به مواد مخدر، انطباق از روی ناچاری، فرار به خارج از کشور و زندگی دوگانه) منجر شود.

تمایلات خود-ویرانگر (self-destructive) نزد برخی از انسانهای جامعه‌ای که در آن مراجع مذهبی “بیرونی” در مدت زمان نسبتاً کوتاهی مشروعیت خود را از دست داده اند، می‌تواند افزایش بیشتری پیدا کند. بخصوص اینکه هم زمان برای برخی از انسانهای درگیر این فرایندها، تحت سلطه سیاسی نسبتاً طولانی حاکمان مذهبی امکان شکل‌گیری و پرورش مراجع اخلاقی “درونی” کمتر وجود داشته است. شکل‌های بسیار خشن از تجاوز به عنف و قتل در ملع عام در اوایل سال ۱۳۹۰ نشان از این تمایلات مخرب اجتماعی دارند، چیزی که به آن از دیدگاه حاکمانی که خود از راه‌های گوناگون به‌طور دائم به ترویج خشونت فیزیکی در جامعه می‌پردازند با مجازات‌های شدیدتر و نظارت پلیسی بیشتر باید پاسخ داده شود. در اعدام‌های به‌طور منظم عمومی سعی در به نمایش گذاشتن جدیت و بی‌رحمی نزد شهروندان ایرانی

و به نوعی زهرچشم‌گیری از آنها دیده می‌شود.

### شکاف میان واقعیت و آرمان

شکاف میان “من/ما-واقعیت” و “من/ما-آرمان” به شکاف میان واقعیتی اشاره دارد که فرد در آن زندگی می‌کند و آرمانی است که او خواهان رسیدن به آن است. هر چه این شکاف عمیق‌تر باشد، خطر شکل‌گیری ایدئولوژی‌های افراطی نیز افزایش می‌یابد. در ایران این ظرفیت در لایه‌های ماقبل ملی قومی، محلی و مذهبی ما-هویت وجود دارد، و نیز در لایه‌های ملی ما-هویت.<sup>۴۳</sup> حاملان لایهٔ هویتی مذهبی، گذشتهٔ بسیار درخشانی را می‌بینند که در تمدن اسلامی سده‌های اولیه ی ظهور اسلام تجسم می‌یابد. قدرت برتر این تمدن، هم از نظر سیاسی-نظامی و هم از نظر فرهنگی پررنگ جلوه داده می‌شود. فاصلهٔ وضعیت کنونی “ما-هویت” خود را با این زمان، بسیار دور می‌بینند و خواهان بازگشت به این دوران پررونق و پرشکوه هستند. این شکاف عمیق، خطر شکل‌گیری اندیشه‌های بنیادگرایانه و افراطی را به عنوان مرهمی بر دردهای روانی حاصل این احساس زوال و افول تمدنی افزایش می‌دهد. در چنین وضعیت بن بستِ “دشمن-انگارهای” (feindbild) شکل می‌گیرد که همهٔ تقصیرها به گردنش می‌افتند. هر چه شکاف میان واقعیت و آرمان عمیق‌تر باشد، توجه خشونت نیز در برابر این “دشمن-انگاره” آسان‌تر می‌شود.<sup>۴۴</sup> تمدن غربی در این‌جا نقش این دشمن انگاره را بازی می‌کند. نه تنها منش اجتماعی حاصل این تمدن، بلکه تجربهٔ جنگ‌های تاریخی و مستعمراتی به این احساس دشمنی قوت می‌بخشد. این گروه‌ها بر انسجام “ما-هویت” شان، که شامل همهٔ مسلمانان می‌شود، در مقابلهٔ با دشمن مشترکشان تاکید دارند. هر گونه محلی و ملی عمل کردن در این میان، آب به آسیاب دشمن ریختن و بنابراین به عنوان نفاق تلقی می‌شود. بدین گونه هر گرایش سازش طلبانه و صلح محوری برچسب خیانت و سست عنصری می‌خورد. در این میان مرز میانِ

امری شخصی می‌دانند. اگر به خواسته‌ها و مطالبات نسل جدید در مقایسه با نسل انقلاب نگاه کنیم، شاهد روند دنیوی شدن آن‌ها خواهیم بود. البته برای دوری از کلی‌گویی و دقیق‌تر نشان دادن این تحولات و جهت آن‌ها استفاده از داده‌های آماری و تحقیقات میدانی و تحلیل محتوایی آن‌ها از نگاهی تئوریک ضروری است.

<sup>۴۳</sup> ژرژت الیاس در کتاب مطالعاتی دربارهٔ آلمانی‌ها از این زاویه درجهٔ بالای گرایش‌ها خشونت طلبانهٔ نیمهٔ اول قرن بیستم را در آلمان توضیح می‌دهد. بازتولید گذشتهٔ درخشان از دست رفتهٔ امپراتوری روم مقدس ملت آلمان در دوره‌ای تشدید گرایشات نظامی‌گرایانه و خشونت طلبانه را به همراه داشت که کشور آلمان جایگاه سیاسی-نظامی خود را در اروپا از دست داده بود. شکاف میان این گذشتهٔ آرمانی و درخشان و واقعیتِ کنونی تلخ زبونی و خواری “ما-هویت” به خصوص باعث پناه بردن

طبقات میانی جامعه به سوی اندیشه‌های جنگ طلبانه و خشونت‌گرا شد. به این امید که گذشتهٔ درخشان دوباره ایجاد شود و زندگی با شرایط خواری و زبونی به پایان برسد. حزب‌های دست راستی در این زمان به دنبال پاسخ گفتن به این نیاز اجتماعی-روانی بودند.

<sup>۴۴</sup> در این زمینه می‌توان به عنوان مثال به سخنرانی‌های حسن عباسی اشاره کرد که در آن‌ها بر “خشونت و تروریسم مقدس” برای مقابله با “جههٔ کفر” تاکید می‌کند: سخنرانی در همایش جبههٔ مقاومت بین‌المللی (دانشگاه تهران، ۲۸ مهر ۱۳۸۵) در آدرس www.youtube.com/watch?v=sXpT8mcSXjU; zamaaneh.com/nilgoon/2007/02/post\_40.html

در بارهٔ اهمیت دیدگاه‌های او در هیات حاکم کنونی در ایران، نک:

www.iranianuk.com/article.php?id=59785

<sup>[1]</sup> داود غلام آزاد در اثر جدید خود “دگرگونی جدید در ایران” به جهتی برخی از این روند‌ها به صورت تجربی اشاره کرده است:

<sup>[2]</sup> Dawud Gholamasad, Irans neuer Umbruch: von der Liebe zum Töten zur Liebe zum (Hannover: Ecce-Verlag, 2010), 27-50.

<sup>[3]</sup> برای اثبات هر کدام از این گفته‌ها می‌توان به نمونه‌های مختلفی اشاره کرد. به عنوان مثال در زمینهٔ تغییر موازنه میان حق و تکلیف برای اولین بار در جریان انتخابات ریاست جمهوری در ۱۳۸۸ش در ایران به صورت اجتماعی و گسترده بر مفهوم حق و فردیت تاکید شد. شعارهایی مانند “رای من کجاست؟” از بلوغ نسبی سیاسی نسلی نشان دارد که دیگر حاضر نیست بر اساس وظیفه، تکلیف و تقلید در انتخابات شرکت کند و خود را از نظر سیاسی صغیر و پیرو بداند. عدم تمایل آقای موسوی برای کاربرد


دوست و دشمن، خودی و غیر خودی کاملاً مشخص و خط‌کشی می‌شود.

در لایه هویتی ملی نیز چنین شکاف عمیقی میان واقعیت و آرمان دیده می‌شود. گذشته بسیار درخشانی از سوی حاملان این لایه هویتی در نظر گرفته می‌شود. وضعیت کنونی، که وضعیت ضعف و زبونی واحد بقای هویتشان است، غیر قابل تحمل احساس می‌شود. "دشمن-نگاره" در این جا لایه‌های هویتی ماقبل ملی و به خصوص لایه هویتی مذهبی آن‌هاست. حمله اعراب بادیه نشین به عنوان مسبب اصلی فروپاشی تمدن درخشان باستانی شان احساس می‌شود. به پاک‌سازی فرهنگی اعتقاد دارند و خواهان توجه و تاکید مطلق سیاستمداران بر لایه هویت ملی و ارتباط دادن آن با نمادهای ماقبل اسلامی هستند. در این جا مرز میان دوست و دشمن کاملاً مشخص است. اصطلاح سازش در این جا نیز همچون دشنام به کار برده می‌شود.

گرایش‌های بومی گرایانه و قوم‌محور دیگری در ایران وجود دارند که با دو نمونه بالا شباهت‌های ساختاری و تفاوت‌های شکلی بالا دارند. مولفه‌های احساسی و پنداری در همه این نگاه‌ها پررنگ هستند و همه این گرایش‌ها از ظرفیت خشونت‌گرایی بالایی برخوردارند. هدف بازیافتن "بزرگی از دست‌رفته"، با هر وسیله‌ای توجیه می‌شود. همه این گرایش‌ها از ظرفیت کثرت‌گرایی پایینی برخوردارند و درون خود ساختاری سلسله مراتبی دارند که بر اساس فرمان از بالا و اطاعت از پایین عمل می‌کنند. در این گروه‌ها از نگاه‌های رنگی‌تر و تمایز یافته‌تر استقبال نمی‌شود. هر گونه تلفیق و آمیزشی متناقض و ناپاک محسوب می‌شود. دوستان، صد در صد دوست و دشمنان کاملاً دشمن فرض می‌شوند. گفت‌وگو با دشمنان و امتیاز دادن احتمالی به آن‌ها عدم وفای به عهد و خیانت است. هر کدام از این لایه‌های هویتی افراطی از نظر سیاسی غالب شوند، باز تولید افراطی لایه یا لایه‌های ما-هویتی دیگر را به دنبال خواهد داشت. در صورت چنین وضعیتی، عرصه بر گرایش‌های تلفیقی‌تر، مدنی‌تر و صلح‌جو تر تنگ می‌شود. دشمن همه این گرایش‌های افراطی، نگاه‌های کثرت‌گرایانه، نسبی‌گرایانه، تلفیقی و سازش‌محور است. راه‌های رفع تهدید همواره خشن، افراطی و انقلابی هستند. همه این گرایش‌ها، فرایند جهانی شدن را همچون تهدید حس می‌کنند و خواهان راه‌های مقابله با آن و حفظ هسته درونی "خود" هستند.<sup>۴۵</sup> آن سوی این مرزهای خودی، غیر خودی‌هایی سکنی

گزیده‌اند که به آن‌ها باید همواره ظنین بود. این غیر خودی‌ها دائماً در حال توطئه چینی، نیرنگ و نفاق‌اند.

## راهکاره

یکی از راهکارهای اساسی در این زمینه، توجه همه جانبه به نیازهای لایه‌های مختلف ما-هویت در عرصه تصمیم‌گیری‌های سیاسی و فرهنگی است. هم‌آمیزی اجتماعی گروه‌های مختلف با منش‌ها و تصورات متفاوت، که بر نفی خشونت و همزیستی صلح‌آمیز تاکید می‌کنند، می‌تواند از خطر مسلط شدن گرایش‌های خشن افراطی بکاهد. تنها در جامعه‌ای کثرت‌گرا که فرد قادر به بحث آزاد درباره لایه‌های متفاوت ما-هویتی است و در آن جامعه امکان دریافت کردن پاسخ مناسب وجود دارد، راه بر مسلط شدن گرایش‌های خشونت‌گرا و تندرو بسته می‌شود. در این میان نباید فراموش کرد که فرایند هم‌آمیزی در جامعه ملی و جهانی با چالش‌ها و بحران‌های فراوانی همراه است. تغییر در ترکیب‌های جدید لایه‌های هویتی و مسلط شدن یک لایه بر لایه‌های دیگر همواره با درد‌ها و فشارهای روانی و بحران‌های روحی همراه است. توجه اصلی پژوهش‌گران علوم انسانی و تصمیم‌گیران در عرصه‌های مختلف، بهتر است بر نحوه رویارویی با این بحران‌ها و چالش‌ها متمرکز باشد. اهریمن سازی تغییر و مقاومت در مقابل آن، به مثابه پاک کردن صورت مسئله است. تنها با درک صحیح ساختار و ماهیت این بحران‌ها و چالش‌هاست که می‌توان راهکار مناسب‌تر و نزدیک‌تر به واقعیت ارائه داد. یکی از وظایف اصلی پژوهش‌گران علوم انسانی در این زمینه، فاصله گرفتن از آمال و آرزو‌ها، ترس‌ها و نفرت‌های خود برای فهمیدن به واقعیت نزدیک‌تر این مسائل انسانی است. در این راه نه تنها فاصله گرفتن از موضوع تحقیق، بلکه فاصله گرفتن از خود و لایه‌های مانوس تر هویتی خود پیش شرط اصلی پژوهش علمی در این زمینه است. پرداختن به فرصت‌های به وجود آمده در جریان جهانی شدن در کنار چالش‌ها، با طرح برنامه‌های میان مدت و بلند مدت، به استفاده، حداکثری از این فرصت‌ها کمک می‌کند. 

<sup>۴۵</sup> کشور ترکیه نمونه خوبی برای نشان دادن نوع برخورد حاملان افراطی دو لایه ما-هویتی ملی و مذهبی با پدیده جهانی شدن و ورود به اتحادیه اروپا است. هم ملی‌گرایان افراطی که با در دست داشتن پایگاه‌های کلیدی سیاسی-نظامی، خود را پاسدار میراث آتاتورک می‌شناسند و هم اسلام‌گرایان تندرو که فعلاً بیش‌تر در بطن جامعه جایگاه دارند، به فرایندهای جهانی شدن

همچون یک تهدید می‌نگرند. دولت نسبتاً عمل‌گرا و اصلاح طلب حاکم در این کشور از سوی هر دوی این گروه‌ها تحت فشار است. آن‌چه اکنون غالب است تلفیقی از دو لایه هویتی ملی و مذهبی با گرایش‌های نسبتاً میانه رو است. آن‌چه در این کشور در آینده غالب خواهد شد، به عمل‌های مختلفی بستگی دارد که پرداختن به آن‌ها در این بحث نمی‌گنجد.



MAGE PUBLISHERS  
WWW.MAGE.COM



"Heydar Radjavi's memories of the 1930s and 1940s, when he was growing up in Iran (a country he describes as one that has been "in ambivalent flirtation with modernity for the past hundred years"), are a delightful and moving evocation of a vanished past. His wise, witty, gentle, and eminently humane voice is one that is irresistibly attractive, and the anecdotes he recounts have a quiet, resonant charm that stays in the mind long after the book is closed. This little book is a gem, as a memoir and as a human document."—**Dick Davis**

"Heydar Radjavi describes each episode in his school years with lucidity and consummate art. He shows a very traditionalist Azerbaijani family grappling with modernity. The father and son are nicely contrasted in their own worlds. While the young Heydar is becoming part of a modernizing world, the father is clinging to his fast disappearing world."—**Hasan Javadi**

All memoirs bring the past into the present, but only a few manage to illuminate both simultaneously. *French Hats in Iran*, a quietly insightful masterpiece of remembrance, belongs in that

select group. Heydar Radjavi's evocations of growing up in Tabriz in the 1930s and 1940s describe a traditionalist Iran grappling with modernity, a process as fraught with contradictions and stresses then as it is in Iran today. In a series of mini-tales, we meet a rich cast of characters: the elderly father who works in the Tabriz bazaar and runs his household according to unbending religious precepts; the resourceful mother who finds ways to enjoy such forbidden frivolities as music; the female playmate who marries at the age of nine; the teacher whose personal journey takes him from strictest piety to political radicalism; and many more. Finding a path through all the complexities is Radjavi himself—a wide-eyed little boy in some episodes, an adventurous teenager in others, and finally a young man preparing to enter a fast-changing world. The tone is always light, the memories wonderfully vivid, and the underlying theme of tension between old and new truly timeless.

Heydar Radjavi was born and raised in Tabriz and did not leave that city until he was admitted to the University of Tehran in 1953. He was in love with modern Persian literature and dreamed of being a writer until he switched to mathematics at the end of high school (but that is another story). He was sent to the University of Minnesota, where he got his doctorate in 1962. He then taught in Iranian, American, and Canadian universities until he moved permanently to Canada in 1972. He now resides in Waterloo, Ontario, with his wife Ursula. He has published books and articles in mathematical journals, and has been known to most of his friends and acquaintances as a mathematician. This collection constitutes his first publication outside mathematics in 55 years.

# بارگاه خشایارشا

اثر سلیمان حییوم

از کتاب مقدس تا عرصه ادبیات نمایشی فارسی

بهروز محمودی بختیاری، عضو هیأت علمی دانشگاه تهران

b\_m\_bakhtiari@yahoo.com

فرهنگ فرید، کارشناس تئاتر، دانشگاه تهران

farhang\_farbod@yahoo.com

## چکیده

سلیمان حییوم (۱۳۰۴ق-۱۳۴۸ش/۱۸۸۵-۱۹۶۹م) از پایه‌گذاران فرهنگ‌نگاری نوین در ایران و نگارنده شماری فرهنگ لغت دو زبانه است، اما شاید همگان ندانند که او در حوزه نمایشنامه‌نگاری هم طبع آزمایی کرده است و در کنار فعالیت‌های لغت‌شناختی خود، به نگارش چند نمایشنامه هم دست زده است. این مقاله به معرفی و تحلیل بارگاه خشایارشا آفریده صحنه‌ای مهمی از سلیمان حییوم، می‌پردازد که به طور مشخص داستان "استر و مُردخای" را بر مبنای عهد عتیق باز می‌گوید. این نمایشنامه از آن جهت حائز اهمیت است که احتمالاً تنها نمونه نمایشنامه‌نویسی یک ایرانی کلمبی است، و نیز احتمالاً تنها اقتباس نمایشنامه‌نویسی ایرانی از متن کتاب مقدس به شمار می‌رود. نگاه احترام‌آمیز کلیمیان به امپراتوری هخامنشی، از دیگر دریافت‌های خواننده این نمایشنامه است، که در جریان تطبیق متن نمایشنامه با کتاب استر در عهد عتیق حاصل می‌شود. متن کامل این نمایشنامه برای نخستین بار به پیوست این مقاله انتشار می‌یابد.

## مقدمه

در تاریخ معاصر ایران، نمونه‌های جالبی از طبع آزمایی بزرگان عرصه‌های علم و ادب و سیاست در حوزه‌هایی جدا از تخصصشان به چشم می‌خورد: ذکاء الملک فروغی، سیاستمدار باسابقه، کلیات سعدی را تصحیح کرد؛ دکتر قاسم غنی، دندان‌پزشک، یاور مرحوم علامه قزوینی در تصحیح دیوان حافظ شد. دکتر حسین گل‌گلاب، استاد دانشکده داروسازی دانشگاه تهران بود، ولی بی‌گمان شهرتش را وامدار آفرینش سرود جاودانی "ای ایران" است. احمد شاملوی شاعر، نمایشنامه‌های مردگان برای انتقام باز می‌گردند (۱۳۳۴ش) و قرمز و آبی (۱۳۳۶ش) را نوشت و فیلم سینمایی داغ ننگ (۱۳۴۴ش) را ساخت. فروغ فرخزاد مستند خانه سیاه است (۱۳۴۲ش) را کارگردانی کرد، و منوچهر آتشی در نقش کوتاهی در فیلم آرایش در حضور دیگران (۱۳۵۱ش) ظاهر شد.



احمد سخاورد

Behrooz Mahmoodi-Bakhtiari and Farhang Farbod, "Soleiman Haiim's 'The Court of Xerxes': From the Old Testament to Persian Theatrical Literature," *Iran Nameh*, 26:3-4 (2011), 115-134.

از سوی دیگر، ادیبان و نویسندگان نام‌آوری را در حوزه ادبیات روایی می‌شناسیم که در حوزه ادبیات نمایشی هم طبع آزمایی کرده‌اند: عباس اقبال آشتیانی، نمایشنامه دوست خود را بشناس را نوشت (۱۳۱۷ش)<sup>۱</sup> و ملک الشعرای بهار به درخواست علی اصغر حکمت، نمایشنامه تربیت ناهل را بر اساس حکایت چهارم از باب اول گلستان سعدی نگاشت (۱۳۱۶ش).<sup>۲</sup> نیما یوشیج هم نمایش کوتاهی با عنوان کفش حضرت غلمان نوشت (۱۳۰۷ش).<sup>۳</sup> سعید نفیسی دو نمایشنامه آخرین یادگار نادرشاه و قربانی یک دختر را نوشت و ابوالقاسم لاهوتی نمایشنامه کاوه آهنگر را در مسکو به چاپ رساند. علی اکبر سیاسی، رئیس سابق دانشگاه تهران، هم دو نمایشنامه ماهپار یا یک قربانی دیگر و عشق و وطن دارد<sup>۴</sup> و سلیمان حمیم، فرهنگ‌نویس، مجموعه اشعار یادگار جاوید را سروده و نمایشنامه‌های یوسف و زلیخا و بارگاه خشایارشا را نوشته است، که در این مقاله ضمن معرفی اجمالی او، به معرفی و تحلیل نمایشنامه دوم او خواهیم پرداخت. آنچه باعث می‌شود که سلیمان حمیم را جداگانه و به طور دقیق‌تری مورد مطالعه قرار دهیم، آن است که او به احتمال قریب به یقین، یگانه هموطن کلیمی است که نمایشنامه فارسی نوشته است (در حالی که در میان اقلیت‌های مذهبی، نمایشنامه‌نویسان زردشتی و مسیحی چون ارباب شاهرخ و گریگور یقیکیان را از دیرباز می‌شناسیم) و یگانه متن اقتباسی ایرانی از تورات نیز احتمالاً به حمیم تعلق دارد.

## سلیمان حمیم

فرهنگ‌نگاری جدید ایران با نام سلیمان حمیم گره خورده است و شمار بسیاری از ایرانیان با فرهنگ‌های دو زبانه انگلیسی به فارسی و فارسی به انگلیسی او به دنیای زبان انگلیسی راه یافته‌اند. او را "پدر فرهنگ‌نویسی معاصر ایران" نام نهاده‌اند و مجله روشنفکر به او لقب "آقای لغت ایران" را داد.<sup>۵</sup> که لقب مناسبی است، زیرا انصافاً حمیم چه از لحاظ وسعت انتشارات و چه از لحاظ نوآوری‌هایش در تدوین فرهنگ‌های دو زبانه، از ایرانیان پیشتاز به شمار می‌رود. لازم به ذکر است که تلفظ دقیق نام او Hayim بر وزن "حکیم" است، حال آن‌که هنوز هم اکثراً نامش را به خطا به صورت Hayyem تلفظ می‌کنند.<sup>۶</sup>

سلیمان حمیم در خانواده‌ای کلیمی در تهران به دنیا آمد. نخست به مکتب‌خانه رفت، با تأسیس مدرسه میسیونرهای مسیحی در مدرسه نور ادامه تحصیل داد و سپس در مدرسه آلیانس به تحصیل پرداخت. او در ۱۳۲۶ق/۱۹۰۶م وارد کالج آمریکایی‌ها شد.<sup>۷</sup> استعداد و هوش او در زمینه زبان‌های خارجی موجب شد که پس از پایان تحصیلات (۱۹۱۵م) در همان کالج مشغول

تدریس شود. در ۱۳۱۴ش/۱۹۳۳م به عنوان مترجم به استخدام وزارت دارایی درآمد و سپس مترجم شرکت ملی نفت ایران و انگلیس شد. او همزمان با تدریس در کالج آمریکایی، به تدوین فرهنگنامه کوچک انگلیسی-فارسی دست زد که با اقبال روبه‌رو شد. پس از آن به طور جدی این کار را ادامه داد. او فرهنگ فارسی-فرانسه و فرهنگ فرانسه به فارسی را در ۱۳۱۶ش تدوین کرد و فرهنگ فارسی-انگلیسی را در ۱۳۱۲ش و فرهنگ انگلیسی-فارسی را در ۱۳۲۰ش منتشر کرد. همچنین تدوین ضرب‌المثلهای فارسی به انگلیسی را در ۱۳۳۴ش به پایان برد. او یک فرهنگ عبری به فارسی را هم تدوین کرد که ۱۰ سال کار برده بود، اما در زمان حیاتش به چاپ نرسید.<sup>۸</sup> ویژگی مهم حمیم به عنوان فرهنگ‌نگار این است که او به هر دو زبان فارسی و انگلیسی تسلط کامل داشته، از تب و آژیه‌سازی برکنار بوده و به علت دقت و سواس گونه‌اش در انجام کارهای فرهنگی‌اش (از برگه نویسی تا تصحیح نمونه‌های چاپی) آثاری بسیار کم غلط و منقح ارائه کرده است.<sup>۹</sup>

اما حمیم فقط واژه‌نگار و فرهنگ‌نویس نبود، او در کنار نوشتن به موسیقی اصیل ایرانی هم علاقه‌مند بود و تار و کمانچه می‌نواخت و قطعه‌ای کوچک از نوازندگی او با همکاری عبدالله طالع همدانی بر روی نوار ضبط شده است.<sup>۱۰</sup> حمیم در بهمن ماه ۱۳۴۸ دچار حمله قلبی شد و روز شنبه ۲۵ بهمن ماه در سن ۸۲ سالگی درگذشت.

از آن‌جا که حمیم نمایشنامه بارگاه خشایارشا را بر اساس یکی از اسفار کتاب مقدس نوشته است، نخست به معرفی اجمالی این متن می‌پردازیم و سپس اقتباس حمیم از آن را بررسی می‌کنیم. لازم به ذکر است که متن این نمایشنامه منتشر نشده به صورت تایپ شده در بخش اسناد کتابخانه ملی ایران با شماره ردیف ۲۹۳۰۰۵۳۷۴ نگهداری می‌شود.

## کتاب استر، منبع نمایشنامه حمیم

کتاب مقدس از دو بخش مجزای "عهد عتیق" و "عهد جدید"، تشکیل شده است. عهد عتیق شامل سه قسمت تورات (حاوی اسفار، آفرینش، خروج، لاویان و اعداد)، پیامبران و مکتوبات است که کتاب "استر" از

اسفار بخش مکتوبات آن به شمار می‌رود. کتاب استر (با نام دقیق‌تر "کتاب دوازدهم مورخان") ناظر بر رخدادی در بارگاه خشایارشا (آخشویروش)، امپراتور هخامنشی، است و فتوت و مهر ایرانیان را در قبال هم‌وطنان کلیمی‌شان باز می‌تاباند. این کتاب مشتمل بر ۱۰ فصل و ۱۷۳ آیه است، که در میان آن‌ها، فصل نهم با ۳۲ آیه و فصل دهم با ۳ آیه به ترتیب بیش‌ترین و کم‌ترین تعداد آیات این کتاب را در بر می‌گیرند.

اطلاعاتی درباره نویسنده کتاب استر موجود نیست، ولی این امکان وجود دارد که از محتوای کتاب به نتایجی درباره نویسنده و تاریخ نگارش آن دست یافت. ظاهراً نویسنده از رسوم فارس اطلاع داشته، و وقوع داستان در شهر شوش و عدم اشاره نویسنده به اورشلیم، بیان‌گر این است که او احتمالاً ساکن یکی از شهرهای فارس بوده است. قدیم‌ترین تاریخ برآورد شده برای کتاب، کمی پس از وقوع اتفاقات نقل شده در آن، یعنی حدوداً ۴۶۰ ق م است. برخی از محققان کتاب مقدس، تاریخ نگارش کتاب را به دوره هلنستیکا مربوط می‌سازند، ولی دیده نشدن کلمات یونانی و شیوه زبان محلی عبری در کار نویسنده، این احتمال را قوت می‌بخشد که کتاب پیش از سقوط فارس به دست اسکندر (۳۳۱ ق م) نوشته شده باشد.<sup>۱۱</sup>

طبق روایت کتاب استر از تورات، خشایارشا در سال سوم پادشاهی خود مجلس ضیافتی در کاخ شوش (شوشن) ترتیب داده بود و از فرط مستی امر به احضار ملکه و شتی داد. چون ملکه از آمدن امتناع کرد، شاه از سر خشم او را از شهبانویی معزول کرد و دختری یهودی را به شهبانویی برگزید که او را استر (به معنای ستاره) نامید. استر پدرخوانده‌ای (یا به عبارتی: عموزاده‌ای) به نام مردخای (یا مردکی) داشت که نزدش تربیت شده بود. در ادامه این حکایت، مردخای توطئه‌ای را کشف کرد و به اطلاع شاه رسانید که دو تن از خواجهگان دربار بر ضد شاه ترتیب داده بودند. از سوی دیگر هامان، از بزرگان کشور که مردخای به او تعظیم نمی‌کرد، کینه یهودیان را در دل گرفت و از شاه خواست که او را بکشد، ولی مردخای از این توطئه آگاه شد و با کمک استر حکمی از طرف شاه صادر شد که به موجب آن یهودیان بی‌گناه از مرگ رستند و

<sup>۱</sup> مریم بهاری، "حمیم، سلیمان"، در دانشنامه جهان اسلام، جلد ۱۴ (۱۳۸۹)، ۵۶۳-۵۶۴.

<sup>۲</sup> آصف، "نگاهی به زندگانی سلیمان حمیم"، ۴۱.

<sup>۳</sup> "استاد سلیمان حمیم (قسمت اول)"، افق بینا، شماره ۱۰ (۱۳۷۹).

<sup>۴</sup> کریم امامی، از پست و بلند ترجمه، (تهران: نیلوفر، ۱۳۷۲).

<sup>۵</sup> آصف، "نگاهی به زندگانی سلیمان حمیم"، ۴۲.

<sup>۶</sup> دایره المعارف کتاب مقدس: ۱۸۴.





بدخواهانی چون هامان مجازات شدند.<sup>۱۲</sup>

الگوی کلی داستان فهرست‌وار از این قرار است:

### ۱. ضیافت خشایارشا

(الف) خلع و شتی.

(ب) ملکه شدن استر.

### ۲. ضیافت استر

(الف) مردخای نقش‌های را آشکار میکند.

(ب) نقشهٔ هامان.

(پ) مردخای، استر را با خود همراه می‌کند.

(ت) درخواست استر از پادشاه: نخستین ضیافت.

(ث) شبی بی‌خواب.

(ج) اعدام هامان: ضیافت دوم.

### ۳. عید پوریم

(الف) فرمان پادشاه به نفع یهودیان.

(ب) مراسم عید پوریم.

(پ) ارتقای مردخای.<sup>۱۳</sup>

در این روایت داستانی، ضیافت‌ها موقعیتی برای آشکار سازی نقشه‌ها فراهم می‌کنند. در این کتاب ۱۰ ضیافت وجود دارد که ۳ جفت از آن‌ها (که در آغاز، میانه و انتهای داستان ظاهر می‌شوند) اهمیت بیش‌تری دارند: دو ضیافت از سوی خشایارشا، و دو ضیافت از جانب استر، و دو بار هم برپایی جشن پوریم. به نظر می‌رسد که ثبت اعیاد به شکل جفت، نمونه‌ای از سبک روایت این داستان در کتاب باشد، زیرا در طول روایت، دوبار پنهان کردن هویت استر گزارش شده است. همچنین گردآوری زنان، روزه‌داری، مشورت هامان با خانواده و دوستانش، حضور بی‌برنامهٔ استر در مقابل پادشاه، جست‌وجو برای یافتن مردخای، سرافکنندگی هامان، اشاره به پسران هامان، فرمان‌های سلطنتی، اشاره به فرونشستن خشم پادشاه، و اشاره به قطعی بودن قوانین فارس همگی به صورت دوتایی و جفتی در متن ارائه می‌شوند.

آنچه اکنون از استر و مردخای به جای مانده، آرامگاه آنان در همدان است. اصل این بنا متعلق به سدهٔ ۳ق بوده (که در سدهٔ ۸ق تجدید بنا شده است) و در آن ۲ قبر با کتیبهٔ گچ‌بری به خط عبری دیده می‌شود. شکل خارجی مقبره، مانند بناهای اسلامی از سنگ و آجر ساخته شده است. این آرامگاه شامل مدخل، دهلیز، حرم، صفا و شاه‌نشین است.<sup>۱۴</sup> (به باور برخی، این آرامگاه از آن “شوشان‌دخت” همسر یزدگرد اول است نه “استر”).

### روایت سلیمان حیم از داستان استر

نمایشنامهٔ در بارگاه خشایارشا از ۶ صحنه تشکیل شده است که نویسنده تلاش نموده ساختاری اوجگاهی را برای آن در نظر بگیرد. ولی شخصیت‌ها با توجه به پیشینه‌ای که در طول نمایشنامه از هر کدام از آن‌ها اعم

از خشایارشا، هامان وزیر، استر و مردخای؛ به مخاطب یا خواننده می‌دهد، بیش‌تر به تیپ نزدیکند تا به شخصیت نمایشی، زیرا به درونیات و شخصیت‌پردازی آن‌ها به قدر کافی پرداخته نشده است. خشایارشا، پادشاه ایرانی، با ویژگی‌های پادشاهی عادل به صحنه می‌آید، که عدالت‌طلب و صلح‌جوست، البته تا زمانی که خطری را متوجه سلطنت خود نبیند. هامان وزیر که خود از قوم یهودیان (البته بت‌پرست) است، پس از ترفیع رتبه به وزیری شاه منصوب می‌شود و در برخوردی که با مردخای، یهودی خدایرست، دارد و اهانتی که به زعم خود و درباریان از سوی او می‌بیند، تصمیم به کشتن و از بین بردن او می‌گیرد، که البته کشتن او به تنهایی او را اقناع نمی‌کند و دستور قتل عام یهودیان ایران را در روز سیزدهم آذر ماه (ماه پایان سال یهودیان) از خشایارشا می‌گیرد. مردخای در این میان، استر را که به عنوان ملکهٔ ایران برگزیده شده و از کودکی به مانند پدر پرورش داده و راه و رسم خدا پرستی و انسان‌دوستی را به او آموخته است، از این موضوع مطلع می‌کند و از استر می‌خواهد برای نجات مردمش به نزد شاه رود و از او طلب عفو نماید و خود را به عنوان یکی از یهودیان مقیم ایران معرفی کند. در این میان خشایارشا از برملا شدن توطئه‌ای که دو دربان مخصوصش برای قتل او چیده بودند، توسط استر مطلع می‌شود (البته حضور استر در برابر شاه ایران نشان داده نمی‌شود) و از هامان می‌خواهد که مراسمی را برای مردخای آن طور برگزار کند که شایسته اوست. استر به نزد شاه ایران می‌آید و خشایارشا و هامان را به ضیافتی در منزلش دعوت می‌کند. استر، خشایارشا را در ضیافت از توطئه‌هایی باخبر می‌کند که هامان بر ضد مردخای و یهودیان مقیم ایران داشته است. شاه دستور می‌دهد که هامان را در منزلش بر داری بیاویزند که زرش، همسرش، و ۱۰ پسرش برای مردخای برپا داشته‌اند. این الگوی شخصیت‌پردازی در روایت سبب شده است که از پیش بتوان انتهای نمایشنامه را حدس زد. گره‌های داستانی و نقطهٔ اوج آن عملاً با نقطه عطف‌هایی گذرا ارائه می‌شوند؛ ضیافت خشایارشا، ضیافت استر و عید پوریم.

نکتهٔ مهم دیگر در خوانش این اثر، ویژگی‌های زبانی شخصیت‌های نمایشنامه است. در این نمایشنامه سعی بر این بوده است که برای درباریان، اعم از شاه، ملکه و وزرا، گفتاری متکلف در نظر گرفته شود و برای دیگر شخصیت‌های نمایشنامه مانند کنیز و نوکر، گفتاری عامیانه و کوچه‌بازاری؛ که گه‌گاه با ضرب‌المثل نیز همراه است: “کنیز: همیشه تو از این حرف‌ها می‌زنی، ولی از این وعده‌های تو آبی گرم نمی‌شود. نوکر: می‌خواهی بگویی چرا عروسی نمی‌کنیم. می‌دانی

که حالا آن قدر سمن است که یاسمن پیدا نیست.” افزون بر این، طنزی کلامی در میان شخصیت‌های داستان؛ هامان و زرش، همسرش، و پرشنداتا، پسرش، در پردهٔ چهارم نیز جریان دارد. “پرشنداتا: باباجان راستی که وقتی آمدند گفتند شاه فوراً شما را می‌خواهد، نفهمیدم لقمه چه طور از گلویم پایین رفت.

زرش: پس خود شاه که کار فوری داشت کو؟

هامان: بنشینید تا با شما درد دل کنم.

پرشنداتا: درد دل مال من است، نه مال شما باباجان.

هامان: تو دیگر برای چه؟

پرشنداتا: برای این‌که ناهار زهر مارم شد، زهر مار دل آدم را درد می‌آورد دیگر.

یا در جایی دیگر:

زرش: (به پرشنداتا) من و تو این جور مهمانی‌ها را

مگر به خواب ببینیم.

هامان: امشب تا صبح خواب دار می‌بینم.

پرشنداتا: خواب می‌بینی که پایین داری یا بالای دار؟“

نکتهٔ قابل توجه دیگر، شخصیت کنیز و نوکر استر در نمایشنامه، و استفادهٔ آن‌ها از اشعار سعدی است. در جریان طرح داستانی نمایشنامه، این افراد با ویژگی‌های مثبت انسانی، اعم از راست‌گویی و جانب‌داری از حقیقت ظاهر می‌شوند، و شخصیت‌های دلچک در نمایشنامه‌های شکسپیر مانند لیر شاه، رویای شب نیمه تابستان و شب دوازدهم را تداعی می‌کنند. استفاده از شعر فارسی در پردهٔ آخر نمایشنامه کاربرد جدی دارد، وقتی خشایارشا، هامان و استر در ضیافت خانهٔ استر حضور دارند، و کنیز برای نوکر شعری می‌خواند تا هامان وزیر متوجه خطاهای خود شود:

“حریص و جهان‌سوز و سرکش مباش

زخاک آفریدت چو آتش مباش<sup>۱۵</sup>

تواضع کند هوشمند گزین

نهد شاخ پر میوه سر بر زمین<sup>۱۶</sup>

بزرگان نکردند در خود نگاه

خدایی از خویشان بین مخواه<sup>۱۷</sup>

تواضع سر رفعت افزاردت

تکبر به خاک اندر اندازدت<sup>۱۸</sup>

در مجموع، اگر چه این نمایشنامه اثر جریان‌سازی در تاریخ ادبیات نمایشی ایران به شمار نمی‌رود، و مانند سلف خود (یوسف و زلیخا) با وجود بهره‌گیری از اشعار ادب فارسی، طبق الگوهای کهن روایت خطی به پیش می‌رود و هیچ نوآوری در استخوان‌بندی نمایشی آن دیده نمی‌شود،<sup>۱۹</sup> اما به عنوان نمونه‌ای از اقتباس یک ایرانی کلمیمی از کتاب مقدس، شایستهٔ بررسی و مطالعه است.

ایران، شماره ۴۲۹۴ (۱۷ ژانویه ۱۹۳۴/۲۷ دی ۱۳۱۲)، ۴.



- محمدجواد مشکور، ایران در عهد باستان در تاریخ اقوام و پادشاهان پیش از اسلام (تهران: اشرفی، ۱۳۳۳)، ۲۲۹.
- دایره المعارف کتاب مقدس، ۱۸۴.
- انصرت‌الله مشکوتی، فهرست بناهای تاریخی و اماکن باستانی ایران (تهران: سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران، ۱۳۴۵)، ۲۲۷.
- اسعدی، بوستان، باب چهارم در تواضع، سرآغاز.
- اسعدی، بوستان، حکایت.
- اسعدی، بوستان، حکایت بایزید بسطامی.
- اسعدی، بوستان، حکایت بایزید بسطامی.
- یعقوب آژند، “از پس پردهٔ نمایش در ایران،” هنرهای زیبا شماره ۶ (۱۳۷۲)، ۱۰۰-۱۰۸.

**تالاری در کاخ خشایارشا** (خشایارشا و کرشنا و شیتار و ادماتا و ترشیش و مرس و مرسنا و مموخان و هامان نشسته و مهومان و حربونا ایستاده‌اند. کرسی هامان از کرسی وزیران دیگر پایین تر است. بساط مهمانی گسترده و دو نفر بانوی ساز می‌رقصند)

**خشایارشا:** (پس از رقص) ای وزیران من و ای رؤسای مد و فارس! آیا همه رعایای کشور من علت انعقاد این جشن ملوکانه و تفاوت آن را با جشن‌های پیش می‌دانند؟ (جلمی می‌نوشد)

**مموخان:** پادشاه عظیم‌الشأن ایران زنده باد. به عموم رعایای ایران اعلام شده است که این جشن و ضیافت به مناسبت سومین سال سلطنت خشایارشا، پسر داریوش بزرگ، منعقد گردیده، چه در این سال است که شهریار ایران از هند تا حبش بر یک‌صد و بیست و هفت ولایت حکومت می‌نماید.

**خشایارشا:** آری باید بدانند که این جشن بیش تر به مناسبت آن یگانگی و وحدت ملی است که در تمام کشور و در میان همه طبقات حکم فرماست. به قسمی که تکلم کنندگان به زبان‌های گوناگون با هم برابر و پرستندگان مذاهب مختلف با یکدیگر برادرند و متحدانی در آبادانی کشور می‌کوشند و حال آن که در سال‌های اولین این منظور کاملاً تأمین نشده بود. (می‌نوشد)

**کرشنا:** پادشاه! به نظر ملوکانه معلوم است که عموم اهالی دارالسلطنه شوشن دسته دسته از طبقات و ادیان مختلف در این مدت هفت روز در کاخ پادشاهی گرد آمده‌اند و وشتی ملکه نیز جشن جداگانه برای عموم بانوان دارالسلطنه فراهم نموده است.

**خشایارشا:** به به. اما افسوس که ملکه زیبای ما در این جشن حضور ندارد تا از جلوه جمال و زیبایی خویش به شکوه آن بیفزاید. راستی که مجلس بی‌بانو را می‌توان به باغی بی‌گل بلکه به کالبدی بی‌روح تشبیه نمود.

**شیتار:** پادشاه تو که خداوند روی زمین و سایه پاک یزدانی، نه تنها روح مجلس ما بلکه احیاکننده روح ایرانی. زیبایی وشتی ملکه امری است مسلم، لکن ضیافت‌های مردانه به ویژه آن‌ها که در حضور شهریاران بزرگ منعقد می‌شود از وجود بانوان که اطوار و اخلاق زنانه دارند مستغنی است.

**ادماتا:** شاهنشاه! گرچه آوازه جمال وشتی ملکه در سراسر کشور پیچیده، لکن بسیاری از ساتراپ‌ها زیبایی وی را با زیبایی بانوان خود برابر نمی‌کنند.

**خشایارشا:** اکنون شما را اجازه می‌دهم که هر قدر بخواهید در تعریف و توصیف زنان ولایات خود میدان سخن را وسعت دهید، تا وقتی که محک تجربه به میان آید و مجال مقایسه پیدا شود.

**ترشیش:** زنان ملک ری که این بنده ساتراپ آن‌جا هستم، قابل مقایسه با هیچ یک از زنان کشورهای دیگر نمی‌باشند.

**مرس:** چه می‌گویید؟ ملک شام را پری‌رویانی است که شام تیره شوهران خود را به جمال خود روشن تر از زهره بامداد می‌سازند.

**مرسنا:** از پادشاه بزرگ اجازه خواسته، به شما می‌گویم که هر دو اشتباه کرده و گرجستان را فراموش نموده‌اند و مثل این است که هرگز نشنیده‌اید که دلبران گرجی به زیبایی در جهان طاق و در دلربایی شهره آفاق هستند.

**خشایارشا:** دیگر پیمانۀ صبرم لبریز شد. پس امر می‌کنم که مهومان و حربونا، خواجه‌سرایان، رفته و ملکه را در این بزم حاضر کنند تا همه امیران و ساتراپ‌ها زیبایی وی را ببینند و با زیبایی دیگر زنان کشور مقایسه کنند.

(مهومان و حربونا خارج می‌شوند)

شما ای نوازندگان عزیز! برای سلامتی وشتی ملکه بنوازید و مجلس را برای حضور وی آماده سازید.

(ساز و رقص برای دومین بار)

(مهومان و حربونا وارد می‌شوند)

**مهومان:** پادشاه سلامت باد. پیغام ملوکانه به وشتی ملکه ابلاغ گردید اما او اعتنا به امر پادشاه نکرد و از آمدن امتناع ورزید.

**خشایارشا:** با کدام جرأت اعتنا نکرد؟

**حربونا:** پادشاه! اعتنا نکرد که سهل است بلکه... .

**خشایارشا:** بلکه چه؟ حربونا تو که به حقیقت‌گویی در دربار من مشهوری، چرا سخن را فاش نمی‌گویید؟

**حربونا:** آری وشتی ملکه با تغییرگفت به پادشاه بگوید: چنان مستی شتر چشمت نبیند

کیجا حکم تو بر من می‌نشیند؟

**خشایارشا:** به به! ملکه ما کارش به جایی رسیده است که بدین‌سان جسارت می‌ورزد. شما ای کرشنا و شیتار و ادماتا و ترشیش و مرس و مرسنا و مموخان و هامان، رؤسای مد و فارس بی‌درنگ بگویید موافق قانون با وشتی ملکه چه باید کرد زیرا به فرمان پادشاه عمل ننموده است؟

**مموخان:** پادشاه! وشتی ملکه نه تنها به پادشاه بلکه به همه روسای مد و فارس و به جمیع طوایفی که در ولایات متعدد پادشاه می‌باشند تقصیر نموده است زیرا این عمل ملکه نزد تمامی زنها شیوع پیدا کند و آگاه شوند از این‌که خشایارشا پادشاه امر فرمود وشتی ملکه را به حضورش بیاورند و نیامد، آنگاه شوهرانشان در نظر ایشان خوار خواهند شد. آری! بانوان مد و فارس به ملکه تاسی خواهند کرد و به وزیران پادشاه نیز چنین سخن خواهند گفت و چه افتضاحی از این بزرگ‌تر خواهد بود؟

**خشایارشا:** تقصیر را نیکو بیان کردی، کیفر آن را نیز معین کن.

**مموخان:** اگر پادشاه مصلحت بداند فرمان ملوکانه از طرف وی صادر شود و در قوانین مد و فارس نیز ثبت گردد که دیگر وشتی به حضور پادشاه نیاید و رتبه ملوکانه او به دیگری که بهتر از او باشد داده شود. بدین ترتیب در تمامی کشور بزرگ پادشاه، همه زنان شوهران خود را از بزرگ تا کوچک احترام خواهند نمود.

**خشایارشا:** (ایستاده) این کیفر نیز بسیار پسندیده است. پس امر می‌کنم که وشتی را از مقام ملوکانه برانند و به همه ولایات نامه‌هایی دایر بر این موضوع بنویسند. به هر ولایت موافق خط آن و به هر قوم موافق زبان آن. (پرده می‌افتد)

**حیاط بیرونی پادشاه** (نوکر درباری با یک کبزه که مشغول بافتن گیس خود می‌باشد)

**نوکر:** اما راستی که چنین اتفاقی هرگز در دنیا رخ نداده است:

پادشاهی سرمست غضب کند و ملکه خود را بگوید از حضورش اخراج کنند و بندگانش بدون توجه به این‌که مستی صبح ندارد و پادشاه ممکن است در عالم هوشیاری از گفته خود پشیمان شود، حکم او را فوراً و مطابق و النعل بالنعل اجرا نمایند.

**کبیز:** و به چه زودی هم، حکم دوم را که در هوشیاری صادر شده بود، اجرا کردند.

دیدید چه قدر دختر جمع کرده بودند تا پادشاه یکی را بپسندد؟

**نوکر:** میدانی این دخترها را از کجا آورده بودند؟

**کبیز:** بله شنیده‌ام در تمام ولایات ایران مأمور دختر جمع کنی گذاشته بودند (خنده).

**نوکر:** و چه دخترهایی. جای خالی یکی از یکی خوشگل‌تر.

**کبیز:** چرا جای من خالی؟ جای تو خالی. اما ناقلاً خوب چشمی آب داده‌ای.

**نوکر:** حسودیت می‌شود؟ خیالت راحت باشد من تو را هم دوست دارم.

**کبیز:** همیشه تو از این حرف‌ها می‌زنی ولی از این وعده‌های تو آبی گرم نمی‌شود.

**نوکر:** مقصودت چیست؟

**کبیز:** مقصودم چیست؟ عاقلان را اشاره کافی است.

**نوکر:** می‌خواهی بگویی چرا عروسی نمی‌کنیم. می‌دانی که حالا آن قدر سمن است که یاسمن پیدا نیست.

بگذار این عروسی سلطنتی برگزار بشود، آخر ما هم یک کاری می‌کنیم.

**کبیز:** اشتباه می‌کنی. بهترین فرصت در همین روزهاست که عروسی سلطنتی راه می‌افتد برای این‌که آن قدر ریخت و پاش زیاد است که هیچ تفاوتی برای ما یا

به قلم سلیمان حیم  
طبق کتاب مقدس

## بارگاه خشایارشا

### بازیگران نمایش

خشایارشا پادشاه ایران  
هامان نخست‌وزیر  
پرشناداتا پسر بزرگ هامان  
کرشنا ساتراپ و وزیر  
شیتار ساتراپ و وزیر  
ادماتا ساتراپ و وزیر  
ترشیش ساتراپ و وزیر  
مردخای پسر عموی استر  
مرس ساتراپ و وزیر  
استر ملکه دوم پادشاه ایران  
مرسنا ساتراپ و وزیر  
زرنش زن هامان  
مموخان ساتراپ و وزیر  
پعتان دربان مخصوص و ساقی  
ترش دربان مخصوص و ساقی  
مهومان خواجه سرا  
هغای رئیس خواجه‌گان  
حتاخ خواجه و نوکر استر  
وقایع‌نگار  
دو نفر رقاصه  
دو نفر خنیاگر  
دو نفر دربان  
نوکر درباری  
جلودار اول  
جلودار دوم  
جلودار سوم  
کبیز اول  
کبیز دوم

برای دستگاه سلطنتی نمی‌کند.

**نوکر:** آدم یک کلمه به زن حرف بزند و یا این که در چاه بیفتد یکی است. حالا هی پشت هم منطق می‌بافد.

**کنیز:** چه می‌بافم؟ من گیسم را دارم می‌بافم.

**نوکر:** خیلی خوب بابا، عروسی می‌کنیم. دیگر حرفی داری؟

**کنیز:** البته باید صبر کرد تا ببینم کدام دختری مورد پسند پادشاه واقع می‌شود و کی عروسی راه می‌افتد. من که نگفتم همین امشب. . .

**نوکر:** راستی این دخترهای باکره و نیکو منظر را چرا گذاشته‌اند زیر دست این مردکهٔ مدمق، اسمش چه زهرماری است؟ هغای؟ هگای؟

**کنیز:** هغای. خواجه سرای درباری است. خواجه که مثل تو نیست چشم‌چرانی بکند!

**نوکر:** باز هم دست از حرف‌هایت بر نمی‌داری!؟

خوب اگر خواجه نمی‌تواند چشم‌چرانی بکند چه طور می‌گویند اول باید خود هغای دخترها را به پسندد؟

**کنیز:** مانعی ندارد. مگر هر کسی توانست خوشگلی و بدگلی را از هم تشخیص بدهد، با چشم بد هم می‌تواند بر زن‌ها نگاه کند؟

(هغای و استر وارد می‌شوند)

**هغای:** (به نوکر) تو برو بیرون. (نوکر خارج می‌شود) (به استر) اسمت گفתי چیست؟

**استر:** استر قربان.

**هغای:** استر شبیه به کلمهٔ یونانی ولی از همان "ستاره" ایرانی است. استر به تو مژده می‌دهم که ستارهٔ تو بلند شده و ملکهٔ ایران شده‌ای. از همان دقیقهٔ اول که من جمال نورانی تو را دیدم، دانستم تنها کسی که شایستهٔ همسری پادشاه ایران باشد، تو هستی و یقین داشتم که مورد پسند و الثفات ملوکانه واقع خواهی شد. اکنون به طوری که شاهنشاه امر فرموده است، دستور می‌دهم تو را در بهترین قصر زنانه جای داده و هفت‌تن از بهترین کنیزان درباری را که یکی از آن‌ها همین کنیز است، در خدمت تو گذارند.

(رو به کنیز) امشب جشن است و استر ملکهٔ ایران است و همهٔ کنیزان باید پروانه‌وار گرداگرد ملکه حاضر بوده و خدمتش نمایند و کلیهٔ عطریات و لوازم تطهیر وی را به دست تو می‌سپارم.

**استر:** از توجهات بندگان پادشاه بی‌نهایت سپاسگذارم. عمر پادشاه طولانی باد. (هغای خارج می‌شود) (به کنیز) از شما خواهش دارم دقیقه‌ای چند مرا راحت گذارید و در پی اجرای دستور هغای بروید.

(کنیز خارج می‌شود)

(در حال دعا) ای خدای مهربان و ذره‌پرور که احسان بی‌پایان خود را شامل کنیز نالایق خود فرمودی و ذره‌ای خاک ناچیز را به اوج رفعت رسانیدی، به چه زبان تو را شکر و سپاس گویم و با کدام بیان احسان و رحمت

تو را اعلام نمایم که عزت و شکوه و جلال شایستهٔ تو است و بس. مرا قوت بده تا وظایف خطیر خود را در این محیط سهمناک به خوبی انجام دهم و ضمناً دستوره‌های پدراغهٔ عموزادهٔ خود، مردخای، را اجرا نمایم و عنایت بفرما که همسری پادشاه ایران باعث دوری من و او از یکدیگر نشود.

(کنیز وارد می‌شود)

**کنیز:** پیرمردی است که اصرار دارد ملکه را ببیند.

**استر:** او را داخل کن و خود خارج شو.

(کنیز خارج می‌شود)

حتما مردخای است (مردخای وارد می‌شود)

آه ای پدر بزرگوارم! سه روز بود تو را ندیده بودم و حال آن که ساعتی نمی‌توانستم از تو دور باشم. چه شد که به دیدنت موفق شدم؟

**مردخای:** دختر عزیزم همان وقت که دعا کردی و نام مرا به زبان بردی در گوشم طنین افتاد و بی‌طاقت شده، به سویت شتافتم.

**استر:** ای کسی که مرا از یتیمی در دامان مهر و محبت خود پرورده و از پدر بهتر توجهم کردی، در این موقع باریک که مرا به مقام ملکهٔ ایران ارتقا داده‌اند، مرا قوت قلب بده و اندرز فرما که چگونه انجام وظیفه نمایم.

**مردخای:** استر! از موقعی که پدرت، ابی حئیل، مرد تو را به فرزندگی خود قبول و به تربیت اقدام نمودم، همواره یک نصیحت را چون حلقه در گوشت کردم و

آن این بود که همیشه و در هر کار خدا را حاضر و ناظر بدان و چون با خدا بودی به سلطنت رسیدی. اما اکنون به مناسبت محیط تازه‌ای که بدان وارد شده‌ای نصایحی چند بدان مزید می‌کنم: یکی آن که هیچ‌گاه خود را گم نکنی و به خاطر بیاوری که چه بودی و که بودی و که تو را بدین جاه و مقام رسانید. دوم آن که نسبت به کشوری که از نعمات آن بهره‌مند می‌شود و نسبت به پادشاه آن کشور که اکنون شوهر تو است همیشه وفادار باشی. سوم آن که ملت خود را فراموش نکنی.

**استر:** هرگز از اوامرت سرپیچی نکردم و باز هم نخواهم کرد.

**مردخای:** آیا سفارشی را که پیش از آمدنت به خانهٔ سلطان کردم به خاطر سپرده‌ای؟

**استر:** هیچ‌گاه فراموش نکرده‌ام.

**مردخای:** آیا قومیت و اصل و نسب خود را به کسی فاش کرده‌ای؟

استر: تا تو اجازه ندهی چیزی در این باب نخواهم گفت. اکنون اجازه می‌خواهم بر خلاف میل خود از حضورت مرخص شوم و خود را برای جشن امشب آماده سازم، اما تو در همین حیاط بیرونی به عنوان درباری باقی بمان تا از حالت مسبوق باشم.

**مردخای:** برو خدا همراهت باشد.

(استر خارج می‌شود)

(بغتان و ترش وارد می‌شوند)

**بغتان:** تو گفתי این‌جا خلوت است، پس این کیست؟  
**ترش:** خاطر جمع باش با کمال اطمینان می‌توانیم حرف‌های خودمان را بزنبم و نقشهٔ خود را عملی نماییم.  
**بغتان:** از این پیرمرد باید حذر کرد.

**ترش:** مگر او را نمی‌شناسی؟ این از یهودیانی است که جلای وطن شده و چند سالی بیش نیست که بدین کشور آمده است و اصلاً جز زبان عبری زبان دیگری بلد نیست.

**بغتان:** باری اصل موضوع این است که خشایارشا به مناسبت جشن استر، ملکهٔ جدید، به همهٔ وزیران و درباریان خود درجه و منصب داده مخصوصاً این غول بی‌شاخ و دم را که از همهٔ وزیران مقامش پایین‌تر بوده، نخست‌وزیر کرده ولی به ما که چندین سال است عمر خود را به درباری و خواجه سرایی به سر برده‌ایم، ابداً توجهی نداشته است.

**ترش:** هامان را می‌گویی؟ اصلاً این مرد که ایرانی نیست. معلوم نیست کجایی است.

**بغتان:** همین هامان مجهول الهویه کارش به جایی رسیده که هر ذی‌حیاتی جز خود خشایارشا، باید به او تعظیم و سجده نماید.

**ترش:** در این صورت باید فوراً وارد مرحله عمل شد.  
**بغتان:** گفتم فرصتی بهتر از امشب پیدا نمی‌شود. شاه که میدانی وقتی زیاد مست شد چه حالی به وی دست می‌دهد. همین امشب. . .

(نگاه به مردخای می‌کند)

**ترش:** می‌بینی، اصلاً گوشش به این حرف‌ها بدهکار نیست یعنی هیچ ملتفت نیست که ما چه می‌گوییم.  
**بغتان:** همین امشب. . .

**ترش:** سر شب نمی‌شود. دم صبح که عطشش زیاد می‌شود. . .

**بغتان:** جام پادشاه را آلوده می‌کنیم.

**ترش:** آب را؟!!

**بغتان:** شراب را.

**ترش:** هر دو را آلوده می‌کنیم هر کدام را خورد، کارش ساخته است. آن وقت آن نقشه را عملی می‌کنیم.

**بغتان:** چند دقیقهٔ دیگر من و تو هم باید در جزو ملازمان و نوکران هامان درآمده و با او به قصر برویم. خواری از این بدتر می‌شود؟

**ترش:** امشب را هم باید به این خواری تن در داد تا نقشهٔ ما عملی شود. (خارج می‌شوند)

**مردخای:** خدایا بنی‌اسرائیل قوم خائنی نیستند. تو میدانی که اگر فاش کردن این مطلب در نزد پادشاه نسبت به این دو نفر دربار خبیانت است. کتمان کردن آن نسبت به پادشاه عظیم‌الشان ایران که بنی‌اسرائیل مخصوصاً مدیون مهربانی ایشان هستند، به طریق اولی خبیانت خواهد بود. آری مطلب را باید توسط استر به پادشاه خبر بدهم.

(استر وارد می‌شود)

**استر:** نمی‌دانم این چه روحی است که ما را با هم ارتباط داده است. مردخای عزیز آیا اسم مرا به زبان بردی؟

**مردخای:** چه شد که فرصت بیرون آمدن پیدا کردی؟

**استر:** گوش بده پادشاه کرسی هامان را از کرسی‌های تمام وزیران بالاتر قرار داده و حکم کرده است که همه باید در جلو او سجده کنند، آمدم تو را از این موضوع خیر دهم تا وضعیت را بدانی چیست. اما حقیقت، این وسیله‌ای شد تا بار دیگر چهرهٔ نورانیت را ببینم.

**مردخای:** آیا اطلاع داری که این هامان ایرانی‌الاصل نیست و آئینش بت‌پرستی است؟ کاش اقلاً ایرانی پاک بود تا یزدان پاک را پرستش نماید.

**استر:** اصل و نسب هامان چیست؟

**مردخای:** هامان پسر همداناتی اغازی است. اغاغ می‌دانی که بود؟

**استر:** آنچه من از تاریخ مقدس به خاطر دارم اغاغ از نسل عمالق و عمالق از نواده‌های عیسو است و عیسو برادر حضرت یعقوب است که با او دشمنی داشت و از خانوادهٔ حضرت ابراهیم منحرف شده و از سلک خداپرستی دور افتاد.

**مردخای:** بسیار خوشوقتم که زحماتی که در راه تعلیم و تربیت تو کشیدم عقیم نمانده و تاریخ کتاب مقدس را هنوز فراموش نکرده‌ای.

**استر:** با همهٔ این احوال به طوری که شنیده می‌شود خشایارشا تفاوتی بین نژادها و ادیان مختلف قائل نیست و از رعایای خود وفاداری و خدمت می‌خواهد.

**مردخای:** پس چون وفاداری و خدمت منظور نظر پادشاه می‌باشد مطلبی دارم که باید درست گوش بدهی

و چون فرصت زیادی نداری آن را خلاصه خواهم نمود: دو نفر از درباران پادشاه توطئه دیده‌اند که امشب

در جام پادشاه زهر بریزند و چند دقیقه پیش در همین مکان در این خصوص صحبت می‌کردند. مطلب را امشب آهسته در گوش پادشاه فروخوان.

(صدای همه‌همه از بیرون در شنیده می‌شود)

**استر:** خداحافظ. مطمئن باش به پادشاه خواهم گفت تا مطلب به نام تو ثبت شود. (خارج می‌شود)

(جلودار اول وارد می‌شود)

**جلودار اول:** هامان نخست‌وزیر وارد قصر می‌شود. (جلودار دوم وارد می‌شود)

**جلودار دوم:** شخص دوم کشور نزول اجلال می‌فرماید. (جلودار سوم وارد می‌شود)

**جلودار سوم:** در پیش نخست‌وزیر همه کس سر به‌زیر افکند.

(هامان و کرشتا و شیتار و بختان و ترش وارد می‌شوند) (همه تعظیم می‌کنند ولی مردخای بی‌حرکت می‌ایستد)

**هامان:** این کیست که جسارت ورزیده چنین بی‌ادب بارگاه خشایارشا

می‌ایستد؟

**کرشتا:** تو کیستی که از رسوم و آداب بی‌خبری؟  
**شیتار:** تو که باشی که از حکم اخیر پادشاه نسبت به نخست‌وزیر اطلاعی نداری؟

**مردخای:** من یهودی هستم و از کلیه رسوم و آداب و همچنین از حکم پادشاه باخبرم، اما به تصاویر و اصنامی که در روی سینه این شخص نمودار است سر فرود نخواهم آورد.  
**هامان:** چه می‌گویند؟

**بغتان:** قربان، ملتفت تشریف‌فرمایی حضرت اشرف نبود و معذرت خواست. این سفر تعظیم خواهد کرد. خیر، می‌گویند من یهودی هستم و به تصاویری که بر روی لباس حضرت اشرف نمودار است تعظیم نمی‌کنم.  
**هامان:** یهودی؟ با این جسارت؟ (در فکر فرو می‌رود)  
**بغتان:** (به ترش) نگفتم از این پیرمرد باید حذر کرد؟  
**ترش:** من چه اشتباهی کردم که گفتم این شخص جز زبان عبری زبان دیگری بلد نیست.  
**بغتان:** نقداً هیچ چاره‌ای نداریم جز اینکه برای او شفاعت کنیم تا راز ما را افشا نکند.  
**شیتار:** قربان، زحمت فکری به خود ندهید، امر فرمایید او را اعدام کنند.

**ترش:** آیا ممکن است جان نثار برای او شفاعت کنم؟  
**هامان:** خیر، باید کشته شود. اما... کشتن این شخص به تنهایی برای من که کاری ندارد. (پس از فکر) آیا یهودیان قومی هستند؟  
**کرشتا:** بله قربان قومی هستند که بخت‌النصر آن‌ها را از مملکت خود به اسیری به بابل آورد و الآن در همه جای ایران پراکنده هستند.

**هامان:** به به. شاهکار من آن است که برای کلیه یهودیان این کشور حکم اعدام از پادشاه بگیرم. یک نفر که اهمیت ندارد.

**شیتار:** در نظر آن مقام منیع، معلوم است که پادشاه ایران شخصی است رؤف و مهربان و رعیت‌پرور و مشکل می‌بینم راضی به صدور چنین حکمی بشود به خصوص که پدرش، داریوش، به طوری که مردم این سرزمین به خاطر دارند به بنی‌اسرائیل احسان نمود و اجازه کتبی داد تا به زمین خود مراجعت نمایند.

**هامان:** آری این مطلب الآن به خاطر آمد. پس باید بهانه‌ای به دست آورد و ذهن پادشاه را نسبت به این طایفه مشوش ساخت.

**کرشتا:** به عقیده چاکر، این کار هم اشکالی ندارد، باید به پادشاه چنین گفت که شریعت این قوم مخالف شرایع همه اقوام دیگر این سرزمین است و رسوم و آئین پادشاه را رعایت نمی‌کنند و به طوری که همه چیز ایشان با سایر ملل فرق دارد. بدین ترتیب ممکن است خشایارشا نظر مخالفت‌آمیز نسبت به این قوم پیدا کند.  
**هامان:** کرشتا! رأی تو بسیار پسندیده و با آن چه خود

فکر می‌کردم یکی است. آری به همین نحو با پادشاه باید سخن گفت.  
**بغتان:** قربان آن چه که تاریخ نشان داده ریختن خون این قوم نتایج خوبی که نداده سهل است، تأثیر شومی هم داشته است.

**شیتار:** به نظر این جان نثار چاره این کار را نیز می‌توان با توجه به سعد و نحس ساعات و ایام پیدا کرد. از قدیم گفته‌اند که هر ساعت و هر روز و هر ماه و هر سال برای انجام هر کاری یا مساعد و یا مقرون به نحس است. پس باید قرعه انداخت و موقع مقتضی را برای اضمحلال این ملت تعیین نمود.

**هامان:** پس برویم و مراسم قرعه‌کشی را اجرا نمایم و بعداً حکم لازم را برای کشتار قوم یهود از پادشاه بگیریم. (با همراهان خود خارج می‌شود)  
**مردخای:** آه که قضا و قدر آسمانی یک بار دیگر قوم اسرائیل را در معرض بلا و در بوتۀ امتحان قرار داد. ای خدای بزرگ که پرستش و عبادت تو را شایسته است و از همین رهگذر قدغن کردی که بندهات اسرائیل، به هیچ تصویر و تمثالی سجده نکنند و ای پروردگاری که در هر دوره، قوم خود را از نتیجه تداویر دشمنان یعنی از فنا و نیستی نجات داده‌ای، راه چاره به این بندهات نشان بده زیرا کمک و راهنمایی در وقت عذاب از درگاه تو است و بس.

(برده می‌افتد)

## پرده سوم

**خانه استر** (استر بر کرسی خود نشسته است)

**استر:** خدا را سپاس می‌گذارم که جشن هم به خوبی برگزار شد و یقین دارم اگر مردخای بشنود که من در این موقع وظایف خود را درست انجام داده‌ام شادمان خواهد شد.

(حتاخ وارد می‌شود)

**حتاخ:** بانوی گرام... .

**استر:** حتاخ، چرا از سخن گفتن بیم داری؟

**حتاخ:** چون خبر خوشی ندارم.

**استر:** (ایستاده) چه طور؟ چه شده است؟ زود بگو.

**حتاخ:** پیرمرد دربان را دیدم که پیراهن خود را دریده و پلاس در بر کرده و خاکستر به سر می‌ریزد و زار زار می‌گرید.

**استر:** آیا علت این امر را نمی‌توان دانست؟

**حتاخ:** بانوی ارجمند، بنده که بیش‌تر اوقات در دربارم و از وقایع بیرون اطلاعی ندارم لکن آنچه شنیده‌ام در شهر شوشن مهمه‌ای هست و ناله‌ها و ضجه‌هایی از قوم یهود بلند می‌شود.

**استر:** حتاخ، ای مونس رازدار من فعلاً برو و لباسی

برای او ببر و او را دلداری بده تا ببینم چه می‌شود. (حتاخ خارج می‌شود)

شاید واقعه اخیر و ملکه شدن من موجب پیشامد ناگواری شده باشد. آه! من همیشه از عاقبت این کار می‌ترسیدم. خدایا چه شد که روا نداشتی چند صباحی آب خوش از گلویم پایین برود؟ (دو کبوتر وارد می‌شوند)

**کنیز اول:** ای ملکه محبوب چرا این قدر غمگین و پریشان هستی این موقع بهترین ایام سعادت و خوشی شما است، دلتنگی مناسبت ندارد.

**کنیز دوم:** بانوی گرام شما خود می‌دانید که بانوان زیادی آرزوی رسیدن به این مقام را داشتند و از تمام ولایات شما یک نفر شایستگی برای همسری خشایارشا پیدا کردید پس چه فیروزی از این بالاتر.

**کنیز اول:** اصلاً ممکن است این دلتنگی خاطر مبارک شاهنشاه را نیز افسرده و ملول سازد.

**کنیز دوم:** پس به طور یقین که ملکه را کسالتی عارض شده است.

**استر:** کنیزان عزیزم لحظه‌ای مرا راحت گذارید. البته مطلب به زودی بر شما نیز مکشوف خواهد گردید. (حتاخ وارد می‌شود - کنیزان خارج می‌شوند)

چه شده؟ چه کردی؟

**حتاخ:** امر بانو را اجرا کردم لکن پیرمرد دربان از قبول لباس خودداری نمود و آرزومند است که با همان حال ملکه را ملاقات نماید.

**استر:** بگو داخل شود و خودت در خارج مواظب باش. (حتاخ خارج می‌شود) - (صدای در کوبیدن محکم) خیلی مضطرب است (به سوی در می‌رود)

**مردخای:** استر! (استر در را باز می‌کند) استر!

**استر:** (خود را عقب کشیده) مردخای مرا از ترس هلاک کردی.

**مردخای:** شادی مبدل به عزا گشت و تو هنوز بر مسند عزت و راحت نشسته‌ای و از بلای عظیمی که بر ملت یهود وارد شده است بی‌خبری.

**استر:** آه عموزاده عزیزم قضیه چیست؟ دلم تمام شد.

**مردخای:** آیا از حکمی که هامان به مهر پادشاه برای قتل عام ملت اسرائیل صادر کرده است، اطلاعی نداری؟  
**استر:** قتل عام؟ هنوز نمی‌فهمم. این خبر وحشت‌انگیز مرا گیج و مبهوت ساخت. التماس دارم جزئیات امر را گزارش دهی.

**مردخای:** بله. پس از آن که مرا از ترفیع رتبه هامان اطلاع دادی هامان وارد قصر شد و چون من به علت اشکالی که در روی سینه‌اش بود او را تعظیم ننمودم. بر من خشمگین و از قومیت من جويا شد و در صد برآمد که نه تنها مرا بلکه عموم یهودیان کشور را قتل عام نماید. (گریه استر) این بود که نزد پادشاه رفته اجازه این کار را گرفت و هم اکنون احکام آن به کلیه

ولایات ابلاغ شده که در روز سیزدهم آدار کلیه یهود را از مرد و زن و پیر و جوان و حتی شیرخوارگان سربریده (گریه استر) اموال ایشان را غارت نمایند و در هر شهری الآن عزاداری و ماتم برپا است. متأسفم که به تو بگویم وقت گریه کردن هم نداری. گریه را موقوف کن زیرا تا فرصت از دست نرفته باید در صد چاره‌جویی برآمد.

**استر:** چه طور ممکن است از طرف شاهنشاهی که آوازه رفت و مهربانی او سراسر کشور را فراگرفته چنین امر ظالمانه‌ای صادر یا چنین اجازه‌ای داده شده باشد؟

**مردخای:** استر شک و تردید در این موقع باریک، روا نیست. هامان به عنوان این که ملت یهود در مسائل مذهبی شریعت و آئین جداگانه‌ای دارند، ذهن ملوکانه را مشوب ساخته و حاضر شده است ده‌هزار بدره نقره به خزانه پادشاه تقدیم نماید و به طوری در این عمل خود استادی و شیادی به خرج داده که نه تنها پادشاه نقره را خودش مسترد داشته بلکه انگشتر خاتم خود را نیز به او داده تا هر عملی را که مقتضی بداند انجام دهد... می‌بینم باز هم تردید داری. پس نگاه کن سواد حکمی را که به دستور هامان صادر شده و عن‌قریب در همین شهر نیز نسبت به عموم ملت ما اجرا خواهد شد.

**استر:** در گفتارت تردیدی ندارم، لکن فکر می‌کنم که چه کاری از دست من و تو ساخته است.

**مردخای:** چه می‌گویی؟ در این موقع است که تو می‌توانی با استفاده از مقامی که داری ملت خود را از هلاکت نجات داده و نام نیکی در تاریخ یهود از خود باقی گذاری. آری باید بی‌درنگ نزد پادشاه رفته برای قوم خود شفاعت کنی.

**استر:** آیا اکنون اجازه می‌دهی که اصل و نسب و ملیت خود را به شوهرم، پادشاه معرفی نمایم؟

**مردخای:** فرصتی مناسب‌تر از این نیست. به خدای [بنی] اسرائیل توکل کن و نژاد و مذهب خود را آشکارا معرفی نما.

**استر:** (پس از فکر) اشکال دیگری در کار است. تشریف به حضور پادشاه مقررات خاصی دارد. همه درباریان و بندگان پادشاه این قانون را می‌دانند که هر کس بدون دعوت پادشاه برای تشریف به صحن درونی سلطان برود، مجازاتش یک چیز است: اعدام. مگر آنکه استثناً پادشاه چوگان زرین خود را به سوی او دراز کند و فقط در این صورت زنده خواهد ماند. از طرفی هم چندین روز است که من برای شرفیابی طلبیده نشده‌ام.

**مردخای:** استر وقت فداکاری و جان‌فشانی است. فکر جان خود را می‌کنی؟ با آن سابقه‌ای که به روحیه و اخلاق تو داشتم چنین حرفی را از تو بعید می‌دانستم. خیال نکنی که اگر ملت یهود از بین رفت تو در خانه پادشاه جان به درخواهی برد. آتش این بلای ناگهانی مرا

که از قلم افتاده باشد و اینک تذکره را از لحاظ مبارک ملوکانه می‌گذرانم.

**خشایارشا:** آیا می‌توانی وقایع مهم را بدون مراجعه به تذکره از بر تقریر نمایی؟

**وقایع‌نگار:** شاهنشاهها وقایع مهم اخیر عبارت است از ملکه شدن استر و ترفیع رتبه هامان به مقام نخست‌وزیری و توطئه دو نفر درباری برای دست‌اندازی به جان پادشاه و کشف خیانت و به دار آویختن آنها.

زودتر و تو را منتهی دیرتر طعمه خود خواهد نمود. از طرفی هم بدان که اگر در این موقع ساکت بمانی راحت و نجات برای قوم یهود از جای دیگر پدید خواهد شد. پس چرا به وسیله تو نباشد و به نام تو تمام نشود؟ زیرا از کجا که رسیدن تو به این مقام از جانب خدا مقدر نبوده که تو وسیله استخلاص قوم خود بشوی؟  
**استر:** عموزاده عزیزم این که مرا چون مردمک دیده توجه کردی و این که تو را چون جان شیرین دوست دارم هرچه بگوئی به دل و جان اطاعت می‌کنم.  
**مردخای:** برخیز و ایمان خود را به خدا محکم کن و بیم و هراسی از جان خود نداشته باش.

**استر:** پس استدعا دارم تمامی قوم یهود را که در شوشن هستند جمع کنی و دستور بدهی که برای من سه روز روزه بگیرند و من نیز با این کنیزان که با من همراز هستند روزه خواهیم داشت و پس از سه روز با حالت روزه نزد پادشاه داخل خواهیم شد و اگر هلاک شدم، جانم فدای ملت یهود.

**مردخای:** من می‌روم و آرزوی تو را انجام خواهم داد ولی بدان که فقط با امیدواری و ایمان کامل می‌توان انتظار موفقیت داشت. (خارج می‌شود)

**استر:** (دعا کنان) ای خدای ابراهیم و ای پروردگار رحمان و رحیم! ای کسی که قوم بنی‌اسرائیل را توسط بندهات موسی از جور و بندگی فرعون نجات دادی! در نظر تو آشکار است که چگونه دشمن خونخوار، قوم بیچاره یهود را می‌خواهد به یک بار طعمه آتش کینه و ظلم خود قرار دهد. آیا در مقام بزرگوار تو سزاوار است که قوم محبوبیت همگی بدین خفت و خواری در چنگال مرگ اسیر شوند و مادر و فرزند را در جلو چشم یکدیگر سر ببرند؟ آیا رحم نمی‌کنی بر کودکان و شیرخوارگان که باید سر نیزه دشمن را به جای پستان مادر در دهان بگیرند؟ ای خدای بخشنده! مقربان درگاه تو ما را خبر دادند که رحم تو بیش از غضب تو است. پس اگر هم قوم تو خطا کارند، بخشنندگی تو کجا رفت؟ پروردگارا پیش از آن‌که جان خود را در کف نهاده نزد سلطان بروم دست به دامن تو می‌زنم که سلطان سلاطین هستی. من از جان ناقابل خود گذشتم دیگر تو دانی و الطاف خداوندی تو. (سر به زانو می‌گذارد - پرده می‌افتد)

### پرده چهارم

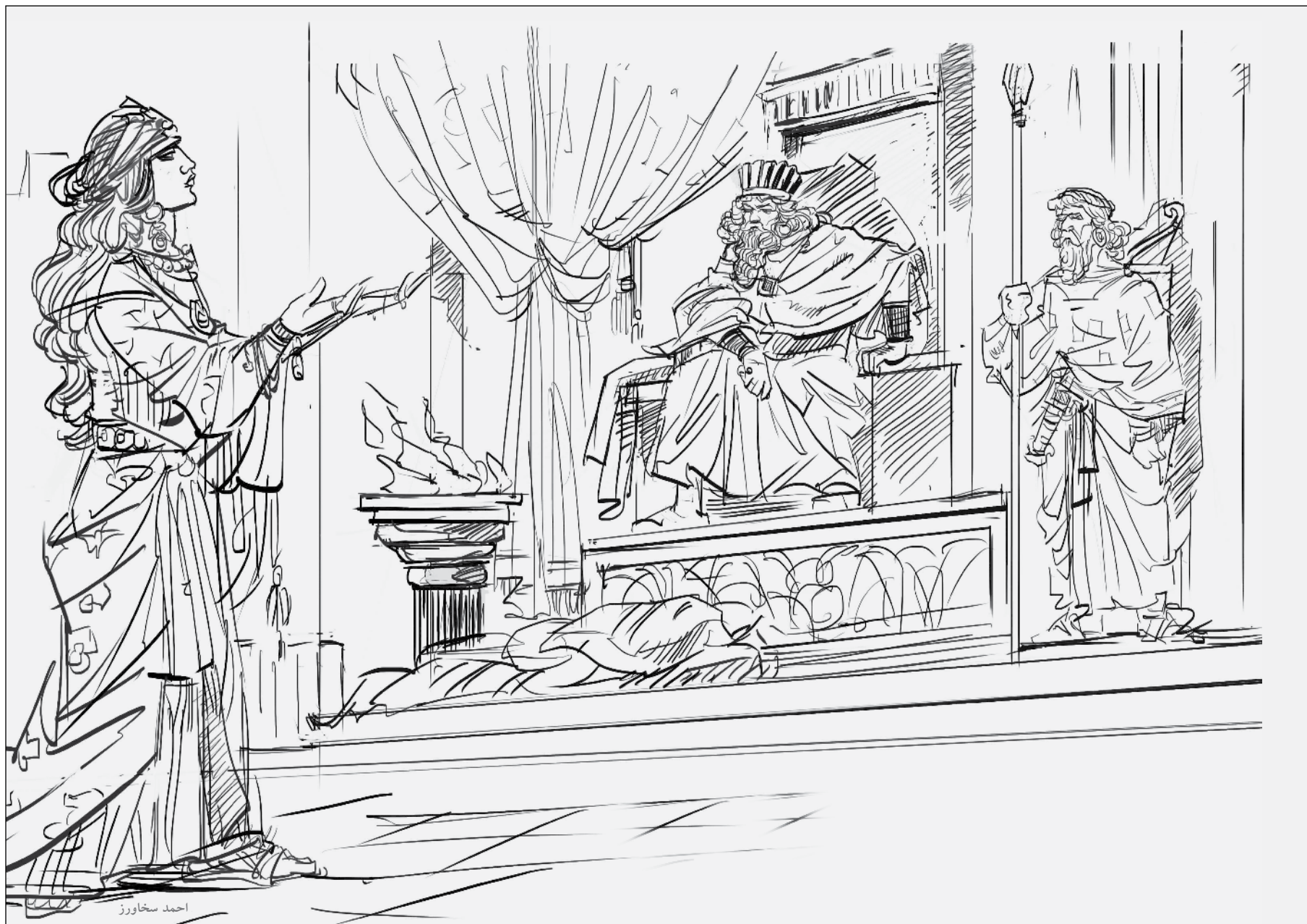
**خانه پادشاه (خشایارشا و وقایع‌نگار و دو دربان)**  
**خشایارشا:** وقایع اخیر کشور را البته به طور مرتب در دفتر تذکر نوشته‌ای.  
**وقایع‌نگار:** شاهنشاه سلامت باد. جان نثار کلیه وقایع اخیر را حسب معمول ثبت کرده‌ام و نکته‌ای نیست

**خشایارشا:** آفرین. خاطر ملوکانه ما همواره به هوش و پشت‌کار تو استظهار داشته و دارد. برو و گزارش حکم اخیری را هم که هامان از ما گرفته از خود او بپرس و در تذکره درج‌نما.

**وقایع‌نگار:** اطاعت می‌شود (خارج می‌شود)  
(دربانان نیزه‌های خود را غفلتا در جلو در سد می‌کنند)  
**خشایارشا:** مگر کسی بدون اجازه به طرف ما می‌آید؟  
**دربان اول:** بانویی است که از دور به نظر می‌رسد.  
**دربان دوم:** و با چه قدم‌های سریعی نزدیک می‌شود.

**دربان اول:** مجازاتش اعدام است.  
**خشایارشا:** (نگاه کرده) گویا ملکه است. (چوگان زرین را به سوی او دراز می‌کند)

(دربانان نیزه‌ها را بلند می‌کنند و استر وارد شده نوک چوگان را می‌بوسد)  
**خشایارشا:** آه ای ملکه محبوب! اگر لحظه‌ای دیرتر تو را نگاه کرده بودم، بندگانم با اجازه قانون تو را کشته بودند.  
**استر:** صاحب اختیارا هستی و نیستی من از آن تو و در اختیار تو است.



احمد سخاورد



**خشایارشا:** خالی از اهمیت نیست؟ چه یاهوها می‌گویی. منتهای اهمیت را دارد. این شخص جان ما را از مرگ نجات داده است خوب، بگو ببینم در ازای این خدمت و وفاداری چه عزت و حرمتی به مردخای یهودی کرده شده یا چه انعامی به وی داده شده است؟  
**وقایع‌نگار:** آن چه خاکسار به خاطر دارد هیچ کاری در حق وی کرده نشده است.  
**خشایارشا:** این‌جا است که یزدان پاک از بندگان خود

انتظار دارد که حق هیچ کس را پایمال نکنند و حتی پاداش کسی را به تأخیر نیندازند. علت بی‌خوابی خود را فهمیدم. بغتان و ترش برای خیانتی که کردند به سزای خود رسیدند، اما خدمت این یهودی بی‌پاداش مانده است.  
**وقایع‌نگار:** هر طور امر فرمایید نسبت به مردخای عمل شود.  
**خشایارشا:** کیست در حیاط؟

**دربان اول:** اینک هامان در حیاط ایستاده است.  
**خشایارشا:** آه. وجدانم ناراحت است زیرا اگر مردخای وفادار یهودی بود من چرا حکم قتل یهود را به دست هامان دادم. خوب بگوئید داخل شود.  
(دربانان خارج می‌شوند)  
آیا صبح به این زودی برای اجرای چه نقشه فاسد دیگری آمده است.  
(هامان وارد می‌شود)

**هامان:** بامداد پادشاه فرخنده و شادان باد.  
**خشایارشا:** هامان جواب این سوال را می‌توانی بدهی؟  
**هامان:** جواب هر سؤالی را می‌توانم بدهم.  
**خشایارشا:** چه باید کرد با شخصی که پادشاه میل داشته باشد او را عزت دهد و احترام نماید؟  
**هامان:** (به خود) کیست غیر از من که پادشاه میل داشته باشد او را عزت دهد و تکریم نماید؟ عرض می‌کنم اگر کسی هست که پادشاه مایل به تکریم او می‌باشد باید خلعت ملوکانه به او بپوشانند و او را بر اسبی که خود پادشاه سوار می‌شود سوار کنند. این را هم ضمناً عرض کنم که این لباس و اسب را باید یکی از مقرب‌ترین وزیران پادشاه برای چنین شخصی ببرد و با دست خود این عمل را اجرا نماید.

**خشایارشا:** آفرین بر این پیشنهاد.  
**هامان:** اجازه می‌خواهم یک چیز دیگر اضافه کنم. همین وزیر باید او را در کوچه‌های شهر بگرداند و در جلو او جار زده بگوید "این است پاداش کسی که شاهنشاه مایل به تکریم او باشد."  
**خشایارشا:** هامان! فوراً لباس و اسب را بگیر و همان‌طور که گفתי نسبت به مردخای یهودی که بر دروازه پادشاه نشسته است اجرا کن.

**هامان:** قربان با مردخ. . .  
**خشایارشا:** طبق پیشنهادی که کردی باید بی‌درنگ عمل نمایم.

**هامان:** قربان اگر مردخای مستحق چنین انعامی باشد، گناه خاکسار چیست؟

**خشایارشا:** شکی نیست که مردخای سزاوار انعام و تکریم است اما تو اغراق گفתי که شئون سلطنتی را برای چنین شخصی پیشنهاد کردی زیرا بزرگ‌ترین مقام در این کشور بعد از مقام سلطنت مقامی است که تو داری. پس معلوم می‌شود که این پیشنهاد را در حق خود کرده‌ای و چنین استنباط می‌شود که بدین وسیله می‌خواهی تاج و تخت ما را هم غصب کنی.  
**هامان:** پادشاهها چگونه است که اگر این پیشنهاد نسبت به جان‌نثار عملی شود دلالت بر سوء قصد من خواهد کرد اما اگر نسبت به مردخای عملی شود عیبی نخواهد داشت؟

**خشایارشا:** هیچ کس نسبت به مردخای چنین سوء ظنی را روا نخواهد داشت بلکه همه خواهند دانست که این یک پاداش موقتی است که به او داده شده لکن اگر درباره تو اجرا می‌شد کسانی که ترقیات روزافزون تو را دیده‌اند چیز دیگر استنباط می‌کردند.

**هامان:** پس استدعا دارم امر فرما این کار به دست شخص دیگری اجرا شود.

**خشایارشا:** از تو وزیری مقرب‌تر ندارم. تعجیل کن و مواظب باش که چیزی از پیشنهاد اغراق‌آمیزی که کردی کم نشود.







انداخت و این ماه برای فنا ساختن یهود درآمد اما  
مشیت الهی فنا را به بقا و سوگواری را به شادمانی  
مدل ساخت. در این عید باید خانواده‌های اسرائیل  
برای یکدیگر تحفه‌ها بفرستند و به فقرا و بینوایان  
بخشش و احسان نمایند.  
استر: و مخصوصاً ملت یهود ایران، پادشاه و کشور  
ایران را دعای خیر نمایند.

(برده می‌افند)



بر می‌گردد)  
استر: صاحب اختیارا اکنون که قلب مجروحم را مرهم  
نهاده و خشم خود را نیز فرونشاندی باید صریحاً خاطر  
ملوکانهات را مستحضر سازم که مردخای یهودی،  
پسر عموی من است و سمت پدري بر من دارد زیرا  
اوست که از روزگار کودکی مرا بزرگ کرده و با غذای  
روحانی پرورش داده است.

**خشایارشا:** تو با این گوهر پاک و نسبتی که با مردخای،  
مرد امین و شاه‌پرست، داشتی چرا زودتر قومیت خود  
را به من معرفی نکردی؟ حربونا! مردخای را فوراً در  
این‌جا حاضر نما.

(حربونا خارج می‌شود)

**خشایارشا:** اکنون که حق به حقدار و سر خائن به بالای  
دار رسید خیالم دارد راحت می‌شود. آیا دیگر خواهشی  
داری؟

استر: خداوندگارا التماس دارم شر هامان یعنی آن بلایی  
را که برای عموم ملت یهود به موجب حکم سابق بر پا  
کرده است برطرف فرمایی.

**خشایارشا:** این کار هم چاره‌ناپذیر نیست.

(مردخای و حربونا وارد می‌شوند)

ای مرد شاه‌دوست و یزدان‌پرست این انگشتر را در  
دست کن و به اتفاق استر هرچه را که می‌خواهید به نام  
من به یهودیان و حکام ولایات بنویسید و با مهر پادشاه  
آن را ممه‌ور سازید و دستور می‌دهم که چاپارهای  
مخصوص بر اسب‌های تازی سوار شده و سوادهای آن  
حکم را به همه ولایات برسانند تا مفاد حکم قبلی را که  
هامان صادر کرده بود باطل نماید.

**مردخای:** عمر و عزت و اقتدار شاهنشاه ایران پاینده باد.

**خشایارشا:** آری باید معلوم شود که پادشاهان ایران  
رعایای خود را از هر طایفه و مذهب که هستند مادامی  
که به شاه و کشور وفادار باشند دوست دارند. پس  
اکنون حکم را با مشورت یکدیگر بنویسید.

(خشایارشا و حربونا خارج می‌شوند)

**مردخای:** اکنون بیا تا با یکدیگر...

استر:

ستایش نمایم حق را ز جان  
که قومش بود زنده تا جاودان

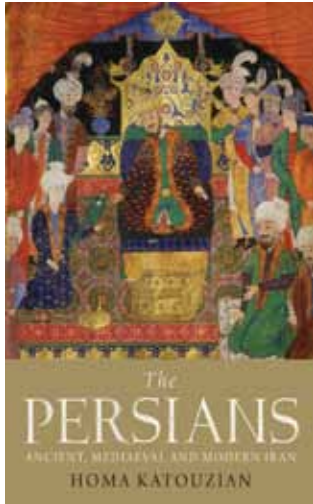
**مردخای:**

خدایی که در جسم و تن جان دهد  
جلوتر ز هر درد درمان دهد

استر:

بکن خدمت حق که مولی شوی  
مکن پشت بر دین که رسوا شوی

**مردخای:** ما امروز برای تمامی قوم یهود روزهای ۱۴  
و ۱۵ آدار را عید قرار می‌دهیم و نام آن را "پوریم"  
می‌گذاریم یعنی عید قرعه‌ها، زیرا که هامان قرعه



*The*  
**PERSIANS**  
ANCIENT, MEDIAEVAL  
AND MODERN IRAN  
**HOMA KATOUIZIAN**

In recent years, Iran has gained attention mostly for negative reasons—for its authoritarian religious government, disputed nuclear programme and controversial role in the Middle East—but there is much more to the story of this ancient land than can be gleaned from the news. This authoritative and comprehensive history of Iran, written by Homa Katouzian, an acclaimed expert, covers the entire history of the area from the foundation of the ancient Persian empire to today's Iranian state.

**"Katouzian is a convincing analyst of Iranian history."**

—Robert Carver, *The Tablet*

**"Maybe the broadest and best overview available in English of a country which we need urgently to understand better. It should be required holiday reading in the Foreign Office, and maybe the White House too."**

—Stephen Howe, *The Independent*

**"[A] distinguished study . . . awe-inspiring in its scope and its scholarly reach."**

—Michael Kerrigan, *The Scotsman*

**32 b/w illustrations Paperback \$30.00**

**yale** *www.yalebooks.com*  
*www.yalebooks.co.uk*

# انقلاب استانهویی و چاپ فارسی

صنعتی شدن، کلیسای انجیلی و پیدایش چاپ در اوایل دوره قاجار در ایران

کلیات خمسه نظامی، حرره علی اصغر تفرشی و صناعت آقا محمد رضا (طهران، ۱۲۶۴)، [۲۱۵].

نیل گرین

استاد تاریخ دانشگاه کالیفرنیا در لوس آنجلس  
green@history.ucla.edu

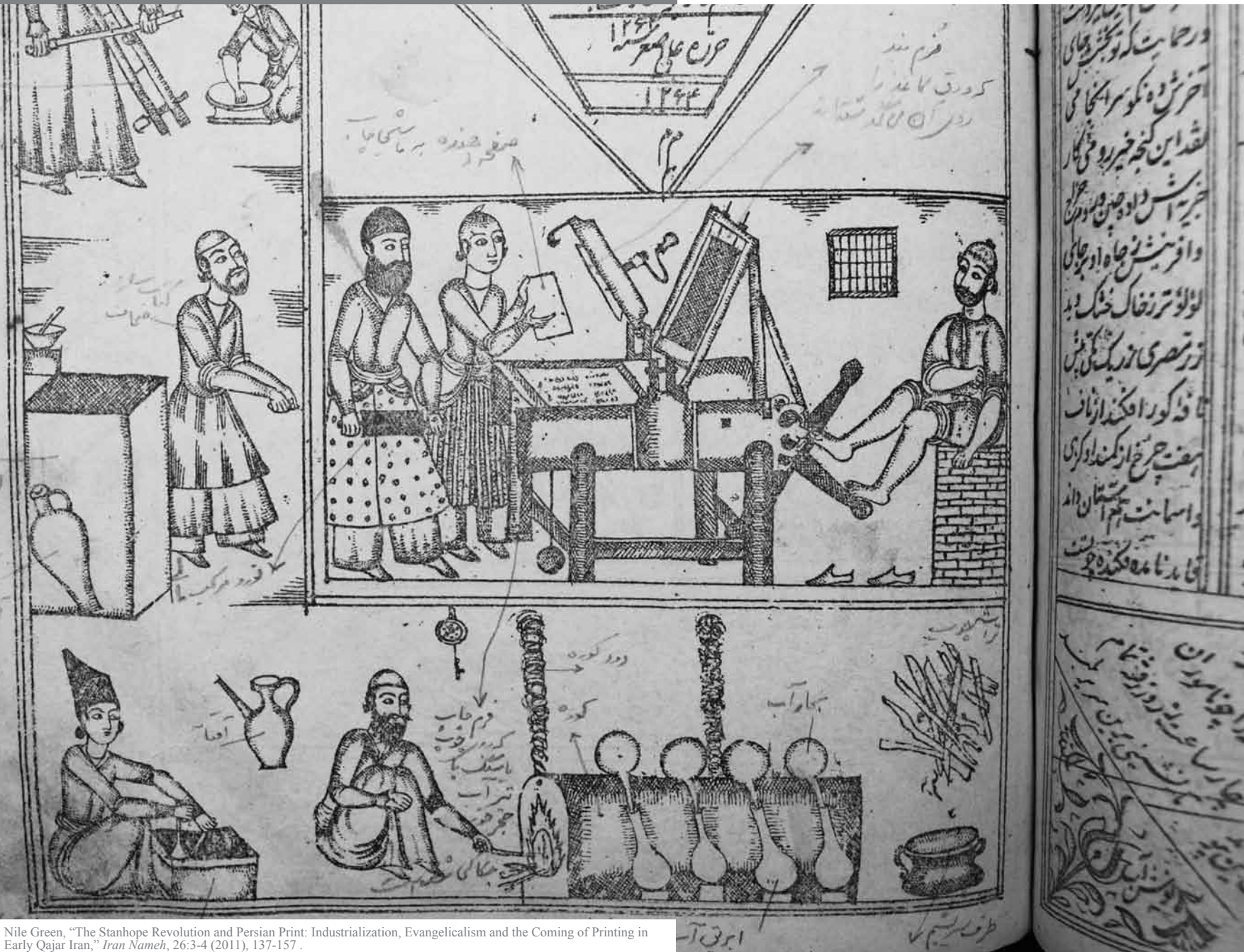
مترجم: پریسا درخشان مقدم  
عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی-تهران  
parisa\_dsh@yahoo.com

درآمد

این مقاله با بررسی جزئیات پیدایش چاپ در ایران، به چگونگی انتشار این صنعت در جهان اسلام در اواسط دهه ۱۳۲۰ق/اوایل دهه ۱۸۲۰م می‌پردازد، کاربرد انقلاب جهانی چاپ در پی تولید انبوه با دستگاه چاپ فلزی از نوع ابداعی چارلز ارل استانهوپ (=استنپ) در ۱۸۰۰م. دستگاه‌های چاپ بادوام، قادر به تولید زیاد، قابل حمل و نقل و با کاربرد آسان در اوایل آن سال‌ها، برخلاف نوع چوبی آن، از اوایل اروپای جدید به سرزمین‌هایی راه یافت که با چاپ ناآشنا بودند و توانستند به بازار کتاب، که فقط به دستگاه‌های چوبی و قدیمی چاپ محدود بودند، عمیق‌تر رخنه کنند. در حالی که انقلاب گوتنبرگی به اروپا و مهاجرنشینان آن در آمریکا و آسیا محدود بود، "انقلاب استانهویی" به نسبت، جهانی بود و امکان توسعه چاپ را در ایران، هم‌زمان و هم‌گام با استرالیا، هندوستان، مالایا و بخش‌های بزرگی از آمریکا فراهم ساخت. این مقاله با ارائه اسناد و مدارکی اثبات می‌کند پیدایش چاپ با دستگاه‌های دستی فلزی چاپ و تولیدات آنها در ایران و تعدادی از مناطق دیگر به طور هم‌زمان صورت گرفته است، به گفت‌وگو درباره تثبیت موقعیت چاپ در ایران، به عنوان بخشی از یک روند بزرگ‌تر جهانی، می‌پردازد. مقاله حاضر علاوه بر مرور روند چاپ در ایران و سایر کشورهای خاورمیانه، به عنوان "آخرین طراحان" چاپ، درباره فرایند آن در دو انقلاب متفاوت، یعنی فرایند گوتنبرگی و استانهویی، بحث می‌کند.

**صنعتی شدن و جهانی شدن چاپ**

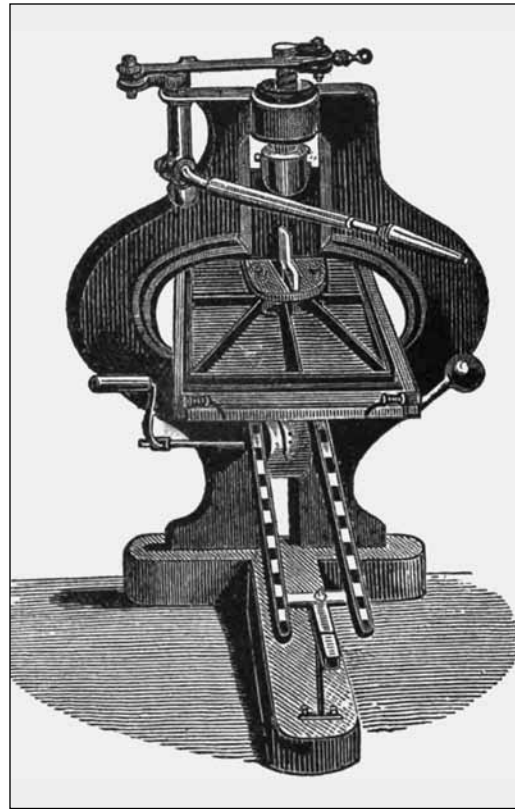
در سال‌های اخیر پژوهشگران ایرانی و اروپایی درباره شناخت چگونگی ظهور صنعت چاپ در



Nile Green, "The Stanhope Revolution and Persian Print: Industrialization, Evangelicalism and the Coming of Printing in Early Qajar Iran," *Iran Nameh*, 26:3-4 (2011), 137-157.

ایران پیشرفت زیادی کرده‌اند.<sup>۱</sup> با نظری اجمالی به آثار خطی، کتاب‌های چاپ سنگی و قدیمی چاپ شده در ۱۸۳۰م/۱۲۴۶-۱۲۴۵ق دست کم می‌توان به تصویری نسبتاً شفاف از تاریخ چاپ در ایران دست یافت. هرچند تحقیق دربارهٔ چاپ فارسی در مقایسه با پژوهش‌های فراوان انجام شده دربارهٔ چاپ عربی عقب‌تر است، در هر دو مورد روند اصلی تاریخ‌نگاری در جای دادن چاپ زیر عنوان مدرنیته بوده است که به سهم خود با توسعهٔ سکولاریسم، ملی‌گرایی و انقلاب مشروطه ارتباط می‌یابد، گرایش‌هایی که ادوارد براون پیشگام آن بوده است.<sup>۲</sup> حتی آثار الیزابت ایزنشتاین (Elizabeth Eisenstein) یا بندیکت اندرسن (Benedict Anderson) که از نظر روش، سطح بالایی دارند، از نظر بحث دربارهٔ همهٔ جریان‌ها و تراکنش‌هایی که موجب گسترش ماشین‌های چاپ شده‌اند، نامفهوم‌اند. راه حل عمده در این چارچوب، ترویج مطالعهٔ متن و خواندن کتاب و چاپ آن، با تمرکز بر چاپ به عنوان ابزار نشر اندیشه است که با خواندن کتاب گسترش یافته است. از این رو، مورخان بیشتر به متونی توجه دارند که گواهی بر تحول این اندیشه‌اند. به موازات این نگرش تاریخی، نظریهٔ جدیدی دربارهٔ «فرهنگ چاپ» مد نظر قرار می‌گیرد که بنا بر آن، به استقبال عمومی بیش از تولید توجه شده و به دنبال تغییرات وسیع در «نظام‌های اطلاع‌رسانی» و دستاوردهای اجتماعی دانش مکتوب بشری است.<sup>۳</sup>

درحالی که این مسائل از اهمیت زیادی برخوردارند، به پرسش‌های اساسی دربارهٔ شواهد بازمانده از شروع چاپ در خاورمیانه پرداخته نشده است. این مقاله سعی دارد با تمرکز بر کالاهایی که داد و ستد و گردش آنها روند چاپ، به ویژه روند ثانویهٔ بعد روشنگرانهٔ نشر متون، را تحت تأثیر قرار می‌داد، ریشه‌های چاپ را در ایران (با توجه به خاورمیانه و جنوب و جنوب شرقی آسیا) بازسازی کند. بحث در این باره به علت فقدان داده‌های اولیه در خاورمیانه، با وجود اهمیت زیاد آن، و نبودن اطلاعات تفصیلی در منابع ثانویه، به حدس و گمان راه برده است. اما در صفحات بعد شواهد پراکنده‌ای دربارهٔ «موضوع مغفول مانده»ی چاپ در ایران و بحث دربارهٔ جمع‌آوری این اسناد، موید آن است که چاپ در ایران (و با خط عربی) حاصل بازتاب‌های جهانی اوایل انقلاب صنعتی بریتانیاست.<sup>۴</sup> اگر آغاز پیدایش چاپ در خاورمیانه به دست اروپاییان باشد — که طرفداران ملی‌گرا با نظریهٔ «ابراهیم متفرقه» پیش از ظهور ناپلئون<sup>۵</sup> با آن مخالفت می‌کردند — می‌بینیم که ایرانیان و دیگر مسلمانان در عرصهٔ چاپ کمبودهایی مشابه هم در زمینهٔ اصول فنی چاپ داشتند، همانند هم‌تایشان در کنار اقیانوس اطلس و اقیانوس آرام. بر این اساس می‌توانیم ایران را در زمینهٔ



نمونهٔ ماشین چاپ چارلز استانهوپ (= استهپ، ۱۸۱۶-۱۷۵۳م) که در سال ۱۸۰۰م اختراع شد، این دستگاه چاپ دستی فلزی به سرعت وارد بازار تولید کتاب در بریتانیا شد و نخستین گام اساسی را به سمت صنعتی شدن چاپ برداشت.

گسترده‌تری از جنبش جهانی صنعت چاپ در نظر بگیریم که با صنعتی شدن چاپ در بریتانیا در حدود ۱۸۰۰م همراه است. نتیجهٔ این تغییر از متن و اندیشه به کتاب و کالا، نه تنها نمایان‌گر توسعه‌ای همراه با تأخیر است، بلکه چاپ به خط و زبان فارسی و عربی سه سده پس از عصر گوتنبرگ در اروپا، به طور کلی با انقلاب وسیع‌تر و فراموش‌شدهٔ دوم در چاپ همراه شد که برآمده از انقلاب صنعتی اروپاست. این انقلاب در واقع به اروپا محدود نبود و وسعتی جهانی داشت. پس از تجربیات ابراهیم متفرقه در استانبول در دههٔ ۱۷۳۰م، چاپ به خط عربی در ایران، مصر و هندوستان، به عنوان پیامد سریع نوآوری‌های فنی آغاز صنعتی شدن چاپ کتاب در اروپا بین سال‌های ۱۸۱۷ و ۱۸۲۰م انجام گرفت.<sup>۶</sup> این اختراعات شامل چاپ دستی سربی (۱۸۰۰م)، چاپ سنگی (۱۸۰۴م) و دستگاه کاغذسازی (۱۸۰۶م) بودند. این نوآوری‌ها نشان‌دهندهٔ نخستین تغییر اساسی در زمینهٔ چاپ و فن‌آوری‌های کاغذسازی از زمان اختراع چاپ به دست گوتنبرگ و بیش از سه سده پیش از آن بودند.<sup>۷</sup> دستگاه‌های جدیدی که از محصولات فن‌آوری‌های پیشرفتهٔ زمان خود بودند، از ظهور ماشین‌های چاپ دستی به ماشین‌های چاپ صنعتی و تحول ماشین‌های کاغذسازی به کارگاه‌های خودکار تولید کتان در اواخر قرن ۱۸م، جهشی محسوب می‌شدند.<sup>۸</sup>

مقالهٔ حاضر به جزئیات چاپ دستی فلزی جدید پرداخته و تأثیر آن را در رواج جهانی این نوع از چاپ دنبال کرده است. نخستین حروف چینان ایرانی را در این روند باید جای داد. چاپ دستی فلزی و ترویج‌گران آن پس از آنکه نخستین نمونهٔ ماشین چاپ را چارلز استانهوپ (= استهپ، ۱۸۱۶-۱۷۵۳م) در ۱۸۰۰م اختراع کرد، دستگاه چاپ دستی فلزی به سرعت وارد بازار تولید کتاب در بریتانیا شد و نخستین گام اساسی را به سمت صنعتی شدن چاپ برداشت.<sup>۹</sup> استانهوپ در اقدامی انسان‌دوستانه و بزرگ‌منشانه، که نمایان‌گر پیشرفت علم در اواخر سدهٔ ۱۸م است، از حق انحصاری بهره‌برداری از وسیله‌ای که اختراع کرده بود، چشم پوشید و به دیگران نیز اجازه داد تا از روی آن آزادانه نمونه‌برداری کنند، و به این ترتیب وضعیت نمونهٔ اصلی خود را هم بهبود بخشید. از ۱۸۰۰ تا ۱۸۳۰م تعدادی از نمونه‌های متفاوت دستگاه چاپ دستی ساخته شد که بسیاری از آنها از روی نمونهٔ اصلی مستقیماً استانهوپ درست شده بودند. این دستگاه‌ها در کارگاه‌های ریخته‌گری با چدن قالب‌گیری می‌شدند و برخی دیگر نیز مدل‌های پیشرفته‌تری برگرفته از نمونهٔ اصلی استانهوپ بودند.<sup>۱۰</sup> مزایای دستگاه چاپ دستی جدید، زیاد بود. دستگاه‌های جدیدی

<sup>۱</sup> نک: مقاله‌های سودمند گردآوری شده در:

Abhijit Gupta and Swapan Chakravorty, eds., *Print Areas: Book History in India* (Delhi: Permanent Black, 2004).

<sup>۲</sup> Cf. Robert C. Allen, *The British Industrial Revolution in Global Perspective* (Cambridge: Cambridge University Press, 2009).

<sup>۳</sup> برای جنبه‌های فرهنگی این تصادم‌ها، نک:

Nile Green, "Journeyman, Middlemen: Trans-culture, Travel, and Technology in the Origins of Muslim Printing," *International Journal of Middle East Studies*, 41:2(2009): 203-24.

<sup>۴</sup> Jackson Burke, *Prelum to Albion: A History of the Development of the Hand Press from Gutenberg to Morris* (San Francisco: M. L. and J. Burke, 1940).

<sup>۵</sup> Anna P. Benson, *Textile Machines* (Princes Risborough, UK: Shire, 2002).

<sup>۶</sup> برای مخترع آن و تأثیر اختراعات در انگلستان، نک:

"Biographical Account of Lord Stanhope," *Annals of Philosophy*, 11: 42 (1818): 81-85. Horace Hart, *Charles Earl Stanhope and the Oxford University Press* (1896, London: Printing Historical Society, 1966).

تاریخ ۱۷۸۹م، گاه به عنوان تاریخ بدیل این اختراع ذکر شده است.

<sup>۷</sup> Richard - Gabriel Rummonds, *Nineteenth-Century Printing Practices and the Iron Handpress*, 2 vols (London: British Library, 2004).

دربارهٔ طرز کار نخستین دستگاه‌های چاپ دستی صادر شده به ایران، نک: میرزای گلپایگانی، تاریخ چاپ و چاپخانه در ایران، ۱۲-۱۳.

شهلا بابازاده، تاریخ چاپ در ایران (تهران: طهوری، ۱۳۷۱ش/۱۹۹۱م)؛ فرید قاسمی، اولین‌های مطبوعات ایران (تهران: نشر آبی، ۱۳۸۱ش/۲۰۰۲م)؛ حسین میرزایی گلپایگانی، تاریخ چاپ و چاپخانه در ایران (تهران: انتشارات گلشن راز، ۱۳۷۱ش/۱۹۹۱م)؛

Willem Floor, "Çāp," *Encyclopaedia Iranica*; "The First Printing Press in Iran," *ZDMG*, No. 130 (1980): 369-71; Ulrich Marzolph, "Zur frühen Druckgeschichte in Iran" (1817-ca 1900): 1, *Gedruckte Handschrift/Early Printing History in Iran* (1817 -ca 1900): 1, *Printed Manuscript*, in *Sprachen des Nahen Ostens und die Druckrevolution: Eine interkulturelle Begegnung/ Middle Eastern Languages and the Print Revolution: A Cross - Cultural Encounter*, ed. Eva Hanebutt-Benz, Dagmar Glass, and Geoffrey Roper (Westhofen, Germany: WVA-Verlag Skulima, 2002); Marzolph, "Persian Incunabula: A Definition and Assessment," *Gutenberg Jahrbuch* (2007), 205-20.

<sup>۲</sup> E. G. Browne, *The Press and Poetry of Modern Persia* (Cambridge: Cambridge University Press, 1914);

برای دو نمونهٔ پیچیده‌تر تاریخ‌نگاری مدرنیته، نک:

Juan R.I. Cole, "Printing and Urban Islam in the Mediterranean World, 1890-1920," in *Modernity and Culture: From the Mediterranean to the Indian Ocean*, ed. Leila Tarazi Fawaz and Christopher A. Bayly (New York: Columbia University Press, 2002); Francis Robinson, "Technology and Religious Change: Islam and the Impact of Print," *Modern Asian Studies*, 27 (1993): 229-51.

بر خلاف دستگاه‌های چوبی دست‌ساز قبلی (که به آن جعبه جوراب می‌گفتند)، شامل قطعات متحرکی از جنس چدن بودند. تا ۱۸۱۰م تولید در راستای نیاز و مختص به تقاضای چاپ‌گران روزنامه بود و قیمت، متناسب با آن پایین آمد. گزارش‌های اولیه، چگونگی افزایش تولید از روی نسخه اصلی استانبوپ و کاهش قیمت‌ها را شرح می‌دهند. تامس هنسارد (Thomas Hansard) در نوشته‌های مربوط به ۱۸۱۵م به گزارش چگونگی راه‌اندازی چاپ به دست عده‌ای در آغاز کار با دستگاه استانبوپ و با هزینه پایین‌تر از چاپ در زمان مدیریت آقای واکر (Walker) پرداخته است:

آقای واکر تولیدکننده اصلی بود که قیمت تولیدی او برای هر کاغذ چاپ ۹۰گینه تمام می‌شد. آقایان فولر (Fowler)، نیل (Neal)، جونز (Jones) و شرکت کینگز آرمز آیرون ورکز (King's Arms Iron Works)، کوپارز بریج (Cupar's bridge) و لمبث (Lambeth) نخستین کسانی بودند که از این رقابت سود می‌بردند و برنامه مشابهی با قیمت ۶۰گینه به اجرا گذاشتند. کاهش هزینه‌های سنگین خرید باعث جلب رضایت در معاملات شد.<sup>۱۰</sup>

انبوه نمونه‌های بهبودیافته ماشین چاپ، موجب از رده خارج شدن ماشین‌های قدیمی و تبدیل شدن آنها به دستگاه‌های چاپ دست دوم در بازار با قیمت ارزان شد. این امر به‌خصوص پس از ۱۸۱۲م با اختراع دستگاه چاپ با قدرت بخار به وسیله فریدریش کونینگ (Friedrich Konig, ۱۸۳۳-۱۷۷۴م) میسر شد و نوید افزایش اقتصادی جدیدی می‌داد. این اختراع، بیشتر در جهت تأمین منافع صاحبان روزنامه بود تا صاحبان ماشین‌های چاپ دستی. به این ترتیب روزنامه‌تایمز در ۱۸۱۴م با صدها دستگاه چاپ دستی که از دهه قبل خریداری شده بود، بازار لندن را پر کرد.<sup>۱۱</sup>

تصور می‌رود که بازار ماشین‌های چاپ دست دوم و وضعیت چاپخانه‌داران کوچک، که به نمونه‌های چاپ دستی بهبودیافته هنسارد نیاز داشتند، معلق ماند. در یک کلام، با تولید انبوه و بازار ماشین‌های چاپ دست دوم، که از تکرار نوآوری‌ها مکرر شده بودند، دستگاه‌های چاپ جدید با هزینه کمتر فزونی یافت؛ هر چند، تولید انبوه بیش از آنکه عامل نفوذ و محرکی برای اختراع استانبوپ باشد، تأثیر جنبی داشت. انگیزه اصلی در پس اختراعات در زمینه دستگاه‌های چاپ دستی جدید، بر روند چاپ به سوی سادگی و سرعت بخشیدن در کار چاپ متمرکز بود. این روند در قالب طرح کلاسیک ماشینی شدن صنعتی، برای کاهش نیاز به کارگر و مهارت بود. با اختراع نسخه‌های رقابتی از دستگاه‌های چاپ دستی فلزی، امکان راه‌انداختن چاپخانه‌ای فقط با دو نفر و با قابلیت چاپ در مقیاس زیاد، فراهم شد. دستگاه چاپ استانبوپ می‌توانست در هر ساعت

۲۵۰ نسخه چاپ کند.<sup>۱۲</sup> اگرچه هنوز به کارآموزی و تعلیم افراد نیاز بود، به‌خصوص برای کار پیچیده حروف‌چینی. ماشین چاپ دستی کار چاپ را به خوبی تسهیل می‌کرد، به طوری که چاپ ابتدایی اساساً با یک چاپ‌گر آموزش دیده و یک دستیار ممکن می‌شد، یعنی نفر اول جوهر را روی حروف چاپی می‌مالید، و نفر دوم به عنوان مسئول چاپ، اهرم را فشار می‌داد.<sup>۱۳</sup> به گفته ناشر اهل لندن، چارلز فریدریک پارتینگتون (Charls Fredrich Partington) در سال ۱۸۲۸م “مزایای کار با دستگاه‌های چاپ فلزی بسیار چشم‌گیر است و صرفه‌جویی آن در کار و زمان است.”<sup>۱۴</sup> ماشین چاپ دستی، در جهت نیازمندی‌های سرمایه‌گذاری و یادگیری مهارت، سهل‌الوصول‌تر از قبل بود. ترکیب دو اثر جنبی بر اختراع استانبوپ، موجب اشاعه این اختراع شد.

اولین اثر، کاهش اندازه دستگاه چاپ دستی بود. خیلی از نمونه‌ها، به‌خصوص مدل‌هایی که خود چاپخانه استانبوپ ساخته بود، کمتر از چهار پا (= ۱۲۰ سانتی‌متر) ارتفاع و کمی بیش از دو و نیم پا (= ۷۵ سانتی‌متر) پهنا داشتند. دوم، مسئله قدرت استقامت دستگاه‌ها بود. به تعبیر پارتینگتون، “دستگاه چاپ استانبوپ عبارت بود از قابی از جنس چدن و به صورت یکپارچه.”<sup>۱۵</sup> قاب چدنی با حداقل قطعات متحرک، جز حروف چاپی که به هر حال جداگانه نگهداری می‌شدند و دستگاه چاپ دستی چدنی، در حمل و نقل مقاوم بودند، در حالی که ماشین‌های چاپ چوبی بزرگ‌تر، متشکل از چند قطعه و شکننده‌تر بودند. البته این نکته به این معنا نیست که ماشین‌های چاپ چوبی سابق قابلیت حمل و نقل نداشتند. در قرن‌های گذشته و در سفری دریایی، نمونه‌ای از دستگاه چاپ چوبی در آسیا، که

احتمالاً مربوط به گوآ، باتاویا و کلکته بوده است، با کشتی حمل شد و کارشناسان فنی اروپایی حاضر در آنجا به محض ورود دستگاه، آن را سوار کردند. در اواخر ۱۸۰۶م فقط دو دستگاه چاپ در اندونزی بود.<sup>۱۶</sup> یک سال پیش از اختراع استانبوپ، حتی در کلکته، که از مهم‌ترین مراکز چاپ بریتانیا در آسیا محسوب می‌شد، در ۱۷۹۹م فقط از ۹ دستگاه چاپ بهره‌برداری می‌شد.<sup>۱۷</sup> تا ۱۸۲۸م شمار دستگاه‌های چاپ در جنوب شرقی آسیا به ۱۲ دستگاه رسید، که این تعداد چند برابر بیش از دستگاه‌های موجود در کلکته بود.<sup>۱۸</sup>

درحالی که نیازهای روسای مستعمرات و مبلغان مسیحی موجب تقویت تقاضا برای توسعه چاپ در مستعمرات اروپایی در آسیا شد، اختراع ماشین چاپ چدنی تنها راهی بود که توسعه سریع چاپ را در این نواحی در آغاز دهه ۱۸۰۰م میسر ساخت و فقط طی چند سال در دهه ۱۸۲۰م چاپ در شهرهای لکهنو (یا لکنو)، قاهره و تبریز انجام گرفت.

در اوایل ۱۸۱۱م دستگاه چاپ استانبوپ در نیویورک مورد استفاده قرار می‌گرفت، یعنی درست آن سوی اقیانوس اطلس از نظر محل ابداع این اختراع. صنعت چاپ یک دهه بعد از آن، به مناطق دوردستی همچون پاناما، استرالیا، هاوایی، شبه جزیره مالایا و نیز خاورمیانه برده شد.<sup>۱۹</sup> این دستگاه از نمونه‌های پیشین خود جمع و جورتر و محکم‌تر بود. ماشین چاپ دستی جدید نه فقط قابل انتقال با کشتی و حمل به بندرگاهی در لندن بود، بلکه امکان حمل و نقل آن با حیوانات بارکش به مراکز چاپ در قاهره نیز وجود داشت. اجزای آن که از چند قطعه چدنی متشکل بود، برای دوباره سوار کردن قطعات و پس از رسیدن به مقصد، به حداقل

<sup>19</sup>Cecil E. Bird, *Early Printing in the Straits Settlements, 1806-1858* (Singapore: Singapore National Library, 1970), Dard Hunter, *Papermaking: The History and Technique of An Ancient Craft* (New York: Knopf, 1943), 345-55.

<sup>20</sup>John Johnson, *Typographia, or the Printers' Instructor*, 2 vols. (London: Longman Hurst, Rees, Orme, Brown, and Green, 1824), 2:555.

<sup>21</sup>Elizabeth M. Harris, “The American Common Press: The Restoration of a Wooden Press in the Smithsonian Institution,” *Journal of the Printing Historical Society*, 8 (1972), 42-52.

<sup>22</sup> درباره استانبوپ در آمریکا، نک:

Christopher Reed, *Gutenberg in China: Chinese Print Capitalism, 1876-1937* (Vancouver: University of British Columbia Press, 2004), 68.

<sup>23</sup>Ali Behdad, “The Powerful Art of Qajar Photography: Orientalism and (Self)-Orientalizing in Nineteenth-Century Iran,” *Iranian Studies*, 34:1 (2001), 14-51.

زمان نیاز داشت. چاپ‌گر دیگری در لندن در ۱۸۲۴م گفته است که “ماشین فقط چند قطعه دارد و دستگاه چنان ساده است که کمتر پیش می‌آید خراب یا بر اثر حادثه‌ای فرسوده شود.”<sup>۲۰</sup> این امر به طور مسلم در مناطقی چون ایران، که هیچ سنت پیشینی در چاپ نداشتند و از این رو امکان آمادگی تولید قطعات یا استفاده از کارگر ماهر هم برایشان وجود نداشت، موهبتی به شمار می‌رفت. اما این روند به آسیا محدود نبود و اختراع ماشین چاپ دستی فلزی، توسعه چاپ در آمریکای شمالی را هم فراهم کرد. در آنجا پیش از ظهور کارگاه‌های چاپ دستی در فیلادلفیا پس از حدود ۱۸۱۵م، دستگاه‌های چاپ به همان دستگاه‌های چاپ چوبی محدود می‌شدند.<sup>۲۱</sup> دستگاه‌های چاپ دستی فلزی اختراع استانبوپ، از نظر اشاعه آن به سوی غرب و در شمال آمریکا، یا در مستعمرات شبه قاره هند و در ایران، حقیقتاً صنعتی پیشرو بود، در حالی که دستگاه‌های چاپ گوتنبرگی بر جای مانده هرگز به این جایگاه نمی‌توانست برسد.<sup>۲۲</sup>

ماشین چاپ فلزی، مانند اختراع دوربین در نیم قرن بعد از آن، صورتی از فن‌آوری قابل حمل با سرعت بود که خیلی سریع رواج یافت و توزیع کارآمد آن قابل قیاس با تحرک‌ناپذیری ماشین‌های بزرگ نبود (مثل دستگاه‌های چاپ چوبی قدیمی، یا ماشین‌های ضرب سکه قدیمی، که بعداً دربار‌اش بحث خواهیم کرد). ماشین‌های قدیمی در حمل و نقل، در معرض شکستن بود، خسارت می‌دید و در مقصد به سرهم کردن دوباره آنها نیاز بود.<sup>۲۳</sup> به این دلایل حتی تحول در فن‌آوری اولیه چاپ در اوایل دهه ۱۸۰۰م در تاریخچه کتاب در این اواخر زیاد مورد توجه قرار نگرفته است. با این حال، استانبوپ و دنباله‌روان و مقلدانش، وسیله اصلی انتشار جهانی و سریع صنعت چاپ را فراهم ساختند که مشخصه دهه نخست قرن ۱۹م است.

جهانی‌شدن فن‌آوری جدید و چاپ با تماس‌های نزدیک میان مکانیک‌های چاپ و انجمن‌های تبلیغی کلیسای انجیلی تسریع شد که در همان سال‌ها در لندن تشکیل شدند: انجمن تبلیغی لندن (۱۷۹۵م)، انجمن تبلیغی کلیسا (۱۷۹۹م)، و انجمن بریتانیایی و خارجی کتاب مقدس (۱۸۰۴م) و در این انجمن‌ها چاپ دستی به تولید انبوه رسید. هیأت آمریکایی کمیسوینرها برای تبلیغات خارجی نیز از ۱۸۱۶م به آنها پیوست و این هم نشانه دیگری از خصلت جهانی این پیشرفت‌ها بود. کلیسای انجیلی و صنعتی‌شدن، برای ایجاد شبکه‌های جهانی جدید، دست در دست حرکت کردند. برای مثال، جرج کلیمر (George Clymer)، مکانیک فیلادلفیایی، در آوریل ۱۸۱۹م با حامیان اصلی

هیأت تبلیغی (از جمله رئیس انجمن کتاب مقدس و لرد تینماوث (Lord Teignmouth) فرماندار کل پیشین هند) در مهمان‌سرای آرمز فراماسون‌های لندن دیدار کرد، و دیدار را با این قول پایان داد که برای فعالیت چاپی مسیحیان در فلسطین، یکی از دستگاه‌های چاپی جدید "کلمبیایی" خود را تهیه کند.<sup>24</sup> قابلیت حمل و نقل و عملیات ساده شده چاپ دستی، یکایک هیأت‌های تبلیغی را توانا ساخت تا چاپ متون مقدس را به راه بیاندازند که برنامه کتاب‌محور کلیسای انجیلی بر پایه آن بود. در ۱۸۰۰م، چاپخانه هیأت تعمیدی در سرامپور، نزدیک کلکته، در ۱۸۲۵م، چاپخانه انجمن تبلیغی کلیسا در والتا در جزیره مالت، تأسیس شدند. ویلیام کری (William Carey) و جرج بجر (George Badger) توانستند کارگاه‌های چاپ تأسیس کنند، و در جزیره مالت، از بابت حروف چاپی "غیر معمول" به لندن وابسته بودند. این حروف به میزان بسیار از دهه ۱۷۸۰م در کارگاه‌های حروف‌ریزی لندن ریخته می‌شد.<sup>25</sup>

در همان سال ماشین‌های چاپ دستی فلزی نیز به مناطق مختلف هندوستان راه یافت. نامه‌ای مربوط به ۱۸۲۶م از مبلغان مذهبی شهر سورات در استان گجرات، در اسناد بایگانی انجمن مبلغان لندن در دست است، که در آن علاوه بر سیاسگزاران از مدیران انجمن برای ارائه دستگاه چاپ فلزی، از جدیت و اشتیاق مبلغان پروتستان برای اشاعه فن‌آوری‌های جدید مال‌اندیشانه نیز یاد می‌شود: "این ابزار، ارزش بسیار زیادی دارد و ما امیدواریم که منافع اخلاقی به دست آمده از این وسیله رواج یافته، نزد ساکنان این سرزمین، وسیع و پایدار باشد."<sup>26</sup> ۱۵ سال بعد از آن، در چاپخانه ای در شهر بلاری، واقع در جنوب هندوستان، فهرست کالایی در دست است که در آن وجود یک دستگاه چاپ کلمبیایی در ۱۸۲۶م و دو دستگاه چاپ آلبیونی

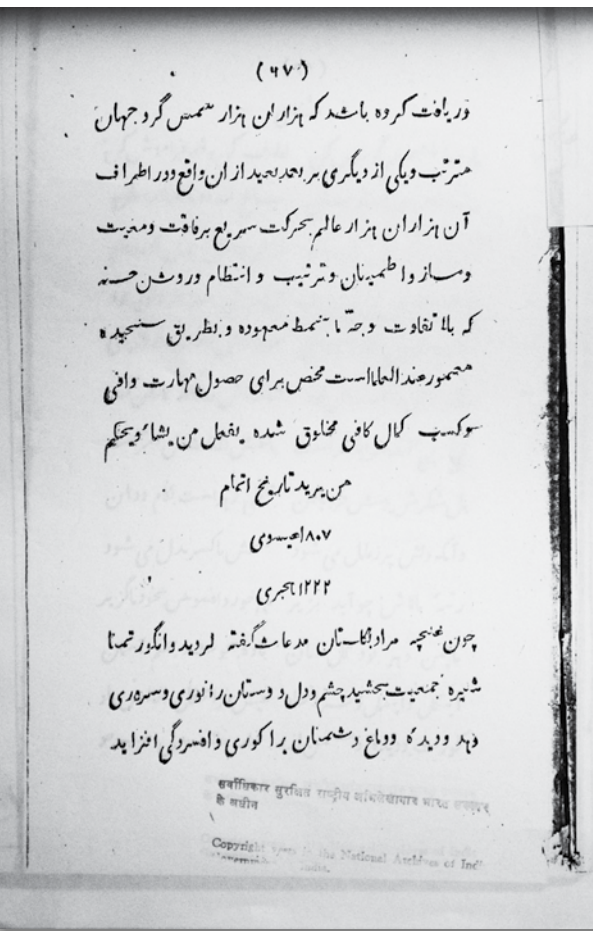
تولید شده در ۱۸۲۶م و ۱۸۳۵م ثبت شده است.<sup>27</sup> به کمک فعالیت‌های مبلغان در پایگاه‌های مرزی، صنعت چاپ با آموزش دادن به دستیاران محلی گسترش یافت. ناشر لبنانی به نام احمد فارس الشدیاق (۱۸۸۷-۱۸۰۴م) را جرج بجر (۱۸۸۸-۱۸۱۵م) آموزش داد و منشی عبدالله (۱۸۵۴-۱۷۹۶م) که بنیادگذار بومی چاپ به زبان مالایی است، تحت نظارت والتر مدهرست (۱۸۵۷-۱۷۹۶م)، از پیشگامان چاپ به مالایی، در موسسه مبلغان مذهبی لندن تعلیم دید.<sup>28</sup> وقتی که مبلغان پروتستان از ۱۸۱۴م کار چاپ را در شانگهای آغاز کردند، آنها نیز به اتکای دستگاه‌های چاپ دستی نسل دوم کار می‌کردند که به نام چاپ کلمبیایی و آلبیونی معروف بودند. روش‌های جدید چاپ ماشینی با این دستگاه‌ها به تدریج به صاحبان چاپخانه در چین معرفی شدند.<sup>29</sup>

تشکیلات مربوط به مبلغان پروتستان نه تنها از مروجان ماشین‌های چاپ دستی جدید بودند، بلکه در تطابق فن‌آوریشان با چاپ برای خوانندگان مسلمان، نقش مهمی داشتند. این امر با توسعه و اصلاح حروف چاپی و در بسیاری از موارد ارائه صورت‌های جدیدی از خط عربی و دیگر حروف "بیگانه" صورت گرفت، زیرا اگر این مهم صورت نمی‌گرفت، فن‌آوری چاپ اروپاییان با مانع اساسی و فرهنگی، یعنی ناخوانا بودن حروف چاپی، رو به رو می‌شد. این صورت چاپی مدت‌ها پیش از آن نیز در شرق مدیترانه، ایران و هندوستان گسترش یافته بود. اما تولید حداقلی حروف چاپی غیر رومی، جز یونانی و عبری، مانع دائمی رواج چاپ پیش از افزایش حروف‌ریزی حروف چاپی زبان‌های بیگانه بود، و این رواج با توسعه سریع اوج شکوه بریتانیا پس از ۱۷۸۰م همزمان شد. وقتی که بهنجی پارک (Bhimji Parekh)، بازرگان هندی، در اوایل دهه

۱۶۷۰م به کمک ناشر لندنی قصد چاپ کتاب‌هایی را به زبان سانسکریت در سورات داشت، طرح او با شکست مواجه شد، زیرا فراهم کردن حروف چاپی به خط دیوانگاری<sup>30</sup> دشواری‌هایی داشت که به این سبب، هم هزینه زیادی برمی‌داشت و هم پیشه‌وران محلی در بازار از نتایج آن راضی نبودند.<sup>31</sup> به هر حال، دستگاه چاپ ساده، کم هزینه و با قابلیت حمل و نقل آسان، در صورتی که حروف چاپی مشابه الفبای خوانندگان محلی را نداشت، بی‌فایده و به درد نخور بود. حروف چاپی عربی برای نخستین بار در ۱۵۱۴م در اروپا قالب‌ریزی و آماده شد، تا ۳ سده بعد همچنان گران و نایاب بود و فقط چاپ‌گران مذهبی و دانشگاهی تعداد محدودی از آن را در اختیار داشتند.<sup>32</sup> حتی وقتی که ناپلئون در ۱۷۹۸م سعی داشت صنعت چاپ را به مصر راه دهد، مجبور شد حروف چاپی عربی را از واتیکان بزدرد. او آن حروف را به اندازه کافی با ارزش تلقی می‌کرد، زیرا به هنگام عقب‌نشینی شتابزده فرانسه از مصر در ۱۸۰۱م، آن حروف را با خود برگرداند.<sup>33</sup>

از دهه ۱۷۸۰م قلمروی شرکت هند شرقی به دلیل انگیزه‌های اداری، به آرامی در بنگال وسعت یافت و به دنبال آن چاپ به خط اصلاح‌شده پارسی، عربی در کلکته و لندن، به ویژه به دست چارلز ویلکینز (Charles Wilkins) (۱۸۳۶-۱۷۴۹م) و دستیاران هندی اش، آغاز شد.<sup>34</sup> با این حال، مدت کوتاهی پس از ۱۸۰۰م، نیازهای اداری و پژوهشی شرکت هند شرقی با خواست‌های انجمن‌های مبلغان مذهبی جدید سازگاری نداشت، و این موسسات در واقع مهم‌ترین حامیان محسوب می‌شدند. شایان ذکر است که این امر به چاپ به زبان‌های غیر اروپایی منحصر نبود. لسنلی هاوسام (Leslie Howsom) در این خصوص معتقد است که شمار عظیمی از انجیل‌های

مولوی ابولخیر، مجموعه شمس (کلکته، ۱۸۰۷).



درباره حروف چاپی عربی متقدم، هرچند کمیاب، در پاریس نک: Joseph de Guignes, *Essai historique sur la typographie orientale et grecque de l'Imprimerie Royale* (Paris: Imprimerie Royale, 1787).

<sup>34</sup>C. A. Storey, "The Beginnings of Persian Printing in India," in *Oriental Studies in Honour of Cursetji Erachji Pavry*, ed. J. D. Cursetji Pavry (London: Oxford University Press, 1933).

<sup>32</sup>Miroslav Krek, "The Enigma of the First Arabic Printed Book from Movable Type," *Journal of Near Eastern Studies*, 38, no.3 (1979), 203-12.

درباره توسعه اولیه چاپ عربی در اروپا، نک: José Balagna, *L'imprimerie arabe en occident: XVIe, XVIIe et XVIIIe siècles* ("Arabic Printing in the West: The Sixteenth, Seventeenth, and Eighteenth Centuries") (Paris: Maisonneuve and Larose, 1984); Geoffrey Roper, "Arabic Printing and Publishing in England before 1820," *Bulletin of the British Society for Middle Eastern Studies*, 12:1(1985), 12-32.

<sup>33</sup>Robert B. Asprey, *The Rise of Napoleon Bonaparte* (New York: Basic Books, 2000), 252; Albert Geiss, "Histoire de l'imprimerie en Egypte" ("The History of Printing in Egypt"), *Bulletin de l'Institut Egyptien*, 5th ser., 1(1907), 133-57, 2(1908), 195-220.

to the British Library Collections," *Journal of the Malaysian Branch of the Royal Asiatic Society*, 63:1 (1990): 85-124; Geoffrey Roper, "Faris al-Shidyaq and the Transition from Scribal to Print Culture in the Middle East," in *The Book in the Islamic World: The Written Word and Communication in the Middle East*, ed. G. N. Atiyeh (Albany: State University of New York Press, 1995), 209-32.

<sup>29</sup>Reed, *Gutenberg in China*, 28-30.

<sup>30</sup>خط دیوانگاری یا دوناگری یک خط هجانگاری است که به آن "ناگاری" هم گفته می‌شود و اصلی‌ترین دبیره‌ای است که برای نوشتن زبان‌های هندی، مراثی و نیالی به کار می‌رود. این خط از سده ۱۹م به رایج‌ترین خط برای نوشتن سانسکریت تبدیل شده است.

<sup>31</sup>J. B. Primrose, "A London Printer's Visit to India in the Seventeenth Century," *Library*, ser. 4, 20 (1939), 100-104.

<sup>24</sup>*Christian Observer and Advocate*, 1819 (1820), 262-64, *Missionary Register for 1819* (London, 1819), 180-82.

<sup>25</sup>Nile Green, "The Development of Arabic-Script Printing in Georgian Britain," *Printing History*, n.s., 5 (2009), 15-30, Geoffrey Roper, "George Percy Badger (1815-1888)," *British Society for Middle Eastern Studies Bulletin*, 11 (1984), 140-155.

<sup>26</sup>نامه مؤرخ اکتبر ۱۸۲۶م در:

Archives of the London Missionary Society (School of Oriental and African Studies, London), CWM, North India, Gujerat [sic], Incoming Correspondence, box 1, 1817-38.

<sup>27</sup>"Inventory of Printing Office, Bellary," Archives of the London Missionary Society, CWM/LMS, Home, Property Deeds, India, box 2, file 1, item 10.

<sup>28</sup>Annabel Gallop, "Early Malay Printing: An Introduction

چاپ شده از سوی انجمن کتاب مقدس در بریتانیا، در اوایل دهه ۱۸۰۰م، در تغییر و تحول صنعت چاپ انگلستان موثر بودند.<sup>۳۵</sup> در مناطقی که سنت چاپ پیش از آن رواج نداشت، این تأثیرات مسلماً بیشتر بود. در حالی که شرکت هند شرقی عمدتاً به زبان فارسی و هندوستانی<sup>۳۶</sup> توجه داشت، مبلغان پروتستان به همه زبان‌های "غیر مسیحی" علاقه‌مند بودند و به حروف‌چینان نخستین زبان‌هایی مانند سندی<sup>۳۷</sup>، پشتو<sup>۳۸</sup>، مالایی<sup>۳۹</sup> و پنجابی<sup>۴۰</sup> تبدیل شدند. همچنین با همکاری شرکت هند شرقی، به چاپ در سطح وسیعی به زبان‌هایی مانند فارسی اقدام، و در این زمینه منافع مشترکی را دنبال می‌کردند. به این ترتیب، کار چاپ تا مدت‌ها بی‌وقفه ادامه یافت و ترجمه‌های کتاب مقدس، که با حمایت انجمن کتاب مقدس به چاپ می‌رسید، از دیگر شرکت‌های انتشاراتی که به همان زبان‌ها کتاب چاپ می‌کردند، پیشی جست.<sup>۴۱</sup> حدود ۱۸۲۰م که نخستین کتاب‌های عربی و فارسی در مصر و ایران به چاپ رسیدند، انجمن کتاب مقدس به تنهایی دارای سهمی در حدود چاپ ده‌ها هزار انجیل به زبان‌های عربی و فارسی بود، یعنی به طور متوسط در هر نوبت ۵ هزار نسخه به چاپ می‌رساند و این میزان از همه چاپ‌گران اولیه به خط عربی جلو زده بود.<sup>۴۲</sup> مرحله جدیدی از تقاضاهای هیأت مبلغان مذهبی و پادشاهی به همراه اصلاحات زیبایی‌شناختی حروف چاپی خط عربی، که به کوشش محققانی نظیر سر ویلیام اوزلی (Sir Wiliam Ouseley)

صورت گرفت، موجب شد تا بنیادگذاران چاپ در لندن، تولید را در خصوص گونه‌های خطی منشعب از خط عربی، مانند خط فارسی، افزایش دهند. توسعه قالب‌های حروف چاپی، مانند تولید دستگاه چاپ دستی چدنی، بخشی از کار تحول و توسعه بزرگ‌تر صنعتی بود که در اوایل دهه ۱۸۰۰م صورت گرفت و در آن صنایع کوچک روستایی برای تولید قطعه‌هایی برای ماشین‌های بزرگ‌تر توسعه یافتند. کارخانه‌های عجیب و غریب ذوب فلز، مانند کارخانه وینسنت فیکنس (Vincent Figgins) با کارگاه‌های دیگر پیشگامان صنعتی، مانند هنری پلت (Henry Platt) بودند. هنری پلت از ۱۸۲۱م به قالب‌ریزی قطعه‌های ماشین‌های چدنی کوچک پرداخت تا به خدمت دستگاه‌های توسعه‌یافته صنعتی در لانکشاير (Lancashire) درآید که در آن وقت بخشی از روند بزرگ‌تر صنعتی شدن بود.<sup>۴۳</sup> با شروع چاپ به خط عربی به دست مبلغان مذهبی در نقاطی چون شهر ملاکا (به زبان مالایایی، ۱۸۱۶م) و مالت (به زبان عربی، ۱۸۲۵م)، این نوع حروف چاپی به خارج از کشور نیز صادر شدند.<sup>۴۴</sup> این روند به چاپ خط عربی منحصر نبود و توسعه چاپ در مناطق دیگر را نیز میسر می‌ساخت. ریچارد والتس (Richard Walts) در دهه ۱۸۲۰م، نه فقط حروف چاپی عربی را برای انجمن مبلغان مذهبی کلیسا در مالت، بلکه برای نخستین بار چاپ به زبان مائوری در زلاندنو را هم فراهم ساخت (۱۸۴۴م).<sup>۴۵</sup> مشابه آن درباره چاپ به خط ارمنی رخ داد؛ پس

<sup>35</sup> Leslie Howsam, *Cheap Bibles: Nineteenth-Century Publishing and the British and Foreign Bible Society* (Cambridge: Cambridge University Press, 1991).

<sup>36</sup> هندوستانی به طور تاریخی زبانی است که از دو نگاهت زبانی هندی و اردو ساخته شده است. هندی استاندارد، نگاهت سنکریت شده‌ای است که از گویش کهری بولی به دست آمده است. اما زبان اردو، نگاهت فارسی شده از همان گویش است. این دو در کنار هم به هندوستانی معروفند.  
<sup>37</sup> سندی یا سندهی زبان ایالت سندهی در پاکستان است. این زبان در هندوستان هم متکلم دارد. زبان هندو ایرانی است و از سنسکریت و بلوچی تأثیر پذیرفته است.

<sup>38</sup> پشتو نام یکی از دو زبان رسمی در افغانستان و از شاخه ایرانی شمال شرقی است. گویش وران آن قوم پشتون هستند و در افغانستان و پاکستان زندگی می‌کنند.

<sup>39</sup> زبان مالایی که به محلی باهاسومالایو خوانده می‌شود، زبانی است که مردم نژاد مالایی ساکن در شبه جزیره مالایا، جنوب تایلند، سنگاپور و شمال شرقی سوماترا به آن صحبت می‌کنند. این زبان، زبان رسمی کشور مالزی است.

<sup>40</sup> پنجابی زبانی هند و آریایی است که پنجابی‌های هند، پاکستان و سیک‌های پراکنده در سراسر دنیا به آن سخن می‌گویند. این زبان با زبان‌های پوتوری و رومنی ارتباط نزدیک دارد. پنجابی یک زبان نواخت‌بر است که ویژگی برای یک زبان هند و آریایی غیرعادی است.

<sup>41</sup> برای آمار مقایسه‌ای، نک: Green, *Development*

<sup>42</sup> آنکای من در اینجا به داده‌های گردآمده در این منبع است:

*Annual Reports of the Bible Society*, 1805, 30.

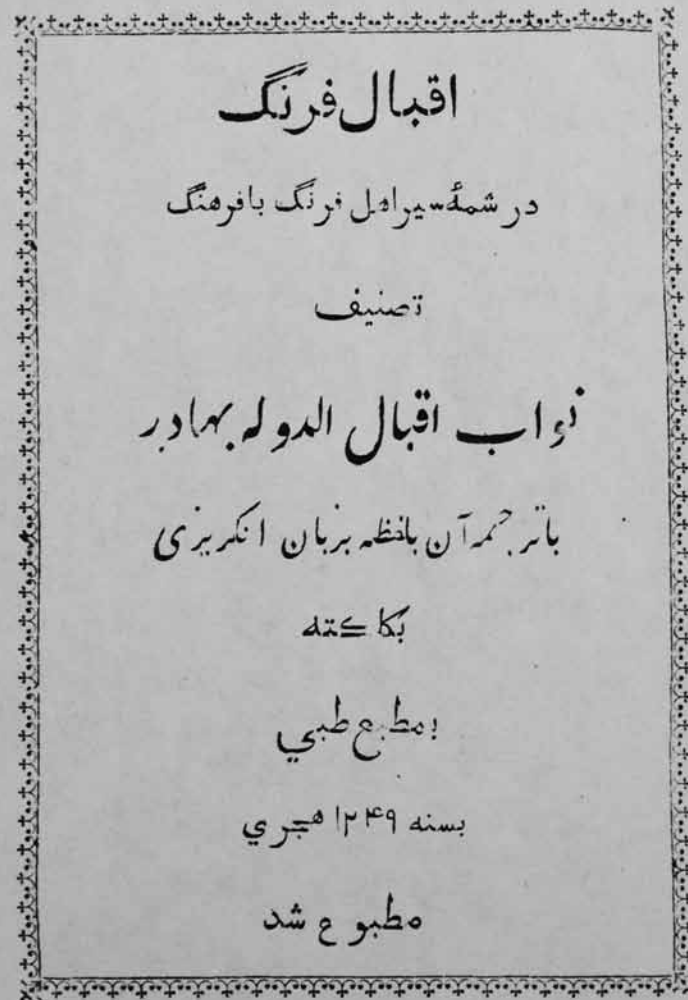
<sup>43</sup> *A Specimen of New Persian Types, in Imitation of the Talik Character, Cast by Vincent Figgins, for Wilson and Co. of the Oriental Press* (London: Printed at the Oriental Press by Wilson and Co., 1800); Benson, *Textile Machines*, 20; Bertholde Wolpe, ed. *Vincent Figgins: Type Specimens, 1801 and 1815*, *Reproduced in Facsimile* (London: Printing Historical Society, 1967).

<sup>44</sup> Ian Proudfoot, *Early Malay Printed Books* (Kuala Lumpur: Academy of Malay Studies, University of Malaya, 1993); Roper, "George Percy Badger";

درباره نوع وارد شده به کلکته، از جمله بحث تجارتي بر اساس قیمت

بسیار بالای آن در محل، نک:

Shaw, *Printing in Calcutta*, 29-35.



نواب اقبال الدوله بهادر، اقبال فرنگ

از تجربیات اولیه در ونیز، در اواخر دههٔ ۱۸۲۰م و پس از آوردن دو کشیش ارمنی اهل شام به همان تشکیلات نشر انجمن مبلغان مسیحی کلیسا در مالت.<sup>۴۶</sup> این انجمن‌های مبلغان مذهبی با تشویق به چاپ به خط عربی و سرمایه‌گذاری برای اصلاح و بهبود آن، در افزایش تولید و پخش حروف چاپی خط عربی نقش کلیدی و مهمی داشتند. این حروف در چاپ کتاب برای خوانندگان خاورمیانه، مورد نیاز مبرم چاپخانه‌های دستی بود. همان طور که در بالا در بحث دربارهٔ نخستین چاپ در ایران گفته شد، انجمن‌های مبلغان مذهبی پروتستان به طور مستقیم (به عنوان تهیه‌کنندهٔ حروف چاپی فارسی) یا غیر مستقیم (به عنوان پشتیبان تولید چاپ) از عوامل مهم ظهور چاپ در ایران بودند.

### چاپ دستی در اوایل دورهٔ قاجار در ایران

بحث بالا خلاصه‌ای از چگونگی پراکندگی سریع و جهانی صنعتی‌شدن چاپ بود که با اختراع استانهوپ در ۱۸۰۰م آغاز شد و به نقش اولیهٔ انجمن‌های مبلغان مذهبی در توزیع و تعمیم این نوع چاپ پرداخت. ادامهٔ این مقاله مربوط به چاپ در ایران است و تلاش برای بازسازی جزئیات طرح‌هایی دارد که تأثیرهای متقابل میان صنعتی‌شدن اروپا و ضرورت‌های محلی پیشگامان چاپ در ایران و محافظان آن را بررسی می‌کند. هدف از این کار، مستند کردن چرخهٔ چاپ و حروف چاپی است؛ در عین حال، تعاملات انسانی در راه تحقق یافتن این امر نیز مورد توجه قرار گرفته‌اند.

هدف مهم‌تر ما، تعیین کردن محل ظهور چاپ در ایران در تصویر بزرگ‌تر جهانی، یا به عبارتی انقلاب

استانهویی است. برای دنبال کردن نقش ماشین‌های چاپ دستی چدنی بنا به نیاز چاپ در ایران، باید شواهد به جا مانده از چاپ‌گرهای ایران بررسی شود. دو گونه مدرک اصلی و اساسی در دست است: یکی سفرنامهٔ یکی از دو ایرانی که برای نخستین بار به صنعت چاپ دست یافتند، و دیگری کتاب‌های واقعی که به وسیلهٔ دیگر ایرانیان پیشین به چاپ رسیده‌اند. نخستین چاپ‌گر مورد تحقیق در این بحث، میرزا صالح شیرازی است که در ۱۸۱۵م/۱۲۳۱ق برای مطالعه دربارهٔ چاپ به انگلستان فرستاده شد. او علاوه بر آنکه همراه خود دستگاه چاپی به ایران برد، جزئیات وقایع را در ۴سال اقامتش به رشتهٔ تحریر درآورد.<sup>۴۷</sup> دومین چاپ‌گر مورد مطالعهٔ ما میرزا زین‌العابدین است که در ۱۸۱۶م/۱۲۳۲ق برای یادگیری هنر چاپ به سن پترزبورگ<sup>۴۸</sup> سفر کرد و به هنگام بازگشت در ۱۸۱۸م/۱۲۳۴ق نخستین کتاب‌ها به زبان فارسی را ابتدا در تبریز و سپس از ۱۸۲۳م/۱۲۳۹ق در تهران به چاپ رساند.<sup>۴۹</sup> عباس میرزا (۱۲۴۹–۱۲۰۴ق/۱۸۳۳–۱۷۸۹م)، نایب‌السلطنهٔ تجددگرای قاجار، هر دو نفر را حمایت کرد. تلاش عباس میرزا دفاع از ایران در برابر گسترش امپراتوری روسیه بود. از این رو، اروپاییان را در ارتش جدید خود به استخدام درآورد و چند غیر نظامی کم سن و سال، مانند میرزا صالح و میرزا زین‌العابدین، را برای مأموریت‌های فنی به خارج از کشور اعزام کرد.<sup>۵۰</sup> به‌خصوص این پیشینه را دربارهٔ میرزا صالح، بنا بر اطلاعات جمع‌آوری شده از هیأت‌های دیپلمات‌های ایرانی، مطرح می‌کنند. در جریان سفر دیپلماتیکی که ابوالحسن خان در ۱۸۱۰–۱۸۰۹م/۱۲۲۴ق به لندن داشت، سفرنامه‌ای نوشت که بیشتر به عنوان نخستین

بیان غرب‌زدگی به آن نگاه می‌شود تا مجموعه‌ای از داده‌های علمی یا قوم‌نگاشتی — به این ترتیب در این سفرنامه وصف‌هایی می‌یابیم که در آنها ابوالحسن خان اسکناس‌های بانکی را دیده که ۲۰۰ چاپ‌گر داشتند آنها را چاپ می‌کردند.<sup>۵۱</sup>

نخست به سفرنامهٔ میرزا صالح می‌پردازیم که به وصف شواهدی از افرادی می‌پردازد که با آنها در ارتباط بوده است. میرزا صالح بین سال‌های ۱۸۱۵ و ۱۸۱۹م به طور کلی دریافت که بسیاری از چهره‌های مطرح در چاپ در انگلستان دربارهٔ چاپ خط فارسی و عربی کار می‌کنند. برخی از این شخصیت‌ها حامیان غیر مستقیم چاپ بودند، از جمله جان شکسپیر (John Shakespear) (۱۸۵۸–۱۷۷۴م) معلم انگلیسی سابق میرزا صالح که در مدرسهٔ نظامی شرکت هند شرقی در آدیس کامب (Addiscombe) استاد ادبیات شرق بود و واژه نامهٔ هندی–انگلیسی او در ۱۸۱۷م با استفاده از حروف چاپی جدید فارسی منتشر شد.<sup>۵۲</sup> میرزا صالح که ابتدا به همراه سر گور اوزلی (Sir Gore Ouseley) (۱۸۴۴–۱۷۷۰م) و سر ویلیام اوزلی (۱۸۴۲–۱۷۶۷م) به ایران سفر کرده بود، ارتباط نزدیک با سر گور اوزلی را در لندن حفظ کرد و از طریق او حداقل از پشتیبانی سر ویلیام اوزلی برخوردار شد که با کتاب‌ها و روزنامهٔ مجموعه‌های شرقی (Oriental Collections) چاپخانهٔ فارسی وینسنت فیگینس (درگذشتهٔ ۱۸۶۱م) را در لندن رونق می‌داد.<sup>۵۳</sup> فیگینس از افراد ماهر و مطرح در حلقهٔ کوچک بنیادگذاران حروف‌ریزی حروف بیگانه بود که در آن زمان در لندن ظاهر شده بودند.<sup>۵۴</sup> میرزا صالح ارتباط نزدیکی نیز با ساموئل لی (Samuel Lee) (۱۸۵۲–۱۷۸۳م) از دانشگاه کمبریج داشت و حداقل

between Abbas Mirza and British Envoy McDonald Kinneir in the Time of the Two Rosso-Persian wars (1825-1828) (Freiburg im Breisgau: Schwarz, 1977); Nile Green, “Among the Dissenters: Reciprocal Ethnography in Nineteenth Century Inglistan,” *Journal of Global History*, 4:2 (2009), 293-315; Mohamad Tavakoli-Targhi, *Refashioning Iran: Orientalism, Occidentalism, and Historiography* (New York: Palgrave, 2001).

<sup>۴۷</sup>ابوالحسن خان ایلیچی، حیرت‌نامه: سفرنامهٔ ابوالحسن خان ایلیچی به لندن، به کوشش حسن مرسلوند (تهران: رسا، ۱۳۶۴ش)، ص ۱۴۸–۱۴۹. به ترکیب اصطلاح بومی (“چاپ”) و واژهٔ قرضی (“ت”) در وصف این کار توجه کنید

<sup>۴۸</sup>دربارهٔ همراه آنان، نک: شیرازی، مجموعهٔ سفرنامه‌های میرزا صالح شیرازی، ص ۱۶۷–۱۶۸.

<sup>۴۹</sup>در اوایل ۱۷۹۹م اعلامیه‌ای در مجموعهٔ شرقی (*Oriental Collections*) منتشر شد مبنی بر اینکه فونت حروف چاپی فارسی به تقلید از نشانه‌های حرفی talik که به طور عمده در دستنویس به کار می‌رفته است، بعدها به وسیلهٔ آقای وینسنت فیگینز قالب‌گیری شد، نک:

Sir William Ouseley, ed., *The Oriental Collections for April, May, June 1799*. [vol 3, no.2195,].

در دو مورد در سال‌های ۱۸۱۸ و ۱۸۱۹م او را همراهی کرد. این استاد در آن زمان مشغول طراحی حروف چاپی جدید برای خط فارسی و برای ترجمه‌هایش از رساله‌های مسیحی و کتاب مقدس بود. دستاوردهای لی به طور وسیعی عمومی شدند. چند روز پیش از دیدار میرزا صالح در ۱۸۱۸م از لندن، در یک روزنامه در آکسفورد این مطلب چاپ شد: “آقای لی حروف جدیدی برای چاپ به زبان هندی [اردو] و فارسی ساخت.”<sup>۵۵</sup>

میرزا صالح حتی پیش از رسیدن به انگلستان، در خلال سفارت اوزلی در ایران بین سال‌های ۱۸۱۲–۱۸۱۰م، با ویلیام پرایس (William Price) (۱۸۳۰–۱۷۸۰م)، دبیر سفارت، که محقق شرکت هند شرقی بود، کار می‌کرد و برای او مجموعه‌ای از گفت و گوها و مکالمات ادبی فارسی را نوشت.<sup>۵۶</sup> کمی بعد پرایس دو نسخه از گفت و گوهای فارسی را با حروف چاپی رومی و عربی منتشر ساخت و نام میرزا صالح را به عنوان همکار خود در تألیف و نگارش اثر آورد. احتمالاً میرزا صالح، هنگامی که در ۱۸۲۳م در سفر دوم خود به انگلستان نسخهٔ چاپ شدهٔ گفت و گوهای خود را دیده، لذت برده باشد.<sup>۵۷</sup> از همه مهم‌تر آنکه میرزا صالح از طریق داشتن ارتباط با لی و اوزلی (که هر دو با انجمن بریتانیایی و خارجی کتاب مقدس همکاری داشتند) به ریچارد واتس (۱۸۴۴م)، ناشر انجمن شرقی، معرفی شد و به مدت ۶ماه در ۱۸۱۹م نزد او کارآموزی کرد.<sup>۵۸</sup> واتس، حروف‌ریز و چاپ‌گر فوق‌العاده با استعداد، متون بسیاری را به چاپ رساند که انجمن کتاب مقدس بر ترجمهٔ آنها نظارت داشت. همان طور که میرزا صالح خود نیز در سفرنامه‌اش به آن اشاره کرده است، واتس

برای فیگینز، نک:

Wolpe, *Vincent Figgins*.

<sup>54</sup>Green, *Development*.

<sup>55</sup>“Account of the Rev. Mr. Lee,” *Oxford University and City Herald*, 26 September 1818, back page.

<sup>۵۶</sup>نسخهٔ اصلی که دارای دو عنوان سوال و جواب و گفت و گوی فارسی است، اکنون در کتابخانهٔ بودلیان نگهداری می‌شود. (Ouseley MS 390)

<sup>57</sup>William Price, *Persian Dialogues, Composed for the Author by Mirza Sauli, of Shiraz* (Worcester: UK,1822); Price, *A Grammar of the Three Principal Oriental Languages, Hindoostanee, Persian, and Arabic, to which is added, a Set of Persian Dialogues Composed by Mirza Mohammed Saulih, of Shiraz; Accompanied with an English Translation by W. Price [Followed by] Dialogues persans et francais* (London: Kingsbury, Parbury and Allen, 1823).

<sup>۵۸</sup>تا مدت‌ها بر اثر بدخوانی متن اصلی در ویراست‌های مختلف متن چاپی، هویت معلم میرزا صالح (مستر واتس) ناشناخته بود: شیرازی، مجموعهٔ سفرنامه‌های میرزا صالح شیرازی، ص ۳۵۵، ۴۵۳؛ گزارش سفر میرزا صالح شیرازی (کازرونی)، به کوشش همایون شهیدی (تهران: راه نو،

<sup>[4]</sup> سن پترزبورگ دومین شهر بزرگ روسیه پس از مسکو، که در منتهی‌الیه شمال غرب این کشور واقع شده است. این شهر در ۱۷۰۳ به دستور و با نظارت پتر کبیر ساخته شد از آن زمان تا ۱۹۱۸م پایتخت روسیه بود. مدتی پتروگراد نام داشت. پس از سرنگونی تزارها، به نام لنین، لنینگراد خوانده شد و با فروپاشی شوروی به نام پیشینش بازخوانده شد

<sup>[5]</sup> بابازاده، تاریخ چاپ در ایران، ۱۴–۲۱؛ گلپایگانی، تاریخ چاپ و چاپخانه در ایران، ص ۱۱–۱۲.

<sup>[6]</sup> دربارهٔ وضعیت اصلاح طلبی، نک:

<sup>[7]</sup> ناصر نجمی، عباس میرزا(تهران: انتشارات علمی، ۱۳۷۴ش)؛ Muriel Atkin, *Russia and Iran, 1780-1828* (Minneapolis: University of Minnesota Press, 1980); Monika Rochan Zamir–Dahncke, *Iran in napoleonic Zeit 1797-1814* (Iran in Napoleonic time: 1797-1814) (Hamburg: H. Lüdke, 1973).

<sup>[8]</sup> دربارهٔ تبادلات نظامی، نک:

<sup>[9]</sup> Alan H. Barrett, “A Memoir of Lieutenant–Colonel Joseph d’Arcy, R. A., 1780–1848,” *Iran*, 43 (2005), 41–74; Kamran Ekbal, *Der Briefwechsel Abbas Mirzas mit dem britischen Gesandten MacDonald Kinneir im Zeichen des zweiten russischen-persischen Krieges (1825-1828)* (Correspondence



فضایی بود که میرزا صالح در آن توانست مهارت‌های چاپ را کسب کند.

سفرنامه میرزا صالح گذشته از اطلاع درباره کسب مهارت‌های چاپ، امکان بازسازی دقیق شرایطی را می‌دهد که در آن، ایران یکی از دو مرکز نخست چاپ را فراهم کرد. میرزا صالح شرح می‌دهد که ماه‌ها پیش از عزیمتش از انگلستان در ۱۸۱۹م/۱۲۳۵ق، با مداخله واتس توانست دستگاه چاپ کوچکی را خریداری و حروف چاپی فارسی را با قیمت تعجب‌آور و معقولی تهیه کند.<sup>۶۷</sup> مشخصات این دستگاه چاپ کوچک، سرخ مهمی در تعیین نوع آن است. اندازه و ابعاد دستگاه نشان‌دهنده آن است که دستگاه چاپ دستی بوده است، نه یکی از آن دستگاه‌های قدیمی و بزرگ چوبی که به عنوان بخشی از مأموریت عباس میرزا در دست یافتن به فن‌آوری جدید بود. به هر حال، خرید آن دستگاه خریدی غیر عادی محسوب می‌شد (محمدعلی خان، یکی دیگر از محصلان اعزامی به لندن به همراه میرزا صالح، برای یادگیری توپ‌ریزی و ذوب آهن فرستاده شده بود).<sup>۶۸</sup> میرزا صالح که در تمپل بار (Temple Bar) با واتس کار می‌کرد کمی دورتر از خیابان فلیت (Fleet) در مرکزی که به صورت محل فعالیت روزنامه در لندن درآمد بود، کاملاً در فضایی قرار گرفت که از مزایای آن آشنایی با نوآوری‌های فنی بود، نوآوری‌هایی که در ۲۰ سال چاپ را متقلب کرده بود. زمان و مکانی که در آن قرار گرفته بود، از هر نظر عالی بود. ۸ سال قبل، یعنی در ۱۸۱۵م، روزنامه تایمز به دستگاه چاپ کونینگ (Ko-nig) با قدرت بخار مجهز شده بود و با این کار صدها دستگاه چاپ دستی در بازار لندن از رده خارج شدند. این بازار پر بود از دستگاه‌های دست‌دومی که هنوز به نظر قابل استفاده می‌آمدند و به قیمت‌های ارزانی عرضه می‌شدند که میرزا صالح در یادداشت‌های خود در ۱۸۱۹م ثبت کرده است. با نهادن گامی به جلو می‌توانیم برای اثبات دقیق این نکته که مارک دستگاه چاپ دستی چه بوده است، تلاش کنیم.<sup>۶۹</sup>

ترجمه‌هایی از عهد جدید را به زبان‌های فارسی، عربی، هندی و سریانی<sup>۷۰</sup> به چاپ رساند. در این باره تجربه میرزا صالح بسیار شبیه به تجربه منشی عبدالله بود که بنیادگذار چاپ مالایی متن عربی است. او در کتاب حکایت عبدالله که زندگی‌نامه شخصی اوست، شرح یادگیری چاپ دستی را از انجمن مبلغان مذهبی لندن و از والتر مدهرست (Medhurst Walter) و ویلیام میلن (William Milne) که در آنجا کار می‌کردند، آورده است.<sup>۷۱</sup> عبدالله در خاطرات خود از دوره شاگردی نزد این دو، چنین نوشته است: "نخستین سفارشی که آقای میلن برای چاپ به زبان مالایی به ما داد، ده فرمان خداوند به حضرت موسی بود."<sup>۷۲</sup> باز هم صنعتی‌شدن و آئین پروتستان همراه شدند.

برای ارائه تصویری دقیق و جامع از چگونگی چاپ به دست میرزا صالح طی دوره شاگردیش نزد واتس، به کتاب‌هایی نگاه می‌اندازم که او در کارگاه واتس و در زمانی که چاپ رساند که در آنجا بود. یکی از این کتاب‌ها عهد جدید به زبان هندی بود که واتس نسخه کاملی از حروف چاپی فارسی‌اش را برای آن به کار گرفت.<sup>۷۳</sup> کتاب دیگر ترجمه زبور داود به زبان عربی بود که به دست یکی دیگر از همراهان میرزا لالاح در دانشگاه به نام جان مک براید (John Mac-bride) (۱۸۶۸-۱۷۷۸م) چاپ شد.<sup>۷۴</sup> در ۱۸۲۱م واتس ترجمه‌ای از عهد جدید را به زبان عربی منتشر کرد و با توجه به مقیاس این طرح، امکان دارد که این کار، در تابستان و پائیز ۱۸۱۹م، از زمان حضور میرزا صالح آغاز شده باشد.<sup>۷۵</sup> از آنجا که واتس این زبان‌ها را نمی‌دانست، پس قطعاً به دستیاران خارجی‌اش متکی بود، و چند سال پس از عزیمت میرزا صالح، پسر غلام حیدر را به خدمت گرفت (درگذشته ۱۸۲۳م) که در کالج ایست ایندیا (East India) در هیلی بری (Haily Bury) آموزگار زبان هندوستانی به فارسی بود.<sup>۷۶</sup> کارگاه واتس پر شده بود از صفحات انجیل به زبان‌های مختلف آسیایی و این فضای انجیلی همان

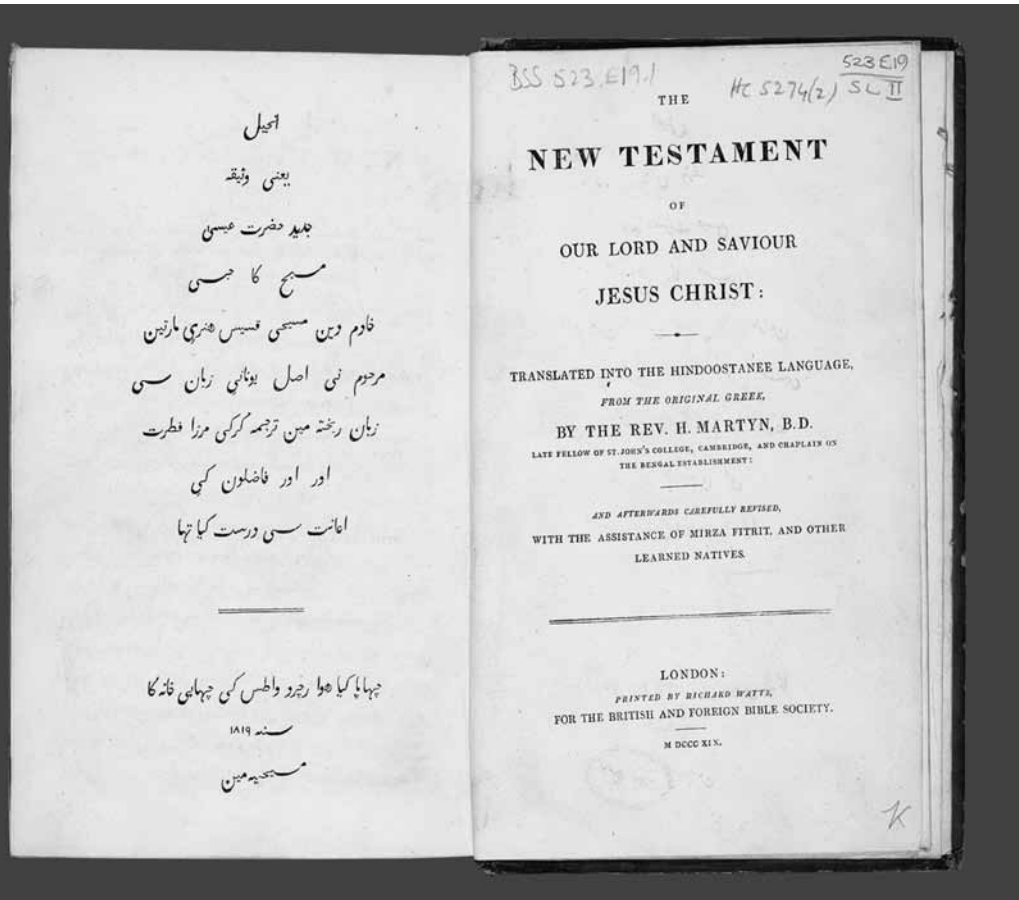
به چاپ رسید، نک:

T. H. Darlow and H. F. Moule, *Historical Catalogue of the Printed Editions of Holy Scripture in the Library of the British and Foreign Bible Society* (London: Bible House, 1903-11), 2: pt. 1, 744.

<sup>64</sup> *Kitab Mazamir Da'ud al-Malik wa'l-Nabi* (London: British and Foreign Bible Society, 1819).

<sup>65</sup> *Kitab al-'Ahd al-jadid, ya'ni Injil al-Muqaddas, li-Rabbina Yasu' al-Masih* (London: Richard Watts [for the Bible Society], 1821).

<sup>66</sup> Michael H. Fisher, *Counterflows to Colonialism: Indian Travellers and Settlers in Britain, 1600-1857* (Delhi:



انجیل یعنی وثیقه جدید حضرت عیسی (لندن: رچرڈ واٹس، ۱۸۱۹).

Permanent Black, 2004), 121-23.

<sup>67</sup> شیرازی، مجموعه سفرنامه‌های میرزا صالح شیرازی، ص ۲۵۳.

<sup>68</sup> حسین محبوبی اردکانی، مقدمه‌ای در باب آشنایی ایران با مظاهر تمدن غربی (تهران: وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۵ش/۱۹۷۶م)، ص ۸۶-۸۷.

<sup>69</sup> صورت کلی دستگاه‌های پرسی قابل حمل و نقل آمریکایی و انگلیسی موجود در ۱۸۱۹م، تهیه شده در مأخذ زیر به من کمک کرده است:

Rummonds, *Ninetennth-Century Printing Practices*, 2: 859, app. 2.

<sup>70</sup> Reynolds Stone, "The Albion Press," *Journal of the Printing Historical Society* (1966), 58-73.

*Dialects, Principally Prepared by R. Watts and now in use in W. M. Watts's office* (London: W. M. Watts, 1851).

<sup>61</sup> 'Abdullah bin 'Abdul Kadir, Munshi 'Abd Allah, *The Hikayat 'Abdullah*, trans. A. H. Hill (Singapore: Oxford University Press, 1970), 123-24, 131-32.

<sup>62</sup> 'Abdullah bin 'Abdul Kadir, *The Hikayat 'Abdullah*, 124.

<sup>63</sup> *The New Testament of our Lord and Saviour Jesus Christ: Translated into the Hindoostanee Language from the Original Greek by H. Martyn; and Afterwards Carefully Revised with the Assistance of Mirza Fitrit and Other Learned Natives* (London: Printed by Richard Watts for the British and Foreign Bible Society, 1819).

عهد جدید تحت نظارت و سرپرستی لی، همکار میرزا صالح در کمبریج

۱۳۶۲ش/۱۹۸۳م)، ص ۳۶۹؛ سفرنامه میرزا صالح شیرازی، به کوشش اسماعیل رائین (تهران: روزن، ۱۳۴۷ش/۱۹۶۷م)، ص ۳۷۵.

<sup>64</sup> زبان سریانی نام یکی از لهجه‌های زبان آرامی و عبرانی است که خاستگاهش شمال میانرودان (بین‌النهرین) است که به خط سطرنجیلی نگارش می‌شده است. این زبان پس از چیرگی اسکندر بر ایران و در درازای فرمانروایی سلوکیان با واژگان یونانی درآمیخت و چهره‌ای دیگر یافت. از آن پس زبان سریانی زبان علمی شد. نوشته‌های گران‌بهای درباره روزگار ساسانی و اشکانی به این زبان نوشته شده است و هنوز هم این زبان گویش‌ورانی دارد.

<sup>65</sup> شیرازی، مجموعه سفرنامه‌های میرزا صالح شیرازی، ص ۳۴۵. درباره محصول نهایی کار چاپی واتس، نک:

*Oriental and Other Types in Sixty-Seven Languages or*

دستگاه چاپ آلبیون (Albion) از نخستین رقبای آن در لندن در آن دوره بود.<sup>۷۰</sup> صدور شمار زیادی از این دستگاه با نشان رسمی چدنی و وطن پرستانه، که به شکل تاج بریتانیا و شیر در مستعمرات بریتانیا و نیز در زبان‌های بومی منطقه، از جمله در هند و مالایا، نقش مهمی ایفا کرد. ابعاد و اندازه‌های کوچکش نشان‌دهنده قابلیت حمل و نقل بیشتر از دستگاه‌های چاپ دستی بزرگ‌تر، مانند دستگاه‌هایی بود که رقبای آمریکایی و کلمبیایی داشتند. اما در ماجرای میرزا صالح قطعا می‌توانیم دستگاه چاپ آلبیون را به دلیلی ساده کنار بگذاریم: ریچارد کوپ (Richard Cope) مخترع این دستگاه، تا ۱۸۲۴م آن را به تولید نرساند. احتمال دیگر، شاید دستگاه چاپ کلمبیایی است. کلایمر (Clymer) مخترع فیلادلفیایی آن، در ۱۸۱۷م به لندن مهاجرت کرد. او دو سال بعد، به همراه لی، دستیار میرزا صالح، و به فاصله کوتاهی از کاونت گاردن (Covent Garden) تا کارگاه واتس، که میرزا صالح در آن مشغول کارآموزی بود، یکی از دستگاه‌های چاپش را به مسافر دیگری از خاورمیانه عرضه کرد که ادعا می‌کرد اسقف اعظم اورشلیم است.<sup>۷۱</sup> بنا بر این، احتمال کلمبیایی بودن دستگاه به دو دلیل رد می‌شود: نخست، به علت اندازه‌اش. میرزا صالح به دستگاه کوچکی اشاره می‌کند، اما اندازه قالب چدنی دستگاه کلمبیایی به ۷ پا می‌رسد؛ دوم از لحاظ قیمتش. میرزا صالح از دستگاه ارزانی صحبت می‌کند و قیمت دستگاه‌های کلمبیایی که در ۱۸۱۷م تازه به بازار لندن رسیده بودند، کمتر از ۱۰۰ پوند نبود.<sup>۷۲</sup> در نتیجه، دستگاه مورد نظر باید یکی از گونه‌های مختلف خود دستگاه چاپ استانبول بوده باشد. چون دستگاه چاپ فاقد حق ثبت اختراع بود، به طور وسیع تولید می‌شد و در آن زمان دستگاه‌های چاپ دستی استانبول کوچک‌ترین دستگاه در نوع خود بودند و ارتفاع آنها به حدود ۴۰ اینچ (=یک متر) می‌رسید. به نظر میرزا صالح، اندازه دستگاه نکته بسیار مهمی بود. با آنکه او ماشین‌های صنعتی مختلفی را در انگلستان بررسی کرد، از جمله ماشین کاغذسازی فوردینر (Fourdrinier) در خارج از آکسفورد، کارخانه ابریشم‌سازی در روستای گلوچستر شایر (Gloucestershire)، کارخانه تولید بطری شیشه‌ای و کارخانه‌های صابون‌سازی در بریستول، اما فقط

فن‌آوری‌های قابل حمل برای چاپ دستی و تلسکوپ انکساری را با خود به ایران برد.<sup>۷۳</sup> دستگاه چاپ میرزا صالح در اولین بخش سفرش از انگلستان به ایران، با کشتی حمل می‌شد، اما تصور می‌رود که در بخش دوم سفر از طریق کوهستان با حیوانات بارکش به تبریز برده شده باشد، به جایی که گفته می‌شود میرزا صالح چاپخانه خود را در آنجا بر پا کرد.<sup>۷۴</sup> تدارکات برای چنین عملیاتی می‌تواند انتخاب دستگاه استانبول را توجیه کند. دیری نگذشت که ده‌ها هیأت مبلغ مذهبی که باید به دور دست سفر می‌کردند، دستگاه استانبول را برگزیدند و آوازه نام این دستگاه پیچید. تلاش‌های هیأت آمریکایی کمیسونرهای مأموریت‌های خارجی در مأموریت‌هایشان برای بردن دستگاه چاپ نزد مسیحیان نسطوری در شهر ارومیه، اقدامی مشابه کار مخاطره‌آمیز میرزا صالح، و در مکانی به موازات همان محل، یعنی در کوه‌های شمال غربی ایران، بود و مشکلات تدارکاتی دو دهه پیش‌تر از آن را در عصر عباس میرزا و در شهر کوهستانی تبریز، که میرزا صالح در آن می‌زیست، نشان می‌دهد. مدارک دلالت دارد هنگامی که هیأت آمریکایی در ۱۸۳۷/۱۲۵۳ق دستگاه چاپ را برای هیأت مبلغان فرستاد، ”دستگاه به قدری بدبار بود که انتقال آن از طریق کوه‌ها میسر نشد و از ترابزون<sup>۷۵</sup> به قسطنطنیه برگردانده شد. دو سال بعد دستگاهی اختراع شد که قابل پیاده شدن به چند قسمت بود و یکی از آنها با مسئولیت آقای بریث (Breath) چاپخانه دار، بی‌درنگ به ارومیه فرستاده شد.<sup>۷۶</sup> مشکلات تدارکاتی مشابهی، سر راه وارد کردن دستگاه مکانیکی ضرب سکه به ایران در ۳۰ سال بعد از آن تاریخ بود. پیش از انتقال دستگاه ضرب سکه تونلیه (Thonnelier) از فرانسه از طریق روسیه و دریای خزر، که بسیار بزرگ‌تر، سنگین‌تر و پیچیده‌تر از دستگاه چاپ دستی آهنی بود، مجبور شدند قطعاتش را پیاده کنند. با اینکه تلاش زیادی برای انتقال آن به تهران صورت گرفت، پس از رسیدن احتمالی آن به ایران، قطعات آن فرسوده و از رده خارج شد و رفته رفته به سرقت رفت.<sup>۷۷</sup> تدارکات اصلی حمل و نقل دستگاه چاپ، مشکل آشکار و عمده‌ای بود، به‌خصوص درون کشور، و در مناطق کوهستانی و برای انواع بزرگ‌تر ماشین چاپ. طبق تحقیقات اخیر که درباره چگونگی

سیاه که و سال‌ها سر راه تجارتی تاریخی بین استانبول و ایران قرار داشته و مرکز تجارتی بین‌المللی مهم این منطقه بوده است.  
76 Edwin Munsell Bliss, *The Encyclopaedia of Missions: Descriptive, Historical, Bibliographical, Statistical*, 2 vols. (New York: Funk and Wagnalls, 1891), 2:249.

77 Rudi Matthee, “Changing the Mintmaster: The Introduction of Mechanized Minting in Qajar Iran,” *Itinerario*, 19:3 (1995), 109-29.

78 برای نگاهی اجمالی، نک: Tony Ballantyne, “What Difference Does Colonialism Make? Reassessing Print and Social Change in an Age of Global

79 درباره دیدار میرزا صالح از کارگاه و کارخانه، نک: Nile Green, “Paper modernity? Notes on an Early Iranian Industrial Tour, 1818,” *Iran* 46 (2008), 277-84; Green, “Journeyman.”

80 میرزای گلپایگانی، تاریخ چاپ و چاپخانه در ایران، ص ۱۰.

81 ترابزون یا ترابوزان (سابقاً طرابوزان) شهری است در ترکیه کنار دریای

اشاعه چاپ در مناطق مستعمراتی در آسیا صورت گرفته است، عوامل جغرافیایی به اندازه مسائل سیاسی تأثیرگذار بوده‌اند.<sup>۷۸</sup> واقعیت این است که در آغاز سده ۱۹م اشاعه چاپ اساساً از طریق شهرهای بندری (استانبول، سنگاپور، کلکته، مالاکا،<sup>۷۹</sup> شانگهای و زنگبار<sup>۸۰</sup>) یا به شهرهای داخلی متصل به آنها و از طریق جاده‌های مساعد (لکهنو و کانپور در آغاز دهه ۱۸۰۰م که به کلکته متصل شده بودند)، یا از طریق رودخانه‌ها (مانند بولاق/قاهره و بغداد) بوده است. جغرافیای سیاسی به روشنی عامل مهمی در خصوص هر یک از این موارد بود، اما با توجه به شرایط مادی و فیزیکی دستگاه‌های چاپ، جغرافیای طبیعی عامل مسلم، آشکار و مهمی بود. با در نظر گرفتن وزن و اندازه‌های ماشین چاپ چدنی، فاصله از مرکز ساخت و تولید دستگاه تا مقصد، و مقدار نسبی انرژی مورد نیاز برای حرکت دادن آن از طریق خشکی یا دریا، اشاعه چاپ به عوامل حجم، فاصله و انرژی بستگی داشته است. با اینکه شاید در آوردن تاریخ در چنین اشکال نامنعطفی بیشتر جالب باشد تا روشن گر، کمابیش روشن است که جغرافیای ایران در عهد قاجار، یعنی وجود مراکز مهم سیاسی و بازرگانی در نواحی مرکزی کشور و وضعیت نامطلوب جاده‌ها که سبب می‌شد تا سفر از بندرهای مهم خلیج فارس و دریای خزر هفته‌ها به طول انجامد، عامل مهمی در روند کند توسعه چاپ در ایران بود.

جغرافیا و ماشین‌آلات در تولید محصولات فن‌آورانه با هم در تعامل بودند. قطع نظر از نخستین صنعت گسترانی نظیر میرزا صالح و حامی او در دربار، ورود دستگاه‌های کوچک‌تر و قابل حمل و نقل، مانند دستگاه چاپ دستی، تسلیحات و تلسکوپ محدود بود. همه این موارد تأییدی هستند بر اهمیت اختراع دستگاه چاپ دستی جمع و جور و قابل حمل و نقل و اشاعه فن‌آوری چاپ در ایران. منابع مستقیم‌تر دیگر، این فرضیه را منعکس می‌سازند که نخستین ماشین‌های چاپ در ایران دستگاه‌های دستی آهنی بودند. سندی وجود دارد که تاریخ آن کمی پیش از چاپ نخستین کتاب فارسی در ایران است و به ورود یکی از دستگاه‌های چاپ آهنی به زادگاه چاپ در ایران، یعنی شهر تبریز، اشاره می‌کند. این سند، که مورخ ماه شوال ۱۲۳۲ق/ اوت ۱۸۱۷م است، حاوی جزئیات فروش یک چاپخانه

کامل (منگنه خانه) از سوی آقا نوروز به شاهزاده عباس میرزا به قیمت ۲۰۰ تومان است. سند موجود همچنین ارجاع مهمی است به وجود ”چرخ آهن“ به عنوان بخشی از دستگاه.<sup>۸۱</sup> با اینکه دستگاه چاپ استانبول با اهرم کار می‌کرد، چرخ آهنی در آنها به صورت ساز و کاری برای اعمال فشار بود. اگر چه البته این احتمال وجود دارد که این وسیله یکی از نشانه‌های دستگاه‌های چاپ دستی اختراع استانبول بود. این فرضیه با تأیید حسین میرزای گلپایگانی، مورخ ایرانی چاپ، روبه‌رو است که نخستین دستگاه چاپ در ایران را ”پرس فلزی“ خوانده است. باید افزود که این ”دستگاه‌های فشار“ شبیه همان دستگاه‌هایی بودند که استانبول اختراع کرده بود.<sup>۸۲</sup> میرزای گلپایگانی همچنین از دستگاه پرس جدیدتری صحبت می‌کند که تاجری ارمنی در ۱۸۴۳م/۱۲۵۹ق به اصفهان آورد و ”نشان عقاب روی آن نمایان بود.“<sup>۸۳</sup> این فقره اطلاع مشخص می‌کند که دستگاه پرس، از دستگاه‌های چاپ دستی کلمبیایی بود که در لندن تولید و پس از ۱۸۱۷م/۱۲۳۳ق به ایران آورده شد و نشان ”عقاب“ آمریکایی بر آن حک شده بود.<sup>۸۴</sup> در مجموع طبق شواهد مستقیم و غیر مستقیم موجود، به نظر می‌رسد دستگاه چاپ آهنی راه، که احتمالاً یکی از انواع دستگاه چاپ استانبول بود، میرزا صالح در ۱۸۱۹م/۱۲۳۵ق از لندن به ایران آورده باشد.

پس از آن میرزا صالح پی برد که در غیاب او یکی دیگر از هموطنانش دستگاه چاپی را از روسیه وارد کرده است. اکنون باید به شواهد کلی درباره ماشین چاپ دیگری بپردازیم که به ایران وارد شده بود. این دستگاه را میرزا زین‌العابدین به تبریز برد. او در ۱۲۳۲-۱۲۳۱ق/۱۸۱۶-۱۸۱۵م به سن پترزبورگ فرستاده شد و دو سال پیش از بازگشت میرزا صالح از لندن، دستگاه چاپ را در ۱۸۱۷م/۱۲۳۳م، هنگام بازگشتش به تبریز به ایران برد. از زندگی زین‌العابدین چیز زیادی نمی‌دانیم، اما سفرنامه او درباره روسیه، همانندی‌هایی با سفرهای فنی میرزا صالح دارد. همان طور که در جای دیگری هم بحث کرده‌ام، به نظر می‌رسد که پیش‌زمینه سفر زین‌العابدین نه فقط درباره ایجاد روابط حسنه میان ایران و روسیه پس از عهدنامه گلستان در ۱۸۱۳م/۱۲۲۸ق، بلکه درباره چاپ ۵۰۰۰ نسخه فارسی عهد جدید از سوی انجمن روسی کتاب مقدس

(Wiesbaden, Harrassowitz, 2000), app., document 4.

82 میرزای گلپایگانی، تاریخ چاپ و چاپخانه در ایران، ص ۱۲.

83 میرزای گلپایگانی، تاریخ چاپ و چاپخانه در ایران، ص ۹.

84 Ethan B. Lipton and Michael A. Sprenger, eds., *The Eagle Soars: The Story of the Columbian Press* (Los Angeles: California State University, 1976).

85 Green, “Journeyman.”

Imperialism,” in *Agent of Change: Print Culture Studies after Elizabeth L. Eisenstein*, ed. Sabrina Alcorn Baron, Eric N. Lindquist, and Eleanor F. Shevlin (Amherst: University of Massachusetts Press, 2007).

79 مالاکا یا ملاخ نام ایالتی است در کشور مالزی.

80 زنگبار نام یکی از جزایر مهم و پایتخت دولت فدرال زنگبار است، که در ۱۹۶۳م با تانگانیکا متحد شد و دولت جدیدی به نام جمهوری فدرال تانزانیا ایجاد شد.

81 این سند در منبع زیر منتشر شده است:

Christoph Werner, *An Iranian Town in Transition: A Social and Economic History of the Elites of Tabriz, 1747-1848*

در سن پترزبورگ در ۱۸۱۵م/۱۲۳۰ق است.<sup>۸۵</sup> انجمن روسی کتاب مقدس، به رغم نامش، در انگلستان دایر و مدیریت می‌شد و البته تحت حمایت امپراتوری روسیه قرار داشت. در پیشینهٔ چاپ عهد جدید به فارسی، شاهد حضور همان شخصیت‌ها طی سفرهای میرزا صالح به انگلستان همراه او هستیم. نسخهٔ دستنوشت ترجمهٔ هنری مارتین (Henry Martyn) از عهد جدید به فارسی که برای چاپ سن پترزبورگ مورد استفاده قرا گرفت، به وسیلهٔ سر گور اوزلی به سن پترزبورگ رسید، وقتی که او از طریق روسیه و بالتیک به لندن باز می‌گشت، پس از دورهٔ سفارت در ایران که میرزا صالح هم در آن استخدام بود. با مداخلهٔ اوزلی، محور روسی چاپ فارسی در جای خود قرار گرفت. حتی پیش از سفر زین‌العابدین به روسیه، به نظر می‌رسد که ایرانی دیگری در آماده کردن نسخهٔ عهد جدید در سن پترزبورگ برای چاپ فراخوانده شده باشد. با توجه به خاطرات پدر روحانی جان پاترسن (Rever- end John Paterson) (۱۸۵۵–۱۷۷۶م) که با سمت بنیادگذار انجمن روسی کتاب مقدس بر چاپ عهد جدید نظارت داشت، وقتی که سر گور اوزلی در حال تصحیح نمونه‌های خود برای چاپ بود، ایرانی مطلع و تحصیلکرده‌ای را به عنوان دستیار به کار گرفته بود، اما این مرد ”…هرگز پیش از آن به تصحیح چاپ نپرداخته بود، زیرا چنین کاری در آن زمان در ایران شناخته شده نبود.”<sup>۸۶</sup> به عبارتی دیگر، دو سال پیش از آورده شدن نخستین چاپ پرسى به فارسی از سن پترزبورگ به ایران، شواهدی از شرکت داشتن ایرانیان در فعالیت‌های چاپ در انجمن کتاب مقدس در این شهر در دست است. نسخهٔ عهد جدید سن پترزبورگ برای ایران، از نسخه‌ای بود که در ۱۸۰۹م/۱۲۲۴ق در سرامپور/کلکته تهیه و توزیع شد و بیشتر از نسخ دیگر آن تازگی داشت. مهم‌ترین ترجمه از میان دیگر نسخه‌های آن به فارسی در اوایل سدهٔ ۱۹م بود. در خلال ماه‌های

چاپ آن، شبکهٔ کارآمد کتابفروشی انجمن کتاب مقدس خاطر نشان ساخت که نسخهٔ فارسی سن پترزبورگ از عهد جدید به بازارهای شهرهای شمالی ایران، مثل رشت و تبریز که زادگاه زین‌العابدین بود، راه یافته است.<sup>۸۷</sup> بنا بر گزارش‌های موجود، بازرگانان محلی نسخه‌های این کتاب را با اشتیاق می‌خریدند. احتمالاً افزایش تقاضا به علت تازگی چاپ کتاب به فارسی و فروش در بازار به قیمت تمام شده بود که اسباب آن را انجمن کتاب مقدس فراهم کرده بود.<sup>۸۸</sup> چاپ پرسى دیگری در آستاراخان<sup>۸۹</sup> در کرانهٔ شمالی دریای خزر، به وسیلهٔ انجمن مبلغان مذهبی اسکاتلندی، با مدیریت ویلیام گلن (William Glen) (۱۸۴۹–۱۷۷۹م) راه اندازی شد و موجب گردید بسیاری از بازرگانان ایرانی که از آستاراخان دیدار می‌کردند، از این صنعت مطلع شوند. گلن نوشته است که چگونه ”هر روز تاتارها و ایرانیان در حال رفتن به خانهٔ مبلغان مذهبی دیده می‌شدند تا ببینند این ماشین چاپ پرسى فوق‌العاده، که تعداد زیادی اوراق چاپی را که رونویسی آنها یک روز به طول می‌انجامد، چگونه در عرض یک دقیقه انجام می‌دهد.”<sup>۹۰</sup> گلن همچنین تعدادی از ایرانیان را در برنامهٔ خود، که ترکیبی از ترجمه و چاپ عهد قدیم بود، به کار گماشت.<sup>۹۱</sup> بار دیگر کلیسای انجیلی عاملی در انتقال مهارت‌هایی شد که دست کمی از فن‌آوری چاپ نداشتند.

با حمایت تعهد پرداخت از طریق طبقهٔ اشرافی ترقی‌خواه سن پترزبورگ، به خصوص شاهزاده گالیتسین (Gallitzin) نمایندهٔ دین‌های اقلیت، انجمن روسی کتاب مقدس در ۱۸۱۳م بنا نهاده شد که خود مرحلهٔ برجستهٔ مهمی در تاریخ چاپ در روسیه است. هنگامی که پاترسن بنیادگذار انجمن در همان سال به سن پترزبورگ رسید، دریافت که ”هر چیزی که با چاپ مرتبط بود، در وضعیت بسیار تأسف‌آوری قرار داشت.”<sup>۹۲</sup> گزارش مفصل او دربارهٔ فقدان مواد

اولیهٔ مورد نیاز برای چاپ کتاب، تصویری از وضعیت چاپ در سن پترزبورگ را فقط ۲سال پیش از آن نشان می‌دهد که زین‌العابدین برای تهیهٔ دستگاه چاپ پرسى به آنجا فرستاده شد.<sup>۹۳</sup> تا زمان چاپ موفقیت‌آمیز کتاب مقدس به زبان فارسی، چاپ به خط عربی کمتر از چاپ به لاتینی یا سیریلی پیشرفت کرده بود.<sup>۹۴</sup> در حالی که ماشین‌های چاپ هنوز نه چندان در روسیه پخش شده بودند، تأسیس دبیرستان سلطنتی و متعاقب آن دانشگاه قازان<sup>۹۵</sup> خیلی زود به چاپ به خط عربی در آغاز ۱۷۹۷م/۱۲۱۲ق منجر شد. این کار تحت هدایت یک چاپ گر مسلمان روس به نام ابوالقاضی بوراش اوغلی انجام شد که از دههٔ نخست ۱۸۰۰م به زبان ترکی جغتایی<sup>۹۶</sup> و عربی کتاب منتشر می‌کرد.<sup>۹۷</sup> در هر حال، جز میرزا اسکندر کاظم بیگ (۱۸۷۰–۱۸۰۳م/۱۲۸۷–۱۲۱۸ق) که در رشت به دنیا آمده و پس از گرویدن به مسیحیت به دست اسکاتلندی‌ها در آستاراخان در دانشگاه قازان زبان درس می‌داد، هیچ گواه دیگری از نخستین ایرانیانی که از چاپ آگاه بودند، در دست نیست.<sup>۹۸</sup> از این رو، چاپ فارسی نسبتاً توسعه‌نیافتهٔ روسیه، از نظر شرایط فنی برای جذب ایرانیان چاپ‌گر علاقه‌مند به سن پترزبورگ به سختی مورد توجه قرار می‌گرفت، در حالی که بمبئی و کلکته از شهرهایی بودند که ایران با آنها مناسبات سیاسی و ارتباط تجارتي داشت و این امر، خود شرایط مناسب و سهل‌تری را فراهم ساخته بود.<sup>۹۹</sup> قطعاً روابط دیپلماتیک جدید با روسیه پس از عهدنامهٔ گلستان، زمینهٔ سیاسی برای سفر زین‌العابدین را ایجاد کرده بود، اما حتماً باید در باب تبلیغات ناشیانه دربارهٔ مهارت‌های چاپ به فارسی در سن پترزبورگ سخن گفت که با ورود نسخهٔ فارسی عهد جدید به ایران و ذکر محل چاپ با افتخار روی صفحهٔ عنوان، جنبجالی پر سر و صدا راه انداخت (و البته با توجه به کاری که اوزلی به همراهی یک ایرانی که

<sup>[1]</sup> زبان ترکی جغتایی زبانی ادبی و عضو خانوادهٔ زبان‌های آلتایی است. این زبان از دورهٔ تیمور و پادشاهی تیموری تا اوایل قرن ۲۰ زبان واسطهٔ ادبی در آسیای مرکزی بوده است. زبان ازبکی وارث این زبان است

<sup>[2]</sup> M. Kemper, Sufis und Gelehrte in Tatarien und Baskirien: Der islamische Diskurs unter russischer Herrschaft (Berlin: Klaus Schwarz, 1998), 43-50.

<sup>[3]</sup> برای اطلاعات عمومی‌تر دربارهٔ چاپ در روسیه، نک:

<sup>[4]</sup> Gary Marker, Publishing, Printing and the Origins of Intellectual Life in Russia, 1700-1800 (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1985).

<sup>[5]</sup> دربارهٔ کاظم بیگ، نک:

<sup>[6]</sup> Green, “Trans–Colonial Opportunities.”

<sup>[7]</sup> دربارهٔ نخستین سفارت قاجاری در کلکته، نک:

<sup>[8]</sup> غلامحسین میرزا صالح، تاریخ سفارت حاجی خلیل خان و محمد بنی خان به هندوستان(تهران: کویر، ۱۳۷۹ش/ ۲۰۰۰م).

نامش ذکر نشده است، انجام داد.) به این منظور لازم است که نقش روسیه را در شکل گرفتن اولیهٔ چاپ در ایران در نظر گرفت، با توجه به تأثیر کتاب مقدس در تبریز در ماه‌های پیش از سفر مهم زین‌العابدین از آنجا به سن پترزبورگ.

حتی اگر کتاب مقدس چاپ سن پترزبورگ نمونه‌ای اولیه (کهن الگو) باشد، بررسی تفاوت‌های مادی و عمده میان این چاپ و کتاب‌هایی که زین‌العابدین پس از بازگشتش در تبریز به چاپ رساند، اهمیت زیادی دارد. نخست آنکه، در حالی که متن اصلی کتاب مقدس با حروف فارسی به چاپ رسیده بود، صفحهٔ عنوان چاپ سنگی شده بود.<sup>۱۰۰</sup> در مقابل، نخستین کتاب‌های زین‌العابدین (۱۲۴۱–۱۲۳۴ق/۱۸۲۶–۱۸۱۸م) با خاستگاه چاپ ایرانی، کارهایی چاپی بودند که هیچ صفحهٔ عنوانی نداشتند و جزئیات مربوط به سال و محل انتشار فقط در صفحهٔ آخر نسخهٔ اصلاح شدهٔ خطی قید شده بود. دیگر آنکه در حالی که کتاب مقدس در ابعاد بزرگ چاپ شده بود، اندازهٔ کتاب‌هایی که زین‌العابدین در همان اوایل در تبریز در ۱۲۴۱ق/۱۸۲۶م به نام مآثر سلطانیه، اثر عبدالرزاق [بیگ] دنبلی منتشر ساخت، روی کاغذ دو ورقی<sup>۱۰۱</sup> بود.<sup>۱۰۲</sup> اگر چنین باشد، احتمالاً چاپ پرسى با یک صفحهٔ فلزی کوچکی متناسب با آن صورت پذیرفته است. کتاب، خود گواهی است بر ادعای اخیر میرزای گلپایگانی مبنی بر آنکه در آغاز اندازهٔ پرس‌ها در تبریز و تهران حدود ۴۰ تا ۶۰ سانتی‌متر بودند.<sup>۱۰۳</sup> این اندازه‌های کوچک‌تر صفحه دلالت بر آن دارند که نخستین دستگاه‌های چاپ ایرانی کوچک بودند، مانند از دستگاه چاپ استانبوپ، نه دستگاه‌هایی با صفحه‌های پهن‌تری مانند پرس‌های بزرگ‌تر کلمبیایی. چنین پرس‌های بزرگ‌تری احتمالاً بعداً ظاهر شدند (با توجه به نشان عقاب روی دستگاه که ۱۸۴۳م/۱۲۵۹ق به اصفهان رسید) و به نظر می‌رسد دو دستگاه اولی که زین‌العابدین و میرزا صالح به ایران

<sup>[1]</sup> Novum Testamentum Domini et Salvatoris Nostri Jesu Christi e Graeca in Persicam Linguam (Petropoli: Jos. Joannem, 1815).

<sup>[2]</sup> با توجه به اینکه معلوم نیست چاپ سنگی حتی در ۱۸۱۵م به روسیه رسیده باشد، ممکن است صفحهٔ عنوان در لندن یا آلمان چاپ شده باشد. در هر حال انجمن روسی کتاب مقدس در بیشتر مطالبش به این صفحهٔ عنوان اتکا داشت.

<sup>[3]</sup> قطع کتاب نشان دهندهٔ تعداد دفعات تا شدن کاغذ در چاپخانه است، به طور مثال کاغذ دو ورقی با چهار صفحه در قطع رحلی، چهار ورقی با ۸صفحه در قطع وزیری و ۸ ورقی با ۱۶صفحه در قطع رقعی برابر است.

<sup>[4]</sup> عبدالرزاق دنبلی، مآثر السلطانیه (تبریز: میرزا زین‌العابدین،

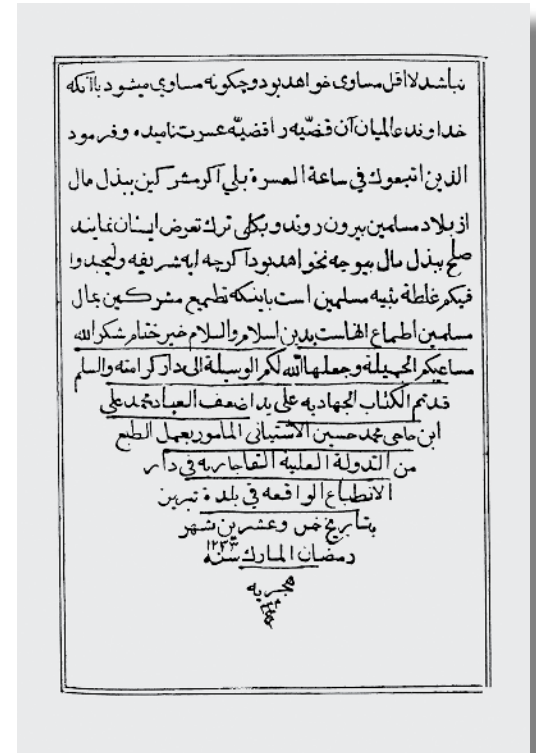
<sup>[5]</sup> ۱۲۴۱ق/۱۸۲۶م). با سپاس از مایکل کان (Micheal Kahn) از بابت راهنمایی این نکته.

<sup>[6]</sup> میرزای گلپایگانی، تاریخ چاپ و چاپخانه در ایران، ص ۱۲.

<sup>[7]</sup> انقلاب استانبولی و چاپ فارسی

<sup>[8]</sup> ایران نامه سال۲۶، شماره ۳–۴

عیسی بن میرزا بزرگ قائم مقام، رساله جهادیه،  
علی ید محمد علی آشتیانی (تبریز، ۱۲۳۳/۱۸۱۸).



<sup>۱۰۴</sup> میرزای گلپایگانی، تاریخ چاپ و چاپخانه در ایران ص ۱۱-۱۲.  
"تجدید چاپ شده"، زیرا رساله جهادیه پیش تر برای نخستین بار و چند ماه پیش از آن به چاپ رسیده بود؛ این نخستین و دومین کتاب چاپی در ایران بود. من از استدلال اولریش مارزلف پیروی کرده‌ام که جهادیه احتمالاً همان کتابی باشد که از دیر باز گمان می‌رفت چاپ دوم کتاب فتح نامه باشد. نک:

Marzolph, "Persian Incunabula."

<sup>۱۰۵</sup> Paterson, *Book for Every Land*, 200.

<sup>۱۰۶</sup> Paterson, *Book for Every Land*, 200.

<sup>۱۰۷</sup> بایستت یا تعمید گرا نام فرقه ای مسیحی است. به آنها تعمیدیان هم می‌گویند. این فرقه از اصلی‌ترین مدافعان جدایی دین از سیاست است.

بردند، دستگاه‌های چاپ دستی کوچک‌تر، قابل حمل و نقل و ارزانی بودند که چارلز استانهوپ تولید آن را حدود ۲۰ سال پیش تر از آن به راه انداخته بود.

ارزشمند است که برای ارزیابی برخی از خصوصیات مادی چاپ نخستین کتاب‌های ایرانی، دو کتاب از کارهای اولیه‌ای که زین‌العابدین به چاپ رساند، به اختصار بررسی شود. وقتی که زین‌العابدین نخستین کتاب فارسی، به نام جهادیه (۱۲۳۳ق/۱۸۱۸م)، را در ایران به چاپ مجدد رساند، به گفته خودش حروف را از سفری که به سن پترزبورگ کرده بود، همراه خود آورده بود.<sup>۱۰۴</sup> اما پاترسن هم به دشواری‌های دست یافتن به تجهیزات چاپ در سن پترزبورگ در آن زمان معترض بود: "لازم دانستم شکل و طرح هر چیزی را که با چاپ در روسیه مرتبط بود، عوض کنم. حروف چاپی آنها زشت و ناپسند بود؛ حروف جدید باید بریده می‌شدند و مواد لازم باید از خارج از کشور تهیه می‌شد. باید سرب و آنتیموان و حروف چاپی فلزی آماده را به انگلستان یا آلمان سفارش می‌دادم. حتی ظرف مخصوص ذوب فلز باید به خارج از کشور سفارش داده می‌شد."<sup>۱۰۵</sup>

به گفته پاترسن مبنی بر نبودن حتی مواد اولیه و اصلی برای چاپ در سن پترزبورگ، دو سال پیش از ورود زین‌العابدین، به نظر می‌رسد که اگر ایرانیان دستگاه چاپ پرسی داشته‌اند، آن را از جای دیگری تهیه کرده‌اند. در اینجا درباره منبع اصلی حروف چاپی فارسی که زین‌العابدین برای چاپ جهادیه در ۱۲۳۳ق با خود از سن پترزبورگ برد، این سؤال مطرح می‌شود. یک بار دیگر به گفته‌های پاترسن رجوع می‌کنیم که حاوی اطلاعات مفیدی است: "[در سن پترزبورگ] حتی یک کارگاه حروف‌ریزی چاپی که ارزش نام بردن داشته باشد وجود ندارد... هیچ دستگاه برش حروف چاپی که ارزش نام بردن داشته باشد وجود ندارد."<sup>۱۰۶</sup> حتی اگر بپذیریم که گزافه‌گویی و اغراق در کار او هست، به عنوان فردی که چاپ عهد جدید به فارسی (همچنین به ارمنی، قلموقی و خط‌های دیگر) را سازمان‌دهی کرده است، شناخت بی‌ظنری از زیربنای چاپ در سن پترزبورگ داشته است. گفته‌های او روشن می‌کند که زین‌العابدین به بازار فراوان مواد چاپ به سختی دسترسی داشته است و یادآوری می‌کند که نقش روسیه در پیدایش چاپ در ایران، بیشتر نقش میانجی و دلال بوده است تا بنیادگذاری نخستین چاپ حروف فارسی در ایران که زین‌العابدین دستگاه آن را با خود از سن پترزبورگ آورد.

بررسی این کتاب‌ها در این باره آموزنده‌اند. اما به وضوح از برخی ابعاد متفاوتند. حروفی که برای رساله جهادیه به کار گرفته شد، شباهت‌های زیادی

به حروفی دارد که برای کتاب مقدس چاپ سن پترزبورگ در دو سال قبل استفاده شده بود و هر دو چاپ در مقایسه با حروفی که در لندن و کلکته در این زمان به کار می‌رفت، خام‌تر و زمخت‌تر به نظر می‌رسد. یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های حروف چینی فارسی که پاترسن و زین‌العابدین، هر دو، اعمال می‌کردند، فاصله میان حروف و سطرهای چاپ است. اشکال حروف درشت و با فاصله زیاد این بود که هزینه چاپ کتاب بالا می‌رفت و کاغذ بیشتری هم برای چاپ مورد نیاز بود. چاپ‌گرهای تعمیدی<sup>۱۰۷</sup> سرامپور در هندوستان، بنا بر تجربیات شخصی خود دریافتند که کوچک کردن اندازه حروف چاپی، هزینه کاغذ را ۶۰ درصد کاهش می‌دهد.<sup>۱۰۸</sup> بنا بر این، ملاحظات زیباشناختی، همراه با عوامل اقتصادی،

به طور همزمان، در بهبود حروف چینی تأثیر داشت. حروف چاپی پاترسن و زین‌العابدین با حروفی که در شمار کوچکی از دیگر کتاب‌های شرقی چاپ شده در روسیه در آن زمان به کار می‌رفت، تفاوت داشت که بیشتر به عربی بودند تا فارسی.<sup>۱۰۹</sup> تفاوت‌های مشترک جهادیه و کتاب مقدس با دیگر حروف چاپی فارسی که چاپ‌گرها در لندن یا کلکته در آن زمان به کار می‌گرفتند، حاکی از ارتباط میان آنها از طریق مشترک است. امکان دیگر، وجود آلمانی باهوش و دارای قوه ابتکاری است که از سوی پاترسن در سن پترزبورگ برای ریختن حروف عجیب و غریب به کار گماشته شد و نامش هیچ کجا نیامده است. هرچند که پاترسن نوعی حروف چاپی از آکادمی علوم به دست آورد، اما به علت فقدان آشکار چاپ فارسی در آکادمی در آن زمان، آنجا هم ظاهراً منبع مناسبی برای حروف چاپ زین‌العابدین نبوده است.<sup>۱۱۰</sup> تا زمانی که مدارک بیشتری درباره چاپ فارسی در سن پترزبورگ به دست نیامده است، وضعیت موجود اسناد ناظر به احتمال استفاده زین‌العابدین از حروف نامشخص در سن پترزبورگ، یا در جای دیگری (در گزارش میرزا صالح در لندن) به یاری انجمن روسی کتاب مقدس و حروف‌ریز آلمانی آن است. این مورد اخیر حداقل شباهت میان جهادیه چاپ زین‌العابدین و عهد جدید چاپ ۱۸۱۵م را توضیح می‌دهد.

با توجه به فن‌آوری‌های مطلوب قابل حمل و نقل، مانند تلسکوپ و دستگاه چاپ دستی، حروف چاپی نمونه‌ای عالی از کالایی مناسب و قابل حمل و نقل است. اگر ماشین‌های کاغذسازی بزرگ فوردرینیر (Fourdrinier) که میرزا صالح بررسی کرد، بزرگ‌تر از آن بود که به ایران وارد شود، ورود آن به ایران به آسانی ممکن نبود، و تا دهه ۱۸۳۰م/۱۲۴۰ق که چاپ سنگی پدیدار شد، همین اتفاق دقیقاً رخ داد. زیرا تحلیل محصول کار بعدی

عهد جدید (سنت پترزبورگ، ۱۸۱۵).



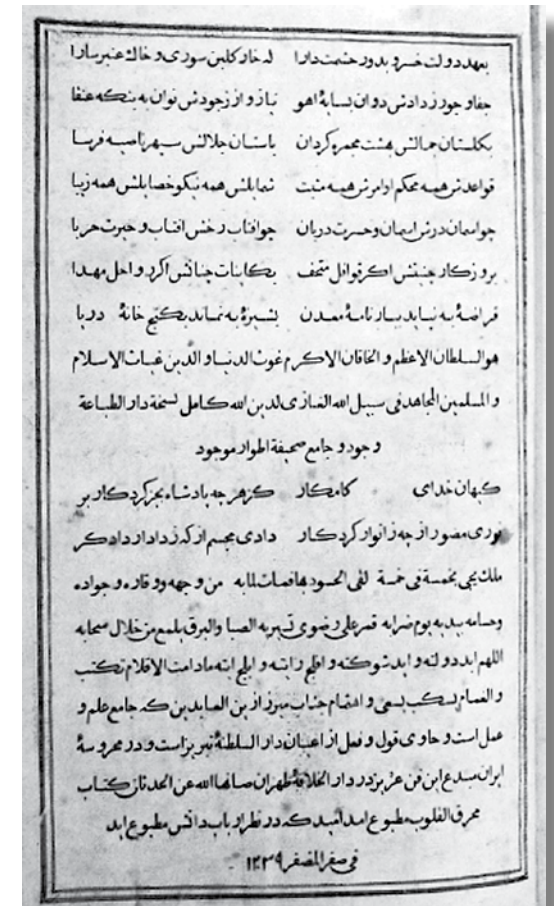
نام این فرقه به غسل تعمید کودکان و نوزادان اشاره دارد که در مذهب پروتستان مخالفان زیادی داشت.

<sup>۱۰۸</sup> Brief Account of the Translation and Printing of the Scriptures by the Baptist Missionaries, at Serampore, in the East Indies (London: J. Haddon, 1815), 14-15.

<sup>۱۰۹</sup> به طور مثال، نک: Christian Martin Fraehn, *Ibn Foszlan's und anderer Araber Berichte über die Russen älterer Zeit* [Arabic text with German translation] (St. Petersburg: Akademie der Wissenschaften, 1823).

<sup>۱۱۰</sup> Paterson, *Book for Every Land*, 198, 200.

ملا مهدی نراقی، محرق القلوب، بسعی و اهتمام میرزا زین العابدین تبریزی (تبریز، ۱۲۳۹).



<sup>۱۱۱</sup>انجامه (خاتمه کتاب)های چاپ شده نشان می‌دهد که محرق القلوب را زین العابدین در سفر ۱۲۳۹ق (اکتبر ۱۸۲۳م)، حسنیه را در جمادی الثانی ۱۲۳۹ق (فوریه ۱۸۲۴م) چاپ کرد. انجمن آسیایی سلطنتی در لندن، نسخه‌های این دو کتاب را از طریق دفتر سرگرد سر هنری ویلاک (Henry Wilcock) کاردار وقت انگلیس در تهران، به دست آورد. اهدای این کتاب‌ها به کتابخانه انجمن در زیرنویسی ثبت شده است:

“Biographical Sketch of his Late Royal Highness Abass Mirza, Prince Royal of Persia, Hon. M.R.A.S.,” *Journal of the Royal Asiatic Society*, 1 (1834), 323.

زین العابدین مشخص می‌کند که در فاصله میان چاپ جهادیه در ۱۲۳۴ق/۱۸۱۸م و چاپ محرق القلوب در ۱۲۳۹ق/۱۸۲۳م، زین العابدین از مجموعه حروف چاپی بهبود یافته‌ای استفاده کرده است و برای چاپ متن دعای حسنیه در چهار ماه بعد، باز همین حروف را به کار برده است.<sup>۱۱۱</sup> این کتاب‌های نسل دوم بر خلاف جهادیه با حروف خط شکسته فاخری به چاپ رسیدند که علاوه بر ظاهر آراسته، از نظر فضای کمتر بین حروف و سطرها مزیت داشتند. در مقایسه حروف چاپی فارسی که در چاپ کشیشان تعمیدی در سرامپور کلکته به کار می‌رفت، تفاوت‌های قابل توجه و مهمی با حروفی دیده می‌شود که در تبریز به کار می‌رفت. نزدیک‌ترین شباهت به حروف چاپی بهبود یافته زین العابدین، در کار چاپ‌گران لندن و حروف‌ریزان حروف چاپی، مانند واتس و فیگینز دیده می‌شود. از نمونه‌های آن، چاپ میرزا صالح در ۱۲۳۹ق/۱۸۲۳م و گفتگوهای فارسی چاپ پرایس<sup>۱۱۲</sup> را می‌توان نام برد.<sup>۱۱۳</sup> اما در اینجا هم هنوز تفاوت‌هایی وجود دارد، به خصوص در چند حرف متصل (مثل ش و م). این گونه تفاوت‌ها خود گواهی بر افزایش شمار مجموعه حروف چاپی فارسی متفاوتی است که در دهه ۱۸۲۰م/۱۲۳۰-۱۲۴۰ق مورد استفاده بود، بازتابی از افزایش تولید انواع حروف چاپی بنا بر تقاضای چاپ سلطنتی و کلیسای انجیلی در حوالی ۱۸۰۰م. اما هنوز هم شباهت حروف چاپی بهبود یافته زین العابدین به حروف چاپی لندن در آن زمان قابل توجه است و دور از منطق نیست که در کتاب‌های نسل دوم او، از مجموعه حروفی چاپی استفاده شده باشد که می‌دانیم میرزا صالح در ۱۸۱۹م/۱۲۳۵ق از لندن با خود برد، و به این ترتیب معلوم می‌شود که چرا این حروف در چاپ کتاب جهادیه در ۱۲۳۴ق/۱۸۱۸م به کار رفته است.

زین العابدین به رغم استفاده از دستگاه پرس دستی آهنی جدید و حروف خاصی، از اروپا وارد کرد، در تولید کتاب‌هایش بیشتر از سنت‌های موجود استفاده می‌کرد. در جلد کتاب‌هایی که بعد در ایران چاپ شدند، و نسخه‌های محرق القلوب و حسنیه محفوظ در انجمن سلطنتی آسیایی، صحافی‌های گران‌قیمت دست ساخت صنعت‌گران ایرانی و تزئین شده، اولی با جلد چرمی و دومی با چوب لاک و الکل خورده و نقاشی شده با دست دیده می‌شود. به نظر می‌رسد که جلد کتاب جداگانه و در واقع به صورت اختیاری، در زمان تولید و چاپ عرضه می‌شده است و گویای این واقعیت است که نخستین ایرانیانی که به کار چاپ کتاب روی آوردند (مانند اروپا) کتاب‌ها را بدون جلد می‌فروختند، سپس خریداران کتاب مطابق با سلیقه شخصی و بودجه شان برای کتاب، جلد تهیه می‌کردند.<sup>۱۱۴</sup> نخستین کتاب‌های زین العابدین فاقد صفحات عنوان، شماره،

عنوان‌گذاری فصل و زیرفصل یا دیگر قراردادهای رایج در چاپ کتاب در اروپا بود. و این‌ها بعدها در ایران تکامل یافت. اندازه صفحه هنوز اندازه صفحه نسخه خطی بود، شامل متن، تدابیر بصری آشنا برای خوانندگان نسخه‌های خطی. به جای آنکه اطلاعات مربوط به تاریخ و محل چاپ در آغاز کتاب بیابند، در انجامه کتاب می‌آمد. به‌رغم تازگی بصری حروف چینی و اتکای آن به محصولات فن‌آوری‌های وارداتی، شکل ظاهری و آرایش متنی چاپ کتاب، حداقل در دوره ده ساله نخستین چاپ در ایران، به میزان زیادی بر اساس ارزش‌های بومی نسخه‌های خطی بود. این انگاره در ادامه قرن ۱۹م بر همین روال باقی ماند و از دهه ۱۲۴۰ق/۱۸۳۰م به بعد، و با پیشرفت چاپ سنگی که امکان تولید انبوه چاپ کتاب‌ها با خط دستی فراهم شد، تحولی در چاپ صورت پذیرفت

### نتیجه‌گیری

این مقاله با پی‌گیری و تعیین کردن کالاهای مادی چاپ، که با حمایت ولیعهد اصلاح‌طلب قاجار عباس میرزا و با انتقال حروف چاپی به ایران میسر شد، پیدایش چاپ را در ایران بررسی کرده است. امکان دارد که تحقیقات آینده برخی از جزئیات این پژوهش را اصلاح یا حتی رد کنند. اما مهم‌تر از آن، فرضیه اصلی است که فرصت‌ها و الزاماتی را مشخص می‌کند که مسیر اوایل چاپ را در ایران (از جمله نکته اصلی تعیین زمان) را تعریف می‌کند، و این را فقط می‌توان با تمرکز بر جنبه مادی چاپ به عنوان محصولات انقلاب صنعتی در اروپا، و به‌خصوص بریتانیا، دریافت. اما امکانات و محدودیت‌های زیرساختی که به توسعه چاپ در ایران، و نه کم از توسعه چاپ در استرالیا، هندوستان، مالایا و بخش‌های وسیعی از قاره آمریکا امکان دادند، در عین حال به گردش کالاهای تولیدشده صنعتی مربوط می‌شد. اگر والتر بنیامین (Walter Benjamin) درباره تولید انبوه محصولات فرهنگی اظهارنظری سطحی کرده است و معمولاً به آن توجه نمی‌شود، خود ماشین‌های چاپ در وهله نخست باید تولید انبوه می‌شدند. این امر حداقل در مقیاس جهانی زمانی تحقق یافت که انقلاب استانهویی رخ داد.

دومین هدف اصلی این نوشتار، با بحث درباره نیاز بررسی چگونگی اشاعه چاپ، به منزله نسبتی از دستیابی نسبی به کالاهای ماشین‌های چاپ و حروف چاپی، تکیه کردن بر هم‌زمانی چاپ در ایران معاصر با پیشرفت‌های مشابه در نقاط دیگر دنیا بوده است. جدا از ارمنیان جلفا که از طریق بازرگانان سیار با اروپا در ارتباط بودند، ایران در انقلاب گوتنبرگی، انقلابی که کاملاً به اروپا و جامعه‌های اروپایی ساکن

در قاره آمریکا و آسیا محدود بود، سهمی نداشت. در عوض نخستین چاپ‌گران ایران در همان زمان، مانند پیشگامان چاپ بومی در مصر و هندوستان، در انقلاب بزرگ‌تر و مهم استانهویی شرکت داشتند که بر خلاف انقلاب پیش از آن که بیشتر محلی بود. با توجه به ظهور هم‌زمان چاپ دستی فلزی و دیگر محصولات مربوط به آن در ایران و دیگر نواحی، از صنعت چاپ ایران به عنوان بخشی از یک فرایند جهانی بزرگ‌تر می‌توان دفاع کرد. زمانی که ایران حدوداً در دهه ۱۲۴۰ق/۱۸۳۰م به چاپ سنگی روی آورد، روند در همان حالت ادامه یافت و همه شبکه‌های تولید کالا به آرامی در این مقطع زمانی ایجاد شدند.<sup>۱۱۵</sup> اکنون به جای در نظر گرفتن ایران و دیگر ملل خاورمیانه به عنوان “واپس ماندگان از پیشرفت” در زمینه چاپ، می‌توان از دو انقلاب متفاوت جهانی، یعنی انقلاب گوتنبرگی و استانهویی، تصویر دیگری ارائه داد. جز چند مورد استثناء، دستگاه‌های چاپ چوبی در انقلاب گوتنبرگی به اروپا محدود می‌شد، حتی ابراهیم متفرقه، چاپ‌گر برجسته قرن ۱۸م در استانبول، مسیحی مهاجر اروپایی بود. نقطه مقابل آن، دستگاه‌های چاپ استانهوپ که بادوام، دارای تولید انبوه، قابل حمل و نقل و کاربردشان آسان بود، به مناطقی راه یافتند که چاپ در آنجاها ناشناخته بود، و به جوامعی عمیق‌تر وارد شدند که بازارشان به تعداد اندکی دستگاه‌های قدیمی‌تر چوبی منحصر می‌شد. دلایل گوناگونی و تفاوت این دو انقلاب کاملاً پیچیده است، اما در اصل بر اثر هم‌زمانی رویدادهای مربوط به پیشرفت‌های فن‌آوری در کوچک‌سازی، ساده‌سازی و تولید انبوه دستگاه‌های چاپ، با یکپارچه شدن بیشتر ایران و جهان گسترده‌تر در شبکه تجارتنی، دینی و سیاسی بود که از حدود ۱۸۰۰م از اروپا نشأت گرفت. همین جهان کوچک‌تر اوایل قرن ۱۹م، برای مردانی مانند میرزا صالح و زین العابدین، فرصت‌هایی فراهم آورد تا جامعه‌های خودشان را به نوبه خود متحول سازند.

در صفحات اول و آخر هر دو کتاب جزئیات بیشتری درباره این پیشکش آمده است. درباره نویسنده محرق القلوب، نک:

C. A. Storey, *Persian Literature: A Bio-Bibliographical Survey* (London: Luzac, 1927), 1.pt.1: 219-20.

<sup>112</sup> Price, A Grammer.

<sup>113</sup> *Specimen of Printing Types in Use at the Baptist Mission Press, Circular Road, Calcutta* (Calcutta: Baptist Mission Press, 1826), Persian Type Nos. I, II and III.

<sup>114</sup> بار دیگر از مارژلف سپاسگزاری می‌کنم که درباره صحافی نخستین کتاب‌های چاپ شده در ایران من را از طریق نامه راهنمایی کرد.

<sup>115</sup> Nile Green, “Stones from Bavaria: Iranian Lithography in Its Global Contexts,” *Iranian Studies*, 43 (2010), 305-310.



مشروب می‌کرد بند آمده بود و باتلاق‌ها و لجن‌زارهایی در حومه شهر پدید آورده بود. آن‌ها مشاهده کرده بودند که به دنبال شیوع مکرر وبا در نیمه اول سده ۱۹م، و نقل مکان کردن اهالی به شهر زیارتی مزار شریف در همسایگی بلخ، شهر متروکه مانده است. جز چند استثنای قابل توجه، نوشته‌های موجود درباره افغانستان و آسیای مرکزی در سده ۱۹م بیش‌تر به سرگذشت بازی‌های سیاسی، و دسیسه‌های روس و

محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، مرآت البلدان ناصری، (طهران: دارالمطباعه مبارکه دولتی، ۱۲۹۴)، ۲۵۹.

جهانگردان اروپایی و سیاحان فارسی زبان، بلخ، شهر مرزی افغان را انبار مهمی برای کالاهای عبوری در آسیای مرکزی در نخستین سال‌های سده ۱۹م به شمار آورده‌اند. این شهر، در مرز میان صحرای بی‌درخت و زمین‌های سرسبز، در شمال هندوکش و جنوب آمودریا، زمانی بسیار آبادان بود و آب شهر از طریق شبکه‌ای مرکب از ۱۸ جوی توزیع می‌شد که دره‌های شهر را به هم متصل می‌کرد. بلخ در تقاطع جاده‌های کاروانی واقع بود که از جنوب به هند، از غرب به ایران، و از شرق به چین کشیده می‌شد. کاروان‌های بی‌شماری از طریق این شهر، که به عنوان بازاری در آسیای برای خرید و فروش اسب شهرت داشت، رفت و آمد می‌کردند. اما این تصویر با تصویری که سیاحت‌گران در نیمه‌های همین سده از منظره شهری بلخ ترسیم کرده‌اند، بسیار متفاوت است: شهری آکنده از گرد و خاک، نشسته در ویرانی، با بازاری یکسره متروک، دیوارهایی در حال فرو ریختن و جمعیتی رو به کاهش. بسیاری از آبراهه‌هایی که بلخ را

## شهر بلخ و کاروان تجار آسیای مرکزی در آغاز سده نوزدهم

آرش خازنی

استادیار تاریخ، کالج پومونا

Arash.Khazeni@pomona.edu

مترجم: مجدالدین کیوانی

m2keyvani@yahoo.com

Arash Khazeni, "Balkh and the Central Asian Caravan Trade in the Early Nineteenth Century," *Iran Nameh*, 26:3-4 (2011), 158-169.

ISSN 0892-4147 print/ISSN 2159-421X online/2011/26.34/158-169

انگلیس در آسیای مرکزی توجه داشته است.<sup>۱</sup> در حالی که تحلیل امپریالیسم همچنان جزئی لازم از شناخت منطقه در خلال آن سده است، می‌توان از منظرهای دیگری جز منظر تاریخ سیاسی و دیپلماتیک نیز به موضوع پرداخت. این مقاله، آسیای مرکزی و بلخ، شهر مرزی افغانستان، را در متن جریان‌های محیطی جهان و همسو با کارهایی قرار می‌دهد که به تازگی در حوزهٔ تاریخ شرایط محیطی عالم صورت گرفته است.<sup>۲</sup>

این مقاله، تاریخ اوضاع زیست-محیطی بلخ سدهٔ ۱۹م و سقوط آن را به عنوان نقطهٔ مهمی برای تجارت آسیای مرکزی بررسی می‌کند. بلخ با توجه به سفرنامه‌های فارسی و اروپایی دربارهٔ آسیای مرکزی، تا میانه‌های سدهٔ ۱۹م همچنان شهر مرزی مهمی در تقاطع شبکه‌های تجارت کاروانی بوده است؛ شبکه‌هایی که در منطقه‌ای میان دریای خزر تا کوه‌های پامیر و فراتر از آن تا دل فضای بازی قرار داشت که محل تعامل و آشنایی گروه‌های گسترده بود و استپ‌ها و نقاط آباد را به هم می‌پیوست. بر پایهٔ همین منابع سقوط نهایی شهر در نیمهٔ اول این سده، بیش‌تر معلول تغییرات شدیدتر زیست- محیطی بوده است تا تاخت و تازهای افواج بیابان‌گرد، سیاست‌های متّرب و وسوسهٔ جاده‌های نویافتهٔ دریایی. این مقاله با بهره‌گیری از سیاحت‌نامه‌های اروپایی، عوامل بوم‌شناختی را بررسی می‌کند که موجب سقوط بلخ شد یا آن را سرعت بخشید.

رجوع به سیاحت‌نامه‌های سدهٔ ۱۹م مشکلاتی هم ایجاد می‌کند، زیرا این منابع بیش‌تر توصیفاتی مربوط به انحطاط بلخ‌اند و بدون استشنا نوعی جذبۀ مزمن و آه و حسرت به یاد باکتِریا (بلخ)ی از دست رفتهٔ عهد باستان بر آن‌ها تأثیر گذاشته است. مسافرانی که انتظار داشتند کلان شهری پرشگفتی را ببینند که در باره‌اش شنیده یا خوانده بودند، وقتی وضع موجود این شهر را در استپ‌های آسیای مرکزی مشاهده می‌کردند، متعجّب و نومید می‌شدند. همان‌طور که مک چسنی (McChensney) می‌گوید، مسافران سدهٔ نوزدهمی ”نظری اجمالی و فشرده از تاریخ بلخ“ عرضه و دو زمان مهم از گذشتهٔ شهر را برجسته ساخته‌اند: زمان شکوه باستانی مربوط به اسکندر کبیر که به عنوان بنیادگذار این شهر از او یاد می‌شود، و زمان حضيض آن به واسطهٔ چنگیز و مغولان، که ویران‌گران این شهر به شمار می‌آیند.<sup>۵</sup>

گزارش‌های مسافران ایرانی و اروپایی مورد بررسی در این مقاله، حاصل طرح‌های تحقیقات استعماری بود که چشم‌اندازهای شکوهمند عهد باستان آسیای مرکزی را با اراضی لم یزرع و صحاری نیمه‌های سدهٔ ۱۹م مقایسه می‌کرد.<sup>۶</sup> در واقع، سیاحان آن سده بلخ را شهری از دست رفته و فراموش شده در میانهٔ استپ‌ها تلقی

<sup>۱</sup> برای آگاهی از پاره‌ای جایگزین‌ها برای شرح‌های سیاسی و دیپلماتیک جاری در بارهٔ تاریخ افغانستان و آسیای مرکزی سدهٔ ۱۹م، نک: **Robert McChesney**, *Waqf in Central Asia: Four Hundred Years in the History of a Muslim Shrine, 1480-1889* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1991); **Jonathan Lipman**, *Familiar Strangers: A History of Muslims in Northwest China* (Seattle: University of Washington Press, 1997); **James Millward**, *Beyond the Pass: Economy, Ethnicity, and Empire in Qing Central Asia* (Stanford, CA: Stanford University Press, 1998); **Peter Perdue**, *China Marches West: The Qing Conquest of Central Eurasia* (Cambridge, MA: Harvard University Press, 2005); and **Shah Mahmud Hanifi**, *Connecting Histories in Afghanistan: Market Relations and State Formation in a Colonial Frontier* (New York: Columbia University Press, 2008).

برای پاره‌ای تحقیقات دربارهٔ زمان‌های پیش از دورهٔ جدید و اوایل دورهٔ جدید، نک:

**Joseph Fletcher**, *Studies on Chinese and Islamic Inner Asia* (Aldershot, UK: Variorum, 1995); **Martin Dickson**, “Shah Tahmasp and the Uzbeks: The Duel for Khurasan with Ubayd Khan,1524-1540” (PhD diss., Princeton University, 1958); **V.V. Barthold**, *Four Studies on the History of Central Asia*, 3 vols. (Leiden: Brill, 1962); **Thomas Barfield**, *The Perilous Frontier: Nomadic Empires and China, 221 BC to AD 1757* (Cambridge, MA: Blackwell, 1989); **Robert Canfield**, ed., *Turko-Persia in Historical Perspective* (Cambridge: Cambridge University Press, 1991); **Pamela Crossley**, *Orphan Warriors: Three Manchu Warriors and the End of the Qing World* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 1990); **Devin DeWeese**, *Islamization and Native Religion in the Golden Horde: Baba Tukles and Conversion to Islam in Historical and Epic Tradition* (University Park: Pennsylvania State University Press, 1994); **Thomas Allsen**, *Commodity and Exchange in the Mongol Empire: A Cultural History of Islamic Textiles* (Cambridge: Cambridge University Press, 1997); **Thomas Allsen**, *Culture and Conquest in Mongol Eurasia* (Cambridge: Cambridge University Press, 2001).

<sup>2</sup>**John Richards**, *The Unending Frontier: An Environmental History of the Early Modern World* (Berkeley: University of California Press, 2003); **Edmund Burke III** and **Kenneth Pomeranz**, *The Environmental and World History* (Berkeley: University of California Press, 2009).

برای آگاهی از کاری جدید که به تاریخ زیست-محیطی آسیای مرکزی پرداخته است، نک:

**Thomas Allsen**, *The Royal Hunt in Eurasian History* (Philadelphia: University of Pennsylvania Press, 2006).

گزارش‌های موجود در بارهٔ بلخ بیش‌تر سفرنامه‌هایی است از قبیل راه به سوی آمودریا تألیف **رابرت باپرون**، و راه بلخ، اثر **نانسی هَچ دوپری**، که توصیف‌هایی نسبتاً رُمانتیک از گذشتهٔ این شهر افسانه‌ای افغان به دست می‌دهند، یا توجه خود را بر تاریخ

سیاسی شهر متمرکز می‌کنند، چنان‌که در مورد نوشتهٔ **جاناتان لی** با عنوان فوق جویی در گذشته: بخارا، افغانستان، و جنگ بر سر بلخ، ۱۷۳۱–۱۹۰۱ هم همین‌گون است. **رابرت مک چسنی** گسترده‌ترین تحقیق در بارهٔ بلخ را تا این زمان انجام داده است. به ویژه کار ابتکاری او در زمینهٔ موقوفات مجموعهٔ زیارتی مزار شریف با این عنوان:

*Waqf in Central Asia: Four Hundred years in the Life of a Muslim Shrine, 1480-1889*

که تاریخ زیست-محیطی بلخ و نقش آن را در تجارت کاروانی آسیای مرکزی در سدهٔ ۱۹م، بر اساس نهادهای مذهبی و معماری این شهر بررسی می‌کند.

<sup>3</sup>**Robert Byron**, *The Road to Oxiana* (London: Jonathan Cape, 1937);

**Nancy Hatch Dupree**, *The Road to Balkh* (Kabul: Afghan Tourist Organization, 1967); **Jonathan Lee**, *The “Ancient Supremacy”: Bukhara, Afghanistan and the Battle for Balkh, 1731–1901* (Leiden: Brill, 1996).

<sup>4</sup>**McChesney**, *Waqf in Central Asia*.

<sup>5</sup>**Robert McChesney**, “Architecture and Narrative: The Khwaja Abu Nasr Parsa Shrine,” pt. 2, “Representing the Complex in Word and Image, 1696–1998,” *Muqarnas*, 19 (2002), 83.

برای توصیفی از انحطاط در تاریخ زیست-محیطی، نک:

**William Cronon**, “A Place for Stories: Nature, History, and Narrative,” *Journal of American History* 78 (1992), 1347–1376; and **Diana Davis**, *Resurrecting the Granary of Rome* (Athens: University of Ohio Press, 2007), xi–xii.

<sup>۷</sup>مثلاً، **تامس ماریس** می‌نویسد که در روزگاران قدیم، ولایت بلخ ثروت عظیمی داشت و از لحاظ جریان روان بازرگانی بسیار حائز اهمیت بود، چه، کالاهای هند از طریق جیحون به دریای خزر منتقل می‌شد. ماریس گناه سقوط این شبکهٔ تجارت و حمل و نقل را به ورود ”تاتارها“ به این منطقه منسوب کرده است: ”امروز دیگر آمودریا به بحر خزر نمی‌ریزد؛ سیاست فلاکت بار تاتارهای آن روز ایشان را بر آن داشت که مسیر رود را بگردانند. . . [لذا] اکنون آب آن به هدر می‌رود و جذب ریگ‌های بیابان می‌شود.“ نوشته‌های ماریس به وضوح ته رنگی از احساس حسرت به یاد باکتریای باستانی با خود دارد؛ و ”زوال“ امپراتوری یونان بسیار از سنخ سقوط ولایت بلخ نشان داده می‌شود. نک:

**Thomas Maurice**, *The Modern History of Hindostan: Comprehending That of the Great Empire of Bacteria and other Great Asiatic Kingdoms, Bordering on Its Western Frontier* (London, 1802), 1:62, 72–73.

<sup>8</sup>**Élisée Reclus**, *The Earth and its Inhabitants: The Universal Geography, vol. 1, Asiatic Russia* (New York: D. Appleton, 1891), 202–203.

<sup>9</sup>**Reclus**, *The Earth and its Inhabitants*, 204–205.

می‌کردند، به عنوان باکتریای باستانی عصر اسکندر، تخت‌گاه کیومرث و زادگاه آیین زرتشتی، و امّ البلادی که به ویرانی افتاده بود. اما آنان مشاهدات شخصی خود را نیز در بارهٔ تاریخ طبیعی، جغرافیا و گیاه‌شناسی این شهر ثبت و ضبط می‌گردند، و می‌کوشیدند در توصیف‌های خود ویژگی‌های طبیعی زمین و خاک را مطالعه، یادداشت و طبقه‌بندی کنند. به علاوه، این توصیف‌های مربوط به سقوط بلخ با [اخبارمربوط به] شیوع مکتّر بیماری همه‌گیرِوبا در اوایل سدهٔ ۱۹م همخوانی دارد که سقوط کاملاً محسوس شهر را تسریع می‌کرد. این، سقوط باکتریای باستانی، فاجعهٔ افواج مغول، یا کشف راه‌های تجارتی جدید نبود که به زوال بلخ سرعت بخشید، زیرا تا اواسط سدهٔ ۱۹م که، بنا به نوشته‌های سیاحت‌گران آن زمان، شرایط آسیب پذیر اقلیمی بلخ به سبب از میان رفتن شبکه‌های آبیاری و شیوع بیماری وبا از هم فروپاشید، این شهر همچنان نقطهٔ آبادی برای کشت و زرع در دل استپ‌ها باقی مانده بود.

### بلخ و حومهٔ آن

شهر بلخ در دشتی میان هندوکش و رود جیحون واقع است و با اینکه استپ کیلومترها با جیحون فاصله دارد، برخی از نویسندگان سدهٔ ۱۹م حدس می‌زدند که این رودخانه یا شاخه‌ای از آن در روزگاران کهن نزدیک این شهر جریان داشته است، و این از وجود سامانه‌ای آبی از ارتباطات و نقل و انتقال حکایت دارد که مرزهای هند، بلخ قدیم، و جیحون را به هم متصل می‌کرد.<sup>۷</sup> تصور می‌شد که رود بلخ یا بلخ آب زمانی شاخابه‌ای از جیحون بوده است، اما با گذشت زمان آب آن صرف آبیاری شد و به درون استپ‌ها واپس رفت.<sup>۸</sup> شهر به عنوان محلی آباد در دل صحرا شهرت داشت. حیات در آن وابسته بود به توزیع آب رود بلخ از طریق سامانهٔ آبیاری ۱۸ جوی که به هَژده نهر معروف بود. تا آن‌که زیر ساخت کشاورزی شهر در نیمهٔ نخست سدهٔ ۱۹م فرو ریخت.

شاهدان عینی بلخ در سدهٔ ۱۹م، در بارهٔ پدیده‌ای اظهار نظر کرده‌اند که در تصور آنان سقوط هولناکی در کشت و زرع، و بارزترین علامت آن ویرانی نهرهای شهر بود. گرچه رسوبات سیل‌ها در جوی‌های بلخ همه ساله لای روبی می‌شد تا از مسدود شدن آن‌ها جلوگیری شود، ممکن است نقصان گرفتن شبکه‌های آبیاری در بلخ نتیجهٔ جمع شدن گل و لای در بلخ آب بوده باشد. این رود که از کوه‌های هندوکش جاری می‌شد انبوهی آبرفت را در مسیر خود به پایین می‌آورد و بستر طبیعی بلخ آب به طرز فزاینده‌ای دستخوش گرفتگی می‌شد، تا اینکه آب‌های آن به درون شبکه‌های آبیاری سرریز می‌کرد و باعث ایجاد مرداب‌ها و لجنزارها می‌شد.<sup>۹</sup>



جنگ‌های ویران‌گری که به قصد تسلط بر بلخ در سده ۱۸م رخ داد و "افول" نظام خانخانی چنگیزی و ظهور امیرنشین‌ها در شهرهای آسیای مرکزی را در اوایل آن همراه داشت، بر اوضاع اقلیمی شهر تأثیر گذاشت، و برای شبکه‌های آبیاری شهر زیان‌بار بود؛ در واقع، سده ۱۸م، دوره‌ی پرتلاطمی در سراسر ایران، افغانستان و آسیای مرکزی بود، و مسلماً بلخ از این هرج و مرج برکنار نماند. نیروهای نادرشاه افشار این شهر را یک دهه اشغال کردند (۱۱۵۰-۱۱۶۰ق/۱۷۳۷-۱۷۴۷م)، منابع آبیاری ولایت را محدود کردند، و سربازان و کارگزاران ایرانی مستقر در آنجا مقادیر زیادی گندم از کشاورزان بلخی گرفتند و اقتصاد محلی را مختل کردند.<sup>۱۰</sup> با مرگ نادرشاه و عقب‌نشینی نیروهای افشار از بلخ (۱۱۶۰ق/۱۷۴۷م) شهر، هدف رقابت میان امیران ازبک، هزاره، و افغان شد، که متناوباً بر شهر سلطه می‌یافتند. بلخ در فاصله سده ۱۸م تا میانه‌های سده ۱۹م، برای همیشه به صورت بخشی از امپراتوری افغانه دُرّانی در آمد. در این ایام سراسر تلامطم، همان گونه که مک چسنی می‌گوید، غیر محتمل نیست که اشغال مکرر شهر "نواحی کم باران زیر کشت را به چراگاه تبدیل کرد و به وخامت شرایط مناطق آبیاری شده انجامید."<sup>۱۱</sup> تلمبار شدن گل و لای در رودخانه و تخریب ناشی از جنگ می‌تواند توجیه‌کننده و یا از علت‌های اصلی اشاره سفرنامه‌های سده ۱۹م به ویرانی مجاری شبکه آبیاری هژده نهر و زمین‌های باتلاقی ایجاد شده در بلخ باشد.

در مقابل، به نظر می‌رسد به رغم تحلیل رفتن کشاورزی، عوامل لازم برای شبانی در حومه بلخ فراهم می‌شد؛ به تدریج که نهرهای ولایت بلخ متروکه می‌ماند و مزارع آن مردابی می‌گردید، وضعیت آن به شرایط بوم شناختی مناسب برای گله‌داری بسیار نزدیک می‌شد، و برای دوره‌ای، مشخصه‌ای شاخصیتی به عنوان بازار تجارت اسب در آسیای مرکزی یافت. همین طور که اقتصاد شبانی بلخ و تجارت اسب آن رونق می‌یافت، گرفتگی و سرریز نهرهای شهر، محیطی مردابی ایجاد می‌کرد که آبراهه‌ها را آلوده می‌ساخت و شهر را در نیمه نخست سده ۱۹م مستعد شیوع وبا و مالاریا و آسیب‌پذیر می‌کرد: دو آفتی که بلخ از زیر بار آن قد علم نکرد. قرار داشتن بلخ در دشتی میان هندوکش و آمودریا آن را به نحوی استثنایی در برابر شیوع وبا آسیب‌پذیر کرد، بیماری‌ای که پیش از سده ۱۹م هم شناخته شده بود، اما در نیمه اول این سده بود که موانع محلی با توسعه تجارت و آمد و شد بازرگانان فروریخت و این بیماری بارها شیوع یافت (۱۲۳۲-۱۲۴۰ق؛ ۱۲۴۷-۱۲۴۸ق؛ ۱۲۶۴-۱۲۶۵ق؛ ۱۲۶۹-۱۲۷۰ق؛ ۱۲۸۳ق). وبا از جسور، شهری واقع بر کرانه رود گنگ، در شمال، به افغانستان و بلخ سرایت کرد.

در اواسط سده ۱۹م، سیاحان شاهد بودند که دره بلخ با نهرهای گل گرفته مالامال از آب، اما راکد و مزارع مردابی، بارها و بارها به کام وبا رفت. وبا ناگهانی‌ترین تغییر زیست-محیطی بود که سقوط بلخ را در نیمه‌های سده ۱۹م تسریع کرد. هر چند، شیوع آن پیوندی تنگاتنگ داشت با فرایندهای زیست-محیطی دراز مدتی که به مهم‌ترین آن‌ها اشاره شد: مرزهای متغیر میان زمین‌های غیر قابل کشت و کشتزارها که نوسان رودخانه‌های جاری در بیابان شکل آن‌ها را تعیین می‌کرد و نیز از میان رفتن شبکه‌های آبیاری. جمعیت بلخ به سبب شیوع مکرر وبا کاهش یافت، مزارع و زمین‌های قابل کشت راکد و پی استفاده ماندند، و تجارت پروقوق اسب آن تقریباً در آنجا از میان رفت. سرانجام در دهه ۱۸۶۰م ساکنان شهر آن را رها کردند و در مزار شریف رحل اقامت افکندند.

### اسبان بلخ

گرچه ادعا می‌شود که در پی فتوحات مغولان در سده ۱۳/۷م و با گشوده شدن راه‌های دریایی اقیانوس هند در خلال سده‌های ۱۶ و ۱۷م، حمل و نقل زمینی در آسیای مرکزی، که معمولاً جاده ابریشم خوانده می‌شود، نقصان کلی یافت، و شهرهایی که بازارهای بزرگ آن جاده را تشکیل می‌دادند به محاق فراموشی فرو رفتند و درون استپ‌ها رو به ویرانی نهادند.<sup>۱۲</sup> گزارش‌های مربوط به اعتبار دیرپای بلخ در تجارت کاروانی آسیای مرکزی، که در سفرنامه‌ها و نوشته‌های فارسی و اروپایی یافت می‌شود این نتیجه‌گیری شتاب‌زده را منتفی خواهد کرد که بلخ به دنبال فتوحات مغول در ۶ سده پیش‌تر ناگهان دستخوش سقوط شد. منابع مربوط به اوایل سده ۱۹م، بلخ را شهر مرزی پر جنب و جوشی در نقطه تقاطع صحاری غیر قابل کشت و مزروعی توصیف کرده‌اند: شهری همجوار استپ‌ها و گروه‌های صحرانشین چوپانی که به رغم وسعت کاسته شده آن، همچنان نقش پایگاهی تجارتی را در مرز ایران و افغانستان ایفا می‌کرد، و به عنوان بازار پر رونق بهترین نژادهای اسب در آسیای مرکزی شهرت داشت. اما تصویری که منابع مربوط به اواسط سده ۱۹م از بلخ ارائه می‌کنند، با این تصویر متفاوت است؛ خواجه عبدالکریم کشمیری همراه قوای نادرشاه افشار به بلخ آمد (۱۵۲ق/۱۷۳۹م). او در بیان واقع، سفرنامه‌اش، بلخ را این گونه وصف می‌کند: "فیما بین سرحد هرات و بلخ بیابان ریگستانی است که عرض آن ۳ منزل و طول آن خدا بهتر داند و این بادیه به همین خرابی و بی‌آبی تا اقصای خوارزم و قراقلپاق [یا قراقلماق] که ابتدای دشت قبچاق باشد، کشیده است."<sup>۱۳</sup> قبایل چوپان در صحراها گله‌هایی از استر، شتر، گوسفند و بز داشتند، "و بعضی که پیشه کشت و کار در پیش گرفته‌اند و زراعت می‌کنند، در دیده‌ها و

<sup>10</sup>McChesney, *Waqf in Central Asia*, 200-201.

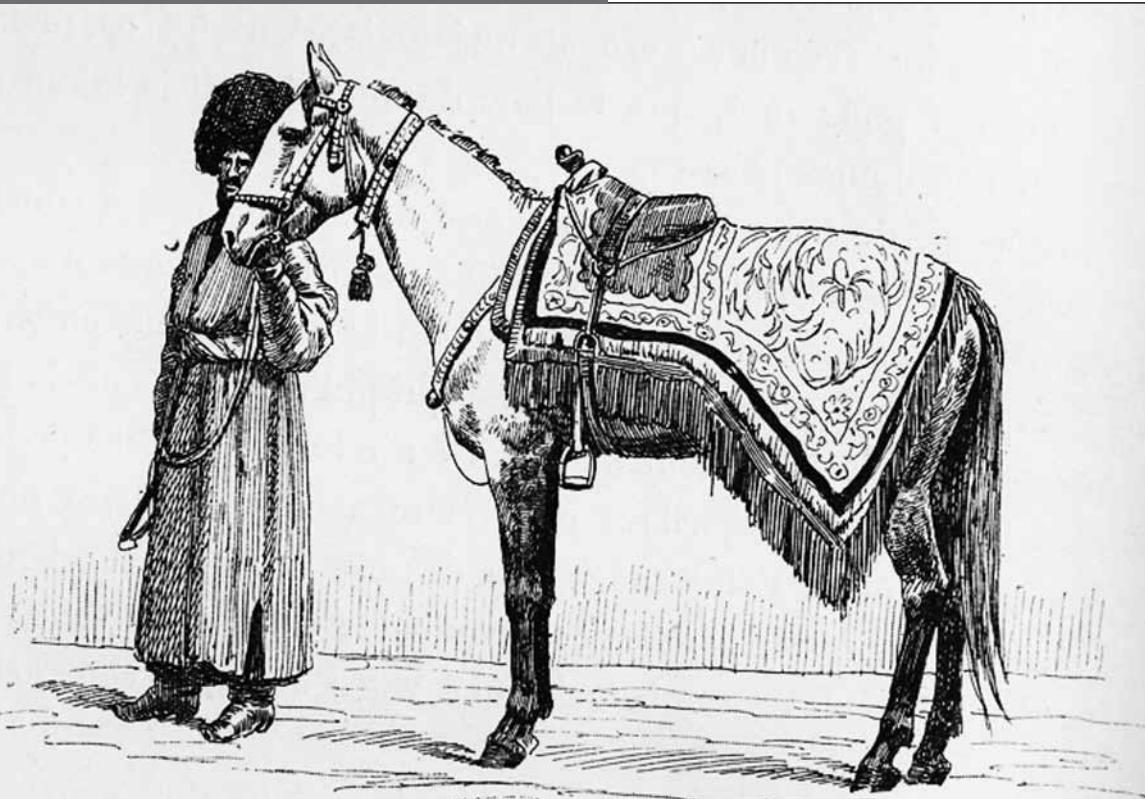
<sup>11</sup>McChesney, *Waqf in Central Asia*, 218.

<sup>12</sup> برای اطلاع از بیان عالی این نظریه که در آثار دیگران هم انعکاس یافته است، نک:

Niels Steensgaard, *The Asian Trade Revolution of the Seventeenth Century: The East India Companies and the Decline of the Caravan Trade* (Chicago: University of Chicago Press, 1974).

تحقیقات اخیر از لابه‌لای اخبار مربوط به تجارت پراکنده جنوب آسیا، نشان می‌دهد که بازرگانی آسیای مرکزی دوران جدید در آغاز نشاط و رونقی داشته است. از جمله، نک:

Stephen Dale, *Indian Merchants and Eurasian Trade*,



Henri Moser, *A Traverse L'Asie Centrale* (Paris: Librairie Plon, 1885).

1600 – 1750 (Cambridge: Cambridge University Press, 1994); Muzaffar Alam, "Trade, State Policy, and Regional Change: Aspects of Mughal-Uzbek Commercial Relations, c. 1550 – 1750," *Journal of the Economic and Social History of the Orient*, 33-7 (1994), 202 – 27; Jos Gommans, *The Rise of the Indo-Afghan Empire, 1710 – 1780* (Leiden: Brill, 1995); Jos Gommans, *Indian Frontiers and High Roads to Empire, 1500 – 1700* (London: Routledge, 2002); and Scott Levi, *The Indian Diaspora in Central Asia and Its Trade, 1550 – 1900* (Leiden: Brill, 2002).

به علاوه، شاه محمود حنفی پژوهشی در باره شبکه‌های تجارتی در سده ۱۹م میان افغانستان و هند بریتانیا عرضه کرده است، نک:

Hanafi, *Connecting Histories*

<sup>13</sup> خواجه عبد‌الکریم [بن خواجه عاقبت محمود کشمیری] بیان واقع، سرگذشت احوال نادرشاه، به کوشش ک. ب. نسیم (لاهور: دانشگاه پنجاب، ۱۹۷۰)، ۶۶.

قصبه جات سکونت دارند.<sup>۱۴</sup> بنا به نوشتهٔ او، بلخ روزگار پر آشوبی را از سرگذرانده بود، اما هنوز جاذبهٔ خود را داشت: ”هر چند در این ایام به سبب انقلاب و تعدی حکتام بدفرجام نهایت بی‌رونق و سُکناش بی‌مال و سقیم الاحوال بودند، لیکن فی‌الحقیقت شهر خوبی بوده است و باغات و بیرونجاش خالی از کیفیتی نیست.“<sup>۱۵</sup> بلخ از جمله شهرهای مهمِ سرزمینی است که [بعدها] کشور افغانستان شد؛ سرزمینی که این شایستگی را داشت که نامش در زمرهٔ دیگر مراکز شهری در اشعار خواجه عبدالکریم ماندگار بماند:

ز بلخ و بدخشان و جیحون کنار  
ز کابل زمین و دگر قندهار.<sup>۱۶</sup>

شواهدی حاکی از این‌که سدهٔ ۱۲ق/۱۸م در بلخ برای رعایا و برای کشاورزی دورهٔ پر اضطرابی بود. میرزا محمد مهدی خان استرآبادی در تاریخ جهانگشای نادری گزارش می‌کند که افشارها به هنگام ورودشان به بلخ، نهرها را ”عمیق“ و ”شکسته“ یافتند، و این احتمالاً اشاره‌ای است به اینکه جوی‌ها و آبراهه‌ها بر اثر گل و لای تا آن تاریخ گرفته، بند آمده و از آب لبریز شده بود.<sup>۱۷</sup> نهرها و مزارع بلخ یقیناً آسیب بیش‌تری نیز دیده بود و آن وقتی بود که، بنا به نوشتهٔ استرآبادی، شهر جنگ میان قوای افشار و نیروهای حاکم بلخ بود.<sup>۱۸</sup> همین‌طور، محمود حسینی جامی در تاریخ احمد شاهی در بارهٔ سلسلهٔ دُرّانی در افغانستان، گزارش می‌کند که در ۱۱۷۴ق/۱۷۶۱م، ”ساکنان دهات بلخ“ مجبور بودند به شهر مهاجرت کنند تا از ”تاخت و تاز“ جنگجویان ایمن بمانند.<sup>۱۹</sup>

به نظر می‌رسد کتاب‌های تاریخ باقی مانده از سدهٔ ۱۲ق/۱۸م، ضمن بیان جزئیات جنگ‌های آشوب‌زایی که به بلخ لطمه زد، تلویحاً می‌رساند که شهر ارزش آن را داشته است که در راهش بجنگند. مثلاً، استرآبادی می‌نویسد که در نیمهٔ سدهٔ ۱۲ق/۱۸م، بلخ مزارع و ”باغات متراکم“ داشته است.<sup>۲۰</sup> به گزارش او، در بلخ ”اسبان عالی“ پرورش می‌یافت، از جمله اسبان کوه‌توان که اغلب به رسم پیشکش برای پادشاه می‌فرستادند.<sup>۲۱</sup> شهر و ولایت بلخ هنوز مردمان و منابعی برآمده از شرایط اقلیمی مرتبط با چوپانی و کشاورزی داشت. محمد کاظم مروی در عالم آرای نادری ادعا می‌کند که ولایت بلخ ”ایلات و احشامات بی‌حد و حصر دارد.“<sup>۲۲</sup> بلخ جدید در اوایل شهری بود بسیار پیوسته به استپ‌های چادرنشینان مجاور. امواج تجارت کاروانی در آسیای مرکزی شهرهایی از قبیل بلخ، بخارا و هرات و نیز طوایف چادرنشین گله چران، مانند طوایف ترکمان، قرقیز، هزاره و قراقلیاق را در میان می‌گرفت.<sup>۲۳</sup> در واقع، این تجارت کاروانی به گونه‌ای گزیرناپذیر نه تنها پای مردم چادرنشین را به میان می‌کشید، بلکه حتی تا حد زیادی وابسته به آن‌ها بود؛ این وضعیت در داد و ستد

کالاهایی مانند پشم، پوست، احشام و اسب دیده می‌شد که به شهرهای آسیای مرکزی می‌رسید. در اوایل سدهٔ ۱۹م، محدودهٔ تجارت کاروانی آسیای مرکزی را تماس‌ها و مبادلات میان فرهنگ‌های مختلف تعیین می‌کرد که هم قبایل استقرار یافته و هم قبایل شبان را در بر می‌گرفت. بلخ که بین ایران، افغانستان، و خانات آسیای مرکزی واقع بود، در تجارت زمینی همچنان منزل مهمی به شمار می‌رفت.<sup>۲۴</sup> جمعیت بلخ همچون دیگر آبادی‌های آسیای مرکزی در آن زمان از جمله بخارا، مرکب بود از ساکنان ”قراء“ ”مخلات“، و ”حشم نشینان“، که خشک‌زار را به کشت‌زار متصل می‌کردند.<sup>۲۵</sup>

مانتستئیوئرت الفینستن (Elphinstone) فرستادهٔ شرکت هند شرقی به کابل، حین سفر به بلخ (۱۲۲۴ق/۱۸۰۹م) در وصف قلمرو کابل و وابستگی‌های آن به ایران، در کتابش، بلخ را به تفضیل وصف کرده است. او حدود و ثغور و حومهٔ بلخ را درّه‌های میان هندوکش و رود جیحون تعیین کرده است.<sup>۲۶</sup> بلخ، ولایت بسیار مهمی بود که شماری ناحیه در شمال هندوکش، از جمله میمنه، آندخود، شَبَرغان، خولم، کندوز، خوست و اندراب را شامل می‌شد. ساکنان ولایت بلخ عمدتاً ازبک، تاجیک و ترکمان بودند و جمعیتشان حدوداً به ”یک میلیون“ نفر می‌رسید.<sup>۲۷</sup>

بلخ همچنین تاریخی طولانی از مدیریت آب و کشت و کار در استپ‌ها داشت:

”نواحی اطراف شهر مسطح و حاصل‌خیز، با کشت و

<sup>[14]</sup> خواجه عبد الکریم، بیان واقع، ۶۴

<sup>[15]</sup> خواجه عبد الکریم، بیان واقع، ۶۷

<sup>[16]</sup> خواجه عبد الکریم، بیان واقع، ۱۹۷

<sup>[17]</sup> میرزا محمد مهدی خان استرآبادی، تاریخ جهانگشای نادری، به کوشش سید عبدالله انوار (تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۸ش)، ص۳۸۳

<sup>[18]</sup> استرآبادی، تاریخ جهانگشای نادری، ۳۸۳

<sup>[19]</sup> محمود حسینی جامی، تاریخ احمد شاهی، به کوشش غلامحسین زرگرنژاد (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۸۴ش)، ۵۶۳

<sup>[20]</sup> استرآبادی، تاریخ جهانگشای نادری، ۳۸۳

<sup>[21]</sup> استرآبادی، تاریخ جهانگشای نادری، ۴۴۳

<sup>[22]</sup> محمد کاظم مروی، عالم آرای نادری، به کوشش محمدامین ریاحی (تهران: زوآر، ۱۳۶۴ش/۱۹۸۵)، جلد۱، ۴۸۱

<sup>[23]</sup> Jonas Hanway, An Historical Account of the British Trade over the Caspian Sea (London: Dodsley, 1753), 1:239, 243.

<sup>[24]</sup> Mir ‘Abd al-Karim Bukhari, Histoire de l’Asie Centrale: Texte Persan (History of Central Asia: Persian Text), ed. Charles Schefer (Paris: Ernest Leroux, 1876), 5.

<sup>[25]</sup> Bukhari, Histoire de l’Asie Centrale: Texte Persan, 4.

کاری خوب است. گفته می‌شود که این منطقه شامل ۳۶۰ روستاست و با ۱۸ نهر، که از منبع معروف به بند میر در کوه‌های هندوکش می‌آید، آبیاری می‌شود. جانب غرب این مسیر از نیزارهای ضخیم و وسیعی پوشیده است که، گرچه باعث شکایت مسافران است، از خاکی غنی حکایت دارد که خوب آبیاری می‌شود. آنچه گفتم شامل بخش شمالی حومهٔ زیر بلخ که تا جیحون، شنی و بایر است.<sup>۲۸</sup>

الفینستن روش‌های توزیع آب رودخانه‌ها به زمین‌های زیر کشت را نیز بررسی کرده است:

”معمول‌ترین شیوهٔ آبیاری، استفاده از آب رودهاست، که آب آن‌ها را بعضی اوقات صرفاً به مزارع سرازیر می‌کنند، اما اغلب این کار از طریق جوی‌های کوچکی صورت می‌گیرد، آب با سدهایی به داخل آن مجراها گردانده می‌شود؛ آن گاه، به صورت جوی‌هایی از بستر خود عبور می‌کنند و در فصلی که آب بالا می‌آید، یکسره از میان می‌روند. در رودهای بزرگ‌تر مختصر خاکریزی در یک طرف هست که تا فاصلهٔ معینی به داخل جریان آب کشیده می‌شود؛ و اگرچه جریان آب را کاملاً مختل نمی‌کند، با این حال، بخشی از آن را به داخل نهر می‌راند. آبراهه‌های کوچک‌تری از نهر به داخل مزارع کشیده می‌شود، که طرفین آن‌ها با خاکریزهای کوچکی بسته شده، و برای جلوگیری از هدر رفتن آب سطح آن خاکریزها را بالا آورده‌اند.“<sup>۲۹</sup>

جاده‌های تجارتی که افغانستان را به آسیای مرکزی متصل می‌کرد، از داخل بلخ و از فراز رشته‌های برفی

<sup>[26]</sup> الفینستن می‌نویسد بلخ ”از شمال به کرانهٔ جیحون، از جنوب به کوه‌های هندوکش و پاروپامیسوس، از شرق به بدخشان، و از غرب (بیش و کم) به بیابان محدود است. بخش جنوبی این سرزمین پر از تپه‌های متصل به هندوکش است. این تپه‌ها عموماً صخره‌ای است، اما درّه‌های خوب و پر آب هم دارد. نقاطی از اطراف این تپه‌ها آب بخش مرکزی ولایت را، که جلگه‌ای حاصل‌خیز است، تأمین می‌کنند. ناحیهٔ شمال در جهت جیحون شنی و غیر حاصل‌خیز است. شیب رشته کوه بزرگ کوه‌ها بسیار تند است، و بخش‌های پست‌تر بلخ به جانب جیحون بسیار پست و گرم‌تر از قسمت‌های پست‌تر افغانستان است که در مجاورت جنوب کوه‌های مذکور واقع است.“

<sup>[27]</sup> Mountstuart Elphinstone, An Account of the Kingdom of Kaubul, and Its Dependencies in Persia, Tartary, and India (London: Longman, Hurst,Rees, Orme, and Brown, Paternoster Row, and J. Murray,1815), 463.

<sup>[28]</sup> Elphinstone, Account, 473.

<sup>[29]</sup> Elphinstone, Account, 463-464.

<sup>[30]</sup> Elphinstone, Account, 304.

<sup>[31]</sup> Elphinstone, Account, 290-293.

<sup>[32]</sup> Elphinstone, Account, 463.

<sup>[33]</sup> Elphinstone, Account, 296-297.

<sup>[34]</sup> Elphinstone, Account, 471.

هندوکش می‌گذشت. بنا به گفتهٔ الفینستن، طوایف چادرنشین شبان در این تجارت نقشی اصلی به عنوان واسطه‌های حمل و نقل کالا و تأمین حیوانات اهلی ایفا می‌کردند.<sup>۳۰</sup>

اسب در آسیای مرکزی بیانگر ترکیب صحاری بایر با زمین‌های مزروعی تجارت بود. مهم‌ترین ارزش تجارتی بلخ از نظر سیاحان اوایل سدهٔ ۱۹م، نقش آن به عنوان بازار اسب بود، و این به سبب اسبان پرطرفدار آسیای مرکزی بود که در حومهٔ بلخ پرورش داده می‌شد و به فروش می‌رسید. الفینستن می‌نویسد: ”ولایت بلخ به سبب نژاد قوی و فعال اسبانش، که به تعدادی قابل ملاحظه صادر می‌شود، شهرت دارد.“<sup>۳۱</sup> او مدعی است که مرغوب‌ترین اسبان را در افغانستان اصلاً از ترکستان، شمال کابل و قندهار می‌آورند؛ وی سپس نژادهای مختلف اسب‌هایی را که در بلخ خریداری می‌شد با قیمت‌های آن‌ها به تفصیل شرح می‌دهد:

”شمار زیادی از اسب‌ها همه ساله در شمال هند با عنوان اسبان کابلی، و در غرب [هند] زیر عنوان اسبان قندهاری فروخته می‌شود؛ اما تقریباً همهٔ این‌ها از ترکستان می‌آیند. . .“

”به راستی بزرگ‌ترین محل پرورش اسب در سرزمین‌های تابع کابل، بلخ است؛ از این ولایت، و سرزمین ترکمان برکرانهٔ پایین‌تر جیحون است که عمدهٔ این اسب‌ها صادر، و [به جاهای دیگر] برده می‌شوند. دو نوع اسب بیش‌تر از همه معامله می‌شود: یکی، نسبتاً کوچک اما بسیار نیرومند و قادر به کار زیاد و ارزان است؛ و دیگری بسیار بزرگ‌تر و، به همین سبب، پا ارزش‌تر است. . . نوع اول، گرچه ۳ گونه‌اند، معمولاً به نام ترکی یا ازبکی شناخته می‌شوند و در بلخ و ولایت‌های نزدیک به بخارا پرورش می‌یابند. نوع دیگر به ترکمانی معروفند و آنها را در واقع ترکمان‌ها در دو طرف جیحون سفلی پروردش می‌دهند. بازارهای مهم، بلخ و بخارا هستند. اسب‌ها در آنجا از ۵ تا ۲۰ پوند برای هر اسب ترکی، و از ۲۰ تا ۱۰۰ پوند برای هر اسب ترکمانی به فروش می‌رسند. . . بسیاری از اسب‌ها در خود ولایت فروخته می‌شوند، و شمار عظیمی سابقاً به هند صادر می‌شد.“<sup>۳۲</sup>

الفینستن می‌گوید شمار اسب‌ها در ولایت بلخ چنان زیاد بود ”که به ندرت مردی در ترکستان پیدا می‌شود که به سبب شدت فقر پای پیاده راه برود: حتی گدایان نیز با اسب سفر می‌کنند.“<sup>۳۳</sup>

غیر هندی‌ها [آشنا با فارسی و متأثر از فرهنگ ایرانی] که در خدمت شرکت هند شرقی بودند، نیز به قصد مشاهده و راه‌یابی به بازار خرید و فروش اسب در آسیای مرکزی، به ولایت بلخ سفر می‌کردند. در ۱۲۲۷ق/۱۸۱۲م، میرعزت الله دهلوی، همراه حافظ محمد فاضل خان، پاتان افغانی، به دستور ویلیام

مورکرافت (Moorcroft) سرپرست سواره نظام شرکت هند شرقی در بنگال، به آسیای مرکزی رفت. مقرر بود که این جست‌وجوگران غیرهندی بازارها، راه‌های تجارتي، کاروان‌سراها، و محلات کشمیر تا بخارا را، با توجه خاص برای یافتن گله‌هایی از اسبان ترکمان، بررسی کنند؛ این اسب‌ها بهترین نژادهای اسب موجود در آسیا به شمار می‌رفت که مورکرافت سعی داشت آن‌ها را برای نخستین بار به هندوستان بریتانیا ببرد. میر عزت‌الله، در احوال سفر بخارا شرحی از سابقه و وضع بلخ به دست می‌دهد. از بوی، بلخ را "شهری نامدار" توصیف می‌کند که "سابقاً پر جمعیت، ولی اکنون تقریباً متروکه است."<sup>۳۴</sup> او تخمین می‌زند که فقط ۳۰۰ خانوار در شهر باقی مانده‌اند که بیش‌تر ازبک، تاجیک و افغانند.<sup>۳۵</sup> میر عزت‌الله غیر مستقیم به نشانه‌های شومی در افق شهر، یعنی به مدیریت نادرست هژده نهر شبکه آبیاری آنجا اشاره می‌کند که مسدود و آلوده شده و منطقه را در برابر مالاریا و وبا آسیب‌پذیر ساخته بود. میرعزت‌الله این شبکه آبیاری و خرابی‌های آن را وارسی کرد، و به این نتیجه رسید که جریان پارهای از آبراهه‌ها بند آمده یا سرریز کرده و باتلاق‌هایی را ایجاد کرده بود. او می‌گوید با اینکه زمانی ۱۸ نهر در آنجا وجود داشت فقط ۱۲ رشته آن‌ها برجای مانده است. بنا بر نوشته میرعزت‌الله آب و هوای شهر نامساعد بود "به ویژه در فصل گرما که تب [مالاریا] سخت بی‌داد می‌کند."<sup>۳۶</sup>

از سوی دیگر، میرعزت‌الله متوجه شد که شهر هنوز صاحب بازاری وسیع دارد و همچنان برای تجارت در آسیای مرکزی به مثابه بازاری مرزی است، به‌ویژه بازار خرید و فروش اسب. در بلخ دو هفته یکبار شنبه و سه شنبه بازارهایی تشکیل و اسب‌های ترکمانی به آسانی برای فروش عرضه می‌شد.<sup>۳۷</sup> عزت‌الله، نواحی واقع در فاصله میان بلخ و بخارا را چراگاه‌ها و بازارهای اصلی دانسته است که اسبان ارزشمند ترکمان‌ها در آن پرورده و فروخته می‌شدند.<sup>۳۸</sup>

حافظ محمد فاضل خان، هم‌سفر میرعزت‌الله، نیز بلخ را دارای بازاری پررونق وصف می‌کند. او، در تاریخ منازل بخارا آبراهه‌هایی را نقشه‌برداری کرد که در حومه بلخ جاری بود، جوی‌های بلخ را وصف و روی نقشه آورد، و رد آن‌ها را، تا جنوب شهر در هندوکش، و بند علی، در طرف غربی بامیان، "محلّی در کوه‌هایی که آب به وفور جریان دارد" پی گرفت و منشأ آن‌ها را پیدا کرد.<sup>۳۹</sup> او که به پژوهش درباره گیاهان ولایت بلخ دست زد، می‌گوید: با آب فراوانی که این ناحیه دارد، بعضی درختان و گیاهان اصلاً هندی که در آن حوالی دیده نمی‌شد، از جمله انبه، پرتقال، نیشکر، انواع نخل، خرما و زیتون را می‌توان در بلخ پیدا کرد.<sup>۴۰</sup> اما بیش از این‌ها همه، بلخ در آن زمان به سبب کیفیت اسب‌هایش شهره

بود. حافظ محمد فاضل خان، بلخ را به عنوان یک بازار پر رونق اسب معرفی می‌کند که اسبان ازبک، قبیچاق و ترکمان در آن پرورده و فروخته می‌شد. ترکمان‌ها پر طالب‌ترین نژادهای اسب را پرورش می‌دادند: "اسب ترکمان بر کرانه‌های آمودریا در قلمرو فرمانروایی شاه میرحیدر، پادشاه بخارا، پرورش می‌یابد. . . اسب ترکمان از اسب ازبکی بلندتر و در ظاهر کندتر است، اما اشراف بسیار طالب آنند. دامنه قیمت آن از ۲۰۰ تا ۱۰۰۰ روپیه و حتی بیش‌تر است."<sup>۴۱</sup>

دوازده سال بعد (۱۲۳۹ق/۱۸۲۴م)، وقتی مورکرافت خود به بلخ سفر کرد، وضع متفاوت بود و نور امید در آن کم‌تر از اوایل قرن به چشم می‌خورد. مورکرافت درست بعد از شیوع وبای سال‌های ۱۲۳۲-۱۲۳۹ق/۱۸۱۷-۱۸۲۴م، به بلخ رفت و هژده نهر را رو به ویرانی دید: "سپس ما از شکافی در رشته تپه‌ای به دست چپ خود پیچیدیم، جایی که جریان اصلی آب بلخ، یا رود ۱۸ شاخه از آن خارج می‌شود؛ هیچ‌ده شاخه بدان سبب خوانده می‌شود که سابقاً همین هیچ‌ده جوی آب را تغذیه می‌کرده است. قسمت اعظم این رود ابر اثر گل و لای بند آمده بود. . . ما از روی کُپه‌هایی از زباله و پاره‌های آجر، و از میان دیوارهای گلی رو به ویرانی به سختی راه خود را یافتیم."<sup>۴۲</sup> بازار تنگ و "نیمه ویران" تقریباً تنها باقی مانده مسکونی پایتخت باکتريا بود، پایتختی که زمانی بسیار شهرت داشت.<sup>۴۳</sup> او و همراهانش دو شب را در توتستانی گذراندند، "که خاکش باتلاقی تمام عیار بود،" و احتمالاً جایی بود که مورکرافت و میرعزت‌الله به وبا مبتلا شدند.<sup>۴۴</sup> با این همه، ولایت بلخ حتماً هنوز بازار اسب پررونق بود، زیرا گفته شده است که وقتی مورکرافت درگذشت، نزدیک به ۱۰۰ "نمونه از بهترین نژادهای اسب ازبک و ترکمان داشت."<sup>۴۵</sup>

### وبا و سقوط بلخ

حدوداً در سال‌های ۱۲۴۶-۱۲۵۵ق/دهه ۱۸۳۰م، مسافران بیش‌تر و بیش‌تر بر انحطاط و کاهش جمعیت بلخ بر اثر شیوع مکرر وبا در فصول سیلاب‌های تابستانی تأکید می‌کردند. بیماری واگیردار وبا در اوایل سده ۱۹م از بنگال، نزدیک رودخانه گنگ، به بلخ و آسیای مرکزی سرایت می‌کرد. بیماری از جهت شمال، از جاده‌های تجارتي به کابل و سپس به بلخ منتقل می‌شد و آب مجاری مسدود و لابلاب شده شبکه آبیاری آن را آلوده می‌کرد.<sup>۴۶</sup>

خواجه احمد شاه، از مریدان طریقت نقشبندی، که در خدمت شرکت هند شرقی بود، به هنگام شیوع وبا در ۱۲۴۸ق/۱۸۳۲م از بلخ دیدار کرد و بعدها شرحی از سفرهای خود را با عنوان "گزارش سفرهای خواجه احمد شاه نقشبندی،" در مجله انجمن آسیایی بنگال

<sup>۳۴</sup> میر عزت‌الله، احوال سفر بخارا، نسخه خطی ۷۴۵، مجموعه سر ویلیام و گور اوزلی، کتابخانه بادلین، دانشگاه آکسفورد، ورق‌های ۱۶۳-۱۶۲. برای ترجمه انگلیسی قابل قبولی از این اثر، نک:

*Travels in Central Asia by Meer Izut-Oollah in the Years 1812-1813*, trans. P. D. Henderson (Calcutta: Foreign Department Press, 1872), 85.

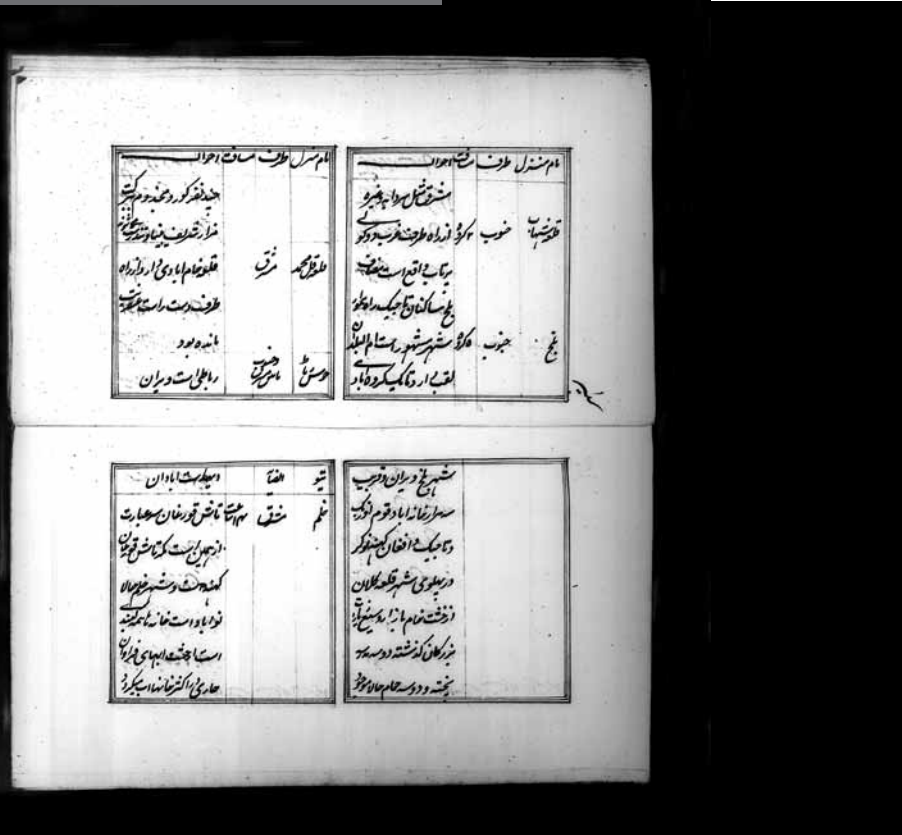
شماره‌های مندرج در یادداشت‌های مربوط به این نسخه شامل شماره صفحات ترجمه انگلیسی نیز هست، که داخل پرانتز قرار دارد.

<sup>۳۵</sup> میر عزت‌الله، احوال سفر بخارا، ۱۶۸-۶۹ (79).

<sup>۳۶</sup> میر عزت‌الله، احوال سفر بخارا، ۱۶۲-۱۶۳ (85).

<sup>۳۷</sup> میر عزت‌الله، احوال سفر بخارا، ۱۶۸-۱۶۹ (79).

میر عزت‌الله، احوال سفر بخارا (آکسفورد: کتابخانه بادلین، Bodl.OR.745)



<sup>۳۸</sup> میر عزت‌الله، احوال سفر بخارا، ۱۶۲-۱۶۳ (85).

<sup>۳۹</sup> Hafiz Muhammad Fazil Khan, *Tarikh-i Manazil-i Bukhara* (History of the Stages to Bukhara), trans. Iqtidar Husain Siddiqui (Srinagar: Centre of Central Asian Studies, 1981), 27-28.

<sup>۴۰</sup> Hafiz Muhammad Fazil Khan, *Tarikh-i Manazil*, 51.

<sup>۴۱</sup> Hafiz Muhammad Fazil Khan, *Tarikh-i Manazil*, 28-29.

<sup>۴۲</sup> William Moorcroft, *Travels in the Himalayan provinces of Hindustan and the Panjab* (London: John Murray, 1841), 492.

<sup>۴۳</sup> Moorcroft, *Travels*, 492-493.

<sup>۴۴</sup> Moorcroft, *Travels*, 493.

<sup>۴۵</sup> Alexander Burnes, *Cabool: Being a Personal Narrative of a Journey to, and Residence in That City* (London: John Murray, 1841), 195.

<sup>۴۶</sup> David Arnold, "Cholera and Colonialism in British India," *Past and Present*, 113 (1986), 118-51.

منتشر کرد. او از کرانه‌های آمودریا از وسط “شنزری” به بلخ رفت. اگرچه ولایت بلخ به نظر آباد می‌رسید و “همه نوع قافله” از آن عبور می‌کرد، شهر به نظر خواجه احمد شاه ناسالم بود و او مسافران را از بیتوته کردن در آنجا بر حذر می‌داشت: “بلخ شهر کهنه ویرانی است. اینجا بادهای گرم، و گهگاه سموم [یا باد زهرآگین مهلک] می‌وزد؛ مسافران از بیم سموم به ندرت در خود بلخ می‌مانند بلکه به مزارشریف می‌روند، که در آن، زیارتگاهی معروف و نیز شهری وجود دارد. . . اینجا بسیار سالم‌تر و خنک‌تر از بلخ است.”<sup>۴۷</sup> او در این جا این تصور شایع زمانش را تکرار می‌کند که وبا مرضی است که از راه هوا، شیوع پیدا می‌کند.

موهان لعل، که او هم در ۱۲۴۸ق/۱۸۳۲م همراه گروه الکزانددر برنز (Burnes) از بلخ می‌گذشت، این شهر را نوعی گودال غبار در آسیای مرکزی توصیف کرد: “با ۱۵ مایل راه پیمایی به محلی کهن به نام بلخ یا باکتريا رسیدیم. . . که در گذشته شهری بسیار بزرگ و پرجمعیت بود، لیکن در حال حاضر چیزی جز توده‌ای از ویرانی و گرد و خاک نمی‌توان دید.”<sup>۴۸</sup> به علاوه، بازار شهر در هم ریخته و غیر فعال بود؛ و در حالی که باغ‌های میوه در سراسر شهر پراکنده بود، موهان لعل اعتقاد داشت که “این میوه‌ها برای غریبه‌هایی که با خوردن آن ناخوش می‌شوند گوارا نیست.”<sup>۴۹</sup>

موهان لعل سقوط بلخ را نتیجه سوء مدیریت و آلودگی شبکه‌های وسیع آبیاری آن می‌دانست: “آقامتگاه ما در محاصره جوی‌های کثیفی بود که کشت‌زارها را مشروب می‌کرد. . . زمین‌های لم یزع همه جا دیده می‌شود، هرچند که مناسب کشاورزی است. شمار زارعان آن دیار بسیار اندک است. . . آب به “هیجده نهر بلخ” تقسیم می‌شود. جای بسی تأسف است که چنین سرزمین مرغوب، هموار، غنی و پرآبی به دست مشتی وحشی لابلالی افتاده که زحمت شخم زدن آن را به خود نمی‌دهند.”<sup>۵۰</sup> در اینجا حتی موهان لعل، که محلی است، به روشنی گرایش خود را به شهر و شهر نشینی آشکار می‌کند و کسانی را که از شخم‌زدن زمین سر باز می‌زدند، غیر متمدن می‌خواند. اما نکته مهم‌تر اظهار نظر در باب نارسایی شبکه‌های آبیاری است که برای حیات بلخ بسیار ضرورت داشته است. برنز، که همراه موهان لعل سفر کرد، از بلخ شهری ترسیم کرده که زمانی بلندآوازه بوده ولی اکنون مخروبه است: “شهر خود، همچون بابل، انباری تمام عیار از آجر برای نواحی اطراف آن است. اکثر باغ‌های قدیم اکنون دستخوش بی‌توجهی و مملو از علف‌های هرز است، نهرها خشک شده است، ولی ردیف‌های درخت این سو و آن سو کشیده شده است. مردم احترام زیادی برای شهر قائل‌اند، و معتقدند که یکی از قدیم‌ترین قسمت‌های مسکونی جهان بوده است.”<sup>۵۱</sup>

برنز آن تغییرات بوم شناختی را هم که به اعتقاد بعضی، در این شهر رخ داده، به اجمال شرح داده و شیوع بیماری را در شهر معلول خرابی آبراه‌های آن دانسته است:

“آب و هوای بلخ بسیار ناسالم است. . . ناسالمی آن ناشی از آب آن است که چنان با خاک و گل مخلوط شده است که پس از هر بارانی به چاله حوض تبدیل می‌شود. آب در بلخ با زحمت زیاد از راه جوی‌هایی منشعب از رودخانه توزیع شده است. گفته می‌شود شمار این جوی‌ها دست کم ۱۸ رشته است؛ اما بسیاری از آن‌ها در حال حاضر غیر قابل تشخیص‌اند. این جوی‌ها مکرراً سرریز می‌کنند و باتلاق‌هایی برجای می‌گذارند که زیر تابش آفتاب به سرعت خشک می‌شوند. به نظر می‌رسد این وضعیت سبب بیماری‌های شایع در شهر است.”<sup>۵۲</sup>

برنز و موهان لعل، هر دو، در شرح سقوط بلخ، بیماری وبا را در این شهر با وخامت و آلودگی شبکه آب آن، یعنی هژده نهر، مرتبط می‌دانستند.

در اواسط سده ۱۳ق/۱۹م، مسافران ایرانی چون رضاقلی خان هدایت توصیف‌های انتقادآمیزی از شهر برجای گذاشته‌اند. او که در ۱۲۶۷ق/۱۸۵۱م به سفارت از سوی شاه قاجار به حوالی جیحون رفت، از وضعیت آب و هوای بلخ ابراز تأسف کرده است: “بلخ در سوابق ایام آبادی تمام داشته، اکنون خراب و ویران است و در بدی آب و هوا ضرب المثل است.”<sup>۵۳</sup>

علیقلی میرزا اقتصادالسلطنه، مدیر دارالفنون، در تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، که در ۱۲۷۳ق/۱۸۵۷م، به دنبال جدا شدن هرات از ایران چاپ شد، بلخ را جزو “شهرهای بزرگ” افغانستان به شمار آورده است

<sup>47</sup> Khwajah Ahmad Shah, “Narrative of the Travels of Khwajah Ahmad Shah Nakshbandee,” *Journal of the Asiatic Society of Bengal*, 25 (1856), 357.

<sup>48</sup> Mohan Lal, *Travels in the Panjab, Afghanistan, and Turkistan* (London: Wm. H. Allen, 1846), 109-110.

<sup>49</sup> Lal, *Travels*, 109-110.

<sup>50</sup> Lal, *Travels*, 112-114.

<sup>51</sup> Alexander Burnes, *Travels into Bokhara* (London: John Murray, 1834), 1:239.

<sup>52</sup> Burnes, *Travels*, 1:239-240.

که از آن با عنوان “ایران شرقی” یاد شده است. در وصف بلخ، گذشته درخشان این شهر را نیز با وضع آن زمانش مقایسه می‌کند: “بلخ سابقاً جزو مملکت خراسان بود و جمعیت آنجا از افغانه و ازبک است که بعضی از آن‌ها در قصبات و قری و برخی در خیمه و چادر سکنی دارند. بلخ در قدیم از شهرهای مشهور بوده. . . ولی [به جهت حوادث چند که بر او روی داد چندان آباد نیست.”<sup>۵۴</sup>

همین طور، محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، دیلماج یا ترجمان ناصرالدین شاه قاجار و وزیر انطباعات، در مرآت البلدان، بر فقدان کشت و زرع و سکونت‌گاه در حومه ویران بلخ افسوس می‌خورد: “اگر در ناحیه بلخ جمعیت زیاد بود، آبادتر از اغلب قطعات ربع مسکون می‌شد، زیرا که آب و اراضی مستعد که لازمه آبادانی است در حوالی بلخ بسیار است. اسب‌های بلخ از سایر اسب‌های ترکستان بهتر است. مزار یکی از قرای متعلق به بلخ است، ولی زیاده از ۲۰۰ خانوار در آن نیست. . . اهالی بلخ در تابستان‌ها به واسطه عفونت هوای شهر به مزار می‌روند و نیز به جهت خرابه‌هایی که اطراف بلخ است، فصل تابستان عقب در شهر زیاد پیدا می‌شود.”<sup>۵۵</sup>

اعتمادالسلطنه در بخشی دیگر راجع به جغرافیای تاریخی رود جیحون، شعر زیر را در وصف بلخ آورده است:

محمد خان چو از آمویه بگذشت

شراب عیش اهل بلخ شد تلخ

تمام شهر ویران گشت از جنگ

وز آن تاریخ شد “ویرانی بلخ”<sup>۵۶</sup>

<sup>53</sup> Riza Quli Khan Hidayat, *Sifaratnama'i Khvarazm [Relation de l'Ambassade au Kharezm (Khiva) De Riza Qouly Khan. Texte Persan]*, ed. Charles Schefer (Paris: Ernest Leroux, 1876), 109.


<sup>54</sup> علیقلی میرزا اقتصادالسلطنه، تاریخ وقایع و سوانح افغانستان (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۵ ش)، ۲۹.

<sup>55</sup> محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، مرآت البلدان، به کوشش عبدالصالح نوایی (تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۷ ش)، جلد ۱، ۴۲۶.

<sup>56</sup> محمد حسن خان اعتمادالسلطنه، مرآت البلدان، جلد ۴، ۲۳۵۸.

## خاتمه

با همه تأکیدی که بر زوال تجارت زمینی و فتوحات مغولان می‌شود، سقوط بلخ ناگهانی بود. حدود ۱۲۱۵ق/۱۸۰۰م، بلخ بازار مرزی مهمی برای تجارت اسب در آسیای مرکزی به شمار می‌رفت. زندگی در این شهر آباد، با توجه به نزدیکی آن به استپ‌های قراقروم، به مدیریت شبکه آسیب‌پذیر آبیاری شهر (هژده نهر) بستگی داشت. تا اوایل سده ۱۹م، مجراهای آبیاری بلخ گرفته و لبالب از آب شده بود و همین مسئله، زمین‌های مجاور را به باتلاق‌هایی تبدیل می‌کرد. مجاری آب در بلخ راکد و آلوده، و منبع شیوع وبا در اواسط این سده بود. پس در واقع، وبا (و مالاریا) بود که سبب انحطاط شهر و سقوط آن در عرصه تجارت آسیای مرکزی گردید. گرچه در سده ۱۹م، از اهمیت بسیاری از شهرهای کاروان‌روی آسیای مرکزی کاسته شد، انحطاط بلخ بسیار شدید بود. یافته‌های این مقاله نشان می‌دهد که ویرانی شبکه‌های آبیاری بلخ و پراکندگی ویروس وبا در آب آلوده شهر از علت‌های اصلی این انحطاط بوده است. ظهور مزار شریف به عنوان شهری زیارتی و کرسی ایالتی نیز بازگشت بلخ را به وضع پیشین غیر محتمل‌تر ساخت و بسته شدن مرز آسیای مرکزی آبا نظارت هیئات‌های بریتانیایی-روسی تعیین خطوط مرزی، در اواخر این سده بلخ را در مرزهای فراموش شده افغانستان عصر درانی که مرکزش کابل و قندهار بود، و ایران عهد قاجار که به فاصله بسیار دوری در تهران متمرکز بود؛ به حال خود رها کرد. هیچ یک از این دو قدرت امکان آن را نداشت که بلخ را به حیطة سیطره خود درآورد یا شبکه فروریخته آبیاری شهر را سر و سامان دوباره بخشد.

شرح سقوط بلخ در نوشته‌های پژوهش‌گران، سیاحان و مأموران سده ۱۹م ثبت و ضبط شده است. سفرهای تحقیقاتی آن‌ها به قصد مساحی و نقشه‌برداری، اساس وصف‌های آنان از سقوط بلخ را تشکیل می‌دهد، اما این وصف‌ها، مشاهدات واقعی و تجارب شخصی آنها را نشان می‌دهد. در حالی که سفرهای تحقیقاتی و مأموریت‌ها به منظور مساحی منطقه ماهیستی استعماری داشت، همین سفرهای علمی و گزارش‌ها حاصل آن با تماس‌هایی میان قدرت‌های استعماری و مردم و مکان‌های واقعی تحقق یافت که موضوع آن تحقیقات بودند. . . منابعی که از این طرح‌های تحقیقاتی برجای ماند نشان می‌دهد که در نیمه اول سده ۱۹م، شهر بلخ، که زمانی مرکزیت داشت، در دنیای آسیای مرکزی به حاشیه رانده شد. 



# اصناف و پیشه‌وران در سده‌های نخستین اسلامی در ایران

فاطمه اروجی

عضو هیئت علمی گروه تاریخ دانشگاه تبریز

forouji@tabrizu.ac.ir

**چکیده:** نخستین تشکیلات اصناف و پیشه‌وران در تاریخ ایران پس از اسلام در قالب تشکیلات و ترتیبات گروه‌هایی مانند عیاران و جوانمردان بود. در این دوران اهل فتوت، عیاران و جوانمردان دارای تشکیلات، ترتیبات و الگوهای پذیرفته شده‌ای بودند که از آن تبعیت می‌کردند و در کنار حرفه و پیشه خود به رفع مظالم و ستم‌های موجود در جامعه و دستگیری از ضعفا و تهیدستان می‌پرداختند.

همزمان با رشد و گسترش شهرنشینی و برقراری ثبات و آرامش نسبی از سده ۳ق / ۹م در بخش‌های مختلف ایران، صنعت، تجارت و بازرگانی رشد و گسترش یافت و در این میان، حرفه‌ها و پیشه‌های متعددی در جامعه پدیدار شد. در این دوران از سویی با نظارت حکومتی، و از سوی دیگر با تدوین برنامه‌ها و رسالتی چند از سوی نویسندگان و صاحب نظران درباره اهل حرف، صنعت و تجارت در میان گروه‌های اصناف و پیشه‌وران به تدریج تشکیلات و ترتیباتی پدید آمد. و با توجه به پیشینه ارتباط میان اهل حرف و پیشه با گروه‌هایی مانند عیاران، و همچنین با ایجاد و پدید آمدن گروه‌ها و تشکیلات اجتماعی و سیاسی دیگر در جامعه و ارتباط آن‌ها با یکدیگر، ترتیبات و تشکیلات اصناف و پیشه‌وران به تدریج گسترش یافت و با گذشت زمان صورت کامل تری به خود گرفت. به طوری که از منابع و نوشته‌های آن دوران بر می‌آید، از حرفه‌ها و پیشه‌های زیر می‌توان نام برد: سفال‌گری، فلزکاری، شیشه‌گری، نساجی، کاغذ سازی، خوشنویسی و جز آن.

اهل حرف و مشاغل در تحولات و دگرگونی‌های زمان خود نقش مهم و بسزایی را ایفا می‌کردند و در زنده نگاه داشتن آیین‌ها و سنت‌های ملی ایران، مانند جشن‌های سده، مهرگان و نوروز هم نقش بسیار مهمی را بر عهده داشتند. گروه‌هایی از اصناف و پیشه‌وران با داخل شدن در انجمن‌ها و تشکیلاتی مانند اخوان الصفا و اسماعیلیه در دوره‌های بعد، بر مسائل و جریان‌های سیاسی، اجتماعی و فرهنگی تأثیر بسیاری گذارند. و درست به دلیل نفوذشان در انجمن اخوان الصفا بود که از ۵۱ رساله ایشان، یک رساله به مسائل و مباحث اهل حرف و پیشه اختصاص یافته است. زمینه‌های شکل گرفتن اصناف و عملکرد اجتماعی و فرهنگی آن‌ها در دوران مورد بحث، از رویکردهای مهم این نوشتار است.

۱ مهدی کیوانی، "اصناف"، دائرة المعارف بزرگ اسلامی (تهران: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۹)، جلد ۹، ۲۷۱؛ نیز نک: لویی ماسینیون، "الصف،" ترجمه ابوریح، دائرة المعارف الاسلامیه (تهران: انتشارات جهان، بی تا)، جلد ۱۴، ۳۵۴-۳۵۶.

۲ ابوالشرف ناصح بن ظفر جرفادقانی، ترجمه تاریخ یمنی، چاپ ۳، به کوشش جعفر شعار (چاپ ۳، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۴ش)، ۳۸۶؛ نیز نک: صباح ابراهیم سعید شیخلی، اصناف در عصر عباسی، ترجمه هادی عالم زاده (تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۶۲)، ۵۱، ۵۲.

۳ شیخلی، اصناف، ۵۲.  
۴ پیگولوسکایا، ن، شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، چاپ ۲، ترجمه عنایت الله رضا (چاپ ۲، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۲ش)، ۳۴۲.

۵ پیگولوسکایا، شهرهای ایران، ۳۴۶.  
۶ پیگولوسکایا، شهرهای ایران، ۳۱۳.  
۷ پیگولوسکایا، شهرهای ایران، ۳۱۵. برای اطلاعات بیشتر در باره گروه‌های پیشه‌وران و اصناف در دوره ساسانیان، نک: پیگولوسکایا، شهرهای ایران، ۳۱۱-۳۸۲.

۸ شیخلی، اصناف، ۵۶.  
۹ پیگولوسکایا، شهرهای ایران، ۳۱۴.  
۱۰ شیخلی، اصناف، ۵۵.

Fateme Orouji, "Guilds and Artisans in the Early Centuries of Islamic Iran," *Iran Nameh*, 26:3-4 (2011), 170-178.

**مقدمه:** بررسی و پژوهش درباره اصناف و پیشه‌وران در دوره نخستین دولت‌های حاکم بر ایران پس از اسلام کار آسانی نیست، و به بررسی و تحقیق همه جانبه و گسترده‌ای نیاز دارد. در بررسی و پژوهش پیرامون اصناف و پیشه‌وران در دوران مورد بحث، نخست باید به پیشینه آن در ایران باستان پرداخت. بر پایه یافته‌های پژوهشگران، در دوره ساسانیان، با گروه‌هایی از اصناف و پیشه‌وران، فعالیت‌ها، عملکردها، سازمان‌ها و تشکل‌های آن‌ها مواجه هستیم. فرمانروایان آن سلسله حتی در بعضی از دوره‌ها، بر عملکردها و سازمان‌ها و تشکل‌های آن‌ها نظارت داشتند. ارتباط و پیوستگی میان اصناف و پیشه‌وران از یک سو، و ارتباط میان آن‌ها و گروه‌ها و سازمان‌های دیگر جامعه آن روزگار، از جمله اسماعیلیان و اخوان الصفا، از سوی دیگر، موجب طرح این مسئله از سوی بعضی پژوهشگران گردیده است که اسماعیلیان و اخوان الصفا و تشکیلات آن‌ها را موجب ایجاد اصناف و پیشه‌وران در تاریخ اسلام بدانند. تأثیر این گروه‌ها و سازمان‌ها در تشکیلات، ترتیبات و سازمان‌های اصناف و پیشه‌وران از خلال منابع موجود، قابل مشاهده است. در عین حال نمی‌توان ارتباط اصناف و پیشه‌وران با اهل فتوت، صوفیان، اسماعیلیان و اخوان الصفا را نادیده گرفت.

بررسی زمینه‌های شکل گرفتن اصناف و کارکردهای اجتماعی و فرهنگی آنها در سده‌های نخستین اسلامی در ایران محورهای اصلی پژوهش حاضر است. فرضیه پژوهش این است که نخستین تشکیلات اصناف و پیشه‌وران در تاریخ ایران بعد از اسلام در قالب تشکیلات و ترتیبات گروه‌هایی مانند عیاران و جوانمردان بود، و اصناف در تحولات و دگرگونی‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی زمان خود نقش مهم و تأثیرگذاری داشتند. روش به کار رفته در این پژوهش، روش تحقیق تاریخی با استفاده از تکنیک توصیفی-تحلیلی است.

اصناف، جمع صنف، به معنای گونه و نوع، در اصطلاح به دسته‌های مستقلی از پیشه‌وران گفته می‌شود که فعالیت مشابهی دارند.<sup>۱</sup> واژه اصناف در متون قدیم نیز به همین معنا به کار رفته است. عتبی، مورخ دوره

غزنوی (۳۸۸-۴۳۱ق/۹۹۸-۱۰۴۰م) در بحث در باره مسجد غزنه، از اصناف آن شهر هم سخن به میان آورده است.<sup>۲</sup> صاحبان اصناف در جامعه اسلامی به "اصحاب مهن" و "اصحاب حرف" و "ارباب مهن و حرف" هم معروف و مشهور بودند.<sup>۳</sup> در بحث از اصناف و پیشه‌وران در نخستین حاکمیت‌های ایران پس از اسلام می‌بایست پیشینه و سابقه آن را مورد توجه و بررسی قرار داد.

پیشه‌وران در دوره ساسانیان (۲۲۶-۶۵۲م) نیروی بسیار مهم و بافرهنگی به شمار می‌رفتند<sup>۴</sup> و گروه کثیری از آن‌ها مسیحی بودند.<sup>۵</sup> شاپور اول ساسانی (۲۴۱-۲۷۲م) پیشه‌وران بسیاری از اسپران و اتباع کشورش گرد آورد و آن‌ها را در کارگاه ویژه‌ای در دربار به کار گماشت. او کنار کاخ خود در کرخ لدن (نام سریانی ایرانشهر، شهری در خوزستان نزدیک شوش) کارگاهی ترتیب داد. پیشه‌وران در گونه‌ای مجتمع، یا کارگاه، گرد آمدند. در رأس هر گروه محترفه (حرفه‌مندان) استادان یا پیش کسوتانی قرار داشتند.<sup>۶</sup> در نوشته‌های کلیسایی، به تاریخ ۵۴۴م، امضای رئیس محترفه یا پیش کسوت دیده می‌شود که در متن سریانی به صورت پارسی آن کروگبد (qarugbed) آمده است. کروگبد رئیس پیشه‌وران یا محترفه بود که در رأس کارگاه‌ها قرار داشت.<sup>۷</sup> از سازمان پیشه‌وران در دوره ساسانی اطلاعاتی در دست نداریم، و از این رو، بررسی چگونگی انتقال سازمان‌ها و تشکیلات آن‌ها به دوران پس از اسلام و ارتباط میان آن‌ها با مشکل روبه‌روست. پژوهش‌گران می‌نویسند که تشکیلات پیشه‌وری اسلامی از تشکیلات سرزمین‌های مفتوح تأثیر پذیرفت، و نیازمندی‌های جدید جامعه اسلامی بدان افزوده شد، و در نتیجه، اصناف اسلامی پدید آمد.<sup>۸</sup>

پس از فتح ایران به دست اعراب و به هنگام فرمانروایی ایشان بر کشور، افراد دارای حرفه و پیشه مشابه در یک محله و یک راسته به کار اشتغال داشتند، همانند شهرهای روم شرقی (بیزانس).<sup>۹</sup> بعضی عقیده دارند که اصناف اسلامی از آغاز ویژگی‌های تازه‌ای داشت که پیش از آن سابقه نداشت. اگر چه آن‌ها صرفاً احیای اصناف قدیم محلی بیزانس و ساسانی نبود، بدون شک از آن‌ها تأثیر گرفته بود.<sup>۱۰</sup>

نخستین تشکیلات اصناف و پیشه‌وران در حکومت‌های اسلامی، در قالب تشکیلات و ترتیبات گروه‌هایی مانند عیاران و جوانمردان بود. در آن دوره اهل فتوت، جوانمردان و عیاران تشکیلات، ترتیبات و الگوهای پذیرفته شده‌ای داشتند که از آن تبعیت می‌کردند و در کنار حرفهٔ خود به رفع مظالم و ستم‌های موجود در جامعه و دستگیری از ضعفا و تهیدستان می‌پرداختند. آن‌چه در تاریخ اجتماعی ایران به عنوان آیین جوانمردی و گاه فتوت خوانده می‌شود شیوه‌ای از حیات روحی است که ریشه‌های تاریخی و جغرافیایی آن را هیچ کس تاکنون به کمال نتوانسته است مورد پژوهش علمی قرار دهد.<sup>۱۱</sup> در بارهٔ فنوت و جوانمردی و آئین آن، در کتبی مانند نفائس الفنون شمس الدین محمد آملی (وفات ۷۵۰ق)، به موارد چندی اشاره شده است. در این کتاب دوری از هوی و هوس، پیروی از اصول انسانیت و شرافت، رسیدگی به اقربا، ضعفا و تهیدستان، مشفق و ناصح خلق خدا در مصالح دین و دنیا، تلاش در کسب کمالات، از جمله ویژگی‌های فتیان و جوانمردان دانسته شده است.<sup>۱۲</sup> همچنین آملی، مبانی و اصول فتوت را در موارد ذیل عنوان می‌کند: وفا و راستی، بخشش، تواضع، نصیحت، هدایت، توبه و غیره.<sup>۱۳</sup> عیاران، جوانمردان و فتوتیان از گروه‌های مشخصی بودند که در فاصلهٔ سده‌های ۳–۶ق/۹–۱۲م هم در عراق و هم در ایران فعالیت داشتند. آن‌چه شایان توجه است این‌که در سده‌های نخستین و میانهٔ اسلامی، گروه‌هایی از عیاران، جوانمردان و فتیان به مسائل، دگرگونی‌ها و جریان‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی عصر خود توجه نموده و در بعضی از آن مسائل و جریان‌ها نقش مهمی را ایفاء کردند.<sup>۱۴</sup> می‌توان اتصاف به ویژگی‌های جوانمردی و فتوت را از اصلی‌ترین گرایش‌های اصناف و پیشه‌وران در این دوره عنوان کرد. از فتوت نامه‌هایی که در دست است می‌توان دریافت که بسیاری از پیشه‌وران خود از جوانمردان بودند و از این رو در تشکیلات جوانمردان فعالیت داشتند. از همین رو ست که در این متون بخشی

به آئین و آداب پیشه‌ها و طریق داد و ستد اختصاص یافته است.<sup>۱۵</sup>

عیاران و جوانمردان سلسله مراتبی داشتند و به ترتیب اهمیت، رؤسای خود را امیر، قائد، نقیب و عریف می‌نامیدند. همین سلسله مراتب و ترتیبات در تشکیلات اصناف و پیشه‌وران هم به چشم می‌خورد. در رسالات حسبۀ قرن ۶ق/۱۲م، از قدیم‌ترین متون در بارهٔ اصناف پیشه‌ور، به رؤسای کسبه مانند عریف، امین و مقدم، و نیز اجرای فرمان‌های محتسب از سوی محترفه، اشاره شده است.<sup>۱۶</sup> در سده‌های ۳ و ۴ق ظاهراً عیاران دو مرکز عمده داشتند: یکی بغداد و دیگری خراسان. عیاران خراسان پیش‌تر در سیستان و نیشابور می‌زیستند. از تشکیلات آن‌ها اطلاعات مفصل و دقیقی در دست نداریم، ولی به احتمال قریب به یقین، تشکیلات نسبتاً منظمی داشتند و به رؤسای خود سرهنگ و نقیب می‌گفتند.<sup>۱۷</sup> خاندان صفاریان (۲۴۷–۳۹۳ق/۸۶۱–۱۰۰۳م) از طریق پیوستن به همین گروه‌های عیار در سیستان شهرت و معروفیت کسب کردند و به قدرت رسیدند.<sup>۱۸</sup>

در این دوره می‌توان از ارتباط و مناسبات میان اهل تصوف و گروه‌های منسوب به آن، با اصناف و پیشه‌وران یاد کرد. گرایش‌های صوفیانه به عنوان یکی از گرایش‌های اصناف و پیشه‌وران، گروه‌هایی از آن‌ها را به سوی خود می‌کشاند. به این سبب اصناف و پیشه‌وران از مریدان اهل تصوف و عرفان به شمار می‌رفتند. برای مثال، می‌توان به ارتباط میان ابوسعید ابی‌الخیر (۳۵۷–۴۴۰ق/۹۶۸–۱۰۴۸م)، صوفی معروف و مهم سدهٔ ۴ و ۵ق، با برخی از صاحبان حرف و پیشه اشاره کرد.<sup>۱۹</sup> کرامات ابوسعید ابی‌الخیر پیروان بسیاری را از میان طبقات اداری غزنوی، اعیان شهری، بازرگانان، دکان داران و پیشه‌وران بزرگ به سوی او کشانید. او اعانات زیادی را از طبقات مختلف، از جمله بازرگانان ثروتمند، دریافت می‌کرد.<sup>۲۰</sup>

در واقع ارتباط دوسویه‌ای میان گروه‌های مختلف صوفیه و پیشه‌وران وجود داشت. گروه‌هایی از اصناف

و پیشه‌وران مریدان صوفیان به شمار می‌رفتند و برای تبلیغ و گسترش آرای صوفیه بازوان قابل اعتمادی به حساب می‌آمدند. از سوی دیگر، اصناف و پیشه‌وران از طریق صوفیان و مراکز تبلیغ و دعوت آن‌ها، مانند زاویه و خانقاه، به تشکل و سازمان‌دهی صنفی برنامه‌های خود می‌پرداختند و می‌توانستند در مسائل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی حضوری نسبتاً مؤثری داشته باشند.

یکی از فرقه‌های مذهبی مهم این دوره، فرقهٔ کرامیه بود. سده‌های ۴ و ۵ق اوج فعالیت و قدرت این فرقه بود که در خراسان و به ویژه در نیشابور نشو و نما یافته بود. با وجود برخورداری فرقهٔ کرامیه از ویژگی‌های تصوف، اما فرقه‌ای بسیار فعال و در مسائل و جریان‌های سیاسی و اجتماعی نقش مهم و مؤثری داشت. موسس این فرقه، ابو عبدالله محمد بن کرام السجزی نیشابوری ( وفات ۲۵۵ق/۸۶۹م) است. او در سیستان به دنیا آمد، اما تحصیلات خود را در نیشابور تمام کرد و بیش‌تر ایام عمرش را در آن شهر به سر برد.<sup>۲۱</sup> مذهب محمد بن کرام نیشابوری به عنوان یکی از مذاهب مهم آن دوره، در بخش‌هایی از خراسان و ماوراءالنهر طرفداران بسیاری یافت. از جمله گروه‌های طرفدار آن را می‌توان در میان برخی از صاحبان اصناف و پیشه دید. بافندگان و دیگر صاحبان حرف در میان طرفداران این فرقه مذهبی دیده می‌شدند.<sup>۲۲</sup>

میان بعضی از تشکیلات، رسوم و سنت‌های صوفیه و فتوتیان با تشکیلات، رسوم و سنت‌های اصناف و پیشه‌وران پیوستگی‌ها و ارتباط‌هایی دیده می‌شود. افکار صوفیان بر اصناف و پیشه‌وران تأثیرات بسیاری گذاشت، و بسیاری از اندیشه‌های صوفیانه میان آن‌ها رسوخ کرد. درجات شیخ، استاد و شاگرد در هر دو گروه دیده می‌شود.<sup>۲۳</sup> مراسمی که هنگام پیوستن افراد به متصوفه به‌جا می‌آمد، در میان اصناف اسلامی هم به چشم می‌خورد.<sup>۲۴</sup> بعضی مراسم فتوتیان و صوفیان،

۳۹۲–۴۰۱.

<sup>۱۱</sup> محمد رضا شفیعی کدکنی، “روابط شیخ جام با کرامیان عصر خویش”، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تربیت معلم تهران، سال ۲، شماره ۶–۸ (پاییز ۱۳۷۳/بهار ۱۳۷۴) ، ۲۹–۵۰؛ باسورث، تاریخ غزنویان، ۱۸۷.

<sup>۱۲</sup> نک: شیخلی، اصناف، ۳۶.

<sup>۱۳</sup> شیخلی، اصناف، ۳۶.

<sup>۱۴</sup> نک: کیوانی، “اصناف” ۲۷۲؛ نیز نک: لویی ماسینیون، “الشد،” ترجمهٔ ابوریده، در دائرةالمعارف الاسلامیه (تهران: جهان، بی تا)، جلد ۱۳، ۱۷۹–۱۸۱. در باره شد و بستن سراویل در میان متصوفه نک: آملی، نفائس الفنون، ۱۲۱؛ کاشفی سبزواری، فتوت نامه سلطانی، ۱۰۲–۱۲۷.

<sup>۱۵</sup> شیخلی، اصناف، ۹۰.

مانند کمر بستن (شدّ) و پوشیدن سراویل به هنگام اعطای رتبهٔ استادی، و مراسمی که به این منظور بر پا می‌گردید، در میان تشکیلات اصناف و پیشه‌وران هم رواج و گسترش یافته بود.<sup>۲۵</sup> هر یک از اصناف، همچنین به رسم اهل فتوت، یکی از پیامبران را واضع و مبتکر حرفهٔ خود می‌دانستند و خود را به او منتسب می‌کردند، مثلاً: بافندگان (شعبی)، خیاطان (ادریس)، نجاران (نوح)، بنایان (ابراهیم)، آهنگران (داود)،

رنگرزان (عیسی)<sup>۲۶</sup> و غیره . این، بدان سبب بود که نهضت تصوف در میان عامهٔ مردم نفوذ یافته بود و بسیاری از صاحبان اصناف و پیشه‌وران به آن پیوسته و از آن متأثر شده بودند.<sup>۲۷</sup>

در فتوت نامه‌هایی که در دست است، فصولی به فتوت و جوانمردی پیشه‌وران و اصناف پرداخته شده است.<sup>۲۸</sup> “فتوت نامهٔ قصابان،”<sup>۲۹</sup> “فتوت نامهٔ کفش دوزان”<sup>۳۰</sup> و نظایر آن از این دست است. و در بارهٔ آئین کسب و تجارت و آداب مربوط به آن هم مطالب چندی می‌توان از آن‌ها به دست آورد.<sup>۳۱</sup>

جنبش اسماعیلیه و طرفداران و پیروان شیعیان هفت امامی با توجه به گروه‌های متعدد اصناف و پیشه‌وران قابل توجه و بررسی است. برخی پژوهش‌گران منشأ اصناف اسلامی را در تبلیغات گروه‌های اسماعیلی می‌دانند و می‌نویسند که با بسط تجارت و رونق صنعت از قرن ۳ق به بعد و افزایش شمار محترفه، فرقه‌های شیعی اسماعیلی برای جذب نیروهای پیشه‌وری شهری دست به تبلیغ زدند.<sup>۳۲</sup> لویی ماسینیون در این زمینه تا جایی پیش می‌رود که می‌نویسد اصناف و پیشه‌وران در شهرهای اسلامی در سده‌های ۳ و ۴ق/۹ و ۱۰م با اسماعیلیان و تبلیغات آن‌ها در ارتباط بودند و اسماعیلیان باعث ایجادگروه‌های اصناف و پیشه‌وران در شهرهای اسلامی شدند.<sup>۳۳</sup> برنارد لوئیس در این باره می‌نویسد که مذهب اسماعیلی در پرتو ارتباطاتش با اصناف و حرف، توانسته بود بر اصناف و گروه‌های پیشه‌وری

<sup>۲۷</sup> شیخلی، اصناف، ۳۶.

<sup>۲۸</sup> فتوت‌نامه‌ها و رسائل خاکساریه (می رساله)، مقدمه، تصحیح و توضیح: مهران افشاری (تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۲).

<sup>۲۹</sup> فتوت‌نامه‌ها، ۴۳.

<sup>۳۰</sup> فتوت‌نامه‌ها، ۵۳.

<sup>۳۱</sup> کاشفی سبزواری، فتوت نامهٔ سلطانی، ۲۶۰–۲۶۲.

<sup>۳۲</sup> نک: کیوانی، “اصناف”، ۲۷۲؛ شیخلی، اصناف، ۳۰–۳۱.

<sup>۳۳</sup> ماسینیون، “الصفن”، ۳۵۴.

<sup>۱۱</sup> محمد رضا شفیعی کدکنی، قلندریه در تاریخ: دگردیسهای یک ایدئولوژی (تهران: سخن، ۱۳۸۶)، ۱۵۸.

<sup>۱۲</sup> و “شمس الدین محمد بن محمود آملی، نفائس الفنون فی عوایس العیون، تصحیح سید ابراهیم میانجی (تهران: کتابفروشی اسلامیه، ۱۳۷۹ق)، ۱۱۰–۱۲۸؛ همچنین در بارهٔ فتوت، مظاهر و ویژگی‌های آن نک: مولانا حسین واعظ کاشفی سبزواری، فتوت نامهٔ سلطانی، به کوشش محمد جعفر محجوب (تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰)، ۱۷–۲۹.

<sup>۱۴</sup>F. Teaschner, “Ayyar,” *Encyclopaedia of Islam*, new edition , I: 794; F. Teaschner, “Futuwwa,” *Encyclopaedia of Islam*, new edition, II: 961-969.

شفیعی کدکنی، قلندریه در تاریخ، ۱۵۹–۱۶۰.

<sup>۱۵</sup> کاشفی سبزواری، فتوت نامهٔ سلطانی، ۲۶۰–۲۶۲.

<sup>۱۶</sup> کیوانی، “اصناف”، ۲۷۳.

در جامعهٔ اسلامی نفوذ شدیدی اعمال کند و اثر ژرفی بر آن‌ها بگذارد.<sup>۳۴</sup> خواجه نظام الملک طوسی هم در سیاست‌نامه، در بارهٔ دعوت قرمطیان و گسترش تبلیغات ایشان در میان اصناف و کسبه و پیشه‌وران خراسان مطالبی عنوان کرده است.<sup>۳۵</sup> به نوشتهٔ ناصر خسرو، قرمطیان در لحسا در میان پیشه‌وران نفوذ کرده بودند و از آنان پشتیبانی می‌کردند، تا جایی که: *”و هر غریب که بدان شهر افتد، و صنعتی داند، چندان که کفاف او باشد، مایه بدادندی تا او اسباب و آلتی که در صنعت او به کار آید بخیریدی، به مراد خود زر ایشان همان قدر که سنده بودی بازدادی.“*<sup>۳۶</sup> مسلم است که قرمطیان برای جذب و متمایل کردن گروه‌های اصناف و پیشه‌وران به سوی خود به این اقدامات دست می‌زدند.

فرهاد دفتری اگرچه از ارتباط میان اصناف و پیشه‌وران با گروه‌های اسماعیلی مواردی را یادآور می‌شود، ولی این احتمال را رد می‌کند که اصناف و پیشه‌وران از طریق اسماعیلیان و تبلیغات آن‌ها به وجود آمده باشند. او معتقد است داعیان اسماعیلی به بسیاری از نقاط فرستاده می‌شدند و طبقات مختلف اجتماعی مختلفی را به سوی خود جلب می‌کردند و طبیعتاً در این میان بخشی از طرفداران آن‌ها در میان صاحبان اصناف و پیشه‌وران متعدد بود، ولی پیروزی‌های اسماعیلیان، به ویژه در مراحل اولیه، در محیط‌های کم‌تر شهرنشین شده و دور از مراکز حیاتی اداری دستگاه خلافت، بیش‌تر بود. کارگران شهری و پیشه‌وران معمولاً به آن‌ها نمی‌پیوستند. شاید به این سبب که این طبقات، داعیان اسماعیلی را آن کسانی نمی‌دیدند که منافع آن‌ها را به کرسی قبول بنشانند. دعوت اسماعیلیه نخستین، بیش‌تر به کشاورزان و روستائیان و اعراب بدوی توجه داشت و به حمایت و پشتیبانی آن‌ها متکی بود. در نتیجه، ملاحظه می‌شود که نهضت اسماعیلی تا دوره‌های بعد، در مناطق شهری نفوذ واقعی به هم نرسانید. بنابراین، اسماعیلیان نمی‌توانستند در ایجاد اصناف و پیشه‌وران نقشی داشته باشند.<sup>۳۷</sup>

به طور قطع نمی‌توان گفت که پیدایش اصناف، به گروه‌های اسماعیلی و تبلیغات ایشان در میان مردم مربوط باشد. می‌توان گفت که اصناف اسلامی در نهضت اسماعیلیان قرمطی نفسی تازه کرد و به سوی تحقق آرمان‌هایش راهی جست. نهضت اسماعیلیه هم در راه انتشار تعلیمات و محقق ساختن اهداف خود، از اصناف و پیشه‌وران بهره گرفت و این از عواملی بود که به تطور و تکامل اصناف کمک کرد.<sup>۳۸</sup>

و اما ارتباط اخوان الصفا و انجمنشان با اصناف و پیشه‌وران جای بحث و گفت‌وگو دارد. اخوان الصفا گروهی بودند که در قرن ۴ق در جامعهٔ عربی اسلامی ظهور کردند و از طریق ایجاد انجمن‌هایی در سراسر سرزمین‌های جهان اسلام برای جذب کردن یاران کوشیدند. این انجمن‌ها نظامی سلسله مراتبی و شرایطی خاص در نحوهٔ عضویت داشت.<sup>۳۹</sup> گروهی از اهل حرف، پیشه‌وران و صاحبان اصناف عضو انجمن اخوان الصفا بودند و این نکته از رسائل اخوان الصفا معلوم می‌شود. از ۵۱ رسالهٔ ایشان، یک رساله به مسائل و مباحث اهل حرف و پیشه اختصاص یافته است.<sup>۴۰</sup> از مسائل و مطالب قابل بررسی و توجه در ایجاد، رشد و پیشرفت اصناف و گروه‌های پیشه‌وران در جامعهٔ اسلامی، رشد و رونق شهرهای عربی- اسلامی و تکامل آن‌ها بود. گروه‌های اصناف و پیشه‌وران همپای رشد و رونق شهرها و مراکز بازرگانی، روی به گسترش و تکامل نهاد، و البته رشد و رونق اصناف و پیشه‌وران هم در رونق و شکوفایی شهرها نقش مهمی داشت.

شهرهای ایران در سال‌های نخستین و میانهٔ اسلامی، الگویی از شهرهای ایران در دوران باستان به شمار می‌رفت و معمولاً از سه بخش کهندژ، شارستان و ربض تشکیل می‌شد.<sup>۴۱</sup> کهندژ، بخش حکومتی و محل حاکم و برخی از نهادهای حکومتی بود. محل آن عموماً وسط شهر و روی تپه‌ای طبیعی و گاه به ندرت روی تپه‌ای از خاکریز ساخته می‌شد و از نظر دفاعی در وضع خوبی قرار داشت. در شهرهایی مانند نیشابور، کهندژ خارج از

شهر قرار داشت. شارستان، یا شهرستان، به بخش اصلی شهر، که محل زندگی مردم بود، اطلاق می‌شد. در هر شهری در آغاز مسجد جامع و بازار و برخی از بناهای حکومتی در شارستان شکل می‌گرفت. مزارع و باغات و روستاها، در حومهٔ شهر بود که به آن رِبض می‌گفتند.<sup>۴۲</sup> در دورهٔ رشد سریع شهرها، بسیار اتفاق می‌افتاد که ربض اهمیت می‌یافت و بازار و مسجد جامع، و در مواردی چند دارالحکومه در آن بنا می‌شد. گاه شارستان رو به ویرانی می‌رفت، در حالی که ربض در سطح بسیار خوبی از رونق و وفور داد و سند قرار داشت.<sup>۴۳</sup> با توسعهٔ شهرهای اسلامی از سدهٔ ۳ق به بعد، شرایط لازم برای احداث بازار و تجمع صاحبان حرف، صنایع و پیشه‌وران در اماکن مخصوص ایشان، یعنی راسته‌ها، فراهم گردید. صاحبان حرف و صنایع در شهرهای ایران مانند ری، اصفهان، شیراز، رامهرمز، اهواز، شوشتر، نیشابور، بخارا و نظایر آن، به فعالیت اشتغال داشتند. در تاریخ بخارای نرشخی در بارهٔ بازارهای بخارا و افزایش اصناف و پیشه‌وران در سدهٔ ۳ق مطالب فراوانی می‌توان یافت.<sup>۴۴</sup> در سفرنامهٔ ناصر خسرو هم در خصوص بازار اصفهان و رونق آن و صاحبان اصناف و پیشه‌وران در سدهٔ ۵ق شرح جالب توجهی آمده است.<sup>۴۵</sup>

هر صنفی، راسته‌ای خاص خود داشت که مشاغل و صنف‌های دیگر در آن راه نداشتند، و آن بخش از بازار معمولاً به نام آن صنف مشهور می‌شد، مانند بازار کفاشان، بازار مسگران، و غیره.<sup>۴۶</sup> تخصصی شدن بخش‌های مختلف بازار و اختصاص یافتن آن به اصناف و پیشه‌های خاص را به بهترین وجه، در تنظیم بازارهای شهر بغداد می‌توان دید. بازارهای کرخ بغداد براساس جای گرفتن هر صنف در یک بازار مرتب شده بود.<sup>۴۷</sup> شهرهای اسلامی رفته رفته از بغداد الهام گرفتند و به تخصصی شدن اصناف و پیشه‌وران در راسته‌های جداگانه روی آوردند. این بطوطه، سیاح و جهانگرد معروف قرن ۸ق، هنگامی که درباره بازارهای شیراز سخن می‌گوید به تخصصی شدن اصناف و پیشه‌وران

<sup>[1]</sup> ناصرخسرو، سفرنامه، ۱۲

<sup>[2]</sup> حسین سلطان‌زاده، روند شکل‌گیری شهر و مراکز مذهبی (تهران: آگاه، ۱۳۶۲)، ۱۳۴

<sup>[3]</sup> سلطان‌زاده، روند شکل‌گیری، ۱۳۴

<sup>[4]</sup> ابوبکر محمد بن جعفرنرشخی، تاریخ بخارا، ترجمهٔ ابونصر احمدبن محمدبن نصرالقیابوی، تلخیص محمدبن زفرین عمر، تصحیح و تحشیهٔ مدرس رضوی (تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱)، ۲۸، ۲۹، ۷۵

<sup>[5]</sup> ناصرخسرو، سفرنامه، ۱۶۶

<sup>[6]</sup> سلطان‌زاده، روند شکل‌گیری، ۱۲۶

<sup>[7]</sup> شیخلی، اصناف، ۵۷

<sup>[8]</sup> ابن بطوطه، سفرنامه، ترجمهٔ محمدعلی موحد (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷)، ۱۹۴

در راسته‌های مخصوص اشاره می‌کند. او ضمن سخن از نظم و ترتیب حاکم بر بازارهای شیراز، در ادامه می‌گوید که هر یک از اصناف و پیشه‌وران در بازار جداگانه‌ای متمرکز هستند و از افراد صنف‌های دیگر در میان آنان داخل نمی‌شوند.<sup>۴۸</sup>

اهمیت اصناف اسلامی تا آن‌جا بوده است که طرح شهر خیلی اوقات برحسب نیازهای پیشه‌وران تهیه می‌شد.<sup>۴۹</sup> از سدهٔ ۳ق به تدریج اصناف و پیشه‌وران در ممالک و شهرهای شرق اسلامی، مانند بخش‌های غربی، روی به گسترش و فزونی نهاد. در شهرهای مختلف خراسان، از جمله نیشابور، از صاحبان اصناف بافندگان و جولاهان نام برده شده است.<sup>۵۰</sup> حتی برخی از زنان نیز به امور پیشه‌وری اشتغال داشتند. در نیشابور حجره‌هایی وجود داشت که به پیر زنان متعلق بود و آن‌ها در آن‌جا به کار مشغول بودند.<sup>۵۱</sup> ابوالفضل بیهقی می‌گوید که در دورهٔ سلطان محمود غزنوی (۳۸۸–۴۲۱ق/۹۹۸–۱۰۳۰م) و پسرش مسعود غزنوی (۴۲۱–۴۳۱ق/۱۰۳۰–۱۰۶۰م) یکی از کدخدایان غزنین به نام مانک بن میمون، کارگاه تولید آچار و کرباس داشت و شماری از زنان در کارگاه او به کار مشغول بودند.<sup>۵۲</sup> رونق بازرگانی و تجارت در خراسان و شهرهای آن، از رونق فعالیت اصناف و پیشه‌وران در سدهٔ ۴ق نشان داشت. مقدسی جغرافیادان معروف قرن ۴ق که کتابش- احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم- را حدود ۳۷۵ق/۹۸۵م تألیف کرده است، در دیدارش از خراسان و شهرهای آن به اصناف و پیشه‌وران و فعالیت آن‌ها پرداخته است.<sup>۵۳</sup>

خراسان در نیمهٔ دوم سدهٔ ۴ق مرکز جهانی داد و ستد، میعادگاه بازرگانان عراق و مصر، بارانداز خوارزم، ری و گرگان و مرکز توزیع کالا به فارس، سند و کرمان بود. در شهرهای آن، صنایع کارگاهی و پیشه‌وری وجود داشت و ارباب حرف و صنعت‌گران در آن‌جا به فعالیت مشغول بودند.<sup>۵۴</sup> کارگاه‌های پیشه‌وری نیشابور در زمینهٔ منسوجات و پارچه‌بافی از صنایع پر اهمیت در عالم

<sup>[1]</sup> که در مشرق زمین هیچ شهری از لحاظ زیبایی بازارها به پایه دمشق نمی‌رسد مگر شیراز. برای مثال او از بازار میوه فروشان شیراز نام می‌برد و می‌نویسد که آنرا یکی از زیباترین بازارها دیده است که حتی از باب البرید دمشق نیز زیباتر بود

<sup>[2]</sup> نک: شیخلی،اصناف، ۲۱

<sup>[3]</sup> ابوسعید ابی الخیر، اسرار التوحید، ۱۸۴

<sup>[4]</sup> ابوسعید ابی الخیر، اسرار التوحید، ۲۰۹–۲۱۰

<sup>[5]</sup> ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی، تاریخ بیهقی، به کوشش قاسم غنی و علی اکبر فیاض (چاپ ۴، تهران، خواجه، ۱۳۷۰)، ۱۲۸–۱۲۹

<sup>[6]</sup> ابوعبدالله محمد بن احمد مقدسی، احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، ترجمهٔ علینقی منزوی (چاپ ۱، تهران: شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، ۱۳۶۱)، بخش ۲، ۴۷۴–۴۷۵

<sup>[7]</sup> باسورث، تاریخ غزنویان، ۱۵۱



اسلام به شمار می‌رفت.<sup>۵۵</sup> پیشه‌ورانی نظیر کلاه‌گران، کفش‌گران، چرم‌سازان، ریسمان‌گران و بزازان در راسته‌های خود مشغول به فعالیت بودند.<sup>۵۶</sup> ابن حوقل (قرن ۴ق) از بازارهای اصفهان و مدت برپایی آن‌ها شرحی به دست داده است. او می‌نویسد که در اصفهان بازارهایی بود که به مدت هفت روز مردم در عید نوروز در آن گرد می‌آمدند و به عیش و نوش و تفریح می‌پرداختند.<sup>۵۷</sup> در آن دوران رونق بعضی بازارها و اصناف موجود در آن به قدری بود که ناصر خسرو می‌نویسد: در ۴۴۴ق در راستهٔ بازار صرافان در اصفهان ۲۰۰ دکان صراف‌ی وجود داشت.<sup>۵۸</sup> در این دوران گذشته از فعالیت و تلاش اصناف و پیشه‌وران در بازار، در کاروانسراها نیز حجره و دکان بود. در اصفهان کوچه‌ای بود به نام کوطرز، در آن ۵۰ کاروانسرای نیکو بود که در هر یک از آن‌ها فروشندگان و حجره‌داران بسیاری بودند.<sup>۵۹</sup>

عبدالدوله “فنا خسرو” (۳۳۸–۳۷۳ق/۹۴۹–۹۸۳م) در نیم فرسنگی شیراز شهری به نام کرد فناخسرو بنا کرد و پشم‌ریسان و بافندگان خز و دیبا و همهٔ گلیم‌باغان را به آن‌جا برد و ایشان در آن‌جا به فعالیت مشغول بودند.<sup>۶۰</sup>

شهرهای خوزستان از سده‌های نخست اسلامی هر یک به تولید و ساخت انواع و اقسام پارچه‌ها و منسوجات اختصاص داشت. بزرگ‌ترین کارگاه‌های حریربافی آن عصر در خوزستان بود. و انواع حریر، از قبیل دیبا و خز و پرده‌های گوناگون، در آن تولید می‌شد.<sup>۶۱</sup> رامهرمز دارای بازارها و کارگاه‌های پیشه‌وران بود و در آن انواع و اقسام پارچه‌ها و منسوجات بافته می‌شد.<sup>۶۲</sup> در کتاب آیین شهرداری نوشتهٔ ابن اخوه، از پیشه‌وران و صاحب اصناف بسیاری نام برده شده است که در آن زمان به فعالیت مشغول بودند: بزازان، خیاطان، گازران، حریرباغان، رنگ‌رزان، پنبه‌فروشان، صرافان، زرگران، مس‌گران، کفش‌گران، سفال‌گران<sup>۶۳</sup> و غیره. از صاحبان اصناف و پیشه‌های سفال‌گری، فلزکاری، شیشه‌گری، نساجی، کاغذسازی، قالی‌بافی، کاشی‌کاری، کوزه‌گری، صحافی، وراقی، آهنگری و عطاری هم نام برده شده است.<sup>۶۴</sup>

اهمیت اصناف و پیشه‌وران در آن دوران به قدری بود که در کتاب‌های ادبی هم فصل‌هایی به وظایف، عملکردها و آداب و آیین ایشان اختصاص یافته است. عنصرالمعالی کیکاووس در قاپوس نامه فصولی را به آیین پیشه‌وری و آداب آن اختصاص داده است.<sup>۶۵</sup> و اما تشکیلات اصناف و پیشه‌وران و امور صنفی و چگونگی ادارهٔ آن. رسیدگی به امور اصناف بر عهدهٔ رئیس هر صنف بود که از میان بزرگان آن صنف انتخاب می‌شد. هر دسته از پیشه‌وران اصفهان رئیس و پیش‌کسوتی برای خود انتخاب می‌کردند که او را “کلو” می‌نامیدند.<sup>۶۶</sup> او به مثابه رابط میان دولت و اصناف، و

مسئول جمع‌آوری مالیات و توزیع کالاها و رسیدگی به سایر امور مربوط بود.<sup>۶۷</sup> حکومت‌های اسلامی از قدیم‌ترین ایام از طریق دیوان حسبه و محتسب، که در رأس این دیوان قرار داشت، بر امور اصناف و پیشه‌وران نظارت می‌کردند. دیوان حسبه برجسته‌ترین دستگاه رسمی بود که با تشکیلات اصناف رابطهٔ مستقیم داشت.<sup>۶۸</sup> محتسب از سوی امام یا نایب وی برای نظارت در احوال رعیت و بازبینی کارها و مصالح آنان تعیین می‌شد.<sup>۶۹</sup> معالم القربه فی احکام الحسبه، نوشتهٔ ابن اخوه، جامع‌ترین کتابی است که به محتسب و وظایف او پرداخته است. ابن اخوه کتاب خود را به ۷۰ باب تقسیم کرده است و در آن نزدیک به ۶۰ صنف را نام برده است. رسیدگی به امور اصناف و پیشه‌وران از مهم‌ترین وظایف محتسب بود. ابن اخوه در این باره چنین می‌نویسد:

”محتسب باید که همواره بازارها را مراقبت کند و هر زمان سوار شود و به بازاریان و فروشندگان و دکان‌ها و راه‌ها و ترازوها و وزنه‌ها سرکشی کند و طرز معاش و خوراک و نیز تقلباتی را که می‌کنند بنگرد. شب یا روز، در اوقات مختلف به بازرسی پردازد و این کار را غفلتاً انجام دهد. و اگر بازرسی بعضی از دکان‌ها به هنگام روز میسر نباشد در موقع شب مهر زند و با مداد به بازرسی پردازد. به هنگام بازرسی باید شخصی امین و کاردان و استوار و مقبول القول همراه او باشد، اما جز بدانچه بر خود او آشکار شود اعتماد نکند، و نیز بازرسی بازارها را سست نگیرد.“<sup>۷۰</sup>

در باب دوازدهم در بارهٔ وظیفهٔ محتسب در بابر نانوایان می‌نویسد:

”در حسبت بر نان‌پزان و نانوایان: باید که محتسب نان‌پزان و نانوایان را ملزم کند تا سقف تنور را بلند بسازند و دودکش‌های فراخ تعبیه کنند و نیز به هنگام تعمیر آتشیخانه (دهنهٔ تنور) را جارو کنند و ظروف را

<sup>[55]</sup> باسورث، تاریخ غزنویان، ۱۵۲.

<sup>[56]</sup> باسورث، تاریخ غزنویان، ۱۵۹.

<sup>[57]</sup> ابن حوقل، صورة الارض، ترجمة جعفر شعار (تهران: بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۵)، ۱۰۷.

<sup>[58]</sup> ناصرخسرو، سفرنامه، ۱۶۶.

<sup>[59]</sup> ناصرخسرو، سفرنامه، ۱۶۶.

<sup>[60]</sup> مقدسی، احسن التقاسیم، ۶۴۲.

<sup>[61]</sup> آدم متز، تمدن اسلامی در قرن چهارم ق، چاپ ۳، ترجمة علیرضا ذکاوتی قراقرزلو (چاپ ۳، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۷)، ۵۰۱.

<sup>[62]</sup> مقدسی، احسن التقاسیم، ۶۱۷.

<sup>[63]</sup> محمد بن محمد ابن اخوه، آیین شهرداری، ترجمة جعفرشعار (چاپ ۲، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب،۱۳۶۰)، ۷۴–۱۵۳.

<sup>[64]</sup> نک: محمد رضا ناجی، فرهنگ و تمدن اسلامی در قلمرو سامانیان (چاپ ۱، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۶)، ۴۰۰–۴۲۶.

بشویند و آب پاکیزه به کار برند و تغار خمیر را بشویند و تمیز کنند. و با حصیری که دارای دو چوب آویزان بر تغار باشد، بپوشانند. و هرگز خمیرگیر به وسیلهٔ پاها و زانوان و آرنج‌های خود خمیر به عمل نیاورد، چه این کار خوار گرفتن طعام است و چه بسا از عرق بغل یا بدنش در خمیر می‌افتد. و نیز به هنگام خمیر گرفتن، جامه‌ای با آستین‌های تنگ پوشد و دهان بند داشته باشد، زیرا چه بسا به هنگام عطسه یا سخن گفتن، از آب دهان و یا بینی او در خمیر می‌افتد. و بر گریبانش دستاری سفید ببندد تا از قطرات عرق مانع باشد. . . و چون به هنگام روز خمیر گیرد، کسی را نزد خود بگمارد که مگس‌پران به دست گیرد و مگس‌ها را براند. . .

محتسب باید بداند که نانوایان چیزهایی به آرد می‌آمیزند، از قبیل زردچوبه و زعفران و مانند آن‌ها، تا نان گلی رنگ بماند و برخی نخود و باقلا می‌آمیزند. . . محتسب باید نانوایان را از پختن نان، پیش از عمل آمدن خمیر باز دارد، زیرا نان فطیر در ترازو سنگین و برای معده ثقیل است؛ و همچنین است در صورتی که نمک نان کم باشد. شایسته است که دانه‌های خوشبو از قبیل زیرهٔ سفید و سیاه‌دانه و کنجد و یانسون [انیسون] و مانند آن‌ها بر نان پاشند و نان را پس از آن‌که خوب پخته اما نسوخته باشد، از تنور درآورند.

بهتر است که محتسب بر هر دکانی روزانه سهمیهٔ معینی مقرر کند تا به هنگام کمیابی نان امور شهر مختل نشود، و باید که در پایان هر روز دکان‌های نانوایی را بازرسی کند و نگذارد کسی از کارگران در روی کیسه‌های آرد یا در محل خمیر گرفتن بخوابد. و دستور دهد کیسه‌ها را پس از تکان دادن و شستن بر طناب‌ها آویزند.<sup>۷۱</sup>

شخصی که با محتسب برای بازرسی و امر به معروف و نهی از منکر همراه می‌شد، معاون او بود و عَرِیف نام داشت.<sup>۷۲</sup> محتسب موظف بود که بر همهٔ صاحبان حرف

<sup>[65]</sup> عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر قاپوس بن وشمگیر، قاپوس نامه، به کوشش غلامحسین یوسفی (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۵)، ۲۴۱–۲۶۴.

<sup>[66]</sup> ابن بطوطه، سفرنامه، ۱۹۱.

<sup>[67]</sup> سلطان زاده، روند شکل گیری شهر، ۱۲۷.

<sup>[68]</sup> شیخلی،اصناف، ۱۱۷.

<sup>[69]</sup> ابن اخواه، آیین شهرداری، ۹.

<sup>[70]</sup> ابن اخوه، آیین شهرداری، ۲۰۶،<sup>[71]</sup> ابن اخوه، آیین شهرداری، ۷۷.

<sup>[72]</sup> کیوانی، “اصناف”، ۲۷۶؛ نک: شیخلی، اصناف، ۱۲۰–۱۲۱.

<sup>[73]</sup> شیخلی، اصناف، ۱۱۸.

<sup>[74]</sup> خواجه نظام الملک طوسی، سیاست نامه، ۵۱.

<sup>[75]</sup> شیخلی، اصناف، ۱۲۵.

<sup>[76]</sup> شیخلی، اصناف، ۱۲۵.

<sup>[77]</sup> شیخلی، اصناف، ۱۲۵.


و مشاغل در شهر اسلامی نظارت داشته باشد.<sup>۷۳</sup> در سیاست نامهٔ خواجه نظام‌الملک طوسی چنین می‌خوانیم: “به هر شهری محتسبی باید گماشتن تا ترازوها و نرخ‌ها راست دارد و خرید و فروخت‌ها نگاه می‌دارد تا اندر آن راستی رود. و در همهٔ چیزها، که از اطراف آرند و در بازارها فروشند، احتیاط تمام کند تا غشی و خیانتی نکنند. و سنگ‌ها راست دارند و امر معروف و نهی منکر به جای آرند. و پادشاه و گماشتگان پادشاه باید که دست او قوی دارند که یکی از قاعدهٔ مملکت و نتیجهٔ عقل این است. و اگر جز این کنند، درویشان در رنج افتند و مردم بازارها چنانکه خواهند فروشند و فضله خور مستولی شوند و فسق آشکار شود و کار شریعت بی رونق شود. و همیشه این کار را یکی از خواص فرمودندی خادمی را یا ترکی پیر را که هیچ محابا نکردی و خاص و عام از او بترسیدندی.“<sup>۷۴</sup>

اصناف ایران اسلامی، به عنوان یکی از مظاهر زندگی اجتماعی ایرانیان مسلمان در قرون نخستین و میانهٔ اسلامی، در جامعه نقش مهمی را در زمینهٔ اقتصادی ایفا می‌کردند. آن‌ها نیازهای جامعه را می‌شناختند و قادر بودند در تعیین کردن کمیّت و کیفیت کالاها، و حتی بهای آن‌ها، نقش مهمی داشته باشند.

یک صنف با هم بسیاری از اوقات بر نرخی واحد توافق می‌کردند و جز به آن نرخ نمی‌فروختند. حتی گاهی یک صنف با دوستان بازاری خود سازش و توافق می‌کردند و دست از کار می‌کشیدند تا کار بر مردم تنگ گردد و ناگزیر شوند به خواسته‌های آنان تن در دهند. بنابراین، ضرورت برقراری نظارت حاکمیت بر محدود ساختن قدرت اقتصادی اصناف در جامعه، از عوامل ایجاد نهاد حسبه بوده است.<sup>۷۵</sup>

صنف، در بحران‌های اقتصادی نقش فعالی در حمایت از اعضای خود بر عهده می‌گرفت. در متون، اشارات بسیاری از ایستادگی اصناف در برابر حاکمیت، برای پشتیبانی از اعضای خود در رویارویی با ستم، به چشم می‌خورد.<sup>۷۶</sup> اصناف در برابر مالیات‌هایی که حاکمیت وضع می‌کرد، بارها ایستادگی کردند.<sup>۷۷</sup> در زمینهٔ سیاسی و فعالیت‌های سیاسی اصناف در آن دوره، باید گفت که اصناف و پیشه‌وران، گاهی اوقات، مخالفت‌های خود را با حاکمیت وقت در پیوستن و گرایش به گروه‌ها و جریان‌های مخالف آن روزگار، مانند اسماعیلیه یا اخوان الصفا نمایان می‌ساختند و از این راه در جریان‌های سیاسی و اجتماعی دورهٔ خود و پس از خود تأثیرات بس مهمی بر جای گذاردند. اصناف، هنگام بحران‌های سیاسی با انواع گرفتاری‌های ناشی از این تلاش‌ها و فعالیت‌ها بارها روبه‌رو شدند.

بازار، عرصه‌ای بود که مخالفان قدرت و حاکمیت سیاسی، یکی از پایه‌های نفوذ و تبلیغات خود را

گروه‌های اصناف و پیشه‌وران شکل گرفت، تا جایی که سازمان‌ها و تشکیلات آن‌ها به تدریج گسترش یافت و با گذشت زمان صورت متکامل‌تری به خود گرفت. اصناف و پیشه‌وران اسلامی، به عنوان یکی از مظاهر مهم زندگی اجتماعی مسلمانان، در زمینه‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی نقش مهمی داشتند. 

همواره در آن‌جا برقرار می‌ساختند. گردهمایی‌های سیاسی برای مبارزه با حاکمان ظالم و فاسد همواره از طریق و در محل بازار برگزار می‌شد.<sup>۷۸</sup> اصناف، با شرکت در مراسم اجتماعی و فرهنگی و ملی، گذشته از آنکه حضور صنفی خود را در زمینه فعالیت‌های اجتماعی و فرهنگی به نمایش می‌گذاشتند، نیز حمایت خود را از مظاهر اجتماعی و فرهنگی جامعه اعلان می‌کردند. رسم پیشه‌وران بود که برای نشان دادن شرکت خود در سرور و شادمانی، در روزهای شادی، زینت‌ها و زیورها را در بازارها به تماشا بگذارند. پیشه‌وران در مراسم سوگواری شرکت می‌کردند و بازارها به مناسبت درگذشت رجال دولت یا مردانی بزرگ معمولاً به نشانه احترام بسته می‌شد. پیشه‌وران در مراسم عزاداری مذهبی، به ویژه عاشورا، شرکت می‌جستند. در روزهای تاسوعا و عاشورا، بازارها را می‌بستند و از فعالیت دست می‌کشیدند. و در جشن‌های غدیر خم و عید قربان مراسم شادی و سرور برپا می‌داشتند.<sup>۷۹</sup> حجره‌های اصناف و پیشه‌وران معمولاً مکان بحث‌ها و گفت‌وگوهای بسیاری، از جمله بحث‌ها و گفت‌وگوهای فرهنگی و علمی هم بود.<sup>۸۰</sup>

**نتیجه:** اصناف و پیشه‌وران و سازمان و تشکیلاتشان از دوره ساسانیان به عصر حاکمیت‌های ایران اسلامی انتقال یافت و به تدریج صورت متکامل‌تری به خود گرفت. میان تشکیلات، ترتیبات، رسوم و سنت‌های اصناف و پیشه‌وران، از یک سو، و میان تشکیلات، سازمان‌ها و رسوم و سنت‌های عیاران، فتیان، اسماعیلیه و اخوان الصفا، از سوی دیگر، مشابهت‌هایی وجود داشت، و این حاکی از رخنه و نفوذ گروه‌های عیاران، فتوتیان، اسماعیلیان و اخوان الصفا در میان اصناف و پیشه‌وران بود که همواره گروه‌هایی از آن‌ها را به سوی خود جلب می‌کردند. همزمان با رشد و گسترش شهرنشینی و برقراری ثبات و آرامش در پرتو حکومت سامانیان، غزنویان، آل بویه و سلسله‌های دیگر، شاهد رشد و گسترش صنعت، تجارت و بازرگانی هستیم و در این میان حرفه‌ها و پیشه‌های گوناگونی در جامعه پدیدار شد. در آن دوران با نظارت‌های حکومتی، از یک سو، و با تنظیم برنامه‌ها و تألیف رسالاتی از سوی نویسندگان و صاحب نظران درباره اصناف و پیشه‌وران، از سوی دیگر، به تدریج تشکیلات و ترتیباتی در میان

<sup>۷۸</sup> شیخلی، اصناف، ۱۲۶-۱۲۷.

<sup>۷۹</sup> شیخلی، اصناف، ص ۱۲۸.

<sup>۸۰</sup> شیخلی، اصناف، ۱۲۸.

# MAZDA PUBLISHERS

Academic Publisher Since 1980

P.O. Box 2603, Costa Mesa, CA 92628 U.S.A.

Phone: (714)751-5252 ; Fax: (714)751-4805 ; e-mail: mazdapub@aol.com

Catalog: [www.mazdapub.com](http://www.mazdapub.com)



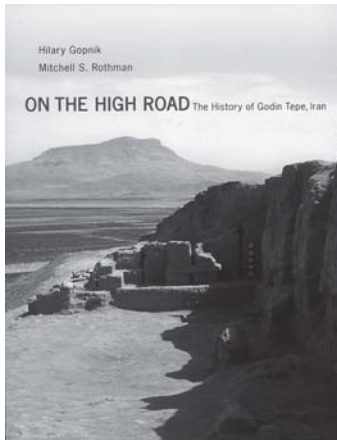
## SELECTED NEW & RECENT TITLES

### On the High Road

*The History of Godin Tepe, Iran*

Hilary Gopnik and Mitchel S. Rothman

This volume traces the 4000-year history of this important settlement and demonstrates how, at each successive phase of occupation, the people of Godin exploited their home's position at the crossroads of cultures.

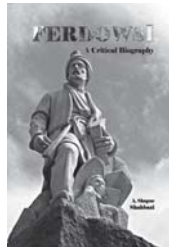


2011: xiv+586pp., color illustrations, maps, charts, index.  
ISBN: 978-1568591650 (cloth): \$75.00  
Subject: Archaeology

### Ferdowsi: A Critical Biography

A. Shapur Shahbazi

2010: xiv + 149pp., bibl., index.  
ISBN: 978-1568592010 (pbk): \$19.95  
Subject: Historical Biography

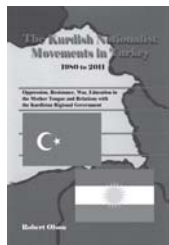


### The Kurdish Nationalist Movements in Turkey: 1980-2011

Robert Olson

This book analyzes the three most important developments in the Kurdish nationalist movements in Turkey during the three decade span from 1980 to 2011.

2011: xiv + 104pp., index.  
ISBN: 978-1568592572 (pbk): \$19.95  
Subject: Current events/history

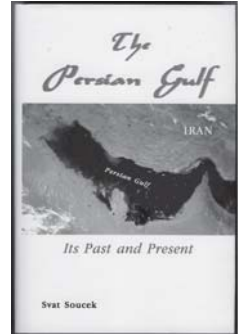


### The Persian Gulf:

*Its Past and Present*  
Svat Soucek

This book offers a balanced version of the history of the Persian Gulf. The story itself is presented in the natural and anthropological context of the subject.

2006: xii+ 294pp., maps, bibl., index.  
ISBN: 978-1568591209 (cloth): \$45.00  
Subject: History & Geography



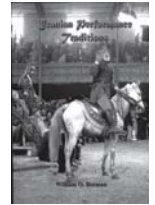
## SELECTED FORTHCOMING TITLES

### Iranian Performance Traditions

William O. Beeman

This book deals with Iranian performance, particularly the traditional theatrical forms *ta'ziyeh* and *ruhozi*.

July 2011: ix+ 320pp., illustrations, glossary, bibl., index.  
ISBN: 978-1568592169 (cloth): \$45.00  
Subject: Anthropology and Performing Arts



### Armenian Kars and Ani

Richard G. Hovannisian

June 2011: xxvi+ 430pp., illustrations, maps, charts, index.  
ISBN: 978-1568591575 (pbk): \$35.00  
Subject: History

### Free Fall: Collected Short Stories

Leonardo P. Alishan

May 2011: xv+ 179pp.  
ISBN: 978-1568592862 (pbk): \$25.00  
Subject: Fiction

## MANUSCRIPT SUBMISSIONS

If you have a manuscript or are in the process of writing one, our editors will review your work when you submit a proposal. To check out compatible titles, you are invited to browse through our website. Click on "About Us" button and scroll down to "Submit Manuscript." Complete this form and submit it online. Please DO NOT SEND your manuscript before submitting this form. Unsolicited manuscripts cannot be returned unless they are accompanied by sufficient return postage.

At Mazda Publishers, we speak *your* language, so why talk to the strangers?

در گفتار حاضر، نخست می‌کوشیم تا دو مفهوم طنز و هجا را تعریف و تفاوت‌های اصولی آن‌ها را بیان کنیم. سپس، با نگاهی به زندگانی حافظ و عبید، به هم‌زمانی آن‌ها خواهیم پرداخت و سرانجام، خواهیم کوشید تا با مقایسهٔ زبان به ندرت طنزآمیز و به شدت هجاگوی عبید، با زبان طنز حافظ، ناهم‌زمانی‌شان و دلایل آن را نشان دهیم.

باقر پرهام

پژوهشگر و مترجم

bagher.parham@yahoo.com

غزلیات صدر العرفا و ذخر الشعراء خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی،  
کاتب علیرضا الملقب بفضیاء الادباء ابن میرزا ابولحسن الشیرازی (بمبئی: مطبع محمدی، ۱۳۲۵ ق)، ۵.

## تأملی در مفاهیم طنز و هجا در ادب فارسی

حافظ شیرازی و عبید زاکانی: دو هم‌زمان ناهم‌زمان<sup>۱</sup>

نخستین گام در تحلیل روشمند و فنی دو مفهوم طنز و هجا و بیان تفاوت اصولی آن‌ها، این است که به فرهنگ‌ها و دانشنامه‌های موجود به زبان فارسی نگاهی بیندازیم، و سپس به نوشته‌های نویسندگان و تحلیل‌گران ایرانی مراجعه کنیم که دربارهٔ این مفاهیم، به طور کلی، و انطباق آن‌ها با آثار حافظ و عبید، به طور خاص، مقاله‌ها و کتاب‌هایی نوشته‌اند.

در لغت‌نامهٔ دهخدا، برای واژهٔ طنز معادل‌هایی چون فسوس کردن، یعنی مسخره کردن، طعنه و سخریه، طنز و تسخر، و سخن به رموز گفتن آمده است. در فرهنگ فارسی معین هم تقریباً همین‌ها تکرار شده است. در دائرةالمعارف فارسی مصاحب، طنز، نوعی از آثار ادبی شمرده شده است که گرچه "صراحت تعبیرات هجو را ندارد"، اما "قسمتی از هجوسرای است."<sup>۲</sup> نظیر همین گونه برخورد کلی و نامتمایز را در نقشی از حافظ، به قلم علی دشتی هم می‌بینیم. دشتی، به رغم این‌که در کتاب خود زبان "فاخر" و "همایونی" حافظ را به‌حق ستوده است، فقط در دو مورد دربارهٔ طنز حافظ سخن گفته است، یکی آن‌جا که از "طنزهای زیبا-طنزهایی

<sup>۱</sup> گفتار زیر صورت بسط یافتهٔ سخنرانی است که در آوریل ۲۰۱۱ به مناسبت انتشار بیستمین شمارهٔ دفترهای ویژهٔ هنر (کار بیژن اسدی پور) در کتابخانهٔ کارل مایکل شهر ساکرامنتو، ایالت کالیفرنیا، ایراد کردم.  
<sup>۲</sup> دائرةالمعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب (تهران: شرکت سهامی کتاب‌های جیبی، با همکاری مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین، ۱۳۵۶ش)، ج ۲، ص ۱۶۳۰ تا ۱۶۳۱.

که گاهی به حد انتقاد و طعن می‌رسد سخن گفته، و دیگر آن‌جا که “تخطئه و طعن و طنز” را هم ردیف هم قرار داده است.<sup>۳</sup> ذبیح الله صفا، در تاریخ ادبیات در ایران، پس از تقسیم‌بندی اشعار عبید به دو گروه “اشعار مطایبه و هزل” و “اشعار جد در اشاره به سلمان ساوجی - که عبید را “جهنمی هجاگو” نامیده - وی را از شمار “بی‌خبرانی” دانسته است که اشعار به گفته خود ایشان “مطایبه و هزل” عبید را “از جنس هزل و مضحکه پنداشته‌اند، و حال آن‌که هجو در آثار عبید به‌ندرت یافته می‌شود.”<sup>۴</sup>

با این چند نمونه که آوردیم، به‌راستی آیا نمی‌توان نتیجه گرفت که گویی تفاوت میان هزل و هجو و طنز با هم، و تفاوت آن‌ها مثلاً با مقوله‌هایی نظیر تخطئه و طعن و لعن، نه فقط در فرهنگ‌نامه‌ها و دائرةالمعارف‌های ما، بلکه حتی نزد استادان و نویسندگان ما هم چندان روشن نبوده است؟ شاید برای پاسخ گفتن به چنین سؤالی است که محمد جعفر محجوب، در مقدمه کلیات عبید زاکانی با تقسیم کردن آثار عبید به دو نوع “جدی” و “غیر جدی”، به درستی می‌گوید: “باید تفاوت میان هجو و هزل و طنز را روشن کرد.” او در دنباله سخنش درباره لزوم تفاوت نهادن میان مفاهیم هجو و هزل و طنز، می‌گوید:

“هجو در لغت به معنی نکوهش و برشمردن صفت‌های بد از کسی یا چیزی اعم از حیوان یا نبات یا جماد (مانند اسبی معین یا غذایی یا شهری) است و متضاد آن مدح است که در فارسی آن را ستایش گویند. معمولاً غرض شاعر در سرودن هجو، غرض خصوصی، از قبیل دشمنی یا محروم ماندن از عطای ممدوح و مانند آن است، همچنان که بیش‌تر شاعران ستایش‌گر در سرودن مدح نظر به نوازش و صلح و انعام ممدوح دارند. با این حال، بسیاری موارد اتفاق می‌افتد که شاعر برای گفتن ستایش یا نکوهش، غرض و هدفی غیر شخصی (از قبیل نظرهای سیاسی، اجتماعی و ملی) دارد. وقتی بهار بعد از قرن‌ها زبان به ستایش فردوسی می‌گشاید، یا نادر شاه افشار را نادیده می‌ستاید، نظر شخصی ندارد و به انعام و پاداش ممدوح چشم ندوخته است. با این حال، چون حکم بر اکثر است، آثار مدح و هجو بیش‌تر از اغراض و هدف‌های شخصی سرچشمه می‌گیرد و به همین سبب، وقتی ممدوح یا کسی که هدف تیر هجو شاعری بود درگذشت، موضوع مدح و هجو از میان می‌رود و کسی به خواندن آن‌ها رغبت نمی‌کند.”

محجوب درباره هزل می‌نویسد: “این کلمه را در زبان فارسی معادل مزاح یا شوخی می‌گیرند و متضاد آن در عربی جد است.” او می‌گوید در لغت‌نامه دهخدا، هزل، معادل “بیهودگی، خلاف جد، لاغ، سخن بیهوده” آمده است و چنین نتیجه می‌گیرد که: “در اصطلاح اهل

ادب، [هزل] شعری‌ست که در آن کسی را ذم گویند و بدو نسبت‌های ناروا دهند، یا سخنی‌ست که در آن مضامین خلاف اخلاق و ادب آید؛” و می‌افزاید که گذشتگان “گاه، سخن هزل را پوششی برای بیان حقایق و معارف و نکات دقیق تربیتی و اجتماعی می‌ساخته‌اند و امروز، معاصران برای بیان معنی اخیر هزل، لفظ طنز را برگزیده‌اند و آن را مزاح و نیشخندی می‌شناسند که حقیقت، پیامی، پندی، نکته‌ای و انتقادی سیاسی یا اجتماعی در آن درج شده باشد.” سرانجام این‌که، “امروز طنز را به معنی هزلی که در آن معنایی دیگر، جدی، نهفته است می‌گیرند. ما نیز آن را به همین معنی به کار می‌بریم ...”<sup>۵</sup>

برای کامل‌تر کردن این بحث، خوب است ببینیم در دانشنامه‌های غربی، درباره دو مفهوم مهم طنز و هجا چه گفته شده است. آن‌چه ما ایرانیان آن را طنز می‌نامیم، در زبان فرانسوی: ironie، در زبان انگلیسی: irony، و در زبان آلمانی: Ironie گفته می‌شود. هر سه واژه در “ایرونیا”ی یونانی ریشه دارند. آن‌چه ما ایرانیان هجا می‌نامیم، در زبان فرانسوی: ساتیر (satire)، در زبان انگلیسی ستایر (satire)، و در زبان آلمانی زاتیره (Satire) گفته می‌شود.

در لاروس بزرگ قرن بیستم، برای طنز دو تعریف ذکر شده است: یکی این‌که، طنز “نوعی دست انداختن، یا ریشخند، همراه با لحنی است که واژه‌ها را در معنای واقعی و کامل آن‌ها نمی‌گیرد و می‌خواهد ضد این معنا را به ذهن شنونده القا کند.” و دیگر اینکه، طنز یعنی “مخالفت یا تقابلی که به دست‌انداختن یا به ریشخند توهین‌آمیز شبیه است.”<sup>۶</sup> ساتیر - از ریشه لاتینی ساتیرا (satira) یا ساتورا (satura) که کهن‌تر است - سه تعریف کوتاه دارد: الف) قطعه شعری در تاختن به عیب‌های اخلاقی فرد یا جامعه؛ و مسخره کردن آن‌ها؛ ب) پامفله (pamphlet): جزوه‌ای معمولاً مرکب از نثر و نظم در تاختن به آداب و رسوم عمومی؛ و ج) “هر نوع نوشتار یا گفتاری که کسی یا چیزی در آن

آماج تمسخر و استهزا قرار می‌گیرد؛” ساتیر، اساساً، “تاختن به عیب‌های حکومت‌ها، نهادها، رسوم، مذهب، گردانندگان و متولیان آن‌ها، و شخص یا اشخاص معینی از میان آن‌ها و مسخره کردن‌شان است.”<sup>۷</sup>

پس طنز، به دو شیوه متفاوت به کار بسته می‌شود: یکی، خود را اساساً دانسته به نادانی زدن (تجاهل) برای پرهیز از تقابل مستقیم، با توسل به کنایه است. در این مورد، طنز، بیش‌تر به نوعی پارادکس، یعنی خلاف آمد عادت سخن گفتن مانده است، تا به ابزار خصومت یا تقابل آشکار. سقراط، استاد این شیوه بود. او با همین روش با سوفسطائیان روبه‌رو می‌شد و اندک اندک مخاطب یا طرف‌گفت‌وگویی خود را به جایی می‌کشاند که دیدگاه وی را در باب حقیقتی که موضوع بحث بوده بپذیرد. سقراط، خود، این روش را نوعی مامایی (maeutique) می‌خواند. همان‌گونه که ماما، حیات تازه‌ای را به جهان می‌آورد، هدف طنز سقراطی یا فلسفی نیز فقط نفی نهاد یا تز با برابر نهاد یا آنتی‌تز نیست، بلکه، افزون بر این، بیش‌تر، هموار کردن راه برای رسیدن به سنتز یا باهم‌نهادی جدید با حقیقتی برتر است. می‌توان گفت، در این شیوه، اگر نفی و انکاری در کار هست - که هست - راه آشتی را نمی‌بندد، بلکه نیهیلیسمی مثبت است، زیرا می‌خواهد زمینه رسیدن به برآیندی برتر را فراهم سازد که همانا ضد معنای دست‌انداخته شده است. اما، در مورد دوم، طنز، با بهره‌گیری از ریشخند و تمسخر تا حد توهین، به هجا نزدیک‌تر است تا به طنز در معنای فلسفی کلمه. هدف اصلی هجا، بی‌اعتبار کردن کسی یا چیزی است که به ریشخند گرفته می‌شود، و زبان بی‌پروا و اهانت‌بار هجو، گویی بیش‌تر، زبان انتقام‌جویانه شخصی است سرشار از نوعی نگاه نیهیلیستی ویرانگر و ماندگار. بیتی از فردوسی که در لغت‌نامه دهخدا به شاهد آورده شده، نمایانگر همین معناست: چو شاعر برنجد بگوید هجا / بماند هجا تا قیامت بجا.

حال به موضوع دوم، یعنی هم‌زمانی حافظ و عبید

می‌پردازیم. تاریخ تولد آن‌ها به درستی معلوم نیست. برخی تاریخ تولد حافظ را اوایل قرن ۸ق، حدود ۷۲۷ق، در شیراز و تاریخ وفاتش را ۷۹۲ق ذکر کرده‌اند.<sup>۸</sup> برخی دیگر با فرض این‌که حافظ به هنگام فوت ۷۵سال داشته است، سال تولدش را ۷۱۷ق تخمین زده‌اند.<sup>۹</sup> تاریخ تولد عبید را ۷۰۰ق و تاریخ وفاتش را ۷۷۲ق نوشته‌اند.<sup>۱۰</sup> سال تولد آن‌ها هر چه باشد، قدر مسلم این است که هر دو در قرن ۸ق می‌زیسته‌اند. نکته مهم‌تری که در این گفتار مطرح است، شمار سال‌هایی است که آن‌ها با هم هم‌زمان و حتی هم‌مکان بوده‌اند. عباس اقبال، در مقدمه‌اش بر کلیات عبید زاکانی،<sup>۱۱</sup> با استناد به این‌که عبید، کتاب نوادر الامثال را در ۷۲۷ق به خواجه علاءالدین محمد تقدیم کرده و به اشاره حمدالله مستوفی “از سال ۷۳۰ اشعار خوب و رسائل بی‌نظیر داشته است”، می‌گوید که زمان شروع کار و شهرت عبید “قریب سی، چهل سال پس از فوت سعدی و مقارن ایام خردسالی حافظ” بوده است. عبید، به تصریح اقبال، بخش عمده زندگی ادبی خود را در شیراز گذرانده و همان‌جا هم درگذشته است.<sup>۱۲</sup> بنا بر این، حافظ و عبید از مردمان یک زمانه و یک شهر بوده‌اند.

آیا این دو هم‌روزگار و هم‌زمان، هم‌زبان نیز هستند، و آیا احساس و اندیشه خود را به شیوه‌ای همانند بیان می‌کنند، یا به شیوه‌ای به‌کلی متفاوت، و چرا؟ البته منظور ما از ناهم‌زمانی حافظ و عبید، ناهم‌زمانی در قصاید مدحی و غزل‌های آن‌ها نیست، بلکه منظور، مقایسه زبان عبید در آثار “غیر جدی” وی با غزل‌های حافظ است.

## حافظ

نخست این نکته را یادآوری می‌کنم که کاربرد واژه “طنز”، در معنایی که ما امروزه از آن می‌فهمیم، در زمان حافظ گویا متداول نبوده است. به همین دلیل، به نظر می‌رسد که این واژه در شعر حافظ، جز در یکی دو مورد به کار نرفته است. اما با دقیق شدن در همین دو مورد درمی‌یابیم که این مفهوم نزد حافظ با تعبیری چون “تخطئه و طعن”، یا با هجا و هجو تفاوت داشته است. البته این دو مورد هم در همه چاپ‌های دیوان نیامده است. در چاپ انجوی شیرازی، به عنوان مثال، این دو بیت به صورت زیر ضبط شده است: در نیل غم فتاد و سپهرش به طنز گفت/ الان قد ندمت و ما نفع الّدم و، شیخم به طنز گفت: “حرام است می، مخور”/ گفتم که “چشم، گوش به هر خر نمی‌کنم”

پیدااست که مصراع دوم، نمی‌تواند درست باشد. زیرا، “شیخ” در دوره حافظ اقتداری عنان‌گسیخته داشته و مالک بر جان و مال مردم بوده است. حافظ چه گونه می‌توانسته است چشم در چشم “شیخ”

<sup>۱۱</sup> این مقدمه را عباس اقبال در ۱۳۲۱ بر دیوان عبید (چاپ مجله دمعان) نوشت و پرویز اتابکی آن را در کلیات عبید زاکانی (بی‌جا، زوار: ۱۳۴۲ش) که خود تصحیح کرده بود، دوباره چاپ کرد، ۲۲-۴۲.

<sup>۱۲</sup> عباس اقبال، مقدمه دیوان عبید زاکانی، ۲۷.

<sup>۳</sup> علی دشتی، نقشی از حافظ (تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۱ش)، ۶۷، ۹۹.

<sup>۴</sup> ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران (تهران: انتشارات فردوسی، ۱۳۶۳)، ج ۳، بخش ۲، ۶۷.

<sup>۵</sup> محمد جعفر محجوب، مقدمه کلیات عبید زاکانی (نیویورک: مجموعه متون فارسی، ۱۹۹۹).

<sup>۶</sup> Grand Larousse Encyclopédique (Paris: Librairie Larousse, 1962), 6: 229.

<sup>۷</sup> Grand Larousse Encyclopédique, 9: 229, 612.

<sup>۸</sup> صفا، تاریخ ادبیات، ج ۳، بخش ۲، ۱۰۶۶.

<sup>۹</sup> قاسم غنی، تاریخ عصر حافظ (تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۹ش)، ج ۱، ۱۰  
<sup>۱۰</sup> دائرةالمعارف فارسی، ۱۶۷۸.

او را "خر" خطاب کند؟ پس با این وصف، وجه درست این مصراع همان است که در چاپ خانلری از دیوان آمده است: "گفتم به چشم و، گوش به هر خر نمی‌کنم." زیرا حافظ، چنان که نشان خواهیم داد، حتی در مواردی که از کسی یا چیزی شکوه دارد، زبان به طعن و لعن و هجو نمی‌گشاید، و اندوه و ناخشنودی خاطر خود را با ظرافت و زبانی طنزآلود بیان می‌کند، نه با توهین و هجو رکیک. کاربرد واژه خر در این مصراع، و تعبیر رکیکی در یک مورد دیگر که خواهیم گفت، به‌راستی از موارد بسیار نادر در دیوان اوست. در بیت اول: در نیل غم فناد و سپهرش به طنز گفت / الآن قد ندمت و ما یفیع الندم، طنز پند حکمت‌آموزی است که سپهر به آدمی می‌دهد، پندی که در خور دست انداختن و مسخره کردن نیست، یعنی ربطی به هجا و هزل ندارد، بلکه از مقوله طنز در معنای امروزی کلمه است. در بیت دوم: شیخم به طنز گفت: "حرام است می، مخور" / گفتم به چشم و، گوش به هر خر نمی‌کنم، پیداست که "شیخ" چنان که شغل اوست، خواسته است مرشدی کند و حافظ هم به‌درستی به وی پاسخ داده است. اما پرسش این‌جاست که چرا حافظ فقط در همین دو مورد، واژه طنز را در معنای دقیق آن به کار برده و چرا همواره همین تعبیر را به کار نبرده است؟ به‌ویژه این‌که پیش از حافظ، مثلاً نزد خیام، طنز در معنای درست آن، کاربرد داشته و او در رباعیات خود، به گونه‌ای درخشان، از طنز برای مبارزه بی‌امان و صریح با خرافات استفاده کرده است، چندان که به جرأت می‌توان گفت حتی در تاریخ مغرب‌زمین هم در آن عصر، نظیر آن کم‌تر دیده شده است. پاسخ به این پرسش را شاید بتوان در مفهوم "زندگی" نزد حافظ یافت. زندگی، رفتاری است آشکارا متناقض‌نما، یعنی بی‌اعتنا به ظاهرسازی‌ها و فریب‌کاری‌های مسلط در رفتار اهل زمانه، یعنی خلاف آمد عادت در وجه مسلط آن. اما باید توجه کرد و دقت داشت که زندگی حافظ با بیان صریح و بی‌پرده‌پوشی خیام در رباعیات، تفاوت بارز دارد. حافظ، با شیوه زندگی خود، به زبان استعاره و رمز و تمثیل چنان سخن می‌گوید که می‌تواند برای در امان ماندن از بیداد شیخ و محتسب، تعبیر دیگری از آن ارائه دهد. در حالی که زبان خیام، زبانی صاف و صریح است، مثلاً:

آنان که ز پیش رفته‌اند ای ساقی  
در خاک غرور خفته‌اند ای ساقی  
رو باده خور و حقیقت از من بشنو  
باد است هر آن چه گفته‌اند ای ساقی  
یا صاف و پوست کنده می‌گوید:  
گویند بهشت و حور عین خواهد بود

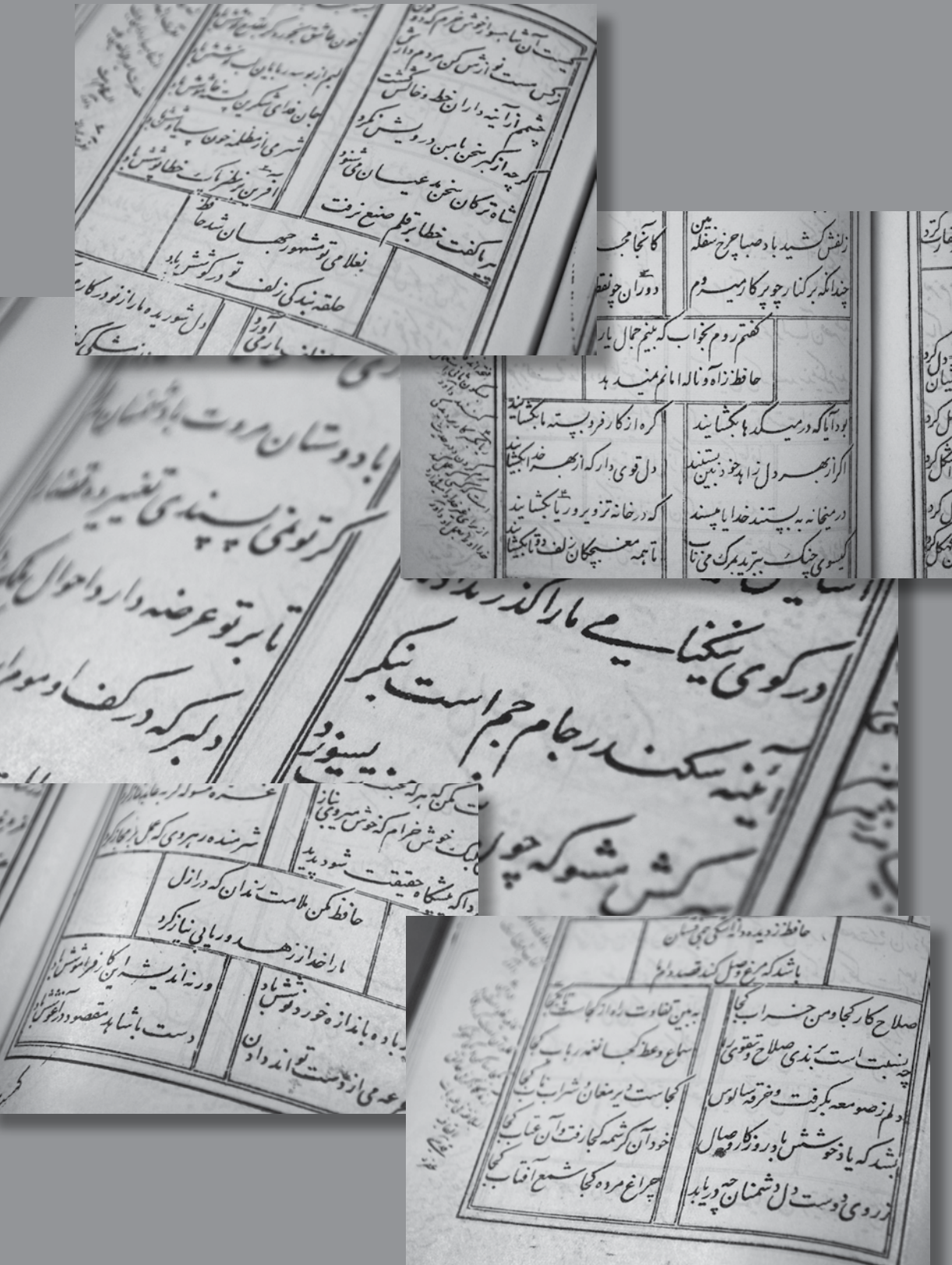
و آن‌جا می‌تاب و انگبین خواهد بود  
گر ما می و معشوق گزیدیم چه باک  
آخر نه به عاقبت همین خواهد بود  
یا:  
شیخی به زنی فاحشه گفتا مستی  
هر لحظه به دام دیگری پا بستی  
گفتا شیخا هر آن چه گویی هستم  
آیا تو چنان که می‌نمایی هستی  
یا:

می خوردن و شاد بودن آیین من است  
فارغ بودن ز کفر و دین، دین من است  
گفتم به عروس دهر کابین تو چیست  
گفتا دل خرم تو کابین من است

پیداست که میان طنز صریح و بی‌پرده‌پوشی خیام با زبان پر از رمز و استعاره و تمثیل حافظ تفاوت‌هاست. و پیداست که خاستگاه این تفاوت‌ها نیز در تفاوت روزگار آن‌هاست. حافظ، مانند هر فرد دیگری، در درجه نخست، مسئول حفظ جان و زندگی خود بوده است. در زمانه‌ای که پدر، پسر را کور می‌کرد و پسر، پدر را، در زمانه‌ای که فرمانروایان حتی به جان کودکان کم‌تر از ۱۰ سال رحم نمی‌کردند، و لشکریان امثال تیمور از سر ده‌ها هزار انسان بی‌گناه مناره‌ها می‌ساختند، آیا از امثال حافظ می‌توان انتظار داشت که در طنزهای انتقادی خود جز به زبان استعاره و تمثیل و کنایه سخن بگویند؟ آیا به حافظ می‌توان خرده گرفت که چرا زندگی پیشه کرده است و حرفش را صریح و بی‌پرده نگفته است؟

دو مفهوم رند و زندگی که حافظ، برای بیان طنز سرشار از استعاره و تمثیل خود، برگزیده است، به زبان طنز فلسفی سقراط نزدیک‌تر است، هر چند که سقراط، حتی با همین روش هم نتوانست از گزند آدم‌کشان زمانه‌اش در امان بماند. این نکته‌ای است که حافظ نیز بی‌گمان به آن توجه داشته است. بنا بر این، در بحث از این گونه مسائل، توجه کردن به روزگاری که شاعران و نویسندگان در آن به سر می‌برده‌اند، اهمیت فراوان دارد. محمد قزوینی، در تصحیح کلیات چهار مقاله از نظامی عروضی، می‌گوید: "ابوریحان دوست حقیقت... بوده، ولی مسلمان خشک و خشن و متعصب نبوده است" همو، در توضیح همین مطلب، بر شرایط سیاسی و اجتماعی دوره ابوریحان، یعنی قرن چهارم هجری قمری، انگشت می‌گذارد و می‌نویسد: "قوت اسلام در آن ازمه، هنوز بدان پایه نرسیده است که کسی نتواند آشکارا تحصیل مذاهب و ادیان سایه و تقبیح یا تحسین یکی از آن‌ها را بنماید..."<sup>۱۳</sup> در عصر حافظ و عیب‌با این واقعیت اجتماعی و سیاسی روبه‌رو هستیم:

۱۳ مثلاً، نک: محمد قزوینی، مقدمه چهار مقاله نظامی عروضی (لیدن: اشراقی، ۱۹۰۹)، ۱۹۶.



مذهب، در قالب اسلام سنی و شیعی که بازماندگان اقوام ترک و قبائل مغول، جا خوش کرده در ایران، و تاتار، اندک اندک به آن گرویده بودند، و آن مذهب با دولت چنان آمیخته شده بود که میان دولت و مذهب در عمل تفاوتی نبود.<sup>۱۴</sup> برنارد لوئیس در فصل "استعاره و کنایه" از کتاب زبان سیاسی اسلام، بر اهمیت مدح (panegyric) و هجو (satire) در جوامع اسلامی که مذهب و دولت، جامعه مدنی یا کشور، و جامعه مذهبی یا امت، در آن‌ها از هم جدا نیست، تأکید کرده و نقش این دو را مانند نقش تبلیغات در جوامع امروزی دانسته است.<sup>۱۵</sup> در شرایطی که اهل معرفت و علم و ادب برای مصون ماندن از خطرات، حفظ جان و امرار معاش ظاهراً جز توسل به رندی و زیرکی و تقرب به دستگاه حاکم چاره‌ای نداشتند، جای شگفتی نیست اگر می‌بینیم که زبان طنز حافظ، به عنوان مثال، با زبان طنز خیام تفاوت دارد: این یکی در کمال شفافیت و صراحت است، و آن دیگری، سرشار از استعاره و کنایه. آن‌چه در این میان اهمیت دارد این‌که زبان طنز سرشار از کنایه و استعاره حافظ هیچ‌گاه از التزام به حقیقت و القای اندیشه‌های متعالی خالی نیست. شگفت این‌که می‌بینیم میان واژگان "رند" و "رندی"، و واژه "ایرونیایی یونانی" - که ریشه طنز به معنای دقیق و فیلسوفانه آن در زبان‌های اروپایی است - شباهت لفظی آشکاری هست و این احتمال را که رندی در زبان فارسی از واژه ایرونیایی یونانی گرفته شده باشد، نمی‌توان به کلی متفی دانست. اما تشریح کامل مفهوم رندی در شعر حافظ، در موضوع این گفتار نمی‌گنجد و باید در فرصت دیگری بدان پرداخت. نمونه‌های گویایی از طنز در اشعار حافظ را در زیر می‌آوریم.

در موضوع گناه، می‌گوید:

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ  
تو در طریق ادب باش و گو گناه من است  
قدم دریغ مدار از جنازه حافظ  
که گر چه غرق گناه است می‌رود به بهشت  
مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن  
که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست  
اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک  
از آن گناه که خیری رسد به غیر چه باک

او در این بیت‌ها، گناه را نشانه اختیار و آزادی بشری می‌داند که با باور مذهبی-قدری حاکم بر فرهنگ زمانه‌اش تقابل دارد. حافظ، با آوردن "طریق ادب"، ضد معنای جاری مد نظر خود را، با تأیید رندانه و نیشدار حکم جاری که به آن باور ندارد، حکیمانه در ذهن شنونده پیامش می‌نشانند. یا، با بردن وجود "غرق گناه" خود به "بهشت"، تلقی جاری از گناه - که باید یادآور "جهنم" باشد - و بهشت - که باید مترادف "طاعت" و

"صواب" - هر دو را به طنز رد می‌کند. او همین شیوه را، در جای دیگری، در موضوع "قلم صنع" به کار می‌بندد:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت  
آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

مصون بودن "قلم صنع" از خطا، باور مذهبی رایج در زمانه حافظ بود. در مصراع دوم، به نظر می‌رسد که حافظ با این حکم موافق است. اما، طنین نیشدار مخالفتش با آن، در چگونگی خواندن و تلفظ کردن واژه "آفرین" آشکار است و نشان می‌دهد که موافقتش، در واقع، از سر دست انداختن حکم اول است. همین گونه بازی رندانه و طنزآمیز با واژه‌ها با کمک گرفتن از لحن خواندن، در این بیت از وی هم آشکار است:

عشقت رسد به فریاد، و خود به سان حافظ  
قرآن ز بر بخوانی در چارده روایت

در این بیت، به نظر می‌رسد که شاعر، با طنزی بسیار رندانه، این امکان را فراهم کرده است که در یک درگیری احتمالی با محتسب، با تغییر قید "ور" به "گر"، بتواند گریبان خود را از چنگ خونریز او برهاند.

یکی از مضمون‌های مهم در شعر حافظ، انتقاد از کردارهای واقعی شیخان، واعظان و صوفیانی است که مردمان را به پرهیز از معصیت و گناه و پرداختن به طاعت و بندگی خدا و عمل به اصول و آداب شریعت، دعوت می‌کنند، اما، معلوم نیست که خود چنان‌که می‌نمایند، باشند. در خطاب به شیخ، می‌گوید:

در کوی نیکنامی، ما را گذر ندادند  
گر تو نمی‌پسندی تغییر ده قضا را  
حافظ بخود نپوشید این خرقة می‌آلود  
ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست  
نان حلال شیخ ز آب حرام ما

دل از صومعه و صحبت شیخ است ملول  
یار ترسا بچه کو، خانه خمار کجاست  
ورای طاقت دیوانگان ز ما مطلب  
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست

در این تعبیرها و خطاب‌ها، از یک سو "ناپاکدامنی" و "نان حرام‌خواری" شیخ فاسد، با بهره‌گیری از مفاهیم ضدشان - یعنی "پاکدامنی" و "نان حلال" - همراه با تأیید طعنه‌دار "روز بازخواست"، با چنان لطافت شاعرانه و حکیمانه‌ای بیان شده است که یادآور سنت طنز خیامی است، نه شیوه بیان رُک و راست اهانت‌بار عبید زاکانی چنان‌که در رساله تعریفات، شیخ را "ابلیس" و شیخ‌زاده را "جَحش" (= کره خر) خوانده است.<sup>۱۶</sup> از سوی دیگر، خطاب به شیخ، که همه چیز را "قضای الاهی" می‌داند و به خدا نسبت می‌دهد، با

از دوره مورد بحث به بعد، مذهب تسنن دیگر یکه‌تاز نیست و تشیع، نخست در قالب اندیشه امامت حسن صباح و پیروانش و پس از درهم کوبیده شدن قدرت مستقر این فرقه به دست هلاکوخان مغول، به کمک پیروان پراکنده در لباس انواع فرقه‌های مذهبی و شبه‌مذهبی (صوفیانه) اش، از یک سو، و درگیری شورش‌هایی با رنگ مذهبی، مانند قیام سربداران خراسان، و قوت گرفتن فعالیت‌های گروه‌هایی چون پیروان شیخ صفی‌الدین اردبیلی، از سوی دیگر، رقیبی برای آن به شمار می‌آید. با تشکیل سلسله صفوی، ایران چارچوب کشوری و استقلال خود را به دست قوم و نیروی ملی، دوباره بازیافت، اما با اعلام مذهب تشیع به عنوان مذهب رسمی - آن هم در مقطعی از تاریخ که آغاز روند سریع آزادی مذهب و پذیرش جدایی دین و دولت و تشکیل دولت‌های ملی به معنای واقعی آن در جهان غرب بود - سنگ بنای بازتولید فساد سیاسی گذشته در دوره صفوی نهاده شد، روندی که از آن پس ادامه یافت و حتی



دیوان فصیح البیان... خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی... (بمبئی: مطبع نادری، ۱۳۲۲)، ۶۵.

تحول مشروطیت و به‌ویژه اقدامات رضا شاه نیز نتوانست پایانی بدان بدهد، بلکه برعکس، پس از شهریور ۱۳۲۰ش، با تأسیس فرقه مذهبی فدائیان اسلام و اعمال تروریستی‌شان شدت یافت. از آن پس با اهمیت یافتن جامعه مذهبی به جای جامعه مدنی و چیرگی رسمی فرهنگ مذهبی بر مناسبات مردم و دستگاه دولتی، می‌توان گفت ایران کنونی، به لحاظ نظام سیاسی، کویبی در شرایطی شبیه به قرن ۱۸ق به سر می‌برد. در چنین اوضاع و احوالی، تعجب آور نیست که در فضای مجازی اینترنتی - که به یگانه روزنه بیان آزاد، به‌ویژه برای نسل‌های جوانش، تبدیل شده است - با واکنش‌های انتقادآمیز تند و بی‌پروایی از نوع زبان و بیان عبید زاکانی و حتی در مواردی بدتر و تندتر از آن روبرو هستیم که حرمتی برای هیچ چیز و هیچ کس باقی نمی‌گذارد.

<sup>۱۴</sup> Lewis, Bernard Lewis, *The Political Language of Islam* (Paris: Editions Gallimard, 2005), 687.

<sup>۱۶</sup> عبید، رساله تعریفات، ۳۱۷.

طنز و رندی می‌گوید ما که به گفته تو و امثال تو به کوی نیک‌نامی راه داده نشده‌ایم و به اراده و اختیار خود "خرقه می‌آلود" نهوشیده‌ایم، پس چرا دست از سرمان برنمی‌داری؟

حافظ، در خطاب به صوفی می‌گوید:

آن تلخ‌وش که صوفی ام‌الخبائش خواند

گر مطرب حریفان این پارسی بخواند

در رقص و حالت آرد صوفی باصفا را

صوفی بیا که آینه صافیت جام را

تا بتگری صفای می‌لعل‌فام را

صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه می‌خورد

پاردمش دراز باد این حیوان خوش علف

صوفی مجلس که دی جام و قدح می‌شکست

باز، به یک جرعه می، عاقل و فرزانه شد

گر شوند آگه از اندیشه ما مغیچگان

بعد از این خرقة صوفی به گرو نستانند

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

از بیش‌تر این نمونه‌ها پیداست که منظور حافظ صوفی معینی است. او اگر در موردی معین - یعنی "صوفی شهر" - از تعبیر "حیوان خوش علف" استفاده کرده است، عبید، در رساله تعریفات، علی‌الاطلاق صوفی را مفت‌خوار، و در لطائف یا تعریفات ملا دو پیازه، وی را قاطع الطریق می‌داند.<sup>۱۷</sup> در اثر دیگر عبید، اخلاق الاشراف، آن‌جا که از فتح بغداد به دست هلاکوخان و حاضر کردن آن دسته از مردم این شهر نزد وی که از شمشیر لشکریان وی جسته و زنده مانده بودند، سخن می‌گوید، چنین می‌خوانیم:

"چون بر احوال مجموع واقف گشت، گفت: از محترفه (= پیشه‌وران و کاسبان) ناگزیر است. ایشان را رخصت داد تا بر سر کار خود رفتند. تجار را مایه فرمود دادن تا از بهر او بازرگانی کنند. جهودان را فرمود که قومی مظلوم‌اند، به‌جز از ایشان قانع شد. مختنان را به حرم‌های خود فرستاد. قضات و مشایخ و صوفیان و حاجیان و واعظان و معرفان و گدایان و قلندران و کشتی‌گیران و شاعران و قصه‌خوانان را جدا کرد و فرمود اینان در آفرینش زیادتند و نعمت خدای به زیان می‌برند. حکم فرمود تا همه را غرق کردند و روی زمین را از خبث ایشان پاک کرد..."<sup>۱۸</sup>

نمونه دیگری را که حافظ در آن تعبیری ناخوشایند عبارتی به کار برده است، در قطعه‌ای می‌بینیم که در چاپ‌های خانلری و قدسی از دیوان ذکر شده است: آن کیست تا به حضرت سلطان ادا کند

کز جور دهر گشت شتر گربه‌ها پدید

رندی نشست بر سر سجاده قضا

هیزی دگر به مرتبه سروری رسید

آن رند گفت چشم و چراغ جهان منم

این هیز گفت همچو منی در جهان که دید

ای آصف زمانه ز بهر خدا بگویی

با آن شهی که دولت او باد بر مزید

شاهها روا مدار که مفعول من اراد

گردد به روزگار تو فعال ما یرید

بحث در این‌جا بر سر تعبیر "مفعول من اراد" است که معنای زشت آن مورد نظر حافظ بوده، اما به زبان طنز و کنایه چنان بیان شده است که با زبان هجایی به‌راستی تند و صریح عبید، قابل مقایسه نیست.

حافظ، حتی در مواردی که می‌خواهد از حوادث زمان خود گله و شکایت کند، باز هم زبان طنز و رندی را برمی‌گزیند نه زبان زشت و رکیک هجا را. یکی از بارزترین این موارد، اشاره اوست به کردار زشت شاه شجاع در کشتن فرزند ۱۰ ساله شاه شیخ ابواسحاق:

نوای بلبلات ای گل کجا پسند افتد

که گوش هوش به مرغان هرزه گو داری

یا در ماجرای بدبین شدن شاه شجاع به امیر شبلی،

پسرش، بر اثر فتنه‌انگیزی بدگویان، و صدور فرمان حبس و سپس کور کردن وی،<sup>۱۹</sup> حافظ، بیت زیر را سروده است:

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود

شرمی از مظلّم خون سیاووشش باد

در هر دو بیت، تلخ‌کامی شاعر از کشته شدن این دو کودک بی‌گناه، در قالب طنزی پندآمیز و تفکرانگیز بیان شده است.

به نظر من، خود شیوه "رندی" در شعر حافظ نیز از بار طنزی تلخ برکنار نیست:

گر شوند آگه از اندیشه ما مغیچگان

بعد از این خرقة صوفی به گرو نستانند

صوفی، در این بیت، بی‌گمان اشاره به خود حافظ پشمینه‌پوش است. گرو گذاشتن خرقة نزد می فروش، کار خود حافظ است که از شدت فقر و ناداری، خرقة‌اش را برای گرفتن می به گرو گذاشته است؛ و تظاهر ناگزیر و رندانه به مصلحت روزگار و پوشاندن باور و نیت حقیقی خویش در قالب تعبیر کنایی "مغیچگان" بیان شده است. در بیت دیگری، به طعنه به خودش، اما از سر صداقتی در خور تحسین، می‌گوید:

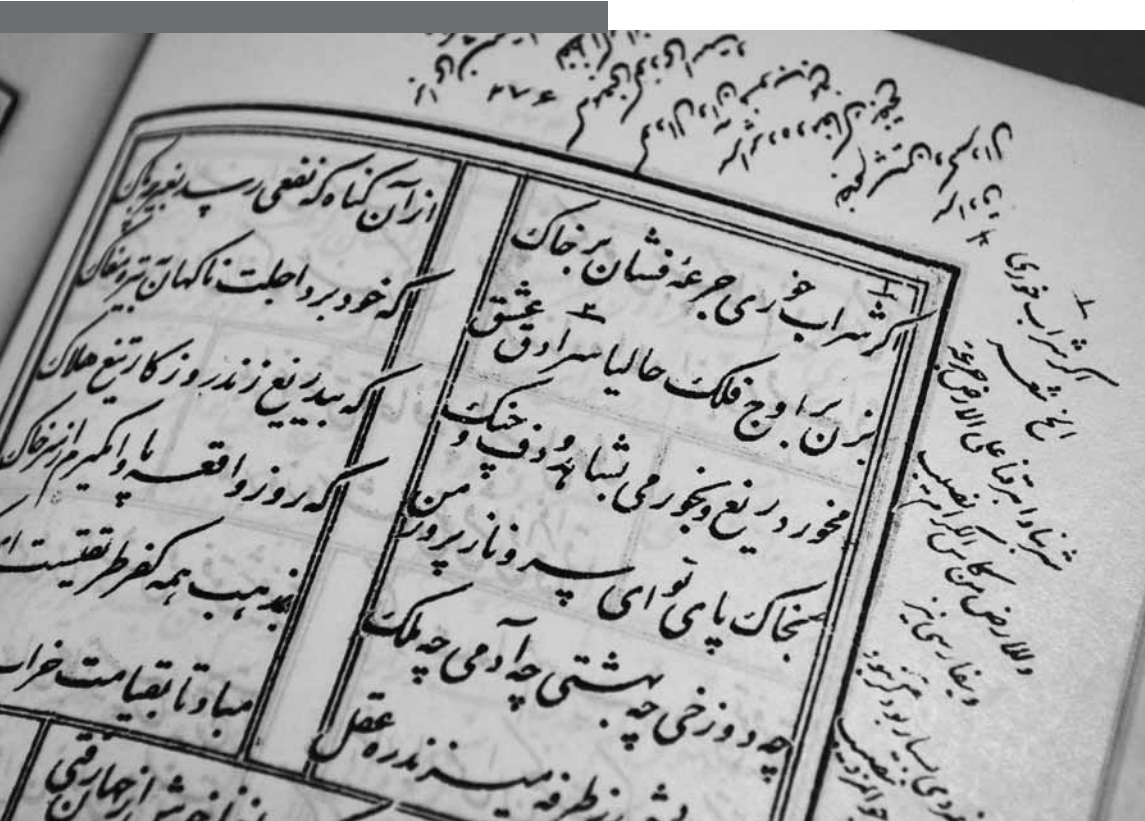
حافظ و رند و نظر باز و می‌گویم فاش

تا بدانی که به چندین هنر آراسته‌ام

لازم به گفتن نیست که "هنر"ی که حافظ در این بیت رندانه از آن دم می‌زند، مفهومی سرشار از طنز دارد.

بر شمار شواهدی که از ابیات غزل‌های حافظ آوردیم، به آسانی می‌توان افزود. اما، گمان می‌کنم که همین نمونه‌ها برای بیان مقصود ما و نشان دادن ویژگی

زبان طنز وی کافی باشد. تنها نکته‌ای که یادآوری آن لازم است این‌که طنز - نه فقط در کاربرد امروزی، بلکه حتی در کاربرد گذشته‌اش - اعم از طنز شفاف و بی‌غل و غش خیام تا طنز پر از استعاره و کنایه حافظ، و نیز هجا و هجو - چه در قالب هزل، چه در قالب هر شیوه بیانی دیگر - در واقع، انواعی از مقوله نقد (critic) است نه انتقاد؛ به این معنا که گفتار، کردار یا نوشتار فردی، چنان‌که به واقع هست، و به دور از حبّ و بغض شخصی، به روشی بی‌طرفانه و علمی سنجیده می‌شود. و هجا، برعکس، از مقوله انتقاد است که اگر نه یکسره، دست کم تا حد زیادی برخاسته از مخالف‌خوانی با



دیوان فصیح البیان... خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی... (مبئی: مطبع نادری، ۱۳۲۲)، ۲۷۶.

کسی یا موضوعی، به قصد عیب‌جویی است.

در تاریخ ادبیات در ایران نوشته ذبیح‌الله صفا چنین می‌خوانیم:

"اشعار مطایبه و هزل عبید، همه به قصد عیب‌جویی و عیب‌گویی از اندیشه‌ها و کردارها و گفتارهای معاصران سروده شده است، لیکن بی‌خبران آن‌ها را از جنس هزل و مضحکه پنداشته و به سبب آن‌ها عبید را "جهنمی هجاگو" نامیده‌اند، و حال آنکه هجو در آثار عبید به ندرت یافته می‌شود و آنچه "هجا" پنداشته شده، انتقادی است از مردم فاسد و عنان‌گسیخته زمان که با آنان جز با همان زبان تند که عبید سخن گفته است

<sup>۱۷</sup> عبید، رساله تعریفات، ۳۲۲.

همان، ۳۱۷، ۳۲۲.

<sup>۱۸</sup> عبید، اخلاق الاشراف، ۱۷۲-۱۷۳.

<sup>۱۹</sup> محمود کتبی، تاریخ آل مظفر، به کوشش عبدالحسین نوائی (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴)، ۱۱۰.



نمی‌بایست روبرو شد...<sup>۲۰</sup>

عبید، بر خلاف نظر سلمان، "جهنمی" نیست، و نمی‌توان به او صرفاً به این سبب ایراد گرفت که از مردم زمانه‌اش انتقاد کرده است و از ارزش انتقادی آثارش در بازنمایی اوضاع اجتماعی، سیاسی و فرهنگی عهدی که در آن می‌زیست، غفلت ورزید. اما، باید گفت که حتی در انتقاد به معنای درست کلمه - چنان که پیش‌تر به آن اشاره شد - باید حد و مرزی را مراعات کرد، زیرا اگر انتقاد به زبانی بیان شود که جز در محافل بسیار خصوصی قابل بیان و انتقال به دیگران نباشد، به چه کار جامعه می‌آید؟ و انتقادی که از سر بغض فردی، گروهی، یا عقیدتی، فقط برای تاختن به کسی و سرشار از بی‌اعتنایی و بی‌التزامی به حقیقت باشد، دیگر شایسته عنوان انتقاد نیست، و چیزی است که در اصطلاح، به آن "پنبه زنی" می‌گویند؛ نظری به کلی بی‌ارزش و مغرضانه. فراموش نکنیم که حتی آن‌جا که قرار بر گفتن عیب چیزی یا کسی است، این کار هم اصولی دارد که آن اصول را، بیش از هر جا، باید در زمینه داورهای تاریخی به کار بست. زیرا، در چنین داوریهایی، ما با اشخاص، یا با شیوه‌هایی جمعی - یا ناظر بر جمع و زندگانی جامعه - از کردار و اندیشه روبرو هستیم که دیگر، بنا به تعریف و در عمل، در صحنه قدرت حضور ندارند و به تاریخ پیوسته‌اند. اگر قرار باشد اصل هر انتقادی را - چنان که ذبیح‌الله صفا مقرر کرده است - بر "زبان تند"ی بگذاریم که عبید بدان سخن گفته است و ما در مبحث بعدی به بیان ویژگی اساسی آن خواهیم پرداخت، آیا انصافاً ممکن است چیزی به نام انتقاد هنوز در جامعه باقی بماند، چندان که بتوان آن را به عنوان مقوله‌ای عام در معرض دید و قرائت همگان گذاشت؟

در آخر، این نکته شایان ذکر است که حافظ زبان سرشار از رمز، استعاره و کنایه خود را فقط برای نقد و انتقاد از زمانه‌اش و باورهای آن به کار نبرده بلکه گاه با این زبان، ظریفی از جهان‌نگری خود را نیز عرضه کرده است. برای طرح این مسأله، غزل زیر را آن‌طور که در چاپ ابتهاج از دیوان آمده است، بررسی می‌کنیم:

سحرگاهان که مخمور شبانه  
گرفتم باده با چنگ و چغانه  
نهادم عقل را ره توشه از می  
ز شهر هستی‌اش کردم روانه  
نگار می‌فروشم عشوه‌ای داد  
که ایمن گشتم از مکر زمانه  
ز ساقی کمان ابرو شنیدم  
که ای تیر ملامت را نشانه  
نبندی زان میان طرفی کمروار  
اگر خود را ببینی در میانه  
برو این دام بر مرغ دگر نه

که عنقا را بلند است آشیانه  
ندیم و مطرب و ساقی همه اوست  
خیال آب و گل در ره بهانه  
که بندد طرف وصل از حسن شاهی  
که با خود عشق بازد جاودانه؟  
بده کشتی می تا خوش برآییم  
ازین دریای ناپیدا کرانه  
وجود ما معمایی است حافظ  
که تحقیقش فسون است و فسانه

صرف نظر از این‌که خاستگاه این غزل تجربه عینی شاعر از تمایل به دست یازیدن به نوعی از عشق زمینی بوده که با مخالفت "ساقی کمان ابرو" روبرو شده است، یا این‌که همه صحنه غزل را ساخته خیال او بدانیم، با دقت کردن در آن به این نتیجه می‌رسیم که وجود بشری ما، هرچند از نظر حافظ معمایی است که تحقیق آن جز فسون و فسانه نیست، معنایی اگر بتوان برای این وجود در نظر گرفت، همانا عشق به حقیقت هستی، یعنی به ندیم و مطرب و ساقی است که البته امید آن نیست که بتوان به وصالش رسید و "خیال آب و گل" ما و دیگر موجودات، فقط بهانه راهی است که او در آن نه با ما، بلکه با خود، جاودانه، عشق می‌بازد. ما میراثیم و هستی، مانا. ما به کنه معنای هستی پی نخواهیم برد، اما این معنا را که با ذات هستی بیگانه نیست، تا حدی حس می‌کنیم.<sup>۲۱</sup> حافظ، خود، این مطلب را به بیان دیگر چنین می‌گوید:  
کس ندانست که منزل‌گه مقصود کجاست  
این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید<sup>۲۲</sup>  
این حس، نشانه عشق، یا همان خواهش و میلی است که نیروی انگیزاننده کنش و اندیشه ماست و از ازل در آب و گل ما سرشته است، و ما را جوینده و امیدوار نگاه می‌دارد:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد  
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

### عبید زاکانی

در این بخش در ادامه مقایسه زبان انتقادی حافظ و عبید، با زبان هجو و هزل‌سرای عبید در آثار "غیرجدی" او، سر و کار داریم نه با قصاید و غزل‌ها، قطعه‌ها، رباعی‌ها، و مثنوی‌های جدی او. برای نشان دادن زبان هجای هزل‌گوی عبید، چاره‌ای نداریم جز ارائه نمونه‌هایی از این زبان که از کلیات<sup>۲۳</sup> او برگرفته‌ایم:

وقت آن شد که عزم کار کنیم<sup>۲۴</sup>

رسم الحاد آشکارکنیم  
خانه در کوچۀ مغان گیریم  
روی در قبله تار کنیم  
روزگار ار به کام ما نبود  
... در ... روزگار کنیم  
بهر... تا به چند غصه خوریم

صفا، تاریخ ادبیات، جلد ۳، بخش ۲، ۹۷۰.

<sup>۲۱</sup> این تقریباً شبیه به مضمون یکی از ابیات شبلر، شاعر آلمانی، است: "از ساغر این قلمرو جان‌ها، نامتناهی‌اش تا دو طرف کرده، بالامی‌رود"، نک: هگل، پدیدارشناسی جان، ترجمه باقر پرهام (تهران: کنگد و کاو، ۱۳۹۰ش)، ص ۸۴۱

<sup>۲۲</sup> در چاپ‌های خانلری و ابتهاج "منزلگه معشوق" ضبط شده که آشکارا غلط است. واژه منزل‌گه را هنگامی به کار می‌بریم که تلقی سفری با کاروانی مورد نظر باشد که همین تلقی هم مورد نظر حافظ بوده است. در این صورت، مانند هر سفر کاروانی که منازلی در طول راه و منزلی نهایی در پایان آن در کار است، شکی نیست که باید گفت: "منزل‌گه مقصود". از این گذشته، عاشقی که نداند منزل معشوقش کجاست، آیا شایسته عنوان عاشق هست؟



دیوان فصیح البیان... خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی... (بمبئی: مطبع نادری، ۱۳۲۲)، ۳۶۹.

<sup>۲۳</sup> از کلیات عبید زاکانی، دو چاپ در دست است: یکی به کوشش پرویز اتابکی، که از سوی بنیاد نشر کتاب بدون تاریخ انتشار - گویا پس از انقلاب - از روی نسخه چاپ انتشارات زوار منتشر شده است. دیگری به کوشش محمد جعفر محبوب که در مجموعه متون فارسی، زیر نظر احسان یارشاطر، در نیویورک (۱۹۹۹م) منتشر شده است. آثار "غیر جدی" عبید، در چاپ پرویز اتابکی، دربرگیرنده ۱۴۸ صفحه از ۳۳۳ صفحه کتاب، و در چاپ محبوب، ۲۲۵ صفحه از ۴۲۳ صفحه آن است.  
<sup>۲۴</sup> حروف اول واژه‌های رکیک را به ناگزیر حذف کرده و جای آن‌ها نقطه چین نوشته‌ایم.

بهر...س چند انتظار کنیم  
...ن و ...س چون به دست می‌ناید  
جلق بر هر دو اختیار کنیم  
بنشین ای عزیز تا بتوان  
به از این در جهان چه کار کنیم  
جلق می‌زن که جلق خوش باشد  
جلق در زیر دلق خوش باشد

افزون بر این، چهار مثنوی دیگر در همین مایه فکری و با همین واژه‌های رکیک آمده است. از میان رباعی‌ها هم که تعداد آن‌ها ۶۴ است، جز ۱۷ رباعی، بقیه در همین مایه فکری و با همین واژگانی است که گفتیم. از ۱۷

رباعی قابل نقل، چند نمونه می‌آوریم:

در باره طیبی که مرده است، می‌گوید:  
در عمر خود این طیبیک هرزه مقال  
بیمار ندید یا بکشتش در حال  
دیشب ملک الموت در آمد گفتش  
یک روز بخر آن‌چه فروشی همه سال

درباره می و شراب، می‌گوید:

تا بتوانی جام دمام می خور  
بر یاد قباد و خسرو و جم می خور  
ور بر نکنی بیخ غم از دل به شراب  
جان در ده و ریش می‌کن و غم می‌خور

درباره خطیب و شیخکان، می‌گوید:

از چشمه خضر جام سنگی بهتر  
وز وعظ خطیب قول چنگی بهتر  
تیزی که ز رندکان به مستی بجهد  
از سبلت شیخکان بنگی بهتر

در مسخره کردن واجبات شریعت، می‌گوید:

طبعم به وضو و روزه چون مایل شد  
گفتم که نجات کلی‌ام حاصل شد  
افسوس که آن وضو به تیزی بشکست  
وان روزه به نیم جرعه می باطل شد

در باره فقر و ناداری خودش، می‌گوید:

از هر چه که داشتم برآوردم گرد  
با آلت خانه کرده‌ام رو به نبرد  
امروز حصیر و دیگ خوردم فردا  
زیلوجه و جاروب و نمذ خواهم خورد

در اخلاق الاشراف هم، که رساله‌ای است به نثر، عبید، پس از "صلوات نامعدود نثار روضه منور معطر سید کائنات، محمد مصطفی، و ... سلام و تحایا بر اولاد و اصحاب و انصار و اتباع او،" و ذکر این که چون "اوضاع سابق" در "چشم تمییز اکابر و ابناء زمان، خوار و بی مایه" شده و... پای بر سر "اخلاق و اوضاع گذشته نهاده‌اند،" تصمیم گرفته است که "مختصری مبنی بر برخی از اخلاق قدما، که اکنون آن را خلق منسوخ

می‌خوانند، و شمه‌ای از اوضاع و اخلاق اصحاب و اکابر این روزگار، که آن را خلق مختار می‌گویند،" بنویسد. او، بر همین اساس، این فصل را به باب‌های حکمت، شجاعت، عفت، عدالت، سخاوت، حلم و وقار، و "حیا و وفا و صدق و رحمت و شفقت،" و هر باب را به دو عنوان "مذهب منسوخ" و "مذهب مختار،" تقسیم می‌کند. ولی، حیرت‌انگیز این است که در باب عفت، زیر عنوان "مذهب مختار،" پس از ذکر این که "از زمان آدم علیه‌السلام تا اکنون هر کس که جماع نداد، میر و وزیر و پهلوان و لشکرشکن و قتال و سرافراز و مالدار و دولت‌یار و شیخ و واعظ و معرف نشد، و دلیل بر صحت این قول که متصوفه، جماع دادن را علت‌المشایخ گویند،" با وقاحت می‌نویسد: "و در تواریخ آورده‌اند که رستم زال، آن همه ناموس و شوکت از ...ن دادن یافت،" و به نظم می‌گوید:

تهمت‌ن چو بگشاد شلوار بند

به زانو در آمد یل ارجمند

عمودی بر آورد هومان چو دود

بدانسان که پیرانش فرموده بود

چنان در زه ...ن رستم سپوخت

که از زخم آن ...ن رستم بسوخت

دگر باره هومان در آمد به زیر

تهمت‌ن بسان هژبر دلیر

بدو در سپوزید یک ...ر سخت

که شد ...ن هومان همه لخت لخت

به همین سان، این باب‌ها از اخلاق الاشراف پُر است از همین تعابیر رکیک و گستاخی‌ها که نمی‌توان نقل کرد.

در ترجمه فارسی "حکایت‌های عربی" از رساله دلگشا، که ۸۴ مورد است، با زبانی متعادل‌تر روبه‌رو می‌شویم که به حاضر جوابی همراه با طعنه و اشاره نیشدار در سخن، که شنونده را می‌خنداند، و به شوخی و متلک نیشدار و خنده‌آور در معنای امروزی این دو واژه، نزدیک‌تر:

"سلطان محمود را در حالت گرسنگی بادنجان بورانی پیش آوردند. خوشش آمد. گفت، بادنجان خوش طعامی است. ندیمی داشت در مدح بادنجان فصلی پرداخت. چون سیر شد، گفت بادنجان مضر نهاده‌اند. ندیم، باز در مضرت بادنجان مبالغتی تمام کرد. سلطان گفت ای مردک! نه تا این زمان مدحش می‌گفتی؟ گفت من ندیم توام، نه ندیم بادنجان. مرا چیزی می‌باید گفت که تو را خوش آید نه بادنجان را."

و نمونه‌ای از آن‌چه آن را متلک نامیدیم:

"خلف نام حاکمی در خراسان بود. او را گفتند فلان

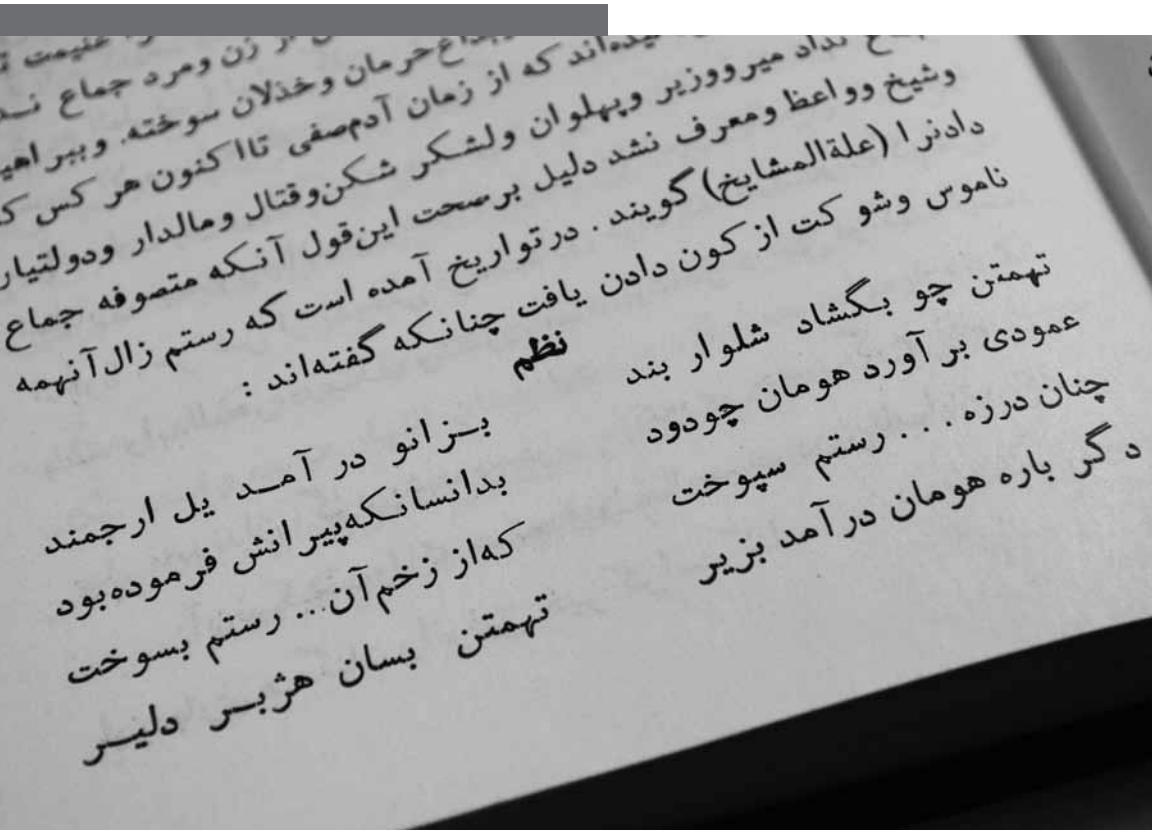
کس مطلق شکل تو دارد. او را حاضر کرد، و از او

پرسید که مادرت دلالگی کردی و به خانه‌های بزرگان

رفتی؟ گفت مادرم عورتی مسکین بود، هرگز از خانه بیرون نرفتی. اما، پدرم در سرای و باغچه‌های بزرگان کار کردی و آب‌کشی داشتی."

اما، حتی در میان حکایت‌های این بخش از رساله عبید هم، دست کم ۱۲ مورد را می‌توان یافت که در آن‌ها به صراحت از اسافل اعضای زن و مرد نام برده شده است. برای بهتر شناختن شخصیت فردی عبید، بد نیست یکی دو نمونه قابل نقل از زبان متعادل وی نیز در این بخش بیاوریم. در حکایت ۳۷، می‌گوید:

"زردشتی اسلام آورد. گفتندش اسلام را چگونه دیدی؟ گفت هر که بدان درآید، آتش را می‌برند، و هر کس



لطایف عبید زاکانی، با مقدمه فرته (تهران: اقبال، ۱۳۴۰).

از آن بیرون رود، گردنش را می‌زنند." (مقایسه کنید با حمد و ثنائی که در آغاز بحث اخلاق الاشراف در پیامبر اسلام و اصحاب وی از زبان عبید آوردیم.) در باره زن، می‌گوید:

"دختر ده ساله، بادام بی‌پوست و لذت‌ناظران است؛ پانزده ساله، بازیچه بازیگران است؛ بیست ساله، خداوند گوشت و چربی و نرمی است؛ سی ساله، مادر دختران و پسران، و چهل ساله، پیر زالی در میان بازماندگان است؛ زن پنجاه ساله را به کارد بکشید و لعنت خدای و فرشتگان او و تمام مردم بر زن شصت ساله باد." (با

عرض معذرت از بانوان)

”لطائف فارسی“ رساله دلگشا و دنباله آن به نام مکتوب قلندران، و رساله صد پند، رساله ده فصل، و ریش نامه در کلیات عبید زاکانی چاپ محبوب را - که به نثر و گاه همراه با بیت‌هایی از شعراند- هم می‌توان چیزی در ردیف ترجمه فارسی ”لطائف عربی“ رساله دلگشادانست، با همان زبان به قول خود عبید، در آغاز رساله دلگشا آمیخته به جد و هزل همراه با شوخی و لطیفه‌گویی و حاضر جوابی‌های نیشدار. هر چند، در آن جاها هم همچنان با استفاده از واژگان و تعابیر زشت و رکیک غیر قابل نقل، به موضوع اسافل اعضای مرد و زن و قضیه جماع و امردبازی می‌پردازد.

بنا بر این، در مقابل طنز حافظ، در معنای نخست مفهوم طنز، زبان انتقادی عبید را در آثار غیرجدی‌اش می‌توان از مقوله ساتیر یا هجا دانست که با همه زشتی و رکاکت واژگانش، در اکثر موارد با هزل آمیخته است، هزلی که، به گفته خود عبید، در آغاز رساله دلگشا یک وجه از دو وجه فضیلت نطق نزد انسان است. هر چند، این هجا، در بیش‌تر موارد برای تاختن بی‌رحمانه به افراد، رسوم و باورها و اوضاع زمانه و قرنی است که عبید در آن می‌زیسته است، در مواردی نیز از این دایره فراتر می‌رود. مهم‌ترین و دل‌آزادترین آن‌ها، صحنه‌ای است که عبید برای هجو و مسخره کردن رستم، پهلوان افسانه‌ای حماسه ملی ایرانیان، ترسیم کرده است. این هجو توأم با هزل، با همه زشتی و تندزبانی‌اش، با چنان خونسردی و بی‌اعتنایی گفته و نوشته شده است که گویی عبید نه فقط به زمانه و روزگار خویش، بلکه به ریش دنیای خودش و آنچه در آن است، می‌خندیده و همه چیز آن را به چشم بیهودگی و تمسخر نگاه می‌کرده است. سرانجام این که هجای هزل‌آمیز عبید، در واقع، بر خلاف حالت خونسرد و خندانی که در آن دیده می‌شود، فریادی است از سر درماندگی و به جان‌آمدگی، نیست‌انگاری (نیپیلیسم)ی ویران‌گر که فقط می‌تازد و خراب می‌کند.

اکنون این پرسش پیش می‌آید که طنز حافظ و هجو بی‌شرم و پروای عبید - که به قول جامعه‌شناسان جدید، هر دو پدیده‌ای جامعه‌زاد (societal) ند - برخاسته از کدام علت یا علل فردی و اجتماعی است؟ برای پاسخ دادن به این پرسش، نخست باید به اصول روش‌شناختی پژوهش تحلیلی در مباحث مربوط به جامعه‌شناسی کنش (sociologie de l'action) در علوم اجتماعی جدید نگاهی بیفکنیم تا موضوع تفاوت کنش و نگرش فردی و تأثیر آن‌را بر کنش جمعی از یاد نبریم. سپس، باید به شرح و تفصیل و تحلیل‌هایی توجه کنیم که تاریخ‌نگاران و پژوهش‌گران ایرانی دربارهٔ اوضاع اجتماعی - سیاسی ایران در قرن ۱۹ عرضه کرده‌اند.

ریمون بودن، جامعه‌شناس نامدار معاصر فرانسوی، در بیان دو اصل پارادایمی تحلیل در جامعه‌شناسی کنش، می‌نویسد:

”نخستین اصل بنیادین جامعه‌شناسی کنش، جدی گرفتن این امر واقع است که هر پدیده اجتماعی، هر چه باشد، همواره نتیجه کنش‌ها، نگره‌ها، باورها، و به طور کلی، رفتارهای فردی است. اصل دوم، که تکمیل‌کننده اصل نخست است، می‌گوید جامعه‌شناسی که می‌خواهد پدیده‌ای اجتماعی را تبیین کند، باید معنای رفتارهای فردی را که سرچشمه آن هستند بیابد.“<sup>۲۵</sup>

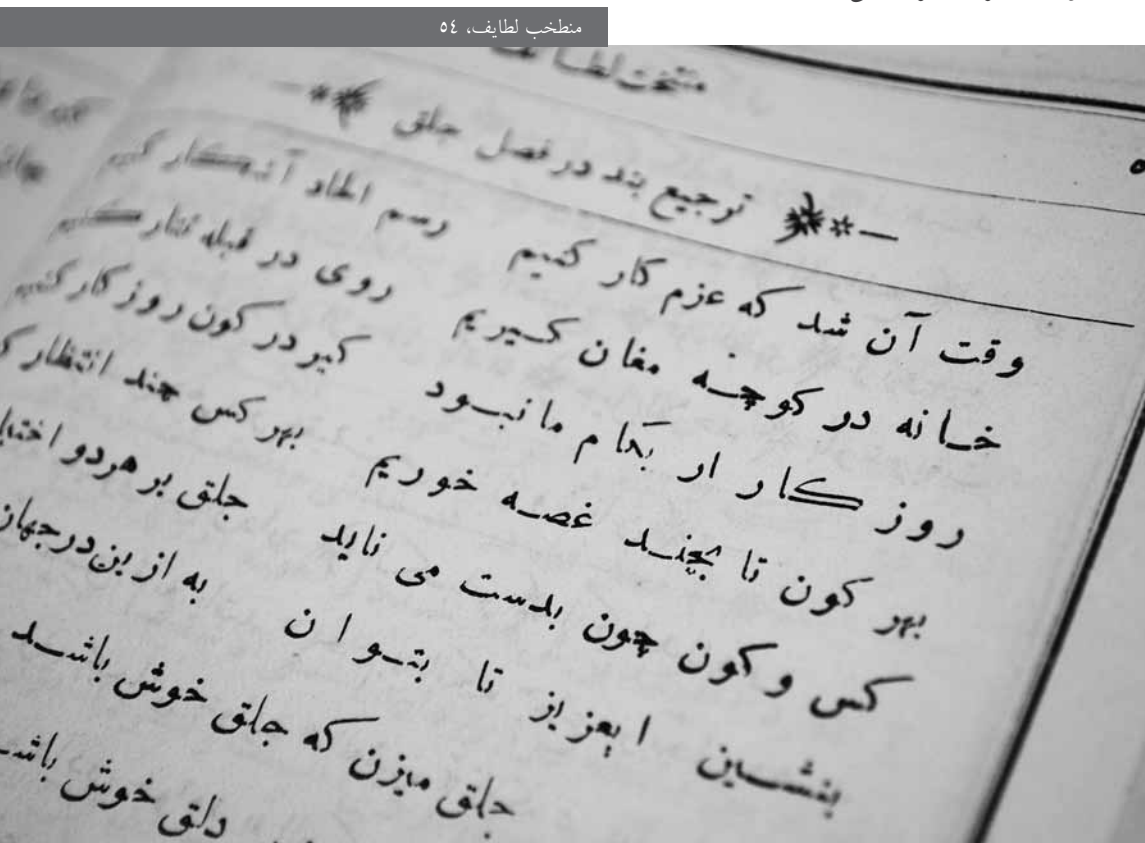
به عقیده او، جامعه‌شناسانی که به این دو اصل باور دارند:

”نمی‌پذیرند که در وجود کنش‌گر اجتماعی، و به طریق اولی در وجود کنش‌گر فردی، فقط صندوقچه‌ای بازتاباننده طنین تأثیر نیروهای جمعی موهومی ببیند که گویا، از راه ناخودآگاه جمعی، فرهنگ، یا طبقه مسلط [در همه جا و همه کس] پیچیده است. به عبارت دیگر، این گروه از جامعه‌شناسان از تصورات جبراندیشانه رفتار فردی - که بر اساس آن‌ها گویا کنش‌گر اجتماعی تابع تأثیر نیروهایی باطنی است که زمام هدایت وی را، بی آن که خود بداند، در دست دارند و در واقع علل بنیادین رفتار وی را تشکیل می‌دهند - کنار می‌جویند. گرچه کسی منکر وجود پدیده‌ای به نام آگاهی کاذب نیست و در برخی از موارد می‌توان آن را به روشنی تعریف و تصریح کرد، اما، فرض این که چنین پدیده‌ای، به اصطلاح، سازنده آگاهی کنش‌گر باشد، فرضی به کلی خودسرانه است.“<sup>۲۶</sup>

از سخن ریمون بودن چنین می‌توان نتیجه گرفت: شخصیت کنش‌گر اجتماعی فردانی، هر چند در شبکه پیچیده مناسبات اجتماعی شکل می‌گیرد، از نظر مضمون به همان مناسبات ختم یا خلاصه نمی‌شود. از این اصل کلی، می‌توان نتیجه گرفت که افراد، حتی اگر هم‌زمان و هم‌مکان باشند، با هم متفاوت‌اند. اما، این یک نتیجه کلی است که دربارهٔ ویژگی‌های تفاوت موجود میان دو فرد، چیزی به ما نمی‌گوید. ویژگی‌های شخصی و شخصیتی تفاوت‌گذار دو فرد از یکدیگر را آن‌گاه خواهیم شناخت که به موارد مشخص و ذکر شده‌ای از تفاوت یا تفاوت‌های زندگی آن‌ها، دسترسی داشته باشیم. دربارهٔ عبید و حافظ چنین امکانی برای ما وجود ندارد، زیرا حتی از سال دقیق تولد آن‌ها هم بی‌خبریم. می‌دانیم که عبید ۲۰ سالگی پیش از حافظ از جهان رفته است، که او از شهر خود، قزوین، به شیراز آمده و باقی عمر خویش را در فارس و شیراز گذرانده است. اما، به‌درستی نمی‌دانیم که آیا میان آن‌ها در شیراز رفت‌وآمد یا مناسباتی - اعم از دوستانه یا رقیبانه - از دور یا نزدیک، برقرار بوده است یا نه. همچنان که نمی‌دانیم روزگار کودکی، نوجوانی و

جوانی آن‌ها در چه شرایطی و چگونه گذشته است. هر دو، به فقر زندگی خویش اشاره‌هایی کرده‌اند. عبید، در رباعی‌هایش می‌گوید:

در خانه ما ز نیک و بد چیزی نیست  
جز تنگی و پاره‌ای نم‌د چیزی نیست  
از هر چه پزند نیست غیر از سودا  
وز هر چه خورند، جز لگد چیزی نیست  
و در جای دیگری گفته است:  
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز  
تا داد خود از کهر و مهتر بستانی



منطخب لطائف، ۵۴

در یکی از غزلیاتش هم بیتی دارد که تخلص وی در آن آمده. از این بیت بوی تهدید می‌آید:

گر کنی با دیگران جور و جفا  
با عبیدالله زاکانی مکن

آیا همین سه مورد نمی‌تواند دست کم اشاره‌ای باشد به این که او به احتمال زیاد دستخوش احساس بغض یا کین‌توزی (ressentiment) بوده است که فیلسوفی چون نیچه و جامعه‌شناس و متفکر انسان‌شناسی، در معنای فلسفی کلمه، چون ماکس شلر (Max Scheller) دربارهٔ آن سخن‌ها گفته و تحلیل‌ها نوشته‌اند؟

<sup>25</sup>Raymond Boudon, *Traité de Sociologie* (Paris: Presses universitaires de France, 1992), 22.

<sup>26</sup>Boudon, *Traité de Sociologie*, 16.

درباره شرایط اجتماعی-سیاسی روزگار حافظ و عبید، برعکس، آگاهی‌هایمان کم نیست. می‌دانیم که ایران، در سال‌های آخر دهه دوم قرن ۷ق، گرفتار تاخت و تاز و هجوم خانمان‌سوز و ویران‌گر قوم مغول شد. شرح ویرانی‌های برجامانده از این حمله و هجوم نیز در کتاب‌ها آمده است. حاصل این تاخت و تازهای ویران‌گر فاجعه‌بار، که پس از غلبه بر ایران، با ادامه فرمانروایی خودسرانه بازماندگان این اقوام قبیله‌ای در سرزمین ما، ادامه یافته است، انحطاط جامعه مدنی (société civile) و چیرگی جامعه مذهبی است و نوع فرهنگ و بینشی که به دنبال این گونه فاجعه‌ها، ناگزیر، بر مردمان جامعه حاکم می‌شود، درست همان چیزی است که ما را در راه بردن به جهان فکری و نوع برخورد اندیشگی حافظ و عبید، و تفاوت موجود در زبان و بیان آن‌ها، می‌تواند یاری دهد.

به نوشته انجوی شیرازی در مقدمه‌اش بر دیوان حافظ شیرازی،<sup>۲۷</sup> در دوران زندگی حافظ و عبید در شیراز، "چند تن بر فارس تسلط داشتند که معروف‌ترین آنان شاه ابوسعحاق اینجو، امیر مبارزالدین محمد [مظفر] و شاه شجاع بودند." شاه شیخ جمال‌الدین ابوسعحاق اینجو، به نوشته اقبال، در ۷۴۲ بر شیراز استیلا یافته و در ۷۵۸ به دست امیر مبارزالدین محمد مظفر دستگیر و مقتول شده است.<sup>۲۸</sup> انجوی شیرازی، با استناد به منابعی چون سفرنامه ابن بطوطه و تاریخ عصر حافظ به قلم قاسم غنی، شاه ابوسعحاق را پادشاهی می‌شمرد که با همه خوب‌رویی، شعر دوستی و ارادتش به حافظ، "خوشگذران و سبکسر و پیمان‌شکن" بود و "هنگامی که، مست و بی‌خبر، سرگرم باده‌گساری بود و امیر مبارز شیراز را در محاصره گرفته بود، ابوسعحاق به جای چاره‌اندیشی، به دو نفر از کلاتران و بزرگان شهر بدگمان شد و شتابزده به کشتن آنان فرمان داد..."<sup>۲۹</sup> امیر مبارز، مردی عامی و بی‌نزاکت بود و دشنام‌هایی بر زبان می‌راند که استربانان هم بر زبان نمی‌آوردند. او، که زندگی و رفتارش میان میگساری و گناه از یک سو و توبه و جمعه‌ها پیاده به مسجد رفتن و دارالسیاده و تکیه و مسجد ساختن و شخصاً به امر به معروف و نهی از منکر پرداختن و تخم شکستن و شراب‌خواران را به دست خود حد زدن، از سوی دیگر، می‌گذشت، در آدم‌کشی چنان بی‌پاک بود که فرمان قتل امیرعلی سهل، کودک ۱۰ ساله ابوسعحاق اینجو را صادر کرد و به بهانه مخالفت با کتاب‌های فلسفی به گمان خودش گمراه‌کننده، دستور سوزاندن و شستن چند هزار مجلد کتاب را، انجوی، می‌افزاید:

"آدم‌کشی چنان در ذات او ریشه دوانیده است که در حین قرائت قرآن، چون محکومی را حاضر سازند، از تلاوت کلام خدا دست کشیده، به دست خود سر آن محکوم را می‌برد و دوباره به تلاوت مشغول

می‌شود... عدد افرادی که به دست خود سربریده از هشتصد تن تجاوز کرده است."<sup>۳۰</sup>

و درباره علاقه‌اش به زجر و شکنجه، می‌نویسد: "فرمان داد تا فخرالدین، کلاتر شیراز و هوادار ابوسعحاق را به یک دست بیاویزند و صد من بار به دست دیگرش بندند تا زجرکش شود."<sup>۳۱</sup> سرانجام، کسانی که خود را در معرض تهدید او می‌دیدند، به سرکردگی فرزندش، شاه شجاع، او را گرفتند و کور کردند و به یکی از قلعه‌های اصفهان تبعید کردند.<sup>۳۲</sup> شاه شجاع، که در آغاز، در دل مردم و از جمله حافظ امیدی برانگیخته و "مدعی آزادمندی و شاعری و خوشباشی بود، به زاهدی خشک و ریاکاری متعصب و سبک‌مغز" مبدل شد که "به محض بدگمان شدن به وزیر دانش دوست و خدمت‌گزار خود، قوام‌الدین محمد صاحب‌عیار، او را با شکنجه بسیار "کشت و "تن وی را پاره‌پاره کرده، هر قطعه را به ولایتی" فرستاد.<sup>۳۳</sup>

او در دل‌ها چنان رعبی افکند که حتی حافظ و خانواده‌اش نیز از آن در امان نماندند. خانواده حافظ "از شدت هول و ترس، جمیع نوشته‌ها و مسوده‌های او را پاره‌پاره کردند یا به آب شستند."<sup>۳۴</sup> ستمگری‌اش به حدی رسید که "حتی پسران و برادران و خویشانش بر او خروج می‌کنند ولی او به این روش ادامه می‌دهد" و از جمله وزیر دیگر خود، قطب‌الدین سلیمان‌شاه را به حبس افکند و چشم فرزند او را کور کرد. و سرانجام، همین زاهد عابد "چندان به شراب‌خواری و هوسرانی ادامه داد که در بستر افتاد. در حالت مرگ، برای تکمیل افتخارات دوران زندگی، نامه‌ای تضرع‌آمیز به تیمور نوشت و فرزندان خود را به خدا و خداوند [یعنی به تیمور] سپرد و در ۷۸۶ بمرد."<sup>۳۵</sup>

آن‌چه درباره اوضاع سیاسی شیراز در عهد امیر مبارزالدین و فرزندش، شاه شجاع آوردیم، مشتت است از خروار بیداد و غارت‌گری شاهان و امیران و هم‌دستان دیوانی‌شان بر مردم و فلاکت روزگار مردمان در قرن ۸ق در همه جای ایران، که تفصیل بیش‌تر و دقیق‌ترش در آثار تاریخ‌نگاران این دوره آمده است و فرصت کوتاه این گفتار اجازه پرداختن به همه آن‌ها را نمی‌دهد. این اوضاع آشفته همان است که امیل دورکیم، از بنیادگذاران جامعه‌شناسی جدید در کتاب‌های خود، درباره تقسیم کار اجتماعی و خودکشی، از آن با تعبیر "آنومی" یا نابسامانی جامعه یاد کرده است. به عقیده برخی از جامعه‌شناسان معاصر، مفهوم آنومی در جامعه‌شناسی غیرمارکسیستی، همان نقشی را بازی می‌کند که مفهوم باخودبیگانگی (aliénation) در جامعه‌شناسی مارکسیستی: "باخودبیگانگی و آنومی، در دو چارچوب نظری متفاوت، بیان‌گر فکر وجود نابسامانی بنیادین در مناسبات افراد و جامعه‌اند."<sup>۳۶</sup> جامعه ایران در عصر حافظ و عبید زاکانی، جامعه‌ای است پاره‌پاره و شهر به شهر زیر سلطه حکومت مذهبی، آن هم به دست فرمانروایان بیگانه‌نژاد مغول و ایلخان. این فرمانروایان و شاهان و امیران، افزون بر

خودکامگی شخصی‌شان، استناد ریاکارانه به آیین‌های مذهبی برای اداره کشور را نیز سرلوحه کار خود قرار داده بودند و به همین دلیل، دین و دولت از هم جدا نبود و کارگزاران کشوری به جای تأمین امنیت مردم و جامعه، خود منشاء ناامنی بودند. آنان، و محتسبان و به اصطلاح قاضیان‌شان، به نام دین و آیین‌های دینی به هر بیدادی دست می‌یازیدند.

فریاد کسانی چون حافظ، که می‌گفت:

آتش زرق و ریا خرمن دین خواهد سوخت

حافظ این خرقه پشمینه بپرداز و برو

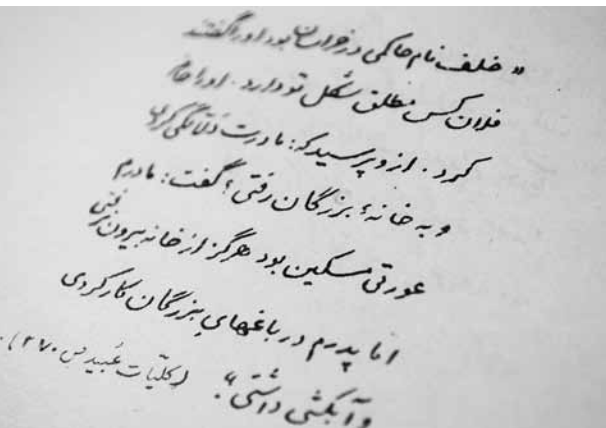
و تندگویی و زبان بی‌پروای عبید در هجو و هجا، بازتاب همین اوضاع نابسامان در آیین تاریخ است.

از حدود یک قرن پیش به این سو، با پیشرفت فن چاپ و دایرشدن روزافزون چاپخانه‌های مدرن و به راه افتادن روزنامه‌ها، مجلات و ماهنامه‌ها و انتشار انواع کتاب در ایران، کشور و جامعه ما، از دوران سنتی حافظ و عبید، که در آن هر نوشتاری به صورت نسخه‌های دست‌نویست و در مقیاسی بسیار محدود در اختیار اهل سواد قرار می‌گرفت، خارج شده است. امروزه، نه فقط طنز و هجو، بلکه هر گونه نوشتاری، نوعی رسانه یا مدیا است، یعنی بخش اعظم مردم را مخاطب قرار می‌دهد و در شکل دادن به تلقی و نگرش و افکار آنان نقشی بسیار موثر بازی می‌کند. مسئولیت‌گوینده یا نویسنده نیز باید به همین نسبت بالا رود. مهم‌ترین مسئولیت‌گویندگان و نویسندگان - صرف نظر از نوع ادبی که ابزار کارشان است - التزام به حقیقت در بیان واقعیت و رعایت انصاف است. زیرا هر گفتار یا نوشتاری، اعم از طنز یا هر نوع ادبی و تحقیقی دیگر، کریستیک یا نقدی است از اوضاع گذشته و حال، و در هر نقدی اصول آن را باید رعایت کرد. حافظ شیرین سخن ما، در یادآوری همین اصل چنین سروده است:

عیب می‌جمله بگفتی هنرش نیز بگوی  
نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند.

- ۲۷ انجوی شیرازی، مقدمه دیوان حافظ (تهران: جاویدان، ۱۳۵۸ش)، ۹۶.
- ۲۸ اقبال، مقدمه بر کلیات عبید زاکانی، ۲۸.
- ۲۹ انجوی، مقدمه دیوان حافظ، ۹۸.
- ۳۰ انجوی، مقدمه دیوان حافظ، ۱۰۰.
- ۳۱ انجوی، مقدمه دیوان حافظ، ۱۰۰.
- ۳۲ کتبی، تاریخ آل مظفر، ۷۹.
- ۳۳ انجوی، مقدمه دیوان حافظ، ۱۰۲؛ نیز نک: ص ۱۰۳ که انجوی در آن به نقل از تاریخ کرمان دو بیت از شاعری در هجو و ذم این رفتار شاه شجاع آورده که گفته است:  
آن‌چه آن ظالم ستمگر کرد  
بالله از هیچ گبر و کافر کرد  
سیخ در چشم‌های بابا کوفت  
میل در سرمه‌دان مادر کرد
- ۳۴ انجوی، مقدمه دیوان حافظ، ۱۰۳.
- ۳۵ انجوی، مقدمه دیوان حافظ، ۱۰۴.

<sup>36</sup> Boudon, *Traité de Sociologie*, 28.



منطخ لطایف، ۵۴



# نگاهی بر شاهنامه ابومنصوری، فردوسی و زبان پهلوانی<sup>۱</sup>

آصف خلدانی

پژوهشگر تاریخ و فرهنگ

akholdani@yahoo.com

محمد قزوینی، "مقدمه قدیم شاهنامه"، بیست مقاله قزوینی، با مقدمه ابراهیم بردادود (تهران: چاپخانه شرق، ۱۳۳۲)، جلد ۲، ۵-۹۰؛ تصویر ص. ۳۴.

پیش درآمد<sup>۲</sup>

گردآوری شاهنامه‌ای به نثر، که تنها مقدمه آن بر جای مانده است، به زمان امیر ابومنصور عبدالرزاق باز می‌گردد؛ کاری که در ۳۴۶ق (۹۷۵م، ۵۹۵۷ نوروزی) پایان پذیرفت. گویند ابومنصور مردی بود نژاده از تخمه اسپهبدان<sup>۳</sup> و با فرّ و خویش کام و بزرگ منش. او و دستورش، ابومنصور (پیروزگر) مُعَمَّری، از نسل دوم نوسلمانانی بودند که پدر بزرگ‌هاشان دست از دین نیاکانی خود کشیده بودند. هر چند این معنا آشکارا در جایی نیامده است، اما گمان می‌رود که این دو چهره، پای‌بند مذهب شیعه اسماعیلیه شدند، مذهبی از میان ده‌ها فرقه اسلام که در ستیز با علمای اهل "تسنن" و دستگاه خلافت عباسیان و وابستگان آنان، به ویژه از ری تا سراسر خراسان بزرگ، در میان ایرانیان خواهان و پایگاهی بلند یافت.

به نظر نگارنده، شیعه اسماعیلیه برداشتی از اسلام است که از سوی مهرگرایان ایرانی "سبزپوش" که از جبال تا آذربایجان و اصفهان و طبرستان و خراسان بزرگ در بند آئین‌های نیاکانی بر جای مانده بودند، برای ایستادگی و رویارویی با مذهب اهل تسنن پدید آمد، یعنی مذهب موالی گشتگانی که به همکاری با خلفای عباسی یا "سیاه‌پوشان" تن در داده بودند و با دربار خلفا آزادانه آمد و شد داشتند.

در این دفتر از شاهنامه فردوسی نسخه ویراسته آ. برتلس، چاپ مسکو استفاده کرده‌ام. برای مقدمه ابومنصوری، نک: محمد قزوینی، بیست مقاله، (ج ۲: تهران: ابن سینا، ۱۳۳۲ش) ج ۲، ۳۰-۹۰.

آمروزه در سخن از "زبان ایرانی"، هر آنچه از آن زبان سرچشمه گرفته است به صورت "گوش" می‌آوریم و نه "زبان". اما در ادبیات ما همواره چنین نرفته است. به سخن دیگر، زبان پهلوانی (یا پهلوی)، همان گونه که یادآور شده‌ایم، در اشاره به گویش خاندان‌های اشکانیان است که از خطه حلوان و جبال و آذربایجان و طبرستان و زنگان و ری و کومش و اصفهان و خراسان و سیستان تا فراسوی رود آمو روایی داشت. گویشی که زیر نام فهلویات، تا چندین سده پس از برافتادن ساسانیان رفتار و کردار و گویش آنان پا بر جای ماند.

این مقاله، گفتار سوم از دفتری است موسوم به در جستجوی فردوسی از نگارنده مقاله.

واژه "اسپهبدان" برای عبدالرزاق، نه به معنای لقب سپاهی‌گری (سپهبد) است، بلکه در اشاره به وابستگی نژادی وی به خاندان اسپهبدان خراسان از دودمان اشکانی است.

Asef Kholdani, "Reviewing the Shahnameh of Abu-Mansur Ferdowsi and the Pahlavi Language," *Iran Nameh*, 26:3-4 (2011), 198-211.

ISSN 0892-4147 print/ISSN 2159-421X online/2011/26.34/198-211

این موضوعی است که می‌کوشم در دفترهای دیگر خود روشن سازم. اما موضوع یادشدنی این است که گرایش بخش بزرگی از ایرانیان به مذهب اسماعیلیه، به ستیز آشکار و نهان میان خاندان‌های اشکانی مهری با پارسیان ساسانی وابسته به نظام دین زرتشتی (مزدیسنان) باز می‌گردد، زرتشتیانی که چون دین و دولت خود را از دست رفته می‌دیدند، با آگاهی که از بنیاد نهادن و سازمان دادن "دین" داشتند، مکتب‌های اسلامی اهل تسنن را پدید آوردند. و بخش‌های اشکانی نشین، به ویژه از میان مهرانیان، از روز نخست به پدید آمدن نگرش‌های گوناگون شیعی از جمله شیعه اسماعیلیه دامن زدند.

با اطمینان می‌توان گفت که پدران مردانی چون عبدالرزاق و معمری، چون اسلام پذیرفتند، به شیعه اسماعیلیه گرویدند که به گاه سامانیان در خراسان در میان مردم هم هواخواهان و پایگاهی بلند یافته بودند. پس اگر سخن از شیعی بودن آنان می‌رود، به معنای پای‌بندیشان به تشیع زیدی یا شیعه دوازده امامی نیست، چه در آن زمان این تشیع در میان خراسانیان و شهروندان توس شناخته شده نبود. شیعیان دوازده امامی نیز هنوز ادبیات مذهبی خود را سر و سامانی نبخشیده بودند؛ وانگهی آنان بیشتر عرب زبان بودند و نوشتارهایشان در بغداد و کوفه و قم به همان زبان فراهم می‌آمده است. هنوز نه اصول کافی، مجموعه حدیثی تألیف محمد بن یعقوب کلینی (وفات: ۳۲۹ق) فراهم شده بود و نه از نهج البلاغه نشانی در میان بود. کتابی که در واقع کمابیش ۵ سده پس از خلافت امام نخست شیعیان، به دست سید رضی (متولد: ۳۵۹ق) در ری فراز آورده شد، و می‌بینیم که در اصول کافی، گنجینه‌ای از گفتارهای امامان شیعی، از آن یاد نشده است.

در گفتار حاضر، می‌کوشیم تا چگونگی فراز آورده شدن شاهنامه ابومنصوری را بازنماییم، که حتی مقدمه<sup>۵</sup> بر جای مانده آن، گنجینه گرانمایی برای آگاهی از تاریخ ایرانیان در واپسین سده از پادشاهی ساسانیان، و کش مکش‌های رفته میان آنان و خاندان‌های خراسانی اشکانی محسوب می‌شود. آن نسخه از شاهنامه ابومنصوری که امیرک توس بدو سپرد، به گویش (زبان) پهلوانی و خط پهلوانی (پهلوی) بوده است و از این روست که در شاهنامه فردوسی برگه‌ها و نکته‌های ارزنده تاریخی چشمگیری هست که در دیگر متن‌های ادبی و تاریخی ایرانیان به چشم نمی‌خورد. همین معنا به شاهنامه در شناخت از تاریخ و فرهنگ ایرانیان جایگاهی ویژه بخشیده است.

پروانه پورشریعتی، تاریخ‌نگار برجسته، در اثر بی‌مانندش درباره همپادشاهی ساسانیان و اشکانیان و

ریشه‌های فرود و برافتادن ساسانیان، نخستین کسی است که بر این مقدمه از دیدگاه تاریخ‌نگاری، و همچون "برگه‌ای تاریخی"، نگریسته و از آن سودها جسته است.<sup>۶</sup> در این گفتار ما نیز به سهم خود می‌کوشیم تا بر گفته‌های دیگری در این مقدمه، به ویژه بر "زبان" متن شاهنامه ابومنصوری، پرتو افکنیم، کاری که به شناخت بهتری از چگونگی منبع اصلی شاهنامه فردوسی و چهره دانای توس یاری می‌رساند.

### در شاهنامه ابومنصوری چه آمده است؟

دو بزرگ‌مردی که یاد کردیم در آرزوی آن بوده‌اند تا در جهان از خود یادگاری بر جای نهند. و در روزگار آنان هیچ چیز سترگ‌تر و مبرم‌تر از آن نبوده است که برای ایستادگی و رویارویی با عرب‌گرایی و علمای دین که در صدد بودند تا هر گونه اثری از "ملیت" (در مقابل "امت") را ریشه‌کن سازند، به فراز آوردن تاریخ ملی ایرانیان پرداخته شود.

در مقدمه شاهنامه ابومنصوری روند کار چنین آمده است:  
 "پس دستور خویش ابومنصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب [دارندگان "نامه"ها] نوشتارهای تاریخی [را از دهقانان [رده زمین‌داران بزرگ] و فرزنانگان و جهاندیدگان از شهرها بیاورد. چاکر او ابومنصور المعمری به فرمان او نامه کرد و کس فرستاد به شهرهای خراسان. و هشیاران از آنجا بیاورد از هر جانبی، چون، ماخ خراسانی، از هری [هرات]، و چون، یزدان داد پسر شاپور از سیستان و چون، ماهوی خورشید پسر بهرام از نشاپور، و چون، شادان پسر برزین از توس. و هر چهارشان گرد کرد و بنشانند به فراز آوردن این نامه‌های شاهان و کارنامه‌شان، و زندگانی هر یکی و روزگار داد و بیداد و آشوب و جنگ و آئین از کی نخستین که اندر جهان بود که آئین مردمی آورد و مردمان از جانوران پدید آورد تا یزدگرد شهریار که آخرین ملوک عجم بود، اندر ماه محرم و سال بر سیصد و چهل شش از هجرت محمد (ص)."  
 آنچه از این بخش از مقدمه بر می‌آید این است که هر چهار تن از فرزندان خطه خراسان و سیستان‌اند و نام آنان می‌تواند گواه بر تبار اشکانی‌شان باشد. و نیز اینکه در این تلاش عبدالرزاق و معمری، سخنی از پارسیان (ساسانیان) و موبدان نمی‌رود. در ادامه این مقدمه، هدف از گردآوری و محتوای شاهنامه چنین آمده است:

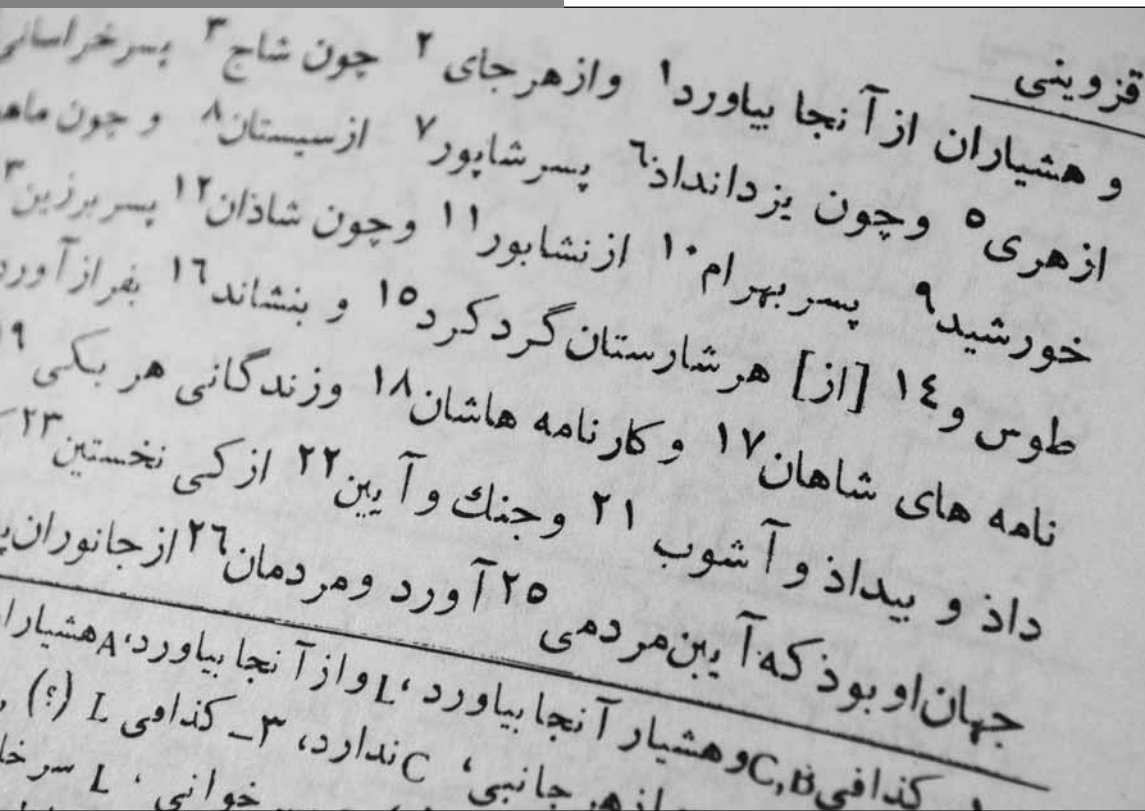
"و این نامه را شاهنامه نام نهادند تا خداوندان دانش اندرین نگاه کنند، و فرهنگ شاهان و مهران و فرزنانگان، و کار و ساز پادشاهی و نهاد و رفتار ایشان و آئین‌های نیکو و داد و داوری و رای، و راندن کار

و سپاه آراستن و رزم کردن و شهر گشادن و کین خواستن و شبیخون زدن، و آزرم داشتن و خواستاری کردن، این همه را بدین نامه اندر بیابند."

این اشاره‌ها بازگویی تأکید فراهم‌آورندگان این اثر، بر آئین‌های داد و داوری، رزم و کین‌خواهی، ارج نهادن بر داشتن آزرم است، که این همه بخش‌هایی است از نگرش‌های مهری.

آنگاه درباره سودمندی و چگونگی بهره‌مند شدن از این نامه سخن رفته است و به خواننده هشدار داده می‌شود که در پرداختن به این نامه به "مغز" گفته‌ها و

قزوینی، "مقدمه قدیم شاهنامه"، ۳۵.



رفته‌ها (واژه‌ای که مولانا در رد شاهنامه و در تکیه بر قرآن به کار می‌گیرد) بنگرند و بدان دل دهند؛ چنان که می‌خوانیم:

"پس این نامه شاهان گرد آوردند و گزارش کردند. و اندرین نامه چیزهاست که به گفتار مر خواننده را بزرگ آید. و هر کسی داند تا از او فایده گیرد. و چیزها اندرین نامه بیانند که سهمگین نماید. و این نکوست و چون مغز آن بدانی، تو را درست آید و دلپذیر گردد: چون دستبرد آرش، و چون همان سنگ کجا [که آن را] افریدون به پای داشت، و چون ماران

<sup>۵</sup> برای مقدمه ابومنصوری، نک: محمد قزوینی، بیست مقاله، (تهران: ۱۳۳۲ش)، ج ۲، ۳۰-۹۰.

<sup>۶</sup> نک:

Parvaneh Pourshariati, *Decline and Fall of the Sasanian Empire: The Sasanian-Parthian Confederacy and the Arab Conquest of Iran* (New York: L. B. Tauris & Co. Ltd., 2008).

که از دوش ضحاک بر آمدند.“

”هشیاران“ فراهم آورنده شاهنامه ابومنصوری که از زخم زبان دژاندیشان بر برخی از شگفتی‌های آمده در افسانه‌های آن آگاه بودند، توجه می‌دهند که چون به مغز گفته‌ها پرداخته شود، دستیابی به پیام درونی آنها ممکن خواهد شد. و یادآور می‌شوند که:

”این همه درست آید به نزدیک دانایان و بخردان به معنا. و آنکه دشمن دانش بود این را زشت گرداند. و اندر جهان شگفتی فراوان است؛ چنان چون پیغامبر ما (ص) فرمود: ”خَلِّثُوا عَنِ بَنِي إِسْرَائِيلَ وَلَا خَرْجَ“ گفت: هر چه از بنی اسرائیل گویند همه بشنوید که بوده است و دروغ نیست.“<sup>۷</sup>

آنگاه برمی‌خوریم به سخن از شیوه فراز آوردن شاهنامه و به گفتمان‌های آمده در شاهنامه ابومنصوری، که از جمله در برگرفته داستان‌ها و پند و اندرزها، یعنی چکیده‌ای از آزمون‌های تلخ و شیرین ایرانیان در پهنه جهان در گذر هزاره‌ها، و سخنانی است که هر کسی را در زندگی گیتیانه به کار آید:

”و خواندن این نامه، دانستن کار شاهان است، و بخش کردن گروهی از ورزیدن کار این جهان. و سود این نامه هر کسی را هست، و رامش جهان است، و اندوه‌گسار اندوهگنان است، و چاره درماندگان است. . . و دیگر که اندرو داستان‌هاست که هم به گوش و هم به دیدن خوش آید. که اندرو چیزهای نیکو و با دانش هست، همچون: پاداش نیکی و پادافره بدی، و تندی و نرمی، و درشتی و آهستگی، و شوخی و پرهیز، و اندر شدن و بیرون شدن، و پند و اندرز، و خشم و خشنودی، و شگفتی کار جهان. و مردم اندرین نامه این همه که یاد کردیم بدانند و بیابند.“

تا می‌رسیم به ”آغاز داستان“ و شناخت پایگه ایرانشهر در میان هفت کشور. و اشاره به تعبیر ”چهار سوی“ جهان؛ تعبیری، که یادآور ”چهارپر/چلیب، صلیب“ مهربان است که در دل آن خورشید به چهار سوی جهان پرتو روشنی و راستی می‌افکند. این هشیاران بی توجه به اینکه دیگر مرز و بوم ایرانشهر از میان برداشته شده و همه جا سخن از عجم و امت و اسلام در میان است، یاد سرزمین ایرانیان را در دل آنان زنده می‌سازند:

”هر کجا آرامگاه مردمان بود به چهار سوی جهان از کران تا کران، این زمین را ببخشیدند و به هفت بهر کردند و هر بهری را یکی کشور خواندند. . . و هفتم را که میان جهان است، خنیرس بامی خواندند.“

و خنیرس بامی این است که ما بدو اندریم، و شاهان او را ایرانشهر خواندندی. . . و ایرانشهر از رود آموی است تا رود مصر [در اشاره به مرز ایرانشهر به روزگار پادشاهی خسرو پرویز] و این کشورهای دیگر پیرامون

اویند. و از این هفت کشور ایرانشهر بزرگوارتر است به هر هنری.“

آنگه در مقدمه از نوشتارهای دیگری سخن به میان می‌آید که در فراز آمدن این ”نامه“ بدان‌ها توجه شده و بررسی شده‌اند. از این نوشتارهای تاریخی از جمله چنین یاد شده است:

”و اندر نامه پسر مَفْع و حمزه اصفهانی و ماندگان، ایدون شنیدیم که از گاه آدم صفی (ص) فراز تا بدین گاه، که آغاز این نامه کردند، پنج هزار و هفتصد سال<sup>۸</sup> است و نخستین مردی که اندر زمین پدید آمد آدم بود.“

و در آن از خداینامه‌هایی که در دست بوده است با عنوان ”نامه“ نام برده می‌شود:

”و همچنین است از محمد جهم برمکی مرا خبر آمد، و از زادوی شاهوی و از نامه بهرام اصفهانی، همچنین آمد.“

و خداینامه‌هایی که رساننده روایت ساسانیان‌اند: ”و از نامه ساسانیان موسی عیسی خسروی، و از هشام قاسم اصفهانی، و از نامه‌های پارس و از گنج‌خانه [کتابخانه]ی مأمون، و از بهرامشاه مردانشاه کرمانی، و از فرخان موبدان موبد یزدگرد شهریار، و از رامین که بنده یزدگرد شهریار بود“ آگاهی همچنین آمد و بر فرود ایشان به دویست سال برسد [در اشاره به دستیابی عباسیان بر شهر توس] که یاد کنیم از گاه آدم باز چند است.“

### آبشخور و بُنمایه شاهنامه ابومنصوری

اکنون می‌رسیم به مهم‌ترین بخش مقدمه و ریشه پدید آورده شدن شاهنامه ابومنصوری که پایه پیشنهاد ما در این نوشته بر آن استوار گشته است؛ اینکه: ”و ایشان [یعنی آن چهار دهقان، دارنده کتاب و از جرگه دانایان] بدین گفتار گرد آمدند که ما یاد خواهیم کردن.“

و اینکه: ”و این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقانان، باید آورد که این پادشاهی به دست ایشان بود،<sup>۱</sup> و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند. پس ما را به گفتار ایشان باید رفت. پس آنچه یافتیم از نامه‌های ایشان گرد کردیم.“

گزارش بالا، رساننده نکته‌های مهم زیر است:

◇ گردآورندگان نه فقط به منابع تاریخی، بلکه به خداینامه‌های گونه‌گون و نامه ساسانیان و نسخه‌هایی از موبدان نگریسته و آنها را فروخوانی کرده‌اند.

◇ مقدمه شاهنامه ابومنصوری گویای این مطلب مهم است که هر آنچه در این شاهنامه گزارش شده، یکسره گفتار دهقانان، یعنی آن چهار تن فرهیختگان است که ”خداندان کتاب“ اند و پس.

◇ این بزرگان کتابی/ نوشتاری در دست داشته‌اند و

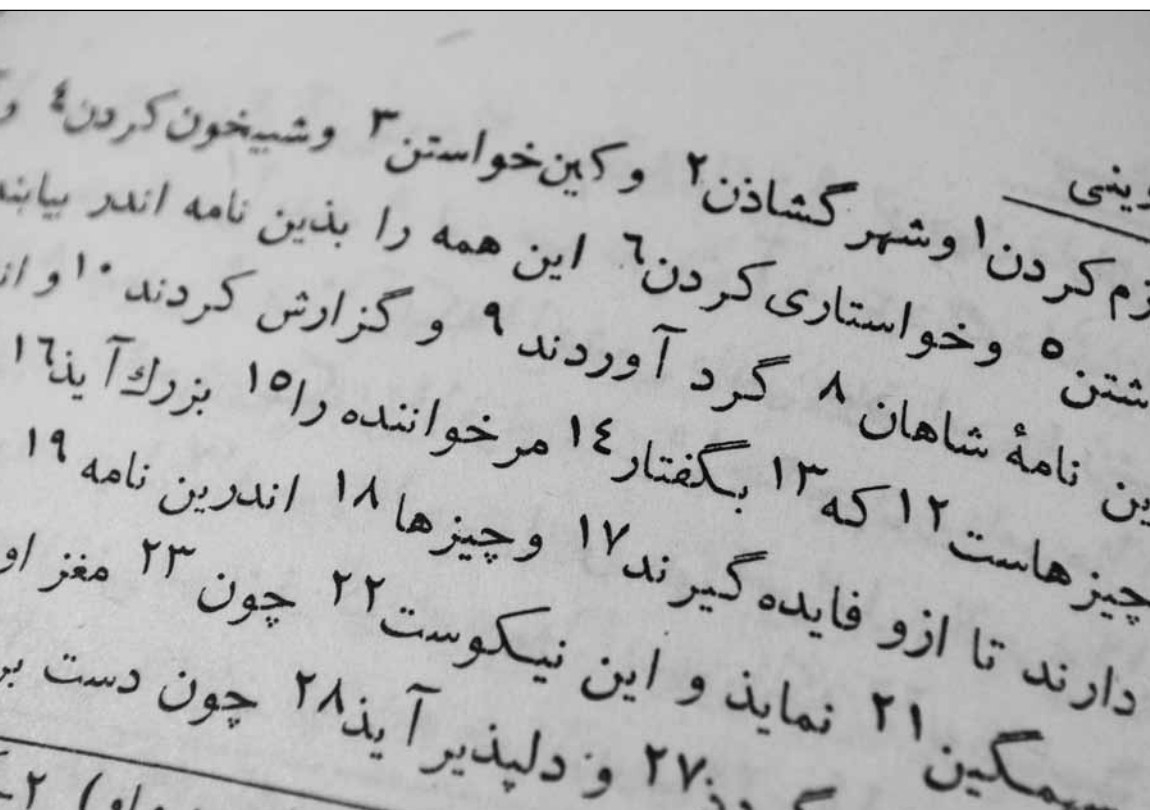
<sup>۷</sup> شاهنامه فردوسی نیز در آگاهی از این خُرده‌گیری‌ها، در همان آغاز سخن، چنین گوشزدی دارد:

تو این را دروغ و فسانه مَدان  
به رنگ فسون و بهانه مَدان

از او هرچه اندر خورد با خرد

دگر بر زه رمز و معنی برد (ج ۱، ص ۲۱)

<sup>۸</sup> شمار ”۵۷۰۰ سال“ با آنچه در سرآغاز این گفتار از تاریخ فراز آمدن شاهنامه ابومنصوری، زیر نام ”سال نوروزی“ آوردیم همخوانی دارد. این شمار بر پایه نگرش دینی زرتشتی و نخستین انسان، گیومرث، باز می‌گردد که از سوی اسلامیان به پیدایی ”آدم“ بسته و جایگزین می‌شود، دیگری از دل تاریخ باستان بیرون کشیده شده است و مبنای دینی ندارد و به بنا گذاردن نوروز به دوران جمشیدی باز می‌گردد. در این باره، نک: به دفتری جداگانه که زیر عنوان نوروز و سال نوروزی در دست چاپ است.



قزوینی، ”مقدمه قدیم شاهنامه.“ ۳۷

<sup>۹</sup> در این بخش از مقدمه، روشن می‌شود که شاهنامه ابومنصوری برآیند نامه باستان (خداینامه) است که در دست موبدان و دانایان بود و عبدالرزاق و دستگاهش بر آن شدند که با یاری فرخ مهان و پس از گفت و شنود یکایک خداندان کتاب از سخنان شهان و کشت جهان، نامه‌ای نامور، چنان پایان باید که همی آگاهی‌های در دست را در برگیرد. اما فراز یاد شده، بدان معنا نیست که اسپهبد، موبدان را برای چنین کاری گرد هم آورد، بلکه چنان‌که یاد شد، این فقط مهان خراسانی بودند که در کاخ عبدالرزاق در شهر توس سپهبد انجمن کردند، و از جمله، روایت‌های موبدان را از خداینامه‌های موجود نزدشان باز خوانی کردند.

<sup>۱۰</sup> این گفته، همان گونه که پروانه پورشریعی در کتابش روشن ساخته‌است، رساننده نگرش دهقانان اشکانی تبار خراسان از در دست داشتن پادشاهی، و همپادشاهی‌شان با ساسانیان است.



آنچه را که یاد می‌کنند، برآمده از دل‌سپرده‌هایشان نیست، بلکه از کتابی، از “نامه‌ای، است که به زبان مادری‌شان، ”زبان پهلوانی“ و به خط پهلوی بوده است.

**توس در دوران گذر از ساسانیان به جامعهٔ اسلامی**

پیش از پرداختن به این بحث، نظر خواننده را به پژوهش دیگر پروانهٔ پورشریعی، دربارهٔ تاریخ شهر توسِ جلب می‌کنیم و اینکه چگونه این شهر به صورت ”دژ فرهنگ ایرانیان“ در می‌آید.<sup>۱۱</sup> چکیدهٔ یافته‌ها پیرامون شهر توس، در پی یورش جُند اسلام به ایرانشهر، چنین است:

◊ شهر توس از دورهٔ خسرو پرویز در دست خاندان کنارنگ، از دودمان اشکانیان، بوده است.

◊ توسیان در آستانهٔ یورش مسلمین عرب، یزدگرد سوم را به توس راه ندادند؛ او و همراهانش به سوی شهر مرو رهسپار شدند که در دست ماهوی، برگزیدهٔ یزدگرد در آن شهر بود، همو که گردانندهٔ کارهای ”خراسان بیرونی“ شناخته می‌شود.

◊ در آستانهٔ سر رسیدن عبدالله بن عامر، سرکردهٔ کشتارگران منتخب عثمان، به شهر توس، که قصدش رسیدن به شهرهای پر ثروت و کالا در سُغد و خوارزم چون بخارا بوده است، بزرگان توس با وی پیمانی بستند و برابر آن، وجوهی را به جُند اسلام دادند تا آنان شهر توس را به حال خود رها سازند و عاملی عرب از سوی آنان به شهر توس پای نهند.

بر این گونه، زمانی که همهٔ شهرهای ایرانشهر یکی پس از دیگری در برابر مسلمانان عرب سر فرومی‌آوردند، شهر توس همچنان در دست ایرانیان باقی ماند؛ چنین است تاریخ شهر توس تا سر رسیدن ابومسلم، کشتارگر خراسانیان و توسیان.

توس، از آن پس، نه تنها از یورش‌های سهمگین روزهای نخست عربان در امان ماند، بلکه فرصتی یافت تا ارزش‌های نیاکانی خود و زبان و آئین‌هایش را پاس دارد.

اما توس، پس از ویران‌گری سرکردگان عباسی زیر فرمان ابومسلم، دیگر جلوه‌ای نداشت. و از آن پس، این نیشابور بود که طرف توجه عباسیان و فرمانروایان نیمه مستقلی چون طاهریان قرار گرفت.

توسیان نیز رفته رفته دین نوآمدگان را پذیرفتند. اما به نظر نگارنده این دین نه در راستای نگرش و برداشت خوارج در سیستان بود، و نه در راستای نظرگاه علمای اهل تسنّن و دین رسمی خلفای عباسی، بلکه نگرشی از اسلام بود که اینان، و همراه با بیش‌تر بزرگان و دانشوران ایرانی در خراسان بزرگ، آن را پذیرفتند. این برداشت از اسلام، جهان‌بینی اسماعیلیه بود که هم رنگ و نگار ایرانی داشت و هم زبان نوشتاری ادبیاتش به زبان ایرانی (پارسی دری) بود. چنین است که می‌بینیم

توسیان را توجهی به بودن آرامگاه امام هشتم شیعیان دوازده امامی نبود که از دیدگاه اسماعیلیان امام شناخته نمی‌شد، و چنان‌که در جای دیگری آورده‌ایم، فردوسی با آن‌که در سراسر شاهنامه سخن از مأمون ”روشن روان؛ با رای کیان“ هم به میان می‌آورد، هیچ اشاره‌ای به علی بن موسی الرضا نمی‌کند، تا زمانی که شیخ توسی از بزرگان شیعیه امامییه پای به توس مینهد.

**زبان پهلوانی اشکانیان و گویش پارسیگ ساسانیان**

با این پیش‌نگاه بر تاریخ توس، اکنون باز می‌گردیم به اینکه آن ”کتاب“های خداوندان که شاهنامهٔ ابومنصوری بر پایهٔ آن‌ها فراز آمده است، به چه گویشی می‌توانست باشد.

امروزه در بررسی گویش ساسانیان، به جای واژهٔ درست و به کار رفته در دورهٔ ساسانیان، که ”پارسیگ“ باشد، واژهٔ ”پارسی میانه“ آورده می‌شود ، بی‌آن‌که توجه شده باشد که این کار به درهم‌ریختگی‌های تاریخی از شناخت دورهٔ پادشاهی اشکانیان می‌انجامد که همچنان و حتی چندین سده پس از بر افتادن آن خاندان، در هم پادشاهی با ساسانیان بوده‌اند.

شاهنامهٔ فردوسی گواه بر آن است که گویش پهلوانی/پهلوی اشکانیان در سراسر این دوره در میان مردم شمالی ایران‌زمین همچنان رایج بوده است. و هستی فرهنگ ایرانیان و آفرینش شاهنامه مدیون کوشش همین خاندان‌هاست که سامانیان، از بازماندگان بهرام چوبین از خاندان مهرنیان از دودمان اشکانی، و پیرامونیان‌شان بر انجام آن همت گمارده‌اند.

چون نیک بنگریم، زبان پهلوانی/پهلوی خواندن گویش اشکانیان درست و بجاست، چه موجب گمراهی در شناخت تاریخ دوران ساسانیان و سده‌های پس از آنان نمی‌شود. به ویژه این‌که این گویش، به نظر ما، در ادبیات ایرانیان دورهٔ پس از ساسانیان و درکنار زبان پارسیگ/پارسی، همچنان زیر نام ”فهلویات“ به همین نام خوانده شده است.

این نیز پذیرفته شده است که واژهٔ ”پهلوی“ برآمده

از واژه ”پرتوه“ نام خاستگاه اشکانیان در خراسان است، واژه‌ای که سرانجام به صورت پَرتوه < پَهلَو > پَهلَو<sup>۱۲</sup> در آمده است، و ”پهلوی“ نامیده شدن آن گویش، پذیرفتنی است.<sup>۱۳</sup>

از آن‌جا که ایرانیان تا روزگار ما نیز گویش‌های بومی را همچنان در بستگی با نام منطقه‌ای می‌آورند که آن گویش درآن‌جا به کار می‌رود (مثلا گیلکی در اشاره به سرزمین گیلان، آذری در اشاره به سرزمین آذربایجان، و جز این‌ها)، می‌توان پذیرفت که گویشی که ساسانیان برخاسته از سرزمین ”پارسه/پارس“ بدان سخن می‌گفته و می‌نگاشته‌اند، ”پارسیک/پارسیگ“ نامیده می‌شده است. این نیز هست که خطهٔ پارس به مدّت کمابیش ۴ سده زیر فرمان اشکانیان گردانیده می‌شد. و دست کم در این زمان بلند گویش پهلوی (پهلوانی) در آن دیار رواج داشته است، و دو گویش ”پارسیگ“ و ”پهلوانی پهلوی“ همراه با یکدیگر به کار برده می‌شده‌اند. این فرض را نیز می‌توان پذیرفت که زبان درباری ساسانیان (=دری) بسیاری از واژه‌های زبان پهلوانی/پهلوی را پذیرفته باشد که سده‌ها در تیسفون جهان می‌رانندند.

ناگفته نماند که گویش پارسیگ تا سدهٔ نخست از پادشاهی ساسانیان حتی در شهر تیسفون نیز رونق چندانی نداشته است و می‌بینیم که:

◊ در گفت‌وگوهای میان مانی و بهرام شاه ساسانی، به ناچار، مترجم (زبان آور)ی حاضر می‌کرده‌اند تا گفته‌های مانی را که به گویش پهلوی/پهلوانی (اشکانی) بود به گویش ساسانیان (پارسی) بر گردانند.<sup>۱۴</sup>

◊ مانی به منظور پراکّش دینش از بخش‌های اشکانی‌نشین، از آذربایجان گرفته تا خراسان بزرگ، با گویش پهلوی سخن می‌گفته و می‌نوشته است تا با مانع زبان در میان مردم سر و کار نداشته باشد؛ و

◊ مانی همچنین به سبب باورمندی مردمان این سرزمین‌ها، در چارچوب آموزه‌های دینی‌اش، برای ”مهر“ پایگاهی بلند قائل شده است.

**G. Widengren, “Manichaeism and its Iranian Background,”** *The Cambridge History of Iran*, 3(2): 967.

<sup>۱۵</sup>*فردوسی در شاهنامه*، در اشاره به زبان پهلوانی، زبان ساسانیان را نیز پارسی – و نه پارسیگ– می‌آورد و همین امر، گاه سبب لغزش فکر و جدا ناناگاشتن آن گویش با ”پارسی دری“ می‌شود.

<sup>۱۶</sup>شاهنامه، ج۹، ۲۵۸.

<sup>۱۷</sup>از این دیدگاه، این‌که زبان درباریان ساسانی را زبان ”خراسانیان“ بنامیم، نادرست است. چراکه زبان خراسانیان همان پهلوی/اشکانی است و زبان دیوانی آن‌ها در بخش مرو، از آمیختگی زبان بومی و دری و پارسیگ (زبان دیوانیان به مرو) برآمد که رفته رفته از آن میان گویش دری بالید و هر دو گویش اشکانی و ساسانی را در جامعهٔ اسلامی شده، کنار زد.

به هر روی، هر چند در سدهٔ پیشین، پژوهشگرانی عنوان ”پهلوی“ را برای هر دو خاندان ساسانیان و اشکانیان به کار برده و بر آن بوده‌اند که ”پهلوی“ بخش‌های جنوب باختری، در مقابل پهلوی اشکانی، برای گویش مردم بخش‌های شمال و شمال خاوری ایرانشهر بوده، واقعیت آن است که در میان ایرانیان چنین نبوده است، چه می‌بینیم که در شاهنامه نیز میان زبان خاندان‌های اشکانی تبار با پارسیان تفاوت آشکاری هست.

و همان گونه که پورشریعی در بخش پایانی کتاب خود بدان توجه کرده است، پس از دادگاهی و زندانی شدن خسرو پرویز، گلینوش فرمان شیرویه قباد را به اُشتاد نامی یادآور شده و او را گفته است که نباید کسی با شاه برکنار شده گفت و شنودی داشته باشد؛ خواه این کس به زبان پهلوی سخن گوید (از میان خاندان‌های اشکانی باشد) یا به پارسی<sup>۱۵</sup> (از میان پارسیان/ساسانیان). این نکته نشان می‌دهد که شاهان ساسانی، چون خسرو پرویز، هم با گویش اشکانیان، یعنی پهلوی، آشنا بوده‌اند وهم بالطبع با گویش پارسی:

و لیکن مرا شاه ایران قباد

بسی اندرین پند و اندرز داد

که هم‌داستانی مکن روز و شب

اگر پارسی گوید ار پهلوی<sup>۱۶</sup>

گویش پارسیگ ساسانی همان است که مردم در کوست پارس بدان سخن می‌گفتند و در گذر چندین سده در دربار ساسانیان در تیسفون، و درآمیختگی و پروردگی با زبان پهلوانی (گویش پهلوی) زیر نام ”دری“ پر و بال گرفت. این را نیز می‌دانیم که اگر مرو پیش‌تر پایگاه دیوانی ساسانیان برای گردانیدن امور خراسان نبوده باشد، به دنبال ستیز توسیان با خسرو پرویز، تا آن‌جا که کنارنگ توس یزدگرد را که افتان‌وخیزان، شهریاری خویش را نگه داشته بود، به درون توس راه نمی‌دهند، و با جایگزین شدن توس به عنوان دیوان‌گاه خراسان با مرو، و با رویدادهای ستیزه‌جویانهٔ بعدی، توس از چشم شاهان ساسانی افتاد. مرو در واپسین سال‌های فرمانروایی آنان، جایگاه فرمانروای خراسان بیرونی شناخته شد و گویش دری(=درباری) در شهرهای خراسان بزرگ پراکنده شد.

بریافته‌های پژوهشگران که بیش تر به شناساندن منابع پرداخته‌اند، این را می‌توان افزود که در ایرانشهر از جمله ۳ گویش در کنار هم بودند: زبان پهلوانی (پهلوی) ، گویش پارسیگ و گویش دری. و سرانجام در روند اسلام‌پذیری، این گویش چونان زبان اسلامی– ایرانی در رویارویی با آئین مهریان و با ”زبان پهلوانی“ و زبان پارسیگ ساسانیان قد برمی‌کشد.<sup>۱۷</sup> از آن پس، در خراسان زبان دری روز به روز پروردگی یافت، و پس

نگاهی برشاهنامهٔ ابومنصوری

ایران نامه سال۲۶، شماره ۳-۴

از ۲۰۰ سال از یورش مسلمانان عرب، نگارندگان در سخن از آن به عنوان گویش “پارسی دری” یاد می‌کنند و در متن‌های پسان‌تر و با کشانده شدن پارسی دری به بخش‌های باختری و به صورت زبان ملی ایرانیان درآمدن آن، زیر عنوان “پارسی” از آن سخن می‌رود. همان گونه که آوردیم، در پی چیره شدن سپاه اسلام بر ایران‌شهر و پافشاری عربان و موالی آنان بر پذیرفته شدن دین و زبان فاتحان، رویداد بسیار مهمی در تاریخ ایرانیان رخ داد، و آن اینکه مزدیسنان (زرتشتیان) و فرزندانشان، که در گذر کمابیش یک هزاره با مسائل دین و برپا داشتن نهادهای دینی آشنا بوده‌اند، آرام آرام نهادهای دین اسلام را با برداشت “سنن” شکل دادند؛ کاری که خلفای عباسی را سخت خوش آمد، چه آنان دین و دولت را “دو نگین در یک انگشتری” عنوان می‌کردند. و این گونه آشتی ضمنی با عباسیان فرصتی برای آنان فراهم آورد تا در روند گذر از روزگار ساسانیان به دورهٔ اسلامی، بزرگان دین زرتشتی به نگارش یک رشته از کتاب‌های دینی خود بپردازند؛ کتاب‌هایی که طبعاً بیش‌تر در برگیرندهٔ ارزش‌ها و پیام‌های دینی‌شان است تا تاریخ ملی ایرانیان. حال آن‌که اشکانیان مهری را چنین بویه‌ای نبوده است، بلکه پایهٔ کار آنان توجه به حفظ آئین‌های نیاکانی و تاریخ ملی ایرانیان بوده، آئین‌هایی که در دل هر ایرانی زنده بوده است.

اکنون ببینیم که در دیگر بخش‌های ایران‌زمین، و به ویژه شهر توس که بیرون از سلطهٔ عربان مانده بود، چه رخ داد؟

به نظر ما دل‌مشغولی بزرگان و فرزندگان خراسانی، که سخت در بند زبان و فرهنگ اشکانی و پایبند “خداوند مهر” بودند، از دل‌مشغولی بزرگان زرتشتی – پارسی کاملاً جدا بوده است. به ویژه آن‌که در باورمندی مهری آنان بیش‌تر سخن از “آئین” می‌رود تا از “دین”. ارزش‌های مهری چنان در خون و در تار و پود وجود ایرانیان ریشه دوانیده بود که به فراز آوردن ادبیات مهری نیازی احساس نمی‌کرده‌اند. آن‌چه برای بزرگان خراسانی – سیستانی اهمیت داشته، سخن گفتن از تاریخ بوده است؛ تاریخی کهن که بازگوگر آزمون چندین هزار ساله ایرانیان و گویای “ملیت” و هویت ایرانیان بوده است. به دیگر سخن، برای آنان – چون پارسیان – ستیز “دین بهی” با دین اسلام اساساً مطرح نبوده است. فرزندان خاندان‌های اشکانی مهری، پاس‌داری و تکیه بر “ملیت” را به صورت ابزاری برا در برابر نگرش “امتی” علمای اسلام می‌نگریسته‌اند.

از میان فرزندان خاندان‌های اشکانی، کسانی که به دین اسلام گرویدند، به شیعهٔ اسماعیلی گرایش نشان دادند؛ مذهبی که هم در مقابل عباسیان و علمای دین عرب‌گرا کارساز بود، و هم بر خلافِ روش

شیعهٔ دوازده امامی بود که در آن بر عربی‌اندیشی و عربی‌نویسی تکیه می‌شد. وانگهی، شیعهٔ دوازده امامی از دورهٔ سلجوقیان، و به ویژه پس از مغولان، نیرو گرفت و در آن، زبان نوشتاری، یعنی زبان امامان این مذهب، عربی باقی ماند. از این‌جاست که زبان پارسی دری در میان خراسانیان به اسلام گرویده، رونق گرفت، شاعران پارسی‌گوی ظاهر شدند، بلعمی‌ها و جیهانی‌ها تاریخ و جغرافیا به پارسی نگاشتند؛ و قرآن و تفسیر آن به پارسی‌ای شیوا برگردانیده شد.

به هر روی، هنگامی که شاهنامهٔ ابومنصوری و شاهنامهٔ فردوسی فراز آورده می‌شد، این خراسانیان و خاندان‌های اشکانی بودند که همچنان زبان مادری خود (زبان پهلوانی/ پهلوی) را در گفت و گوی روزانه و نوشتارهایشان به کار می‌گرفتند. این نکته را نیز باید به خاطر داشت که نوشتن تاریخ ملی، پیشینه در روزگار شهریاری اشکانیان دارد که بعدها در زمان ساسانیان با عنوان “خداپنামگ” نامور گشت.<sup>۱۸</sup>.

نکتهٔ دیگری را که باید یادآور شویم، به نوشتارهای مزدیستان مربوط است، که به خط پهلوی (پهلوانی) به نگارش درمی‌آمد. این گفتهٔ عنصرالمعالی در شرح معنای واژهٔ “گیومرث” گویای این نکته است:

”در کتابی از آن پارسیان به خط پهلوی، خواندم که زردشت را پرسیدند، هم برین گونه جواب داد، گفت: ”زبای گویای میرا.“<sup>۱۹</sup>

برای آشنایی بیشتر با مطلب و نیز برای روشن ساختن ریشهٔ برخی سردرگمی‌ها در شناخت تاریخ ایرانیان روزگار اشکانیان و ساسانیان – با دو جهان بینی

متفاوت مهری و زرتشتی – که حتی در میان بزرگان فن پیش آمده است، به بخش‌هایی از نوشتهٔ ژالهٔ آموزگار و احمد تفضلی در این زمینه می‌پردازیم. در این نوشتار هر دو پژوهش‌گر چه آسان و آزادانه واژهٔ نوپیدا و بی‌پیشینه و بی‌ریشهٔ “پارسی میانه” را به کار می‌گیرند، که خود سردرگمی بیش‌تری را فراهم می‌آورد:

”پهلوی منسوب به پهلو است و این واژه از صورت ایرانی باستان پُرتوَه آمده است. . . و منسوب به آن در زبان فارسی پهلویگ و پهلوانیگ است. فارسی یا پارسی منسوب به پارس مشتق از صورت ایرانی باستان پارسه می‌باشد که نام سرزمین فارس است. در سنگ‌نوشته‌های پارسی باستان این زبان پارسه و در متن‌های فارسی میانه پارسیگ نام دارد که هر دو معادل پارسی (= فارسی) است. بنا بر این اشتقاق پهلوی به معنی ”زبان پارتی [اشکانی]“ است و نه فارسی.“<sup>۲۰</sup>

اکنون ببینیم آبخشور گرفتاری پدید آمده از کنار نهاده شدن کاربرد گویش پهلوانی/ پهلوی و کاربرد آن در ادبیات زرتشتی – که بالطبع به پارسیگ است و نه به پهلوانی – از چه زمانی و به دست چه کسانی آغازیده شده است. در ادامهٔ سخنان بالا می‌خوانیم:

”قدیم‌ترین مأخذی که در آن زبان فارسی میانه [پارسیگ]، پهلوی (فهلوی) نامیده شده، روایت جاحظ (وفات: ۲۵۵ق) است. بنا براین چنین می‌نماید که اطلاق پهلوی (فهلوی) به فارسی میانه (زبان متن‌های زرتشتی که به زبان متداول دورهٔ ساسانی نوشته شده) از قرن سوم هجری است و همان‌گونه که پیش از این ذکر شد، در متون اصلی، دو اصطلاح پهلویگ و پارسیگ هر

نگارهٔ یکم از لوحی که در دهخدا درآوردی، در آن واژهٔ پارسیگ به جای پهلویگ آمده است.

در این زمینه دهخدا گردآوری ارزشمندی از متن‌های دوران پس از ساسانیان دارد. اما از آن نمی‌توان به برآیندی روشن از پیدایی گویش دری رسید. در دانشنامهٔ ایرانیکا نیز ج. لازار (G. Lazard) مقاله‌ای دارد که چون بر لغزش وی در نسبت دادن ترجمهٔ کِلِده و دمنه از متن عربی به فارسی دری به بلعمی چشم ببوشیم، زیرا لازار، به نادرست، بلعمی وزیر دربار سامانیان را برگردانندهٔ متن عربی کلیه دمنه آورده است، حال آن‌که، او از رودکی چنین درخواستی کرد، و آن گویندهٔ بزرگ است که به چنین کاری سترگ دست می‌زند. به هر روی، این مقاله نیز دربردارندهٔ منابعی از کاربرد “دری” در متون گوناگون است. اما باز هم از چگونگی پیدایی گویش دری پرده برنمی‌دارد. آن‌چه در میان گفته‌ها و آورده‌های گوناگون آمده، جالب است، برای نظر خانلری دربارهٔ گویش “دری” که با نظر نگارنده، هم خوانی دارد، نک: زنجیره‌ای چهارده دفتری “ایرانی‌کیست و ایرانی کجاست”، به ویژه “شناسنامهٔ ایرانیان، ویژگی‌های ملی” گفتار پیرامون “زبان ایرانی”.

<sup>۲۱</sup>**عبدالقنی میرزایف**، ابوعلی عبدالله رودکی و آثار منظوم رودکی (استانلین آباد: نشریات دولتی تاجیکستان، ۱۹۵۸)، ۵۷۷.

<sup>۲۲</sup>اسکندرنامه (روایت فارسی کالیستنس)، پرداخته میان قرون ۶ – ۸ق (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۳)، ج ۱، ۹۸.

<sup>۲۴</sup>**فرامرز بن خداد بن عبدالله کاتب ارجانی**، سمک عیار، به کوشش پرویز ناتل خانلری، (ج ۳: تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷)، ج ۲، ۳۳۸.

یک به جای خود به کار می‌رفتند.“
آن‌چه موجب این گونه سردرگمی امروزیان گشته است، و ما بار دیگر آن را یادآور می‌شویم، “خط” اشکانیان است که به درست همنام با گویش آنان یعنی “پهلوی” یاد می‌شود. و این همان خطی است که ساسانیان تا پیش از فراهم آوردن خط کامل دین دبیره در سده‌های پسین از پادشاهی‌شان، در آثار خود به کار برده‌اند.

دو نگارندهٔ گرامی یادشده با اظهار نظری این چنین، از اهمیت شایان خاندان‌های اشکانی در دورهٔ پادشاهی ساسانیان و چندین سده پس از آنان می‌کاهند:

”اما در سده‌های نخستین دورهٔ اسلامی اصطلاح “فارسی” را برای “فارسی نو”<sup>۲۱</sup> که از “فارسی میانه” [پارسیگ] متحول شده بود، به کار می‌بردند، در نتیجه اطلاق آن به “فارسی میانه” یعنی فارسی!! [پارسیگ] متداول زمان ساسانی موجب ابهام می‌شد. از این رو، این زبان را در تقابل با “فارسی نو”، “پهلوی” نامیدند که از میان زبان‌های ایرانی میانه، پس از فارسی میانه، از همه معروف‌تر بود.“

یکی از نکاتی که این دو بدان توجه نکرده‌اند، کاربرد واژهٔ “دری” در وهلهٔ نخست و پسان‌تر “فارسی دری” به دنبال برافتادن پادشاهی ساسانیان در بخش‌های اشکانی‌نشین در خراسان و بخش‌های باختری ایران‌شهر است؛ گویشی که گفتیم از سوی دربار ساسانیان به دیوان مرو (کانون نوین کنارتنگ خراسان) در خراسان منتقل و، پیش از یورش عرب، به زبان دیوانی آن دیار بدل گشته بود. حال آن‌که مردم بومی خراسان همچنان به زبان خود، یعنی پهلوانی، سخن می‌گفته‌اند. شگفتا که این را نیز می‌آورند:

”و در این زمان پارتی (=پهلوانیگ، پهلویگ) دیگر زبان زنده‌ای نبود تا موجب ابهام گردد. بنا بر این، در دورهٔ ساسانی “پهلوانی/پهلویگ” (=پهلوی پارتی [زبان پهلوانی/پهلوی]) در تقابل با فارسی (فارسی نو) قرار دارد.“

حال آن‌که نه فقط رودکی به زبان پهلوانی آشنایی دارد که بدان زبان چنین می‌سراید:

اگر پهلوانی ندانی زبان

وَرَز رود را ماورالنهر دان<sup>۲۲</sup>

یا به اشاراتی این چنین در اسکندرنامه بر می‌خوریم:
اما کتاب سام نریمان که در دست توست بنگر. . . که آن کتاب به زبان پهلوی بود، ایرانیان را از آن کتاب گشایش پدید آمد.<sup>۲۳</sup>

یا در سمک عیّز از روزگار اشکانیان، ادیاران (عیاران) در بند آئین مهر آشنا به گویش پهلوی یاد می‌شوند:

”روزافزون گفت به زبان پهلوی که شما از پس می‌آئید و دماغ‌ها سخت در آکنید.“<sup>۲۴</sup>

<sup>[1]</sup> نگاهی بر شاهنامهٔ ابومنصوری    ایران نامه سال۲۶، شماره ۳-۴

بگذریم از داستان پرآوازهٔ ویس و رامین<sup>۲۵</sup> که به دورهٔ اشکانیان و خراسان باز می‌گردد، جایی که کانون اسپهبدان شناخته می‌شد. و ”یار مهربان“ فردوسی نیز داستان ”بیژن و منیژه“ را ۴ سده پس از یورش مسلمانان عرب، به زبان پهلوی برای فردوسی می‌خواند تا او آن را به پارسی برگرداند:

بیمای می تا یکی داستان

بگویمت از گفته‌ی باستان

پس از چاره و مهر و نیرنگ و جنگ

همان از در مرد فرهنگ و سنگ

بگفتم بیار ای بت خوب چهر

بخوان داستان و بیفزای مهر. . .

پس آن‌گه بگفت ار ز من بشنوی

به شعر آری از دفتر پهلوی<sup>۲۶</sup>

جا دارد که بیشتر به شکافتن این گفتمان پرداخت که هر چه بیشتر بکاویم به زیبایی سرشار و پروازهای پندار بیش‌تری در زبان ملی خویش پی می‌بریم. این را نیز یادآور می‌شویم که شمس قیس رازی (از فرزندان شهر ری، پایتخت خاندان مهربانی اشکانیان و کانون اسماعیلیان) در کتاب پر آوازه‌اش المعجم فی معاییر اشعار العجم، دربارهٔ شعر پارسی یادآور می‌شود که مردم عراق را رغبت چندانی به انشاء و انشاد ادبیات فهلوی دارند و از قول و غزل‌های عربی و دری چنان لذت نمی‌برند که از فهلویات. و این‌که، چون قیس، خود از مردم ری بود، در درستی گفتهٔ او شک نمی‌توان برد. و بنا بر این زبان ری نمی‌تواند زبان مرسوم درباریان ساسانیان باشد.<sup>۲۸</sup>

### چکیده و برآیند سخن

بار دیگر به این گفت‌آوردی از مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری باز می‌گردیم. آن‌جا که در متن مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری چنین می‌خوانیم:
”و این نامه را هر چه گزارش کنیم، از گفتار دهقانان باید آورد که این پادشاهی به دست ایشان بود، و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند. پس ما را به گفتار ایشان باید رفت.“

بر پایهٔ گفته‌های پیش تر و یادآوری فراز بالا، برآیند فشردهٔ زیر را پیش روی خوانندگان می‌نهمیم:

◊ امروزه این را می‌دانیم که در زمان ساسانیان، نظام زمین‌داری در ارانشهر همچنان در دست خاندان‌های اشکانی مانده بوده، و این که ”دهگانان“ همان سرکردگان همین زمین داران بوده‌اند که مردمی فرهیخته و دانا شناخته می‌شده‌اند.

◊ به نظر ما، ”نامه“ یا ”نامه‌ها“ی در دست ”خداوندان کتاب“، یعنی فرازآوردندگان شاهنامهٔ ابومنصوری، نمی‌تواند به عربی یا گویش پارسیگ ساسانیان یا دری،

یا پارسی دری بوده باشد و خردپذیر آن است که بپذیریم برگه‌های در دست ایشان به گویش پهلوانی / پهلوی بوده است.<sup>۲۸</sup>

◊ پس می‌توان پذیرفت که اصل متن شاهنامهٔ ابومنصوری هم به گویش پهلوی فراهم آمد و سپس در دستگاه عبدالرزاق و متناسب با سیاست دستگاه دیوانانش به ”فارسی دری“ برگردانده شد. چه، سخت بشود باور داشت و پذیرفت که آن خداوندان کتاب با چنان نام‌های سبزهٔ ایرانی<sup>۲۹</sup> آن‌چه را که در سراغاز مقدمه آمده است قلم زده باشند:

”سیاس و آفرین خدای را که این جهان و آن جهان آفرید و ما بندگان را اندر جهان پدیدار کرد. . . درود بر برگزیدگان و پاکان دین‌داران باد خاصه بر بهترین خلقی خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و اهل بیت<sup>۳۰</sup> و فرزندان او باد. آغاز کار شاهنامه از گردآوریدهٔ ابومنصوری.“

◊ این پیش‌فرض‌ها چندان دور از ذهن نیست. چنان‌که یادآور شدیم، فردوسی زبان پهلوانی را می‌دانسته است و از این رو برای او دشوار نبوده است که اصل شاهنامهٔ ابومنصوری را که به گویش پهلوانی بود، بخواند و دریابد.

آن‌چه می‌گوییم در ”گفتار اندر فراهم آوردن کتاب“ از شاهنامه نیز منعکس است و بازگفت همان است که در مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری آمده است، و آن این‌که پسر عبدالرزاق، امیرک توس، نسخه‌ای از آن شاهنامه را که به زبان پهلوانی / اشکانی / پهلوی فراهم آمده بود، در دست داشته است، نسخه‌ای که از گزند یک کتاب‌سوزی بزرگ در امان مانده بود. این کتاب‌سوزی به دنبال کشته شدن عبدالرزاق و تاراج کاخ وی رخ داد، و در آن نسخه‌های شاهنامهٔ ابومنصوری به پارسی دری، دچار سرنوشت آثار رودکی گردید و نابود شد. به هر روی، این نسخه همان ”نامه“ای است که وی – جوانی از گوهر پهلوان (اشکانی تبار)، خردمند، بیدار دل، و روشن‌روان – به فردوسی سپرد:

به شهرم یکی مهربان دوست بود

تو گفتی که با من به یک پوست بود

مرا گفت خوب آمد این رای تو

به نیکی گراید همی پای تو

نشسته من این نامهٔ پهلوی

به پیش تو آرم مگر نغوی

گشاده زبان و جوانیت هست

سخن گفتن پهلوانیت هست

شو این نامهٔ خسروان بازگوی

بدین جوی نزد مهان آبروی

چو آورد این نامه نزدیک من

بر افروخت این جان تاریک من<sup>۳۱</sup>

<sup>۲۵</sup>ویس و رامین، گرگانی در سخن گفتن از خورآسان/خُراسان، به معنای جایگه برآمدن خور، و پهلُو به معنای منطقه، می‌سراید:

به لفظ پهلوی هرکس سَراید

خوراسان آن بودَ کز وی خورآید

خُراسان پهلوی باشد، خورآمد

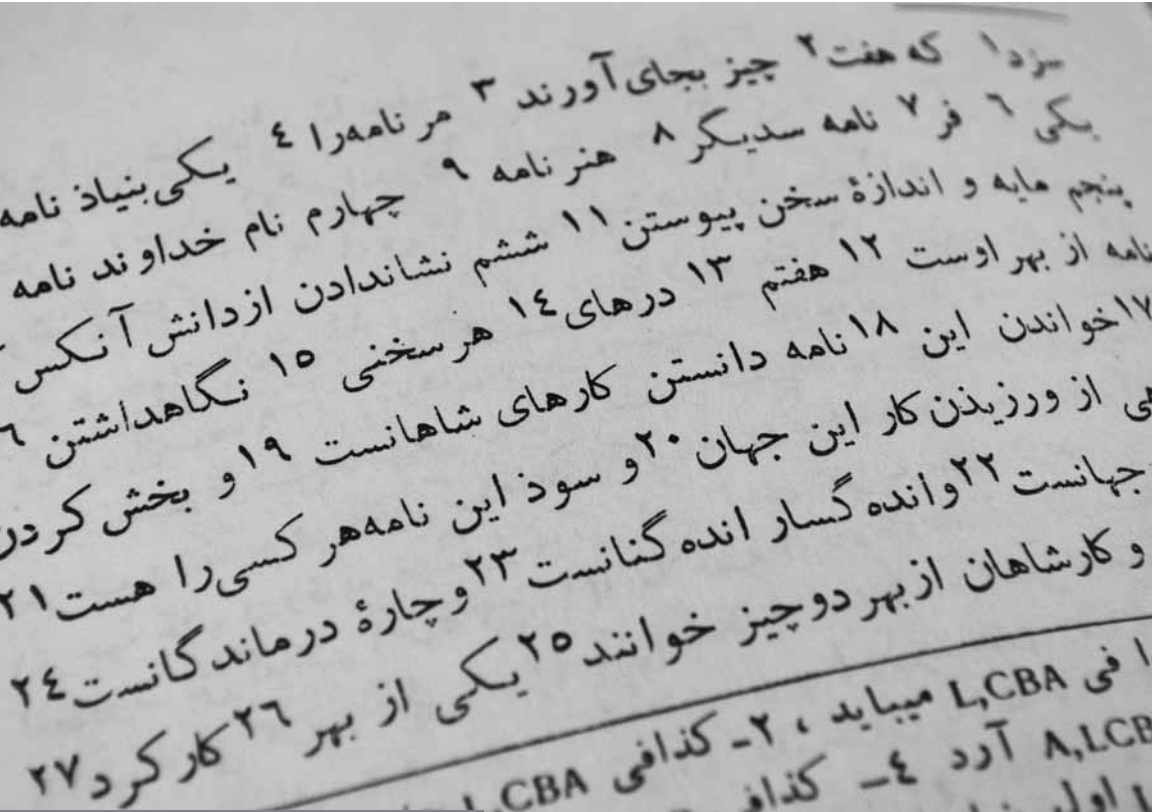
عراق و پارس را زو خور برآمد

خُراسان است معنی خور آسان

کجا زو خور بر آید سوی ایران

<sup>۲۶</sup>شاهنامه، داستان بیژن و منیژه، ج ۵، ۸

<sup>۲۷</sup>از آن‌جا که ایرانیان از دیرباز، زبان خویش را به چشم شیواترین و گویاترین زبان می‌نگریستند، در سرایش‌های خویش گاه، گویش پهلوی را که زاده و ریشه‌ای بلند از تاریخ مردمان بخش‌های ”شمال“ بود، همچون نغمهٔ بلبل یاد کرده‌اند. چنان‌که در شاهنامه آمده است:



قزوینی، "مقدمهٔ قدیم شاهنامه"، ۳۹.

نگه کن سحرگاه، تا بشنوی

ز بلبل، سخن گفتن پهلوی

یا در این شعر منسوب به خیام:

روزی است خوش و هوا نه گرم است و نه سرد

ابر از رخ گلزار همی شویند گرد

بلبل به زبان پهلوی با گل زد

فریاد همی زندک: می باید خورد

و در شاهنامه، در اشاره به فرزندان برومند اشکانی و زبان آنان بارها، سخن از ”سرود پهلوی“، ”جوشن پهلوی“، ”خط پهلوی“، ”گیش پهلوی“ و ”جامهٔ پهلوی“ رفته است.

<sup>۲۸</sup>فریدون جنیدی، نامهٔ پهلوانی، آموزش خط و زبان پهلوی (اشکانی، ساسانی)، ج ۲: تهران: نشر بلخ، ۱۳۸۶ش)، ۱۹. نگارنده در همان‌جا، به این نکته نیز توجه می‌دهد که فهلویات، بیش تر در

سرزمین‌های ”ماد“، چون آذربایجان و همدان و لرستان خواهان بسیار داشت.

<sup>۲۹</sup>یکی از ویژگی‌های ایرانی ماندن و نپیوستن به فرّق اسلام، در سده‌های نخستین از روزگار پس از ساسانیان، نگاه داشتن نام ایرانی برای فرزندان بود. اگر نیای عبدالرزاق و معمری اسلام آورده و پسران خویش را نامی عربی گزیده‌اند، نام خداوندان کتاب و تخلص ”فردوسی“ که دانای توس برای خویش برگزیده و به نادرست و بی هیچ برگه‌ای برخی بدو کنیهٔ ”ابوالقاسم“ وصله زده اند، نام‌هایی ایرانی‌اند، نک: نوشته‌ای زیر چاپ با عنوان: نام و نامگذاری در میان ایرانیان.

<sup>۳۰</sup>از نشانه‌های دیگر اسماعیلی بودن عبدالرزاق کاربرد واژهٔ ”اهل بیت / آل“ در اشاره به خاندان ”علوی“ در رویارویی با اصطلاح ”اصحاب“ است که اهل تسنن در نوشتارهای خود می‌آوردند.

◊ همان گونه که در گفتاری دیگر پیرامون

سرچشمه‌های شاهنامه از در جستجوی فردوسی آورده‌ایم، دانای توس برای روشن شدن برخی از گفته‌ها، شنوده‌ها و رفته‌هایی که در شاهنامهٔ ابومنصوری و در دیگر منابع پهلوی که در دست داشته، به هر سویی سر می‌کشیده است. گاه به شنیدن یادماندها و منابعی در دست “دهقان پیری به چاچ” روی آورد، گاه- و مهم‌تر- به دیدار دو تن از چهار تنی می‌رود که شاهنامهٔ ابومنصوری را فراهم آورده بودند، از این دو، یکی همان “شاهوی” است که او را بیدار دل، پیر دانا، و بسیار دل خوانده است؛ و دیگری را مرزبان هری، جهان‌دیده “ماخ” سخن‌دان، و با فرّ و با یال و شاخ. آن‌چه روشن می‌نماید، این کسان - که آزاد سرو نیز در آن جرگه بوده است- از خراسان و در بستگی به خاندان اسپهبدان از دودمان اشکانی می‌توانند باشند.

◊ این نیز ممکن است که فردوسی از شنوده‌هایش از مقدمهٔ ابومنصوری- که به زبان پهلوانی بود و با نگرش خداینامه‌های ساسانیان، چه روایت شاهانه و چه روایت موبدانهٔ آن<sup>۳۲</sup>، سازگاری داده شده بود- چندان خرسند نبود یا در آن‌ها کاستی می‌دید. چنان‌که در روایت شاهانهٔ آن، چون به بهرام چوبین می‌رسد، به آن کمانگیر و سردار بزرگ کم بها داده شده است یا در روایت موبدانهٔ آن، رستم جهان پهلوان پایگی ندارد، از این رو، فردوسی در شاهنامه، همچون ثعلابی در غرر اخبار فرس<sup>۳۳</sup>، با دیدار از “آزاد سرو” رستم را به ایرانیان می‌شناساند.

ناگفته نماند که به رغم دستکاری و دستبرد و گشتگی‌ها در برگ‌های نخستین از “آغاز کتاب”، یعنی گشایش شاهنامه فردوسی، همچنان پیام و سامان‌بندی فردوسی نه فقط با سرآغاز مقدمهٔ ابومنصوری به پارسی دری هم خوان نیست، بلکه حال و هوای دیگری دارد.<sup>۳۴</sup>

◊ امروزه نسخهٔ کامل شاهنامهٔ ابومنصوری در دست نیست تا بدانیم واژگان پهلوی در آن متن به کار رفته بوده است یا نه. اما این‌که واژگان پهلوی در شاهنامه فردوسی بوده و پیشینیان، واژگان پهلوی و دری را جدا از هم می‌انگاشتند، می‌تواند گویای این نکته باشد که اگر در سرایش شاهنامه گاه واژگان پهلوی آورده است، که چه بسا در گویش دری و فارسی دری، مترادفش بدان زمان فراهم نیامده بود، دلیلی دیگر بر آن باشد که نسخه‌ای از آن نامهٔ باستان که امیرک توس بدو داد، به زبان (گویش) پهلوانی بوده، و فردوسی گاه در برگردانیدن متن نامهٔ باستان از گویش پهلوانی به شعر، عینا به کار بسته است. چنان‌که محمد بن رضا بن محمد علوی (زیسته به سدهٔ ۶ق) که پس از اسدی توسی کهن‌ترین فرهنگ را در دست بر اساس واژگان شاهنامه

نگاشت، در “دیباچه” بر این فرهنگ‌نامه گزارش می‌کند: “چون به جانب عراق افتادم، به شهر اسفهان رسیدم. در کوچه‌ها و مدرسه‌ها و بازارها می‌گشتم تا به مدرسهٔ تاج‌الدین رسیدم. چون در رفتم، جماعتی دیدم نشسته و در کتابخانه باز نهاده و هر کسی می‌نوشت، و چون آن جمعیت دیدم پیش رفتم و سلام کردم و نشستم و گفتم: در این خزانه [کتابخانه] شاهنامهٔ فردوسی هست؟ صاحب خزانه گفت: هست. برخاست و مجلد اول از شاهنامه به من داد. گفتم: چند مجلد است؟ گفت: چهار مجلد است و در هر مجلدی پانزده هزار بیت. چون باز کردم، خطی دیدم که صفت آن باز نتوان داد و جدولی و تذهیبی که به از آن نباشد. . . چون آن را می‌خواندم و در دل تأمل می‌کردم هر بیتی که در او لفظ مشکل بود از زبان دری و پهلوی، معنی آن برخی در زیر نوشته بود. با خود گفتم که مثل این نسخه کس ندیده است و این الفاظ را جمع باید کرد که بسیار خوانندگان هستند که این شعر می‌خوانند و معنی این الفاظ را نمی‌دانند...”<sup>۳۵</sup>

در سدهٔ ۸ق فخرالدین مبارک قواس غزنوی، فرهنگ‌نامه‌ای بر اساس واژگان اسدی و اشعار شاهنامه و شعرای دیگر برای پادشاه هند علاءالدین خلجی (۷۱۶-۶۹۵ق) نوشت. او در دیباچه و در بیان سبب نوشتن فرهنگ‌نامه‌اش چنین آورده است:

“اندیشهٔ دل در آن پیوستم تا فرهنگ‌نامه‌ها را با هم کنم. نخست شاهنامه را که شاه‌نامه‌هاست پیش آوردم و از سر تا پا به خانه فرو خواندم. آن‌چه از سخن پهلوی بود همه را جداگانه بر کاغذی بنوشتم. فرهنگ‌های دیگر همه را فرو نگریدم...”<sup>۳۶</sup>

◊ ما از داشتن شاهنامهٔ فردوسی، بدان‌گونه که سروده شده بود و گویند ۶۰ هزار بند چامه را در برمی‌گرفت، هم محرومیم. نسخه‌های خطی موجود شاهنامه گاه فقط ۴۸ هزار بند شعر دارد و گاهی بیش‌تر و نسخهٔ چاپ مسکو پنجاه و دو هزار و اندی از آن‌ها را دربردارد. چنان‌که در در جستجوی فردوسی بحث کرده‌ایم، در روند نسخه‌برداری، چه بسا برخی از واژه‌های به گویش پهلوی که به گوش نسخه‌بردار نامأنوس بوده‌اند، ضبط نشده یا گشتگی یافته‌اند.

◊ سرانجام این‌که، در سراسر تاریخ بلند ایرانیان، هیچ فرزانه و سخنوری را سراغ نداریم که همچون فردوسی از همان روزهای نخست سرایش برخی داستان‌ها این چنین با تار و پود و رگ و پوست ایرانیان، از روستایی و ایلاتی تا شهری گردآمده بر سر کوی و قهوه‌خانه، و انجمن ادیبان و گویندگان، یکی گشته باشد. به راستی راز چنین شگفتی در چیست. سخنوران ما در گذر هزارهٔ پیش در این باره قلم‌ها زده و سخن‌ها بر

زبان رانده‌اند. اما آن‌چه از این چند برگگی که پیش روی شماست بر می‌آید، این است که افزون بر نیروی آفرینش و گوهر پاک و شیفتگی فردوسی به ایران‌زمین، باورداشت اوست به پایان بخشیدن به نامورنامه‌ای که نیک می‌دانست از آن راه، تخم سخن بر سراسر جهان ایرانی خواهد پراکند. هم عجم را زنده می‌سازد و هم به ایرانیان جاودانگی می‌بخشد و هم خود نامیرا می‌گردد. با چنین هدفمندی و آگاهی از کار خویش است که فردوسی سالیانی بلند شکیبایی نشان می‌دهد و “سخن را نهفته” می‌دارد و چون نامهٔ پهلوی را آن یار مهربان در دستش می‌نهد، به کار هدفمند خویش دست می‌زند. نامهٔ باستان، نامهٔ خسروان، و نامهٔ موبدان و نامهٔ مهان و هر آنچه از تاریخ ملی ایرانیان می‌یابد، و حتی نظرات گویندگان موالی‌گشته را در نهایت امانت‌داری، بررسی می‌کند<sup>۳۷</sup> و گرد هم می‌آورد. به این ترتیب، فردوسی سراسر تاریخ ملی، ملیت، فرهنگ و ارزش‌های اجتماعی و آیین‌های ایرانیان و آرزوی‌های دیرینهٔ آنان را چنان به هم پیوند می‌زند که هیچ ایرانی را در هیچ گوشه از این سرزمین فراخ‌گستر و هیچ‌گاه، نمی‌توان می‌یافت که شاهنامه را جدا از هستی خویش بینگارد.

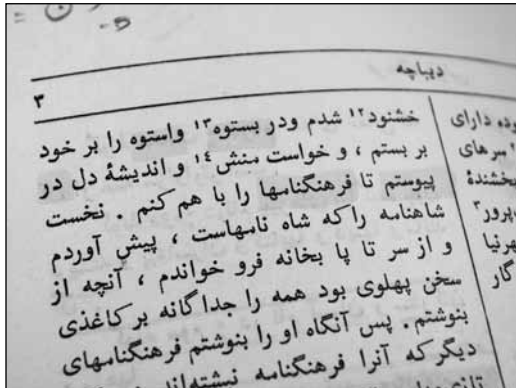
<sup>۳۱</sup> شاهنامه، ج. ۱، ۲۳. این رخداد مربوط به زمانی است که امیران سامانی همچنان در خراسان فرمان می‌رانند و محمود غزنوی چهرهٔ سرشناخته‌ای نیست. در سرچشمه‌های فردوسی شناسی، نوشتهٔ محمد امین ریاحی (تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۲)، نیز به چنین افزوده‌ای برمی‌خوریم (پانوشت ص ۴۴). و پس از آن‌که به نثر آورده بودند، سلطان محمود سبکتکین حکیم ابوالقاسم [!] منصور[!] را بفرمود تا به زبان دری به شعر گردانید. هر چند این افزوده بر مقدمه اعتبار تاریخی ندارد، این نکته را در ذهن می‌نشانند که زبان گردآورندگان نامهٔ دهقانان یا نامه‌های در دست آنان، زبان پهلوانی/ پهلوی بوده است که بعدها به فارسی دری برگردانده می‌شود. این گردآوری با ارزش و کتاب دیگری از همان نگارنده با عنوان فردوسی (تهران: طرح نو، ۱۳۸۰) به تازگی به دستم رسیده است که اشاره‌هایی سودمند در شناخت از فردوسی، در آن گرد هم نهاده شده است.

<sup>۳۲</sup> در سخن از خداینامه‌های چندگانه، نک: در جستجوی فردوسی: سرچشمه‌های شاهنامه فردوسی؛ نیز به ویژه نک:

A. Shahupur Shabazi, “On the Xwaday-Namag”, Texts et Memoires Vol.XVI, Iranica varia: Papers in honor of Prof. Ehsan Yarshater, *Acta Iranica*, 30 (Leiden: E.J. Brill, 1990), 208.

<sup>۳۳</sup> عبدالملک بن محمد بن اسماعیل ثعلابی نیشابوری ثعلابی، غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم، ترجمهٔ محمد فضائلی (تهران: نشر نقره، ۱۳۳۸). اگر فقط سخن از سیاوش و کیخسرو و جانفشانی‌های رستم بیش از ۲ جلد از ۹ جلد شاهنامه چاپ مسکو را در برمی‌گیرد، در گزارش ثعلابی به سختی ۸٪ از کتاب را شامل می‌شود. ضمن این‌که، توجه به داستان رستم و سهراب و هفت خوان رستم و داستان رستم و اکوان دیو و جز آن نیز ناپیدا است.

<sup>۳۴</sup> در شاهنامه، نخست سخن از خداوند خرد می‌رود و نگرشی بر کردگار که در سازگاری با مقدمهٔ ابومنصوری نیست. سپس ستایش خرد است؛ و آفرین جهان؛ گفتار در آفرینش مردم؛ گفتار اندر آفرینش آفتاب؛ گفتار در آفرینش ماه. که در راستای نگرش‌های ایرانیان روزگار



فخرالدین مبارک شاه قواس قزوینی، فرهنگ قواس، باهتمام نذیر احمد (تهران: نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۳)، ۳.

خودفرمانی آنان است تا زمانهٔ پس از ساسانیان.

<sup>۳۵</sup> احمد کاظمی موسوی، “نگاهی به نقش فردوسی در رشد زبان فارسی”. ایران‌نامه، سال۱۸، شمارهٔ ۴ (۱۳۷۹)، ۴۰۱-۴۲۲. ابوالفضل خطیبی، “نگاهی به فرهنگ شاهنامه از آغاز تا امروز”، نامهٔ فرهنگستان، سال۴، شمارهٔ ۳ (۱۳۷۷)، ۳۷-۵۷.

<sup>۳۶</sup> خطیبی، “نگاهی به فرهنگ شاهنامه”، ۳۹. برای آشنایی با فرهنگ‌نامه‌ها و سهم نگارندگانش در پاسداری از هویت ایرانیان، نک: دفتر دهم، زیر عنوان: “دانشنامه‌ها و فرهنگ‌نامه‌ها”.

<sup>۳۷</sup> گنج‌نابیدن روایت دوگانه از اسکندر در شاهنامه، و آن‌چه در ادبیات اسلامی از اسکندر تطهیرشده آمده است، یا پاسخ به مفسران تفسیر قرآن، که به فرهنگ و تاریخ ایرانیان زشت‌گویی پیش گرفته بودند، گواه بر این گفتهٔ ماست. در این باره، نک: در جستجوی فردوسی: “گفتار پنجم: مفسران و دگرگونه ساختن تاریخ و ارزش‌ها”.



# یادی از استاد حسین ضیایی

ناهدید پیرنظر

مدرس دانشگاه یوسی.آل.ای

oberman01@aol.com

جامعه ایرانی و فرهنگ ایران زمین، در ۲ شهریور ۱۳۹۰/۲۴ اوت ۲۰۱۱ یکی از فرزندان برومند و دانش‌پژوه برجسته خود را از دست داد و روز شنبه ۱۲ شهریور ۱۳۹۰/۳ سپتامبر ۲۰۱۱ در کنار آرامگاه ابدیش در دامنه تپه‌های سرسبز شهر لوس آنجلس با او وداع کرد. در خلال مراسم و گفتار سخنرانان این مجلس حزن‌انگیز، افکار و اندیشه‌های والای او و همسرش، دکتر مهستی افشار، کاملاً آشکار بود؛ زیرا هر دوی آنان از هرگونه تعلق و تعصبی مبرا بوده‌اند. آنچه آن‌جا حضور داشت، ارزش‌های انسانی و دیدگاه بلند آن روانشاد بود.

## جایگاه علمی

حسین ضیایی که از ۱۹۸۸م کار خود را به عنوان استاد ایران‌شناس و محقق فلسفه اسلامی در بخش مطالعات زبان‌ها و فرهنگ خاورمیانه دانشگاه یوسی.آل.ای شروع کرده بود، ریاست بخش ایران‌شناسی و کرسی "جهانگیر و النور آموزگار" را در اختیار داشت. او درجه لیسانس خود را در ۱۹۶۷م در رشته ریاضیات و فیزیک از دانشگاه ییل و دکترایش را در رشته مطالعات و فلسفه اسلامی در ۱۹۷۶م از دانشگاه هاروارد اخذ کرد. قبل از تدریس در دانشگاه یوسی.آل.ای، در دانشگاه‌های تهران، صنعتی شریف (آریامهر سابق)، هاروارد، براون و کالج ابرلین تدریس می‌کرد. در دوره مدیریت او در بخش ایران‌شناسی یوسی.آل.ای، دامنه پژوهش و تدریس در فرهنگ و زبان ایرانی گسترش شایانی یافت و برنامه‌ها و رشته‌های جدیدتری تاسیس شدند که به ترتیب عبارتند از:

۱. برنامه تدریس ادبیات و فرهنگ فارسیهود به نام دکتر حبیب لوی در ۲۰۰۰م؛





حسین ضیایی فرزند دکتر محمود ضیایی و خانم عذرا مشیری، در ۱۵ تیر ۱۳۲۳/۶ ژوئیه ۱۹۴۴ در مشهد به دنیا آمد. پدرش دکتر محمود ضیایی، متولد تربت حیدریه، دوره تحصیلات دانشگاهی را ابتدا در دانشگاه آمریکایی بیروت گذراند، سپس تحصیلات پزشکی را در دانشگاه لیون فرانسه ادامه داد. پس از اخذ درجه تخصص پزشکی در رشته جراحی زنان و زایمان از آن دانشگاه، به ایران بازگشت و مدت‌ها ریاست بیمارستان زنان مشهد را به عهده داشت.

۲. کرسی ایران‌شناسی به نام جهانگیر و النور آموزگار، در ۲۰۰۰م؛  
 ۳. کرسی ایران‌شناسی به نام موسی صبی، در زبان‌ها و فرهنگ ایران باستان در ۲۰۰۴م؛  
 ۴. سخنرانی‌های تسلیمی، در بارهٔ دیانت بهایی در ۲۰۱۱م.  
 افزون بر این رشته‌ها و کرسی‌های جدید، کنفرانس‌ها و سلسله سخنرانی‌های متعددی نیز در بخش ایران‌شناسی برپا گردید. از شمار:  
 ۱. کنفرانس تلمود و محتوای ایرانی آن در ماه مه ۲۰۰۷، با همکاری دکتر رحیم شایگان و بخش یهودشناسی دانشگاه یو.سی.ال.ای؛  
 ۲. کنفرانس شاهنامه، حماسه ملی ایران، در ماه مه ۲۰۱۰ به مناسبت هزاره شاهنامه فردوسی؛  
 ۳. کنفرانس جهانی ایران‌شناسی در لوس آنجلس در ماه مه ۲۰۱۱، توسط انجمن بین‌المللی ایران‌شناسی و نقش دانشگاه یو.سی.ال.ای به عنوان میزبان؛  
 ۴. سلسله کنفرانس‌های احسان یارشاطر در دانشگاه یو.سی.ال.ای که تا چند دوره قبل استاد امین بنایی، ریاست قبلی بخش ایران‌شناسی یو.سی.ال.ای، آن‌ها را تنظیم و اداره می‌کرد؛  
 ۵. کنفرانس‌های بی‌شمار کرسی «جهانگیر و النور آموزگار» در موضوعات گوناگون مربوط به فرهنگ، تاریخ و اوضاع سیاسی معاصر ایران؛  
 ۶. مراسم یادبود و دعوت برای سخنرانی از شعرا، نویسندگان و بزرگان ادب ایران به هنگام دیدار از لوس آنجلس.

**زادگاه و خانواده**

حسین ضیایی نواده ضیاءالاطباء، پزشک دربار قاجار، نسیبش تا هفت پشت به پزشکان سرشناس و شناخته شده ایرانی می‌رسد. فرزندان ضیاءالاطباء به ترتیب عبارتند از: دکتر علیرضا ضیایی (متخصص رشته داخلی)، دکتر محمود ضیایی (متخصص رشته جراحی زنان و زایمان)، دکتر خلیل ضیایی (متخصص رشته چشم پزشکی)، مهندس طاهر ضیایی (سناتور، رئیس اتاق بازرگانی و وزیر صنایع و معادن)،<sup>۱</sup> خانم ربابه ضیایی و خانم بهجت ضیایی اصفیا.  
 حسین ضیایی فرزند دکتر محمود ضیایی و خانم عذرا مشیری، در ۱۵ تیر ۱۳۲۳/۶ ژوئیه ۱۹۴۴ در مشهد به دنیا آمد. پدرش دکتر محمود ضیایی، متولد تربت حیدریه، دوره تحصیلات دانشگاهی را ابتدا در دانشگاه آمریکایی بیروت گذراند، سپس تحصیلات پزشکی را در دانشگاه لیون فرانسه ادامه داد. پس از اخذ درجه تخصص پزشکی در رشته جراحی زنان و زایمان از آن دانشگاه، به ایران بازگشت و مدت‌ها ریاست بیمارستان زنان مشهد را به عهده داشت. دکتر محمود ضیایی سال‌ها بعد، پس از انتقال به تهران، وارد فعالیت‌های سیاسی شد و چندین

<sup>1</sup>Encyclopedea Iranica, A.V. chamber-of-commerce-industries-and-mines-of-persia-otaq-e-bazargani-wa-sanaye-wa-maaden-e-iran; (Ettelâ ât-e sâlâna, 1347 Š. /1968,) 372-373. Paul de La Garde, *Persiche Studien*, (Abhandlungen der KEQ (O(o.),niglichen Gresellschaft der Wissenchaften zu GEQ (O(o.),ttingen) XXXI, 1884. pp.68-9; Gilbert Lazard, "Judeo-Persian Dialects, *Padyavand* I. ed. Amnon Netzer (Costa Mesa: Mazda Publishers, 1996,) 37.

دوره نماینده مشهد در مجلس شورای ملی بود. او طی این دوره، ۱۴ سال ریاست کمیسیون امور خارجه مجلس شورای ملی را به عهده داشت.

عذرا مشیری، مادر دکتر حسین ضیایی، فرزند عباسقلی و خدیجه مشیری، متولد تهران، پس از اتمام تحصیلات دبیرستانی، به لندن رفت و در رشته خدمات اجتماعی و بهداشت عمومی از دانشگاه وینچستر فارغ التحصیل شد. او با تبحری که در زبان‌های انگلیسی و فرانسه داشت، پس از تدریس کوتاه مدتی در مدرسه ژاندارک تهران، در رشته مددکاری اجتماعی گام برداشت. از جمله خدمات اجتماعی او در مدت اقامتش در مشهد، اقدام به تأسیس جدام‌خانه مشهد و ریاست جمعیت شیر و خورشید سرخ مشهد را می‌توان نام برد. خانم عذرا مشیری ضیایی پس از بازگشت به تهران و اقامت مجدد در این شهر، در مقام منشی شورای عالی زنان ایران و مدتی در مقام معاونت وزارت آبادانی و مسکن خدمت کرد.

حسین ضیایی فرزند این دو انسان فرهیخته، تحصیلات ابتدایی را تا کلاس چهارم دبستان در مدرسه خصوصی و مختلط شاهدخت مشهد گذراند. کلاس‌های پنجم و ششم را به اصرار و انتخاب مادرش، و به منظور آشنایی با توده مردم، در مدرسه دولتی نمونه مشهد طی کرد. تحصیلات دبیرستانی او در تهران و در دبیرستان البرز ادامه یافت. او در سال تحصیلی ۱۹۶۱-۱۹۶۲، به عنوان یکی از دانش‌آموزان برگزیده وزارت فرهنگ، سال آخر دبیرستان را با بورس دبیرستانی آمریکان فیلد سرویس (American Field Service) در آمریکا گذراند، یک سال در یک خانواده آمریکایی، در ایالت مینه سوتا، زندگی کرد و دیپلم دبیرستان خود را از دبیرستان بلیک (Blake High School) دریافت نمود و پس از آن، برای تحصیلات دانشگاهی روانه دانشگاه ییل شد. حسین ضیایی علاوه بر تحصیلات رسمی ابتدایی و متوسطه، در دوره کودکی و نوجوانی، به طور خصوصی، سعادت شاگردی استاد ذبیح الله بهروز، ایران‌شناس فرهیخته را داشت. تعالیم این استاد بر شاگرد جوانش بسیار اثر گذار بود. قسمت اعظم معلومات گسترده دکتر حسین ضیایی در باره فرهنگ و تمدن و ادبیات نظم و نثر فارسی، همچنین عمق عشق و علاقه‌اش به ایران زمین، ثمره آموزش‌های این دانشمند و ایران‌شناس است. از جنبه‌های دیگری که مکمل کارهای تخصصی اوست، دانستن زبان‌های بسیار است. حسین ضیایی در زبان‌های انگلیسی، عربی و فرانسه دارای تبحر کامل و با زبان‌های آلمانی، ایران باستان، سانسکریت و زبان‌های کلاسیک اروپایی، آشنایی آکادمیک داشت. به علم زبان‌شناسی، به خصوص تحقیق در واژه‌شناسی و نحو زبان فارسی علاقه بسیاری داشت. در جلسات درس، به هنگام تدریس هر متن ادبی، یا فلسفی، همواره توجه دانشجویان

را به جنبه‌های زبان‌شناسی در متون فارسی جلب می‌کرد. شاید همین دانش او در باره علم زبان بود که باعث توجهش به اهمیت نوشته‌های فارسی‌پهود و کوشش برای تدریس و تحقیق این رشته، در دانشگاه یوسی.آل.ای، گردید. نوشته‌های فارسی‌پهود، بنا به عقیده زبان‌شناسان اروپایی، از قرن ۱۹م تا کنون، علاوه بر معرفی گوشه‌هایی از ادب و فرهنگ یهودیان ایرانی، پلی برای پیدا کردن رابطه زبان پهلوی ساسانی با پارسی نو بوده است.

دکتر حسین ضیایی در ۱۳۴۹ش/۱۹۷۰م با خانم مهستی افشار ازدواج کرد. آن دو تحصیلات عالی خود را توأماً در دانشگاه هاروارد ادامه دادند. مهستی افشار درجه دکتری خود را در رشته سانسکریت و اسطوره‌شناسی از دانشگاه هاروارد دریافت کرد. پس از اتمام تحصیلات، همراه همسرش به ایران بازگشت. او که بانویی آزاده، روشنفکر و فعال اجتماعی جامعه ایرانی و آمریکایی است، همواره در کنار همسر، یا مستقلاً، در راه حقیقت و عدالت اجتماعی گام برداشته است. این زوج روشنفکر در ایران و در خارج همواره مشعل آزادی و دانش را بر افروخته‌اند. حاصل ازدواج ایشان، تنها فرزندشان دادعلی ضیایی، خود متخصص در رشته طب سوزنی و داروهای گیاهی است. دادعلی و همسرش استفانی (Stephanie) و دو فرزندشان به نام‌های مالیا (Malia) و آکاسیا (Acacia) لذت داشتن نوه و رابطه شیرین خانوادگی را به حسین و مهستی چشمانده بودند.

#### آثار و نوشته‌ها

آثار و نوشته‌های حسین ضیایی به صورت مقالات، نشریات و کتاب‌های متعدد، اکثراً در زمینه‌های گوناگون فلسفه اسلامی، فلسفه اشراق و بانی آن، شهاب‌الدین شهروردی، فیلسوف متفکر ایرانی، دور می‌زند. بخش بزرگی از کارهای ایشان به تأثیر فلسفه بر ادب و شعر ایرانی، به زبان‌های انگلیسی و فارسی، ترجمه‌های نوشته‌های فلسفی فلاسفه و شعرای ایرانی به انگلیسی،

۲ صورت کارهای استاد حسین ضیایی را می‌توان در مراجع ذیل جستجو کرد:

<http://www.hosseinziai.com/publications>

<http://www.nelc.ucla.edu/Faculty/Ziai.htm>

۳ رُدولف کاناپ، فلسفه ریاضی، نظارت، مقدمه و لغتنامه: حسین ضیایی ترمیتی، با همکاری دانشجویان دانشکده ریاضی دانشگاه صنعتی (تهران): مرکز مطالعه فرهنگها، ۱۳۵۹.

۴ محمد شریف نظام‌الدین احمد بن الهروی، انواریه، ویراستاری، ترجمه و مقدمه: حسین ضیایی ترمیتی (تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۸).

۵ Knowledge and Illumination: A Study of Suhrawardī's hikmat al-Ishrāq, Brown Judaic Studies 97 (Atlanta: Scholars Press, 1990).

۶ Suhrawardī's The Book of Radiance (Partow Nāmeḥ) A parallel English-Persian text, edited and translated with an introduction by Hossein Ziai (Costa Mesa: Mazda Publishers: Bibliotheca Iranica: Intellectual Traditions Series No. 1, 1998).

اختصاص دارد.

آثار و نوشته‌های حسین ضیایی در معتبرترین نشریات علمی و دانشنامه‌های ایرانی و غیر ایرانی، نمونه‌هایی از گنجینه علمی اوست که برای نسل‌های آینده و دنیای غرب به یادگار مانده است. او همواره سعی بر این داشت که پویایی فلسفه ایرانی را تا عصر ما به جهانیان بشناساند و افکار دانشمندان و فلاسفه ایرانی را به‌رغم سلطه قشربون، به خصوص از بعد از دوره صفویه، برای فلاسفه و دانشمندان دنیای غرب آشکار نماید. آثار زیر نمونه‌ای از تالیفات و تحقیقات اوست:<sup>۱</sup>

فلسفه ریاضی،<sup>۲</sup> رساله انواریه،<sup>۳</sup> علم و اشراق،<sup>۴</sup> پرتونامه شهروردی،<sup>۵</sup> شرح حکمت الاشراق شهروردی،<sup>۶</sup> شهروردی و حکمت الاشراق،<sup>۷</sup> طبیعت اشراقیه (رساله ابن کمونه).<sup>۸</sup>

#### دیدگاه‌های اجتماعی و اخلاقی:

طبع بلندگرا و بی‌تعصب حسین ضیایی، تاریخ و فرهنگ ایران را متعلق به همه ساکنان ایران بزرگ می‌دانست. او کوشید در راه معرفی و پژوهش فرهنگ و تاریخ ایران، جایگاه و مقام علمی هر یک از این عناصر سازنده را مشخص و شناسایی کند. تأسیس برنامه‌های تدریس و معرفی ادبیات فارسی‌پهود، که به نام دکتر حبیب لوی، مورخ تاریخ یهود ایرانی، نام‌گذاری شده است، همچنین برنامه سخنرانی‌های تسلیمی، در باب دیانت بهایی و تأثیر آن در تاریخ دوره اخیر ایران و پژوهش در مذاهب، نمودار این کوشش است. حسین ضیایی، دارای وجدانی آگاه و بری از هر گونه تعصب اجتماعی و سیاسی بود. در پی حقیقت و عدالت اجتماعی برای همه جوامع بشری، به خصوص وطنش ایران، بود. او همواره خود را در قبال آموزش و پیشرفت فرهنگی و اجتماعی نسل جوان ایرانی، چه به هنگام تدریس در ایران و چه در سال‌های تدریس در آمریکا، مسئول می‌دانست. جوانان داخل و خارج از ایران را باعث فخر و امید آینده ایران

۷ شمس‌الدین محمد شهروردی، شرح حکمت الاشراق شهروردی، تصحیح و تحقیق و مقدمه: حسین ضیایی (تهران: مرکز مطالعه فرهنگها، ۱۳۷۲).

۸ Suhrawardī's hikmat al-Ishrāq, The Philosophy of Illumination (English translation,) plus a new critical edition of the Arabic text, with introduction, notes, and glossaries of technical terms, by John Walbridge and Hossein Ziai. Islamic Philosophy Translation Series (IPTS): Provo, (Utah: Brigham Young University Press, 2000).

۹ Ibn Kammūna's Al-Tanqī āt fi Shar al-Tahwī āt. Refinement and commentary on Suhrawardī's intimations: A thirteenth century text on Natural Philosophy and Psychology. Critical edition, with introduction and analysis by Hossein Ziai & Ahmed Alwishah. Bibliotheca Iranica: Intellectual Traditions Series No. 9 (Costa Mesa, California: Mazda Publishers, 2002).



استاد حسین ضیایی و همسرش دکتر مهستی افشار، ۲۰۰۰م.





ردیف بالا از راست به چپ بترتیب یکی از آخرین عکسهای استاد حسین ضیایی و در عکس بعدی همراه دانشجوی خود، ناهید پیرنظر در مراسم اهدای درجه دکترای دانشگاه یوسی.آی. در سال ۲۰۰۴.  
ردیف پایین، از چپ براساس به ترتیب، مهستی افشار ضیایی، استاد حسین ضیایی، فرزند ایشان دادعلی ضیایی به همراه همسرش استفانی و دختر کوچکشان مالیا و خانواده خانم استفانی ضیایی، خانم و آقای Smith و خواهرش Carissa Smith.



نور به نورالانوار پیوسته است و از آن جدا نمی شود .  
.. نورالانوار افاضة نور می کند، زیرا که [او] "هست."  
انواری که [از مبداء اول، یعنی نورالانوار و به درجات  
"هست" پیوسته] صادر می شوند، مبانی هستی را با خود  
حمل نموده و مآلاً به همه جا می رسانند.<sup>۱۲</sup>  
به زعم سهروردی، در فلسفه اشراق "نور" پایه  
اصلی شناخت است و حجاب، عبارت است از آنچه  
"مانع عبور نور بشود و یا عدم وجود نور است، یعنی  
تاریکی."<sup>۱۳</sup> از نظر سهروردی، "هرگاه که شخص  
[مُدْرک] واجد سلامت نفسانی و جسمانی در مقابل شیء  
مُدْرک، قرار گیرد و حجابی در میان نباشد و واسطه فیض  
از میان نرفته باشد، آن شخص شیء را چنان که هست  
در خواهد یافت<sup>۱۴</sup> و در او شناخت حاصل خواهد شد. و  
به این، شناخت اشراقی گویند.<sup>۱۵</sup>

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست  
تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز (حافظ)  
یکی از آرکان فلسفه اشراق این است که "شناخت، از  
درون برمی خیزد و در تناسب با مدارج نفسانی شخصی،  
در عزیمت به سوی طریقتی برتر، همواره تکامل می یابد.  
لذا نور موجود در شیء [به وسیله مُدْرک واجد] مشاهده  
می شود، و این مبنای اصل تعریف و شناخت شیء در  
فلسفه اشراق است."<sup>۱۶</sup> به عبارت دیگر، "تعریف شیء،  
در حکمت اشراق، یعنی مشاهده چه چیزی آن است، از  
جانب نفسی، که توانایی مشاهده و مکاشفه یافته باشد."<sup>۱۷</sup>  
ضیایی در تأکید نقش استدلال، در چگونگی درک و  
به دست آوردن نخستین مبنای شناخت، اضافه می کند که  
چون مشاهده و شناخت اشراقی بُعد زمانی ندارد و در  
یک آن و بلافاصله صورت می گیرد، این شناخت اول،  
شهودی است و "علم حضوری" نامیده می شود. سپس،  
اشراق از استدلال استفاده می کند و روش برهان را به  
کار می برد و آن شناخت اولیه اشراقی را تحلیل می کند  
و سپس آن را در نظامی ساخته شده، در چهار مرحله  
متمايز و در یک نظام فلسفی بیان می کند:<sup>۱۸</sup>

۱۰-حسین ضیایی "مشاهده، روش اشراق و زبان شعر، بحثی پیرامون نظام  
فلسفه اشراق شهاب الدین سهروردی، ایران نامه، سال هشتم، شماره  
یکم (زمستان ۱۳۳۸)، ۸۱-۹۴.  
۱۱-ضیایی، "مشاهده، روش اشراق"، ۸۱  
۱۲-ضیایی، "مشاهده، روش اشراق"، ۸۷  
۱۳-ضیایی، "مشاهده، روش اشراق"، ۸۷  
۱۴-ضیایی، "مشاهده، روش اشراق"، ۸۷ این دریافتن یا مشاهده خود به  
دو نوع است:  
(۱) دیدن به حس ظاهر و  
(۲) دیدن یا مشاهده اشراقی به حس باطن، که با تزکیه و صافی شدن به  
دست می آید.  
۱۵-ضیایی، "مشاهده، روش اشراق"، ۸۸  
۱۶-ضیایی، "مشاهده، روش اشراق"، ۹۰  
۱۷-ضیایی، "مشاهده، روش اشراق"، ۹۰  
۱۸-ضیایی، "مشاهده، روش اشراق"، ۹۱.

می شناخت و در این راه به عنوان راهنما و استاد در راه  
پیشرفت و روشنگری ایشان کوتاهی نمی کرد. آثار و  
نوشته های او به زبان فارسی در سال های تدریس در  
ایران و همچنین ادامه برخی از انتشارات بعدی او به زبان  
فارسی به طور مستقل، و یا در نشریات فارسی زبان،  
همه گویای توجه او و حفظ توازن میان دانش پژوهان و  
خوانندگان خود در هر موقعیت سنی، زمانی و مکانی بود.  
عشق و افتخار او به ایران برای هر کس که او را  
می شناخت آشکار بود. او برای هیچ قوم و سرزمینی  
ارجحیت، یا علیه آنها تعصب نداشت. هر جای  
ایران زمین را وطنش و هر ایرانی را هم وطن می شناخت.  
دانش و مسافرت های او به اقصی نقاط دور افتاده ایران،  
و یا کناره های کویر، پژوهش در لهجه های ناشناخته آنان  
و توجه او به موسیقی محلی و کلاسیک ایرانی، همه از  
عشق عمیق او به سرزمین ایران و فرهنگ و تمدن آن  
نشان دارند. حسین ضیایی در تابستان ۱۳۵۵ش/۱۹۷۶م،  
در تأسیس مرکز گفتگوی تمدن ها نقشی اساسی  
داشت. او در این راه به تأسیس کتابخانه ای برای مطالعه  
و پژوهش افکار و فلسفه های گوناگون موفق شد،  
کتابخانه ای که در نوع خود از حیث حجم، گستره مطالب  
و یکتا بودن اسناد و مدارک، تازه و کم نظیر بود.  
استاد ضیایی علاوه بر فعالیت های علمی و دانشگاهی،  
به ورزش و هنر هم علاقه داشت. به بازی تنیس و اسکی  
عشق می ورزید و در زمینه های نقاشی و خطاطی با  
استعداد و صاحب نظر بود. تابلوهای او در این دو رشته،  
دارای ارزش هنری بسیار است. علاوه بر موسیقی ایرانی،  
علاقه اش به موسیقی اروپایی و هندی و دانشش در این  
باره، بر همه اطرافیان اشکار بود.

#### توصیف فلسفه اشراق

بمنظور آشنایی با افکار حسین ضیایی در مورد  
فلسفه اشراق، نگاهی به یکی از دهها مقاله ایشان  
میاندازیم و با زبان غیر فلسفی عقاید ایشان را در مورد  
فلسفه اشراق و زبان شعر بطور کوتاه بررسی مینماییم.<sup>۱۰</sup>  
او در توصیف فلسفه سهروردی می نویسد که حکمت  
اشراق "از روش مشایی، به ویژه برهانی... استفاده  
می کند و سخت می کوشد که بینش و حدس فلسفی  
افلاطونی را نظام پردازی کند و آن را در قالبی فلسفی  
در آورد... سرانجام و در نهایت، پس از شناخت از  
کل، با زبانی خاص، یعنی "لسان الاشراق" که می توان  
آن را زبانی شاعرانه نامید، به تعلیم آن می پردازد... و  
در همین مقام غایی است که خود فلسفه اشراقی به شعر  
می رسد."<sup>۱۱</sup>

و در جایی دیگر در توضیح پرتو اشراق از دیدگاه  
سهروردی، چنین می نویسد: "نورالانوار مبداء اول و  
سرچشمه حیات است و از نورالانوار... نزدیک ترین  
نور (النور الاقرب)، یعنی نور اول حاصل می شود. این

## به یاد برادرم حسین

چهل و اندی سال پیش (۱۳۴۷) با حسین آشنا شدم. دانشجوی دوره دکتری فلسفه در دانشگاه هاروارد بود. در بیل (Yale) علوم خوانده بود و در همان زمان مدتی دبیر مجله ادبی آن دانشگاه بود. بسیاری از آنچه که در دوره لیسانس ریاضیات درس می‌دهند می‌دانست، از آخرین فرضیه‌های فیزیک آگاه بود و از نتایج فلسفی آن صحبت می‌کرد. اگرچه در فلسفه دوران اسلامی تحصیل می‌کرد، فلسفه غربی را خوب می‌شناخت. از اسکولاستیک‌ها، فلوطین و توماس آکویناس نقل می‌کرد و به راحتی و با بیانی ساده کانت و هایدگر یا فوکو و دریدا را توضیح می‌داد و از تحول فکری ویتگنشتاین از زمان نکارش تراکتاتوس تا تکامل بررسی‌های فلسفی سخن می‌گفت. ولی توجه اصلی‌اش به متفکران فرهنگ ایرانی-اسلامی بود: فارابی، ابن سینا، ملاصدرا و مقایسه او با دکارت و بیش از همه سهروردی که او را تبلور فرهنگ و تفکر ایرانی در فلسفه دوران اسلامی می‌دانست. به نظرم می‌آمد که علاقه او به شیخ شهید جدا از اهمیت عقاید فلسفی‌اش خصوصیت ایرانی اندیشه‌هایش بود.

حسین همانقدر که به عقل و اندیشه احترام می‌گذاشت به فرهنگ ایرانی و ایران‌زمین عشق می‌ورزید. در واقع آنچه بیش از همه جلب توجه می‌کرد این عشق بی‌دریغ بلاقید و شرط او به ایران بود. نه فقط ایران در راه تجدد و پیشرفت، بلکه هر کوه و تپه و دشت و روستا و روستائی ایران را دوست می‌داشت. وقتی ازدواج کرد و با هم خویشاوند - یا به گویش خراسانی‌اش "همزلف" شدیم - تازه عروسیش را برای ماه عسل به دیار فرنگ نبرد که زیبایی‌های رم و پاریس یا لندن را به او نشان دهد، بلکه با هم به سفر دور ایران رفتند تا همسرش را به تخت سلیمان، به قلعه بَم و به کوهسارها و صحراها و رودها و روستاهایی که دوست داشت و می‌شناخت آشنا کند.

سال‌های بعد که دوره خویشاوندی و برادری ما بود با اندیشه‌ها و کارهای او و ویژگی‌های اخلاقی‌اش بیشتر آشنا شدم. خودش را بیشتر یک معلم فلسفه و منطق می‌دانست تا فیلسوف اسلامی. به دانشجویانش می‌گفت که تفکر منطقی از ابن سینا و فخرالدین رازی تا

زمانش در رابطه با امتداد مکان، شناخته نمی‌شود. "ضیایی در این خصوص نیز از حافظ مدد می‌طلبد که می‌گوید:

ز ملک تا ملکوتش حجاب بر گیرند  
هر آن‌که خدمت جام جهان نما بکند.

(۲) او همچنین اضافه می‌کند که "بیان تجربه اشراق، در قالب شعر، با رمز و تمثیل امکان‌پذیر می‌شود" و از جمله خصایص این زبان، توسل به تمثیل عشق و رموز آن، استفاده از قالبی متضاد و دیگر به کنار گذاشتن عقل است:

در ازل، پرتو حسنت ز تجلی دم زد  
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد  
عقل می‌خواست کز آن شعله چراغ افروزد  
برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد. (حافظ)

دانشگاه یوسی.آل.ای با ایجاد یک حساب غیر انتفاعی دانشگاهی به نام حسین ضیایی، امیدوار است که با اهدای کمک‌های تحصیلی به دانشجویان ایران‌شناسی این دانشگاه سهمی کوچک در اجرای مَنویات ایشان داشته باشد.

<sup>۱۹</sup>ضیایی، "مشاهده، روش اشراق"، ۹۲.  
<sup>۲۰</sup>ضیایی، "مشاهده، روش اشراق"، ۹۲.

hosseinziai.com/books/knowledge-and-illumination

hosseinziai.com/books/books-by/the-book-of-radiance

۱. مرحله "تزکیه نفس و آماده شدن برای درک نور الهی":

در این مرحله فرد - موضوع مُدرک و یا شاعر حکیم - از خود خویش، از من برترش، از انانیت [منی] متعالیه‌اش، آگاه می‌شود و به واسطه مشاهده و حدس فلسفی، که پس از ریاضات دراز، قوی شده است، عالم برتر و جهان مینوی و هستی یزدانی را تصدیق می‌کند.

۲. مرحله "مشاهده انوار الهی و کسب انوار اسفهبندی از جانب نورالانوار... که همان عقلِ فعال یا واهبُ الصور است":

این درک نور، مبنای شناخت و علم را تشکیل می‌دهد، و نفس رهرو می‌باشد که در هستی نور، مُستغرق شده و "می‌بیند". بینش، مبنای شناخت می‌شود و به خاطر آن، موضوع مُدرک، در "آنی" بی‌زمان، و بدون اندازه، با کل هستی می‌آمیزد. و این جاست که بی‌نهایت، در یک لمحّه، با نفس محدود بشری آگاه، یا شاعری دانا، درآمیخته می‌شود و مرتبط می‌شود. نفس آگاه، یا موضوع مُدرک، نفسی سازنده می‌شود، یعنی خلاق... و چون با هستی خود، [یعنی] "نور" یکی شده، به قولی افاضه می‌کند و یا واسطه فیض می‌گردد.

۳. مرحله "ساختمان فلسفه و علم صحیح است":

نفسی که سازنده شده، موضوع مُدرک خلاق گشته، از حکمت بحثی و استدلال منطقی و علم صوری استفاده می‌کند و "تجربیات" خود را که در مراحل ۱ و ۲ به دست آورده است، در نظامی ساختمان یافته و برهانی، مورد تحلیل فلسفی قرار می‌دهد.

۴. مرحله "تدوین نتایج فلسفی است که از مراحل یکم تا سوم حاصل شده است یعنی "بیان فلسفی"."  
در این مرحله، دو نوع زبان یا بیان به کار گرفته می‌شود، یکی بیان فلسفی - منطقی و دیگری بیان تمثیلی - شعری. حسین ضیایی توجه خود را بر جنبه ذوقی فلسفه اشراق، ابراز داشته، معتقد است که در این مرحله "فلسفه در نهایت، به شعر می‌انجامد". و از دیدگاه او "شعر و بیان شاعرانه، قدرت القای خاصی دارد که بیان فلسفی - منطقی شاید هیچ‌گاه به آن نمی‌تواند دست یابد، به عبارت دیگر، نهایت و درجه اعلای بیان آنچه بر مبنای مشاهده دریافت شده، بیان شعر است."<sup>۱۹</sup>

حسین ضیایی در تأیید نظریه خود، مبتنی بر تمایز و برتری شعر بر فلسفه در ابراز تجربه اشراق، از چند مثال استفاده کرده است که از جمله عبارتند از:<sup>۲۰</sup>

(۱) مفهوم "دل" بر ما عالم غیب را نمایان می‌کند و از تجربه‌ای سخن می‌گوید که در مکان نمی‌گنجد. "مکان" این تجربه درونی، و رای این مشاهده اشراقی، در لامکان و راه به اقلیمی دارد، و رای حس [و درک انسانی]. این اقلیم در "ناکجا آباد است"، و رای فضای اقلیدی است و

نصیرالدین طوسی و سهروردی و تا به امروز در ایران ادامه داشته است. در تدریس فلسفه منطق و ریاضیات آنها را با علائم (سمبول) و زبان خاص منطق مدرن آشنا کرده بود. از فرگه (Fregge) و کارناپ (Carnap) صحبت می‌کرد و تا آنجا که می‌دانم اولین کسی بود که قضایای ناتمامیت گودل را در ایران تدریس کرد.

در درون این انسان منطقی متفکر و معتقد به برتری اندیشه و استدلال، یک هنرمند نهفته بود. در انتهای هر استدلالی یکی دو بیت شعر در تایید عمق آن استدلال می‌آورد که هم درک منطقی و هم تفاهم ذوقی را تحکیم کند. به خردمندی شاعرانه بزرگان ادب فارسی اعتقاد داشت. نه فقط از سعدی و حافظ و مولوی بلکه از شاعران معاصر هم کمک می‌گرفت و گاهی هم - به زبان اصلی - شعرای انگلیسی، فرانسه و یا آلمانی را به تایید می‌خواست. نقاشی‌های او متأثر از خط و تذهیب‌کاری سنتی ایران بود. در نقاشی‌های دیگرش هم - حتی نقاشیهای دوران دوری از ایران - خاطره‌هایش را در مناظر کوه و دشت ایران می‌دیدیم.

حسین در برابر سختی‌ها بردبار بود و واکنش خشم‌آلود نداشت، جز در برابر دروغ و بیداد. از دروغ بیزار بود، حتی نمی‌توانست بفهمد چرا مردم دروغ می‌گویند. در دید آرمانی‌اش از ایران و ایرانی دروغ نمی‌گنجید. از این رو تزویر و ریا و دروغ هموطنانش واکنشی سخت در او به وجود می‌آورد. بر می‌آشفته. ولی در پایان رنجور و آشفته و مایوس می‌ماند.

برتری نژادی، فشار بر اقلیت‌های فرهنگی و مذهبی و ظلم به زنان را بر نمی‌تابید. به‌خصوص در ایران، با معصومیت، نمی‌توانست قبول کند که پلیدی بر صفا و پاکی و داد فائق شود.

در سال‌های هجران اجباری، هر وقت که می‌توانست به ایران بازمی‌گشت، خاطره زنده می‌کرد، روحش بارور می‌شد، و با شور و علاقه بیشتری در کارش که پژوهش، آموزش و گسترش فرهنگ ایرانی است می‌کوشید.

ولی در سال‌های اخیر از آنچه در ایران می‌دید آزرده و افسرده شده بود. فعال سیاسی نبود ولی سرنوشت هم‌وطنانش همیشه برایش مطرح و حتی حیاتی بود. وقتی جوان‌ها برای احقاق حق خود - احقاق حداقل حقوق خود - به خیابان‌ها آمدند و آنچنان بی‌رحمانه و باخشونت با آنها رفتار شد، حسین عاصی شد. در نامه‌ای سرگشاده به "فرهیختگان" از آن‌ها برای برادران و خواهرانشان در ایران مدد خواست. شاید با ناامیدی، و یا کوشش به باور اینکه هنوز امیدی هست گفت: "بنده زیر بار این مسئولیت هولناک در این اندیشه که چه بر هم‌می‌پهنان می‌رود بالاخره جان به جان آفرین خواهم سپرد ... مگر اینکه ..."

فرصت "مگر اینکه ... نشد. حسین آزرده و دل‌تنگ رفت، هرچند میراثی بزرگ در وجود همسر و فرزند و نوه‌ها و به‌خصوص شاگردان و نوشته‌هایش به‌جا گذاشت.

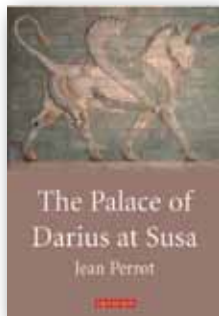
اما - برادر - ما را تنها گذاشتی.

همان طور که در پایان پیام‌هایت می‌نوشتی:  
"مهر" و به امید دیدار

# BOOKS ON IRAN FROM

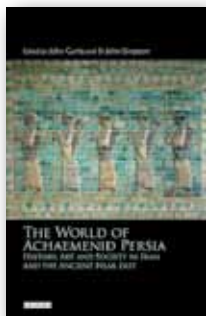
**I.B. TAURIS**

PUBLISHERS



## THE PALACE OF DARIUS AT SUSA

Jean Perrot  
November 2012 544 pages 300 x 230mm  
9781848856219 HB £60.00 US\$99.00



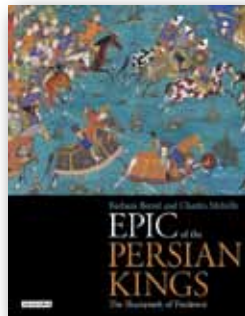
## THE WORLD OF ACHAEMENID PERSIA

History, Art and Society in Iran and the Ancient Near East  
John Curtis and St. John Simpson  
648 pages 270 x 210mm  
9781848853461 HB £59.50 US\$99.00



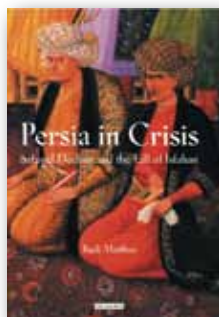
## THE ILKHANDID BOOK OF ASCENSION

A Persian-Sunni Devotional Tale  
Christiane Gruber  
224 pages 234 x 156mm  
9781845114992 HB £56.00 US\$89.50



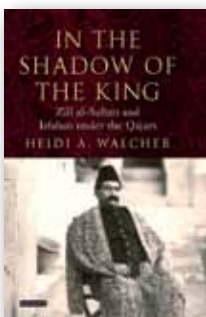
## EPIC OF THE PERSIAN KINGS

The Art of Ferdowsi's Shahnameh  
Barbara Brend and Charles Melville (Eds)  
288 pages 305 x 200mm  
9781848853324 HB £45.00 US\$75.00



## PERSIA IN CRISIS

Safavid Decline and the Fall of Isfahan  
Rudi Matthee  
October 2011 336 pages 234 x 156mm  
9781845117450 HB £30.00 US\$55.00



## IN THE SHADOW OF THE KING

Zill al-Sultan and Isfahan under the Qajars  
Heidi A. Walcher  
528 pages 234 x 156mm  
9781850434344 HB £51.50 US\$95.00



## BLOGISTAN

The Internet and Politics in Iran  
Annabelle Sreberny and Gholam Khabbazi  
232 pages 216 x 134mm  
9781845116071 PB £14.99 US\$27.50



## FORUGH FARROKHZAD, POET OF MODERN IRAN

Iconic Woman and Feminine Pioneer of New Persian Poetry  
Dominic Parviz Brookshaw and Nasrin Rahimieh (Eds)  
256 pages 234 x 156mm  
9781848851566 PB £16.99 US\$34.00

## A HISTORY OF PERSIAN LITERATURE

Ehsan Yarshater, General Editor, Columbia University

### GENERAL INTRODUCTION TO PERSIAN LITERATURE

**A History of Persian Literature, Vol. I**  
Available 500 pages 225 x 145mm 9781845118860  
HB £59.50 US\$95.00

### PERSIAN POETRY IN THE CLASSICAL ERA, 800-1500

**A History of Persian Literature, Vol. II**  
April 2012 500 pages 225 x 145mm 9781845119034  
HB £59.50 US\$95.00

### PERSIAN POETRY IN THE CLASSICAL ERA, 800-1500

**A History of Persian Literature, Vol. III**  
April 2012 500 pages 225 x 145mm 9781845119041  
HB £59.50 US\$95.00

### HEROIC EPIC

**A History of Persian Literature, Vol. IV**  
April 2014 500 pages 225 x 145mm 9781845119058  
HB £59.50 US\$95.00

### PERSIAN PROSE

**A History of Persian Literature, Vol V**  
Oct 2012 500 pages 225 x 145mm 9781845119065  
HB £59.50 US\$95.00

### RELIGIOUS AND MYSTICAL LITERATURE

**A History of Persian Literature, Vol. VI**  
Nov 2012 500 pages 225 x 145mm 9781845119072  
HB £59.50 US\$95.00

### PERSIAN POETRY, 1500-1900

**A History of Persian Literature, Vol. VII**  
June 2013 500 pages 225 x 145mm 9781845119089  
HB £59.50 US\$95.00

### PERSIAN POETRY FROM OUTSIDE IRAN

**A History of Persian Literature, Vol. VIII**  
Dec 2011 500 pages 225 x 145mm 9781845119096  
HB £59.50 US\$95.00

### PERSIAN PROSE FROM OUTSIDE IRAN

**A History of Persian Literature, Vol. IX**  
Dec 2011 500 pages 225 x 145mm 9781845119102  
HB £59.50 US\$95.00

### PERSIAN HISTORIOGRAPHY

**A History of Persian Literature, Vol. X**  
Oct 2011 500 pages 225 x 145mm 9781845119119  
HB £59.50 US\$95.00

### LITERATURE OF THE EARLY TWENTIETH CENTURY

**A History of Persian Literature, Vol. XI**  
Sept 2012 500 pages 225 x 145mm 9781845119126  
HB £59.50 US\$95.00

### MODERN PERSIAN POETRY, 1940 TO THE PRESENT

**A History of Persian Literature, Vol. XII**  
May 2014 500 pages 225 x 145mm 9781845119133  
HB £59.50 US\$95.00

### MODERN FICTION AND DRAMA

**A History of Persian Literature, Vol. XIII**  
Sept 2012 500 pages 225 x 145mm 9781845119140  
HB £59.50 US\$95.00

### BIOGRAPHIES OF THE POETS AND WRITERS OF THE CLASSICAL PERIOD

**A History of Persian Literature, Vol. XIV**  
March 2014 500 pages 225 x 145mm 9781845119157  
HB £59.50 US\$95.00

### BIOGRAPHIES OF THE POETS AND WRITERS OF THE MODERN PERIOD

**A History of Persian Literature, Vol. XV**  
March 2014 500 pages 225 x 145mm 9781845119164  
HB £59.50 US\$95.00

### GENERAL INDEX

**A History of Persian Literature, Vol. XVI**  
Dec 2014 500 pages 225 x 145mm 9781845119171  
HB £59.50 US\$95.00

### LITERATURE OF PRE-ISLAMIC IRAN: COMPANION VOL I

**A History of Persian Literature, Vol. XVII**  
Available 552 pages 225 x 145mm 9781845118877  
HB £59.50 US\$95.00

### ORAL LITERATURE OF IRANIAN LANGUAGES: COMPANION VOL II

**A History of Persian Literature, Vol. XVIII**  
Available 500 pages 225 x 145mm 9781845119188  
HB £59.50 US\$95.00

[www.ibtauris.com](http://www.ibtauris.com)

# نقشه‌های ایران

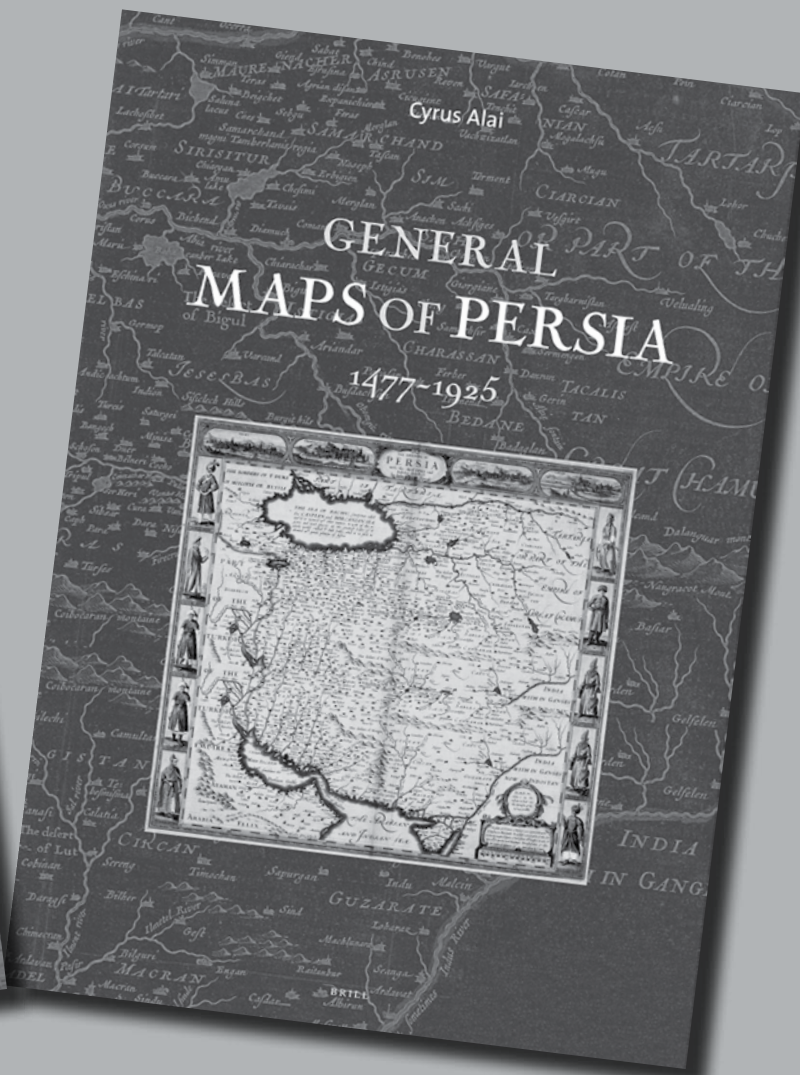
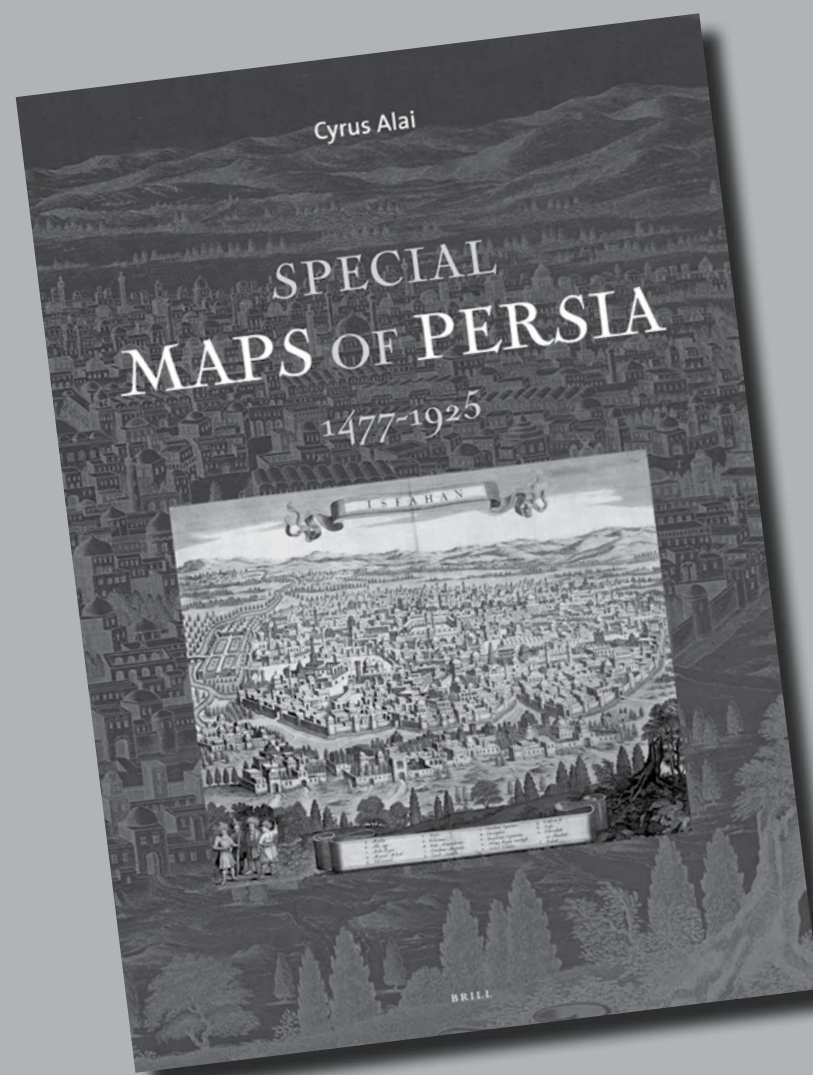
احسان یارشاطر

زبان‌شناس، دانشنامه‌نگار و  
استاد بازنشسته دانشگاه کلمبیا  
ey4@columbia.edu

Book Review by Ehsan Yarshater,  
Cyrus Alai, *Special Maps of Persia, 1477-1925* (Leiden: Brill, 2010).

یکی از وقایع بسیار مهم علمی در رشته ایران‌شناسی در سال‌های اخیر، دو جلد کتاب گران‌قدر، اثر سیروس علائی است: یکی حاوی «نقشه‌های عمومی ایران از ۱۴۷۷ تا ۱۹۲۵» [General Maps of Persia (Leiden: Brill, 2005)] و دیگری جلد دوم آن که در ۲۰۱۰م انتشار یافته است، با عنوان «نقشه‌های اختصاصی ایران از ۱۴۷۷ تا ۱۹۲۵» [Special Maps of Persia (Leiden: Brill, 2010)] مشتمل بر نقشه نواحی مختلف و شهرها و سرحدات از جمله بحر خزر و خلیج فارس و سواحل آن‌ها. کوشش و دقت در جمع‌آوری این نقشه‌ها و توضیحات تاریخی، جغرافیایی، زبان‌شناسی، و برحسب مورد باستان‌شناسی و غیره، این دو کتاب را به صورت ابزاری ضروری برای تحقیقات تاریخی و جغرافیایی و چند رشته از علوم دیگر درآورده است. سیر در این نقشه‌ها بسیار آموزنده است و پیشرفت تدریجی اطلاعات بین‌المللی را نه تنها در باره سراسر ایران به طور کلی (جلد اول) بلکه در باره شهرها و نواحی مختلف کشور و سرحدات و کوه‌ها و رودها و دریاچه‌ها و راه‌ها و جاده‌ها (جلد دوم) نیز به نمایش می‌گذراند.

پیشرفت اطلاعات جغرافیایی که در نقشه‌های تاریخی منعکس است، هیچ‌جا روشن‌تر از مقایسه نقشه‌های مختلف بحر خزر در زمان‌های مختلف به دست نمی‌آید. کهن‌ترین این نقشه‌ها به صورت شکمبه ترسیم شده (E. 224) و با شکل واقعی بحر خزر تفاوت بسیار دارد. نقشه‌ها با مرور ایام به شکل واقعی دریاچه نزدیک، و سرانجام نقشه دقیق و درست دریاچه ترسیم شده است. مدت زمانی که در پژوهش این نقشه‌ها صرف شده و نتایج بدیعی که از آن به دست می‌آید، شگفت‌آور است و همه پژوهش‌گران تاریخ و جغرافیا و نقشه‌شناسی ایران را وامدار کوشش مشکور مولف دانشمند کتاب می‌سازد.





Pl. 32. Isfahan, by J Janssonius from his *Theatrum Urbium* (town books), Amsterdam, 1657; size: 41 x 51 cm. From the Author's Collection: CA 38

هر دو مجلد در قطع بزرگ رحلی (۲۸×۳۸ سانت) با دقت و نفاست ناشر انتشار یافته است. این کتاب بی‌شک مورد نیاز همه دانشگاه‌هایی است که تحقیقات مربوط به خاورمیانه را در برنامه خود دارند و نیز کتابخانه‌های موزه‌ها و کتابخانه‌های عمومی. اگر جایزه نوبلی برای تحقیقات جغرافیایی و نقشه‌شناسی وجود می‌داشت، مولف این کتاب سزاوار دریافت آن بود.

جلد اول، که در ۲۰۰۵م انتشار یافت، جان هبرت (John Hébert)، رئیس قسمت جغرافیا و نقشه‌های کتابخانه کنگره آمریکا، درباره آن چنین نوشت: «این اثر که نتیجه پژوهشی ژرف است، یکی از کتاب‌های ضروری‌ست که باید در مجموعه‌های تحقیقی درباره تاریخ و جغرافیا. . . وجود داشته باشد. من بی‌صبرانه منتظر انتشار مجلدات بعدی این اثر بزرگ تحقیقی و بسیار خواندنی هستم.» ایرج افشار، استاد فقید و محقق شهیر، اهمیت این اثر علمی را پس از مطالعه آن «کاری، کارستان» نامید و با این عبارت مختصر حق آن را به درستی ادا نمود.

آقای دکتر علانی در ایران تولد یافته و نخست دانشکده فنی دانشگاه تهران را در رشته مهندسی مکانیک به پایان برده و سپس در دانشگاه فنی برلین (Technische Universität Berlin) به درجه دکتر- مهندسی نائل گردیده است. از ۱۹۸۴م مطالعه تاریخ نقشه‌نگاری و جمع‌آوری نقشه‌های قدیمی ایران را آغاز نموده و تحقیق تاریخ نقشه‌نگاری ایران را کانون پژوهش‌های خود قرار داده.

کتاب دوم شامل ۹ فصل و ۷۶۱ مدخل و ۴۰۹ نقشه و تصویر بدین قرار است:

فصل اول: نقشه‌های تاریخی که از نقشه‌های

عمومی ایران پیش از اسلام آغاز می‌شود و سپس به نقشه‌های مربوط به دوره مادها و نقشه‌های مربوط به دوره هخامنشی و نقشه‌های فتوحات اسکندر و دوره سلوکیان و سپس به نقشه‌های ایران مربوط به دوره اشکانی و ساسانی و سپس به نقشه‌های ایران مربوط به دوره اسلامی تا دوره صفویه می‌پردازد. (ص ۱-۶۰).

فصل دوم: نقشه نواحی مختلف سرزمین های ایرانی، شامل نقشه های آذربایجان و شمال غربی ایران، نقشه های بلوچستان و سیستان و جنوب شرقی ایران، نقشه های فارس و جنوب ایران، نقشه های گیلان و شمال ایران، نقشه های خراسان و خاور ایران، نقشه های جنوب غربی و نیز نقشه های کردستان، کوهستان های بختیاری، لرستان، و نقشه های خوزستان و سپس نقشه های مغرب ایران است. (ص ۶۱-۱۱۶)

فصل سوم: نقشه های بحر خزر و سواحل آن در دوره های مختلف. این فصل نقشه های قدیمی بحر خزر و سواحل آن را تا ۱۸۴۱م به دست می دهد. (ص ۱۱۷-۱۴۱)

فصل چهارم: نقشه های خلیج فارس و سواحل و جزایر آن. شامل چند قسمت، یکی نقشه های خلیج فارس، دیگر سواحل خلیج فارس و قسمت های مختلف خلیج فارس و بحر عمان، و قسمت دیگر شامل نقشه های جزایر خلیج فارس. (ص ۱۴۱-۲۰۳)

فصل پنجم: نقشه های نواحی سرحدی ست، شامل نقشه های سرحدات غربی و شمالی و شرقی. (ص ۲۰۳-۲۲۷)

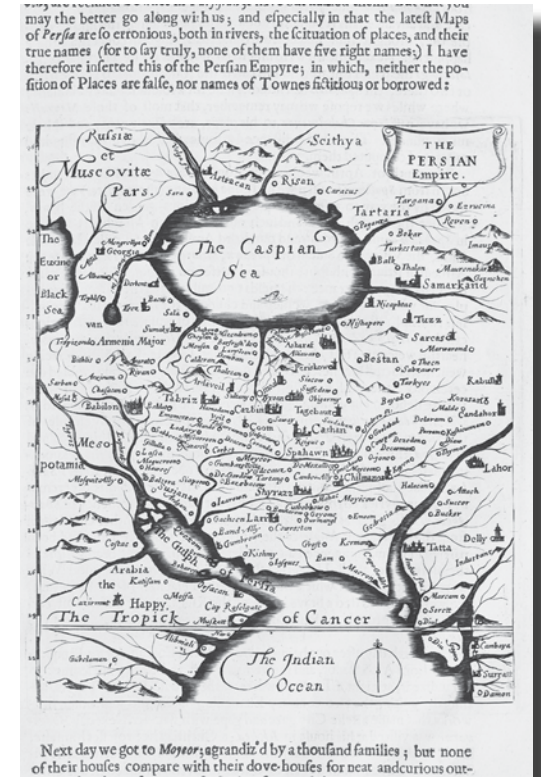
فصل ششم: نقشه های راهها و جاده هاست (ص ۲۲۹-۲۷۳)

فصل هفتم: نقشه های شهرها و مراکز تاریخی.

نقشه های یوهان هومن، نورنبرگ  
Johann Homann, Nuremberg (20 March 1664-1 July 1724)

متعلق به ۱۷۱۶م، شامل شهرهای آسترخان، دربند، تفلیس، قارص (در ترکیه)، ارزروم، باکو، سلطانیه، شماخی، ایروان، شیراز، قندهار، اردبیل، کاشان، اصفهان، بندرعباس. این نقشه ها نشان می دهد که در اوایل قرن هیجدهم میلادی این شهرهای در قلمرو ایران جا داشته اند (ص ۲۷۵-۳۵۷)

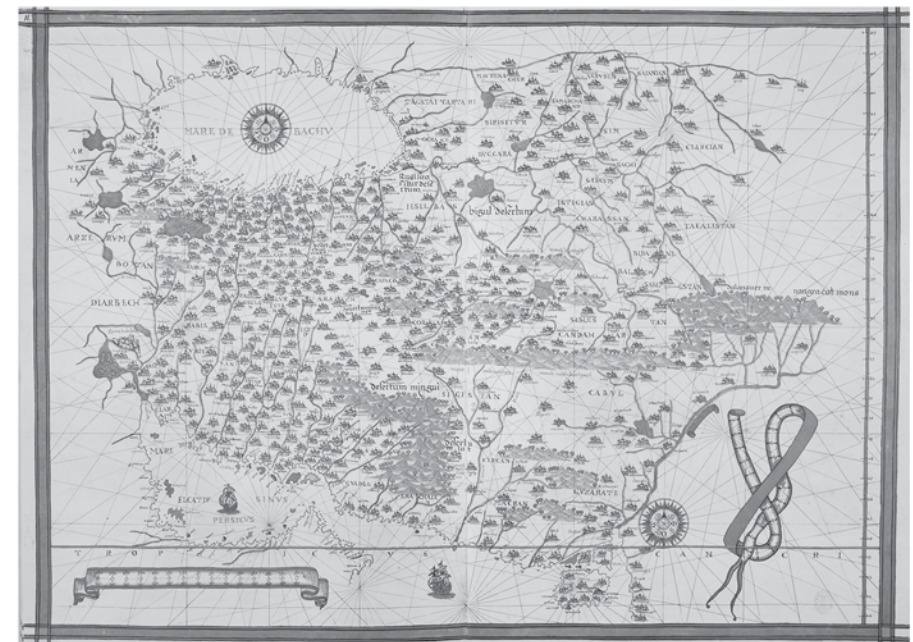
فصل هشتم: نقشه های سیاسی و نظامی و نقشه های مربوط به انتقال و ارتباط. مولف در آغاز این فصل توضیح می دهد که بعضی از این نقشه ها جنبه سیاسی دارند، مثلاً در دوره صفویه مکران (بلوچستان) و قسمت وسیعی از افغانستان جزو سرزمین ایران به شمار می آمدند، همچنین کابل یا کابلستان که فقط از بعضی اختیارات داخلی برخوردار بود، اما در اوایل قرن نوزدهم یعنی هنگامی که حکومت بریتانیا در هندوستان کاملاً مستقر شده بود، انگلستان در صدد ایجاد کشور حائل و سپرواری برای حفظ سرحدات غربی هندوستان برآمد و از این رو نقشه های نقشه سازان انگلیسی بلوچستان را کشور مستقلی نشان می دهند. این فصل همچنین شامل شماری نقشه های روسی ست، بعضی نقشه ها مثل نقشه ای که توسط هوگو گروته (Hugo Grothe)



کشیده شده و در ۱۹۱۱م به طبع رسیده، مناطق نفوذ انگلیس و روسیه را در ایران نشان می‌دهد. نقشه دیگری که در ۱۹۰۷م توسط استیونسن (Stevenson) ترسیم شده است (شماره E. 677)، نقشه راه‌آهن پیشنهادی میان تهران و سوکور در کنار رودخانه سند را نشان می‌دهد. یا نقشه دیگری (شماره E. 694) که نقشه جاده‌ای ست که اهواز را از راه شوشتر به اصفهان وصل می‌کند. نقشه E. 703 نیز راه‌آهن پیشنهادی روس و انگلیس را نشان می‌دهد، و نقشه E. 708 که اطلاعات کلی از راه‌های اصلی تجاری ایران را نشان می‌دهد. این نقشه در شعبه جغرافیایی وزارت جنگ انگلستان تهیه شده و در ۱۹۱۶م انتشار یافته است. (ص ۳۵۹-۳۹۰)



Pl. 102 (MAP: E. 166); size: 31 x 40 cm. Weigel's map of Persia, with a title cartouche decorated by antique coins, Nuremberg, c. 1720. From the Author's Collection: CA 57



Pl. 195 (MAP: E. 408); size: 57 x 79 cm. Joan Martinez' map of Persia, Spanish, 1587, manuscript (this plate is from the facsimile edition). From the Author's Collection

فصل نهم: نقشه‌های عوارض طبیعی و جغرافیایی ایران. کشور ایران کشوری است صاحب عوارض متنوع طبیعی از کوهستان‌های بلند در مغرب و شمال گرفته تا سرزمین‌های پرآب در شمال و صحراهای بی‌آب و علف در مرکز و مشرق. این فصل اختصاص به این گونه عوارض طبیعی از کوه و رود و دریاچه و کویر دارد و شامل ۴۱ نقشه و توضیح هر یک از آن‌هاست (ص ۳۹۱-۴۱۱).

همان‌طور که گفته شد، طبع و انتشار این کتاب، رویداد بسیار مهم علمی است که برای آن کم‌تر نظیری می‌توان یافت و هر چه در اهمیت و تقدیر و تحسین آن گفته شود، کم است. باید این دو جلد کتاب را دید تا به کمال اهمیت و ارزش والای آن پی‌برد.

